کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

نام کتاب طب منظوم (مجموعه)

مؤلف

موضوع تألیف

شمارهٔ ۲۴۷۱

۶۲۸۲

شمارهٔ دفتر ۲۲۵۶۶

۶۲۴۲

خطی . فهرست شده

۶۲۸۲

۲۳۱

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

1

پس از حمد خلاق جن و ملک | فدای شفابخش هر غمله
درود رسول کریم حبیب | قلوب حزین را مسیح طبیب
ثنا نیز بر آل و اصحاب | بر اشیاع و اتباع و احباب او
ز اعضا که دارد قبول الم | خبرها که دانم بنظم آورم
شماره کنم اول از عضوها | که یابد ز اسباب غم دردها
ز سر گیرم اول روم تا قدم | اسامی آنها شماره کنم
سر و چشم و گوش و گوشت و دندان | بود صدر و پهلو و ضلع اندرو
فم معده و معده دیگر جگر | طحال و مراره مثانه دگر
دگر روده‌ها و دگر گرده‌ها | چو اعضا و آلات نسل و بقا
رحم از نسا منفعد از کل ناس | همه درد گیرد ز روی قیاس
مفاصل ز شان گاه گیرد الم | دگر مرجها از تن بگیرد ورم
دگر ضلع از استخوان و هم و کسر | همه درد گیرد ز درد و جبر
تمام جسد درد گیرد گهی | ز ضربی و افتادنی ناگهی
بتفصیل هر یک از دردها | سببها علامات و تدبیرها
بگویم کنم بسط آنها تمام | که آید بآنها شفا از سقام

کلیه

درد سر

ز اوجاع سر میکنم ابتدا | نویسم از وجه تدبیرها
ز گرمی و سردی و خشکی ورم | ز باد و ز ریش و سده از سقم
ز گرما نیابد الم او وجود | چو در پیش سر جای گیرند دود
ز شرکت گهی درد سر می شود | ز شرکت کبد معده روده بود
رحم گرده خصیه شریکان بود | که گاهی از آنها صداعی شود

صداع گرم

۲

صداع گرم

چو گرمی سر آید و درد سر | پس از حس گرم باشدی اسیر درد
نباشد توانا اسیر ملال | بگفت و شنید و دگر قیل و قال
نباشد درو خواب خوش دوام | چو خوابی کند بر جهد از سقام
گر از خون بود گرمی سر دگر | بود سرخی چشم با ثقل سر
گلو خشک و شیرین دهن مبتلا | درو حرکت رو بود دایما
وگر گرمی سر ز صفرا بود | دهان تلخ و رو زرد و لاغر شود
علاجش بود اول اخراج دم | بفصد و حجامت از آن بیش هم
ولیکن بشرطی که از خون بود | دما و درد و بلا آورد
حجامت چو بر ساق واقع شود | درین درد بسیار نافع بود
دگر راس و کاهل حجامت بدان | بود نافع و دافع شر آن
وگر خلط زرد او در آن بلا | بریزند صفرا ز تن اولا
بآب انار و از میوه‌ها | بتر انگبین چون خورد مبتلا
چو سر با که گرد و ز صفرا او خون | خورد آش تمر هندی آن زبون
ز نیلوفر و دهن گل و سرکه نیز | طلایی نهد بر سر آن عزیز
بگیرند دیگر بنفشه و شکر | ز هر یک سه درهم و زان بس دگر
بسا ونده بایکدگر هر دو را | بآب مغز خورد مبتلا

صداع سرد

دگر درد سر چون ز سردی بود | اثرها که بر جسته ظاهر شود
گرانی سر باشد و ثقل خواب | دگر برد و ملمس بلا التهاب
اگر بلغم آن درد پدید آورد | نوازل بینی ملازم بود
بود آب خسته غلیظ و سپید | بود جنبشش گر بطی و بلید

کند دگر روز او سهم [illegible] را — علاجش نویسم کنون خسته را
به هر صبح آب خورد میشلا — که داو بزد اصل سوس از دوا
دگر روز رازیانه بباید دران — بچکلقند شیرین کند بعد از آن
چو پختی رطوبات آن مستقیم — رطوبات فاسد ببر ای حکیم
مسهل وزن دارو بباید نمود — که یابند از ادویه نفع و سود
بنه پنج درهم ز اصل اندران — سه درهم بنه رازیانه دران
ز گلقند باید دران ده درم — که پخته شود بلغم این سقم
بده هفت روزش صباح اینچنین — چو پختش بلاغم ببر بعد ازین
بداروی اسهال بلغم دگر — که خواهم نوشتن از آنها خبر
غذا لحم که نوشته درین روزها — زیره و نخود مزور دان غذا
دران شیره خسق دانه نرد — که [illegible] و انضجش اکمل بود
بنه دارچینی و زیره دران — بنه چاشنی مناسب دران
ز سرکه و گلاب و شکر زعفران — بنه چاشنی بعد از آن اندران
ازین پس بده خسته را مسهلات — که یابد او جامع سر او نجات
بده حب صبرش که نافع بود — وزو درد سر زود زایل کند

حب صبر

ز ترکیب این حب گویم خبر — که از دکان آ[illegible] باید دگر
بنه صبر مثقال واحد دران — ز تربد بنه درهمی اندران
ز غاریقون انیسون دگر سنبل — بنه نیم درهم ز کل ای خلیل
دگر شحم حنظل ز ملح سیاه — بنه دانگ و نیمی ز کل ای نباه
ز مقل و کثیرا ز هر یک از آن — بنه دانگ انگه از حباب مزان
بآب کرفس بباید سرشت — بکن حبها ای فرشته سرشت

تمامی

تمامی این چو [illegible] شرح [illegible] — [illegible] اصل [illegible] [illegible]

صداع از سودا

چو باشد ز خشکی گرد [illegible] — عرضها که ظاهر شود زان [illegible]
دگر خشکی از خلط سودا بود — عرضها که با درد ظاهر شود
گرانی سر باشد و ثقل تن — دگر تیرگی و جفاف بدن
نباشد در و خواب خوش بر دوام — بطی باشدش نبض در این سقام
بود آب او ابیض و در قوام — تنک باشد و خام در این سقام
علاجش بر اول اخلاط بد — بیابی که در آن دوائی برد
بنه اول اعرق سوس دگر — ز بالنگوست ثانی در این معتبر
بنه چار درهم ز هر یک از آن — لسان الثور هم سه درهم دران
نبات سفیدش بنه ده درم — خورد این جلاب و برد آن سقم
چو پختی رطوبات بد در جسد — دواهای مسهل ازین پس خورد
ز افتیمون حاصل طبیخ کبیر — ز غاریقون طبیخ دگر بی نظیر
شمارم کنون کز اینها تمام — که مطبوخ گیرد از آنها نظام

مطبوخ افتیمون

بود اصل این نسخه اهلیلجات — که بخشد ز امراض سودا نجات
هلیله سیه کابلی کل آن — بنه ده درم وزن هر یک دران
دگر این دواها که آرم درین — بنه چار درهم ز هر یک ازین
ز افتیمون و غافت بلیلج [illegible] — شکاعی بود هم ازین ادویه
کافیطس و موقف دو درهم — که در پس از این دوا [illegible]
سه درهم سه درم ازینها بگیر — که بینی اثرها از آن بی نظیر
ز تخم فرنجمشک با به اثر — ازین جمله باشد لسان البقر

سه درهم بسبکی ز هر یک بدان
از حکم

دگر زبده مسهل آن بنما / بود برگ بالنگو ازین دگرها
دو درم ده درم بنه اندر ان / که باید اثر ملین کل از آن
انیسون و شمار درم یک دگر / کند یک درم یک درم این ز
بنه بیست درم در انجا مویز / که از دانه باید نقا ای عزیز
بپزش رطل از آب شیرین بنه / بپز اولا کل اینا دو بنه
بحدی که ماند ازان ربع آب / بمالای زان پس بگیرش شراب
سه درم فتیمون درین آب هم / بنه پس بمالش بکف آن زکرم
ببندش بکیسه در ان هم بآب / که در آن پدید آید دوال الحلاب
چو حل شد فتیمون درین آب هم / بسه دارویش تقویت میکنم
زغاریقون بنه یک درم اندر آن / ز صبر سقوطری بنه مثل آن
دگر لاجورد مغسول و ملح سیاه / ز هر یک ده دانگ ای فضایل پناه
بنه شحم حنظل در آن دانگ و نیم / ببر محنت و درد سر ای مستقیم
نبات سفیدش بنه ده درم / که باشد مکمل بدفع الم
بمالند از بهر تسکین درد / زادهان بکن دهن زنبق بود
دگر دهن بادام و سوسن بیار / که ادهان کند دفع درد و ملال
کنون مسهل هر سه خلط بیار / چو صفرا و بلغم چو خلط سیاه
نوشتم همه بی قصور و فتور / که باشد در او جامع هر سه ضرور
ولیکن تراکیب اخلاط بد / چو بیش از تحقیق نظام بود
تراکیب داروی اسهال آن / تعیین نیاید مقدم بر آن
بحدس و به تخمین ازین منع دات / ترکیب بیاید که آرد نجات
غذا اندر آن مثل بلغم بترد / همان اشتها مبتلا می خورد

صداع ریحی

بود قسم پنجم ز اوجاع سر / که از باد فربا شد و جیها دگر
چو محبوس گردد ریاح غلاظ / در اجوای راس جوف مریض
کشند باد اجوای سر بعد از آن / شود در دو حادث در اجوای آن
دلیلش بود انتقال الم / ز سوی بسوی در ان درد و غم
دگر باشد آواز گوش و طنین / که مدرک شود مبتلا را یقین
سوم در کر ضرب از کند مبتلا / ز گوش و ز سر مثل در دو عنا
ولی باد باید حصول از فضول / که باید ز سودا و بلغم حصول
علاجش بود تنقیه از مواد / وزان بعد تلطیف و تحلیل باد
بده خسته را از همان اغذیه / که آنجا نوشتم مکن تفرقه
بکن حل ازین بعد با دغلیظ / بگو تا خورد گلشکر ای نجیب
انیسون بگو بد در ان هر شه / وزان بعد با شهد گرمی خورد
چو یابد فراغ از علاج صداع / بکن منع از عود آن ای مطاع
غذا و فواکه که نفع آورد / مسهل نسته مر کر که آنها صورد
چو بجتند در آب از ان فار / بریزد بسر آب آن بیقرار
ز حمام یابد منافع دگر / بریزند آب ملطف بسر
مسهل با ازان بعد چیزی خورد / که اصل مرض اکل البن آورد
اگر اصل آن خلط اصفر بود / ز جرب و ز شیر تر زیادت شود
وگر مایه تفرقه بلغم است / بقول و لبن موجب ان غم است
وگر خلط السود رساند فساد / ز لحم بقر کشک گردد زیاد
وگر برد معده و رطوبت بود / که بلغم در ابدان زیادت کند
مخور میوه بارد و بی مزه / چو خوخ و چو مشمش و کر خربزه
بده خسته را نا شنغاف از دوا / که یابد ز تولید بلغم شفا

سپستان و اطریفل اما کبیر / تخفیف بلغم بود بی نظیر
وگر خلط سودا فساد آورد / غذاهای گرم و رطب خورد
چو لحم بره همچو شرب شراب / چو انگور و شربت نقرو کلاب
تحرز نماید ز سرخورد نی / کز بس غلیظ را بود مقتضی
چو لحم بقر گاو و چون جوز / برنج و عدس حبحب برشرود
فواکه که باشند خشک و غلیظ / فزایند سودا و سازد مریض
چو خرما و خارک چرا بی دگر / فزایند سودا حذر کن حذر

صداع دوری

بود قسم سادس از آن دردسر / که آرد دورها از اسباب شر
دورها که در سر بیاید ظهور / ز اسباب گشته و خود دور دور
دو قسم است دیگر قسم از آن جمله / که در جلد سر آن حاضر است
دوم قسم اعماق سر وارست / که مغز سر و پرده‌ها آنکه است
دورها که باشد در اعماق آن / بگرمی و سرسام شد نام آن
دوم بارد است آن که بر شکست / فراموشیش لازم نفس است
تفاصیل احوال [illegible] دو غم / بخوان از کتب شرح آن بیش و کم
ولی درد باشد در این سر دو حال / رود درد سر چون رود اعتدال
چو این درد باشد عرض حکم آن / بود تابع حکم امراض آن

صداع قروح

بود هفتمین درد ریش سر / که سعفه بود نام این ضرر و شر
علاجش علاجات سعفه بود / چو زو آمده سر با و میرود
پس از تنقیه راس و اعضا همه / ز سودا کشا بعد که تشنه ترقه
طلاها که در سعفه نافع بود / اگر سعفه چون شوره یا سوده بود

زرد اسنگ

زرد اسنگ و هم شوره نقره آنجا / خنادوز راوند در آن چه باد
چو کبریت اصفر و کرمالح ورد / و سازاج محرق بود احتیاج
دگر خاک زیبق سفیداب هم / مساوی همه را در آورم
بکوبد ببیزند پس جمع آن / بروغن گل و سرکه باشد روان

صداع سدی

بود هشتمین درد سر از سده / سده درد همراه خود آورد
چو باشد کسی را نزله و زکام / چو بند دو آن صداع آورد
علاجش زکام باید نمود / چو بکشود سده رود درد زود
کنون درد سر جمله مذکور شد / علاج حقیقتش مسطور شد

چو بسته شود آورد درد سر

فصل در بقیهٔ امراض سر

اگر چه در انشای این مختصر / ببستم بر او جامع دارم نظر
ولیکن نخواهد که خالی بود / ز باقی امراض و ناقص شود
بهر عضو آلم مرضهای آن / علاجی به یک آورم اندر آن
بقایای امراض اجزای سر / دوار و سدر چون سبات و سهر
چو نسیان و ماخولیا عشق هم / چو کابوس [illegible] و سکات است هم
دگر فالج و رعشه و اختلاج / زکام و خدر لقوه بد علاج
عصابه و دگر خارش مغز سر / کزاز و تمدد و تشنج دگر

دوار یعنی گردش سر

دوار است حالی که باشد خیال / زمانی که عارض شود این ملال
که اشیا حوالی او دوار است / سر شخص نیز با چیزها ثابت است
چو گردد مؤید در این خیال / نباشد توانا ایستی ملال
که در او بماند قیام و قعود / ببیند ز هر وضع سابق که بود

بنیه ز خواب اندرین قسم نیز / رود زود ترا زود زود ای عزیز
شود این مرض از بخارات بد / که از خون فاسد ببالا رود
علاجش بود فصد و تقلیل دم / کز جالینوس الحره آورده ام
چو کشنیز و لیموش ترش و دگر / بود جمع کشنیز و آن بیشتر
غذاهای یابس چو غوره و اناد / چو لیمو بود بیم و ران ز کشنود
زبوهای خشک مقوی دگر / ببینید منافع کنید دفع شر
بود قسم ثانی ز برد و تری / بود بد تر از و اگر بنگری
زمانی شود حادث از خواب ث / که قدام سر از تری پر شود
دلیل آنکه با او نوازل بود / دگر آب و البان زیادت خورد
دگر سن پیری و فصل شتا / فزاید بلغم در ابدان ما
دوا تنقیه سر ز بلغم بود / ایاره ولی فیقرا می خورد
دگر آنکه کافی نباشد در ان / کبار از ایارلت می خور در ان
مناسب بود شرب لوغاذیا / چو جالینوس و روفسی از دوا
پس از تنقیه مستکی نخ سر / بادهان گرم محلل دگر
جوادهای نسرین دگر یاسمین / دگر راز تی نافع آمد در یا

اختلاج

بود اختلاج آنکه عضوی ز تن / که ساکن بود دایما در بدن
بجنبد کند ترک آرام خود / چو رخسار و چشمی که جنبش کند
علاجش بود آنکه سرکه کهن / ز مرزنگوش و بدر آنجه که
فرو بر در ان سرکه خرقه رقیقت / بیفکن برانی که جنبد ز جسد
زمانی رها کن بر ان بعد از ان / فکن روغنی گرم کرده بر ان

عطاش و تمطی و تثاوب

عطاش

عطاش و تمطی تثاوب دگر / طبیعت بایشان کند دفع شر
بخارات باشد و لیکن زباد / که دور از تشنج و دیگر عارضات
طبیعت بدفعش بجز گر کند / افشاند از خود زیادات بد
چو بسیار گردد یکی زین سه بد / در ان تنقیه تن شود هم ضرور

سهر

سهر نیز باشد ز امراض سر / که بی خواب باشد سر از آن بتر
ز خشکیست بیداری بر دوام / چه ساده چه با ماده ای مستقام
در ان خلط صفرا و سودا بود / که یبس و سهر هر دو حادث شود
دگر می بود گاه گاهی سهر / چو ناری شود روح در مغز سر
بنظام بود میل آن بر دوام / تحرک کند دایما بی نظام
سهر نیز آرد کهی درد سر / تحرک کند روح سر زان دگر
اگر زانکه خلط آورد این بلا / در اول بباید از آنها نقا
و از پس حادث شود این سهر / بترطیب باید توجه دگر
بتجریع شیر و بحمام نیز / بتدهین اعضا سه ای عزیز
بدهن بنفشه و بدهن کدو / بتقطیر شیرست در انف او
ولی شیر دختر بود آن لبن / که در انف ریزد بر دمیس تن
وگر آورد سهر بر آن / چو تسکین تبها بود اندر ان
هوا های بارد تنفس در ان / بر و در سر با توابع از آن
وگر درد سر آورد آن سهر / بتسکین اوجاع ایزا بهر
مخدر درین حال نافع بود / خورد آن دوا یا طلا می کند
چو کاهو و افیون و امثال آن / چو قرص مثلث طلا می از آن

مالیخولیا

ز ماخولیا بشنو اکنون خبر / بود علتی زشت زیر سوده شر
در و تشویش سودای شامل بود / که حس و تفکر و نظام شود
دگرگاه حادث شود این بلا / ز سودای بسیار و رنج و بلا
علامت در این سر و نظام بود / که در تب در اعضا خلل شود
بود نوع ثانی که هست از طحال / که گرد آمد در احشا و درد و ملال
در اول که این سر دو حادث شود / ز دردت در افکار نظام بود
دگر وحشت و ترس باشد ز طبع / که دارد در اشیا همه ممتنع
ندارد در جا بی‌نظر و صلاح / نباشد ز غم سر کرش ابتهاج

علاج مالیخولیا

علاجش بباید شنید این زمان / در آن سعی باید بقدر توان
ز جالینوس و بوست کان مقتدا / چنین گفت در دفع این ابتلا
که نوشته در این مسهلات قوی / که سوداء غیر چند ای مولوی
بتفصیل بشنو علاجش کنون / در اول بکن فصد اخراج خون
بکن شق عرق و ببین در دما / چو باشد سیاه و قوی خون ما
بیک ره بهر قدر واجب از آن / بشرطی که باشد توانا بدان
وگر زانکه نبود سیاه و قوی / جو در خون خارج از و بنگری
بکن سد آن عرق و خون زاینه / که نبود برون کردن خون نسبه
ولی عرق جبهه بکن فصد آن / وز انجا دم بد برون کن روان
پس آنکه بتدبیرهای دگر / تمام مرض کن زرا اسش بدر
دگر نوع ثانی که دارد طحال / صلابات و اورام و درد و ملال
اسیلم کشا در زمان اندران / زا بسر برون کن ندا از آن
جو اسود بود خون از آنجا بگیر / بحدی که صافی شود دل پذیر

پس آنکه بباید نمود اهتمام / بتدبیر و مصر غذا و طعام
ببر سیز از تحمه تکلیف آب / ز طمع گشت ناهای خالی جناب
طبیخ فتیمون بده اندر آن / دگر هر چه سودا زداید بدان
حمامات بنگش دگر حظی / بر طبیب تر کوش بکل حاصل
دواهای تبدیل در این مزاج / درین وقت باشد باعث علاج
درین درد صبری بباید نکو / مکرر معجون علاجات او
ز معجون نجاح باید اثر / چو هر ماه یکبار نوشند دگر

معجون نجاح

نمایم کنون وصف ترکیب آن / که باشد و توقف در جمع آن
هلیله و بلیله و دگر آمله / که از دانه باشد منقی همه
ازان هر ده درم ده درم و درم / ز اسطوخودوس نصف آن درم
ز بسفایج فتیمون و تربد دگر / ز هر یک از آن خمس دارد اثر
بکوب و بیامیز با انگبین / بده شربتی قدر قوت این
بده پنج مثقال بالا و شیب / بقوت نگه کن ببین در حسیب
جو در وقت حاجت بمسهل رسند / چو در این دوا تقویت میکنند
ز غاریقون و خربق ز سقمونیا / بمقدار قوت زیادت نما
ولی پیشتر حب شبیار ده / بمعجون نجاح بگشا گره
ز بعد تو حبش بده خسته را / دوایی قوی تا رود این بلا

دوایی قوی

فتیمون مسحوق ده مثقال / که با سکنجبین بهم می‌خورم

مطبوخ جامع کبیر الاخلاط

طبیخ کبیری که جامع بود / که سودا و خلط غلیظ آورد

هلیله سیه زرد باشد دگر	که از دانه کرده نیز مقشر ۱۵
ز هر یک بباید از آن ده درم	بنه شاهتره وزان هفت درم
سه درهم سنا اَمکی اندر آن	ز افتیمون دو هم بسفایج در آن
جسنم و تربد و بخشند هم	دگر تخم بالنگو در آنجا بهم
لسان ثور کوهی و غافت بود	ز بسفایج هم در آن آورد
کما فیطوس آور درین ادویه	کمادریوس آور در آن ای ثقه
ز بعد سنا این دواها دگر	بجو از دو درهم ز هر یک اثر
دگر درهمی لاجورد آوری	بکوب و بجوش و در آنجا نهی
بنه نصف درهم ز غاریقون در آن	ولے غاریق اسود آور در آن
زبیب منقی در آنجا نهد	ولے وزن آن بیست درهم بود
بهر جمله با چار رطل آب	بنادی رفیق ای اخی خطاب
بحدی که ماند از آن ربع آن	بکن صاف و اَمکس در او بعد از آن
فتیمون مسحوق درهم چهار	بمال در آن ای بحکمت بداد
وزین رطل ثلثان از او بخور	دگر ثلثی کن ثلث باقی بخور
ولے اول شب ز قبل سحر	از این معجون دیگر نخستین بخور

صفت معجون

دو ثلث درم یاره فیقرا	ز غاریقون بود نصف درهم دوا
دگر ملح نفطی دو دانق بود	ز محموده قیراط کافی بود

دوایی دگر

در ابواب حکه و جرب این دوا	کز آب هلیله و دگر کهنا
شده مجتمع چون سفوفی بخور	ز واید ز سودا با آن هم ببر

صفت مرهم نافع در امراض سودا و در قولنج

۲۶

مقبول نیست

بس از نوع دیگر بهم آرم	دگر در آب و ملح کثیر
ولے دیگ را چون دوا جا	که ماند ز سستی بیفکند از آن
ز بسفایج افکن در آن ده درم	از این آب یک کاسه می خور به صبح
کثیری ز سودا بود خرج آن	ز سودا بیاید نقاها توان
نمک سود و ماهی جو نمعد و کلم	عدس باقلا لحم صید از نعم
بتخصیص صید جبل طیر آن	دگر لحم ماعز مخور کل آن
شراب کهن هم ضرر میکند	دگر گرم و حریف و مالح بود
چو خمر غلیظ و صحیح بد بود	طعام دسم و ابا می خورد
ز هر طعم غالب حذر کن که	بغیر از لذیذ دسم هم مخور
چو پالوده های رقیق از نعم	که بادام بادام و شکر خورم
دگر لحم حملان دجاج سمین	غذاهای نافع بود اندرین
شرابے که در ماخولیا خورد	کند مزج آب کثیر و خورد
جو منتزع باشد در آن بیشتر	لسان ثور انکه خورد ای پسر
شراب رقیق بر آسای خواب	نباشد بتر طیب مثل آن
جو تسمین تری آورد در جسد	در اینجا علاجی مناسب بود
از آنها که فربه شود جسم را	بقوت بود فعل تسمین آن
کنند گرم آب و نشینند در آن	ولے بعد اکل غذای چنان
مفرح دهد نفع در این بلا	شنو از مفرح کنون گفتها

صفت مفرح

لسان البقر آنکه کوهی بود	ز دنباد امثال هم آورد
بکوبد بهر دو زان یک درم	خورد با طلا لیک ممزوج هم

مفرحی دیگر

پس از آن ببر لیک گوشی ازان   چو نقوش کنی زر طلا بعد ازان
خوری آن طلا نفع بینی عجب   نخور زر ز طلا و مکش آن تعب

صفت معجون بوخدمت ایام الزاجه

چه سفرم و چو ملی برو مشعبه   ز بسطوخدوس باید دران هم
فیتون بباید ز هر یک ازان   بباید دران کنی اندو وزان
سه مثل وو آب بابدد کو   سه روزش بخیسان دران آنگهی
بجوشان ازان پس مالی غلیها   سه تا بیش نبود دران جوشها
برفق و سبک غلیه باشد دران   بیفشار انکه دواها ازان
بکن صاف و انکه بوزنش بگیر   ز کشمش بکوب ای نجسته ضمیر
درین کفتش آب مذکور هم   بخوردش بده تا شود مردوم
پس انکه بطبخ نه این خلیط   بزن تا بهم راشود هم بسیط
بهر یک رطل زین مرکب دگر   بکن این دواها دران مختصر
قرنفل دگر با درنجبویه بود   فرنجمشک با مصطکی زین عدد
دگر زعفران قشر اترج بود   که تخفیف آن اولا می کنند
ز هر یک ازینها سه درهم بگیر   بهم زن دواها پس آنگه بنیر
جوشده مجتمع با هم و سقوی   بود بعد ازان آن دوا بس قوی
بزرگست نفعش درین نه بد   ز ماخولیا هم شفا آورد
درین درج باید بقلب اعتنا   که یابد ز خفقان و علت شفا
بوجهی که گویم در احوال دل   مزاجات و امراض او در اصل
ببین در مزاجات دل اولا   مرضها و احوال آن بر ولا
دگر خفقان جمله امراض آن   بباید نظر در تمامی آن
وزان پس تدابیر ماخولیا   بباید نمودن دران اعتنا

عشق

چو عشق است از اقسام ماخولیا   ز اخلاط چون نیز بود دایما
ولی عشق از امراض روحی بود   معده نفس سودا و خشکی بود
بتعدیل اخلاط و ترطیب آن   تقدیم نمودن دگر دفع آن

صرع و سکته

دگر صرع باشد ازان درجها   که عارض شود در دماغ قبح
بود سده غیر کامل ز قی   که بند دمخارج زبی این نحی
وزان جنبشی بی نظام کرده   شود ظاهر از امتلای نبیه
بود سکته هم سده تامه   که گیرد بطون دماغی همه
وزان جنبش و حس باطل شود   ز کل جسد مثل مرده بود
سه قسم است خلطی که صرع آورد   یکی انکه در مغز واقف بود
دلیلش بود انکه صاحب صرع   بیک دفعه افتد دران بی خبر
ندارد شعوری آن پیش از آن   بناگاه افتد ز پا ناتوان
علاجش بود مسهلات قوی   که خوب دران مسهلات آوری
دوم شرکت معده با مغز سر   شود موجب صرع و سکته دگر
دلیل انکه بغثیان فتد   دران حال بد صرع و سکته کند   (آنکس)
علاجش بود مسهلات قوی   که از شحم حنظل دران جا نهی
سوم انکه شرکت کند مغز سر   با عضا همه از قدم تا بسر
مفصل بگویم علاجش دگر   مناسب نباشد در این مختصر
مبدل بباید همه روزها   منقی و مسهل دگر وقتها

مبدل المزاج

خبر از مبدل هم این زمان   چه مفرد چه ترکیبها اندران

ز اسطوخودوس [illegible] … [illegible] ده درم [illegible]
دگر سنبل و فلفل و زنجبیل … ز شحم بنج ای خجسته دلیل
دو درهم دگر نصف درهم بود … ز غاریقون که وزن [illegible]
بکن آب حنظل بی رطب از آن … عسل مثل آن آب اندر وزان
بجوشان بهم تا قوامش رسد … قوام عسل چون که مر زد بود
دواها بکوب و بآن کن خمیر … چو یک هفته هر صبح از آن بگیر

مقیی

مقیی نو نویسم از بعد این … که محتاج باشد معالج بآن
بر مغز ترکن بدستی دگر … ابا ده بآن باش و انگاه هم
فرو بر بحلق و بجنبان در آن … که قی فراوان بریزد بآن

دوای مسهل

ز اهلیلج زرد پاک از نوا … بود ده درم لایق این دوا
ز اهلیلج کابلی نصف آن … ز بسفایج سه درهم بیاور از آن
ز اسطوخودوس باید از درهم چهار … بنفشه چو آن در روز آن نیز داد
فتیمون بنه شش درم اندر آن … پس انگاه طبخش نما کل آن
سلیخه چو بسفایج است دو دوا … بشش رطل آبش بپز هر دو را
بحدی که ماند از آن رطل و نیم … ز ثلثان خالی کنش ای حکیم
سه داروی دیگر بکن فکر اندر آن … بپز تا بود رطل واحد از آن
بمال آن دواها بپالا دگر … بسه دارو یکی مزج انگه بخور
ز سه داروی آن خبر این زمان … نویسم تمامی بشرح و بیان
بنه شحم حنظل در آن ای پسند … وله وزن آن ربع درهم بود
ز غاریقون دو ثلث درهم … ایاره در آن نصف درهم

دگر تخم درهم ز [illegible] … بباید در آن ای معالی پناه
بیامیز این ادویه با عسل … بخور قبل مطبوخ آن بی خلل
ز مطبوخ آن خام از بعد آن … دو ثلث رطل کامه آید در آن

مسهل دیگر

ز معجون نجاح نافع بود … اگر مبتلا گه گهی می خورد
و لیکن غذایی ره اجرای آن … ز غاریقون و زوفا شحم از آن
ز غاروق و تریاق [illegible] … بمقدار مثقال صبح بخور
تعاهد کند شرب سکنجبین … وله عنصل مر خود اندر این
بتبدیل و تعدیل نافع بود … چو این مبتلا دایما می خورد
و لیکن بمطبوخ زوفا خورد … که در این مرض نفع افزون دهد
کند حل سکنجبین پس خورد … در آبی که اوراق زوفا پزد
ببول آورد بعض این ماده … باسهال بعضی دگر ز خلط ته
دگر قسم ثالث که آید بخار … ز عضوی ز اعضا و ساز دفکار
علاجش بود شد بالای آن … که از آنجاست صاعد بخارات آن
ز قبل صعود بخارات هم … که مانع شود از حدوث سقم
بمالند این عضو و لکن شدید … که از دلک حمرت شود زو پدید
طلا کن بر این عضو از بعد آن … ز خردل ز خروطام ای جوان
ز شیر یتوع و دگر شیر تین … بود شیر از لاغیه همچنین
که تنقیط و تفریح آید از آن … بریزد رطوبات فاسد بآن
دهد نفع بسیار انجیر هم … که با جوز و بادام نوشید هم
درین باب دارم حدیثی ظریف … که مصروع بود سست و [illegible]
شدائد [illegible] دماغ از بعد آن … ز شامی که بود سست در آن زمان

[illegible] بقصان [illegible] — [illegible] آورد بهر سلطان دکر
درین کار انجیر خوردی بسی — [illegible] از صرع و درد کسی
ز انجیر زایل شد این رنج بد — بودی ملازم در ودای مدد
وگر زانکه طفلی کند صرع هم — و [illegible] سن طفلی بیان می کنم
چو شد آدمی او ز مادر جدا — ز بهر کمال نا جسم را
بنامند صبی که نهضت کند — بجنبد ز جا بی نجا بی رود
درین وقت آن بچه عاجز بود — بخوان طفلش اکنون محمد ولد
چو برخاست طفل و آن گشت هم — صبی نام دارد ز اسما علم
چو بشناخت نام دوات و قلم — ترعرع بود نام سن ای حکم
چو در او منی شد ز قوت بدید — وزان شهوت و لذت اش جوشید
کنون قوتش کامل است اندران — بود نام او در چنین حین جوان
چو ماند برین حال بعض مدد — نه قوت بیابد نه ضعفی رسد
بود نام آن امتداد شباب — نه گردد قوی و نه گردد خراب
وان بعد چون ضعف سایه فکند — نه کوتاه گردد نه گردد بلند
بود کهل وزان پس چو گردد ضعیف — شود ناتوان جسمهای شریف
بود پیر وزان پس نماند دران — وزان بعد رحلت کند زین جهان
چو طفلی کند صرع واقف درو — علاجی که باشد در آنجا نکو
دهد نفع تعلیق فاوانیا — ز تعلیق بر او بیابد شفا
اموری که باید ازان احتراز — کرفس است و کراث و سیر و پیاز
شرابست و خردل دکر باقلا — کند صرع از اکل این چیزها
ز بوهای بد صرع گردد پدید — چو مصروع بوی ز انها شنید
چو قطران و کبریت و مرداسنگ و دفتر — بجنبد ازان صرع و گردد اسیر

ازین

ازین بوی [illegible] صرع [illegible] — [illegible] هنگام تو به بود
دهد نفع [illegible] — [illegible] رطوبت [illegible]
ازان جمله غرغره سکنجبین — [illegible] بیار و غرغره این
مری از سنط هم بیار و فرو — بلاغم چو غرغره باید با و
ولیکن بسکنجبین غرغره — قوی تر بود زین دواها همه
ز سکنجبین آو ردنک طب — ز خردل نهد و قیه بی خلل
کند جمع انگاه غرغره کند — بلاغم کثیری فرو آورد
بلاغم ز باشد غلیظ و لزج — بغرغره فرو آرد این ممتزج
دهد نفع مصروع شم سداب — ز بنجنگشت و پدنه رو دوای جاب
ز فاوانیا گر کند شم از آن — دهد نفع در صرع کشنیز آن
وگر هم ره صرع حمی بود — بران حمرت رود دلالت کند
در وری ز جنین اسیر بلا — که امیست دیگر ز چو لطفی
چو گرمی کند با مرض اتفاق — بکن فصد صافن بکن حجم ساق
بکن عصر انفحه بنفشه ازان — ز و ایدز خون سر نا توان
توجه با سهال آنکه تما — طبیخ هلیله دهد نفعها
کند ترک حلوا و لحم و لبن — تحلی ز هر چیز آرد محن
بشه دهن ورد دو گر آب ورد — دگر خل بر سر بر صرع ورد
بکن شم کافور و صندل ازان — دگر ورد و ماورد هم شم آن

سکته و احکام آن

بود سکته رنجی بمردم قریب — خلاص ازان هم عجیب و غریب
اگر سکته صعبست جان میبرد — وگر سهل باشد بفالج کشد
چو این رنج عارض شود ناگهان — بکن سنت قطع امید ازان

اگر رفت خفته بدان لقا — صباحش بخیزد ببین آن مبتلا
در خسته ملقو و مفلوج شد — … جسم او سرد و مفلوج شد
علاجش از این بعد خواهد رسید — … در آن بزعم شد بدید

فی الفالج

از این پس ز فالج خبر میدهم — سخنهای اصحاب فن آورم
فلج آنکه بی سستی و آن شود — تمامی یک نصف کل جسد
ز حد عنق تا قدم نصف تن — شود آن تر و مبتلا زین محن
چنین گفت بقراط عالی نسب — که پنجاه ساله کشد آن تعب
چو از او بریزد نوازل دگر — در آخر بفالج کشد این اثر
ز جالینوس باشد روایت چنین — که سر ممتلی با برودت قوی
پس آنگاه … رسد دفعتا — و یا بر دو سختی ز خلط سودا
ولی هر که باشد ز پنجه زیاد — بایی وجه او نیاید فساد
بوجهی که فالج پرشر … — ز اسباب مخنث بیاید ظهور
چو یک نصف سر از سببهای غم — ز برد و کثافت بیاید الم
مجاری اعصاب بند از آن — بماند عصبها ز تحریک آن
از آن فالج و لقوه با هم شود — دگر این غلط با برودت بود
ز یک نصف کردن کند ابتدا — نه از سر بود مبدا این بلا
در آن نصف باشد تشنج پدید — دگر گاه فالج شود زان پدید
اگر خلط دارد غلظ ای پسر — تشنج کند مبتلای ضرر
وگر خلط باشد قوامش رقیق — بفالج فتد مبتلا زین طریق
دگر گاه این هر دو با هم شود — که استرخای عضو و تشنج بود
چو در لقوه آن علت بد لقا — که یک نصف روی جهد زین بلا

دگر نصف ماند بپایین … — وز آن صورت لقوه ظاهر شود
نویسم تدابیر اندر فلج — که یابد ز رحمت خلاص و فرج

علاج فالج

چنین گفت بقراط شیخ جلیل — که تحلیل فالج ز شخص علیل
اگر صعب باشد بچل سال … — وگر سهل باشد پس صعب آن
علاج فلج من نویسم کنون — دواهای آن گویم چند و چون
بده مسهلش چار … روز — اگر صعب باشد مرض مستقیم
وگر سهل باشد بده هفته … — پس از هفت آن فصل بلغم بسوز
که تعجیل شرب دوای قوی — زیادت کند شدت خستگی
همه روز لیکن ملطف خورد — چو مثرودیطوس و تریاق اکبر بود
بنزنانخواه اولا اندر آب — شبت قردمانا و نرسد آب
از این آب مقدار وقیه بگیر — ز مثرودیطوس و تریاق اما کبیر
یکی نیم … حل کن در این آب هم — ولی نصف درهم در آن آورم
بخور آب و تریاق با یکدگر — لطافت ز مثرودیطوس را اثر
چو یک هفته تلطیف کردی بیا — دوم هفته مسهل بده اندر آن
بده حب منتن و لیکن کبیر — بود حب از شیطرج بی نظیر

حب منتن

نخستین ز منتن خبر میدهم — ترا کیب و ارکان او آورم
منافع در این حب باشد کثیر — ز قولنج و لقوه و فلج یاد گیر
ز اوجاع مفصل ز نقرس گره — که از برد حاصل شود آن ضرر
بسوزد از او بادهای غلیظ — خلاصی بیابد ز دردش مریض
دگر درد پی سستی پی دگر — در اوجاع ظهری بود پر اثر

رانَد زتن حیض و ابوال هم / ازان پاک گردد بدن از سقم
کنون شرح ترکیب آن گفته ام / ... سکبینج و جاوشیر آورم
اشق مقل و عرمل بود ز کنها / دگر تخم حنظل بود جاز دوا
ز صبر و ز تربد ز اهلیله هم / هلیله ولی زرد در آن نهم
دگر از زر اوند آن جز و ها / مساوی هم آور هم وزنها
صمغ عش کنم نقع در آب هم / دواها در آن آب جمع آورم
بود آب کراث نافع در آن / بنقعیان آب کراث بایدبود ازان
دواها بکوبد بیزد دگر / بغربال والا در آن سر بسر
چو در آب کراث بسرشت آن / کند خشک در سایه اش بعد ازان
دو درهم بود شربتی زین دوا / دو مثقال کامل بود هم دوا

حب شیطرج

دگر حب از شیطرج زین سقم / چو در عصب فالج و لقوه هم
بود از همه درد و آرد شفا / برد جنس حیض و بیارد بقا
ز تربد بنه اندران ده درم / ز صبر سقوطر دو ده آورم
دگر خود ل ابیض و زنجبیل / دگر ملح هندی و وج ای خلیل
دگر شیطرج کل واحد ازان / دو درهم بباید نهادن در آن
دگر بیخ طرخون کوهی بود / دگر دار فلفل در آن آورد
ز هر یک ازان درهمی آوری / ز فانید درهم چهاری نهی
بکوب جمیع و ز کل آب آن / بود جمع این دگنها اندران
بسازی ازینها حبوب و دگر / کنی خشک در سایه آنکه بخور
دو درهم دگر نصف درهم ازان / بسنه هم رسد گاه مقدار آن
دگر حب اوفربیون هم خورد / ازین ادویه جمع آن حب کند

نی

نسخه حب اوفربیون

ز غاریقون و سکبینج و فربیون / دگر تخم حنظل و ... فیون
ز هر یک بنه درهمی اندران / ز صبر ... بباید ... درمان
بسازی ازین ادویه حبها / ... که مقداری ازو کند نا
ازان شربتی گر قوی ... / ... قدر مثقال کافی بود
و گر می خورد زان مریض ضعیف / بود نصف مثقال از ان لطیف
دواهای دیگر پس از تنقیه / نخستین دواها بود غرغره
بود اول آن دوای ضعیف / بباید که غرغر کند آن نحیف
ز صبر و ز صعتر ز آذان عار / بود جزو رابع از آن حب عار
بکوبند اینها و با نرج آب / کند غرغره آن مریض مصاب
کند غرغره بعد ازین آن مریض / بچیزی که آرد ز راسش غلیظ

غرغره که خلط غلیظ نضیج آورد

بکرد ایاره ولی فیقرا / مویزک چو خردل چو وج از دوا
دگر بیخ طرخون کوهی بود / ز شونیز و از زنجبیل آورد
دگر خود نج صعتر و اصل سوس / که آرد بلاغم فرو از رؤس
دگر قشر اصل کبر زان بود / که از سر بلاغم فرو آورد
ز هر یک ازو نهاده درهم بود / بکوبد ببیزد پس آن بسرشد
کند آب در آن که گردد رقیق / با این میکند غرغره ای رفیق
ولی با عسل لیک مقدار آن / دو مثل دواها بود قدر آن

غرغره اوی کثیرة المنافع

دگر غرغره سخت نافع بود / در امراض راسی منافع دهد
ز سکته و فلج لقوه مثل آن / منافع ببخشد بهر یک ازان

زود دل [illegible] / [illegible]
دگر فلفل ابیض [illegible] / [illegible] فلفل هم از این عدد
دگر بوزه ارمنی [illegible] / [illegible] فارسیت از این دوا
بود جوز [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ستدا درهم از آن
[illegible] / [illegible] بکن حل و غرغر تا
دو سنت جو بکد [illegible] / [illegible] نقا اندر وای خلیل
بمیرد من خروج که [illegible] / که با آن [illegible] از ینها بود

صفة مطبوخی که باد من خروج خورد

اصول کرفس اصل شمارم / ز هر یک از ین ده درم آورم
دگر سنبل و اذخر و مصطکی / ز مرزه و سلیخه دگر ای فتی
ازین پنج هر یک دو درهم بود / ز حلبه در آن پنج درهم نهد
ز حاشا و افراسیون این دو هم / بباید ز هر یک از آن سه درم
دگر مغز قرطم جو بری بود / از آن هفت درهم در آن آورد
دو درهم زوفا پنج طرخون که ده / سه درهم از آن آورند این گروه
بر جمله در پنج ارطال ماء / چو رطلی بماند ازین آبها
بکن صاف و باد من خروج بخور / ز خاو فلج هر دو از تن بر
و لیک درم یاره فیقرا / بکن حل در آن بخور جمله را
پس از دمن خروج بیکند از آن / خورد یارهای جلیل اندر آن
نخستین از آنهاست لوغاذیا / شنو تا شمارم از آن رکنها

نسخهٔ ایاره لوغاذیا

درین یاره باشد منافع بسی / فواید بگوید از و هر کسی
رود زو ریاح عتیق غلیظ / دگر هم که گردد ز سودا [illegible]

بود [illegible] / [illegible] آورد
[illegible] / [illegible]
مرض [illegible] / [illegible]
دگر [illegible] / [illegible] بود
مرضها که [illegible] / [illegible] ببخشد شفا
براند ز زن حیض [illegible] / [illegible] سودا [illegible]
دوار و سدد [illegible] / [illegible] نافع بود
مرضهای بارد برد جمله را / ز دای بلغم ببخشد شفا
ز رحهای سودا برد بیخ و بر / منافع در و هست کامل اثر
ز عرق جنسی کشد فضلها / که باشد غلیظ و عتیق ای فتی
بدل می شود در کمال اثر / ثیادریطس چون شلیشا دگر
شمارم کنون زین دوا رکنها / که باشد ترا در نظر دایما
نخستین درو شحم حنظل نهم / ولی پنج درهم از آن آورم
ز اسقیل مشوی در آنجا نهد / دگر سیر بری در آن آورد
ز غاریقون و خربق ولیکن سیاه / بباید در آن هم بلا اشتباه
اشق نیز باشد درین ادویه / که وزنش چو خربق بود ای ثقه
ز محموده دیگر از آن جوزها / که رکنی بود کامل از این دوا
ازین چار هر یک بود قدر آن / دو درهم دگر نیم درهم از آن
کمادریوس و صبر و مقل از دوا / فیقرا بود رکنی از رکنها
ز هر یک ازین چار دارو دگر / سه درهم بود قدر آن معتبر
ز راوند رومی ز حاشا بود / دگر ساذج هند جزوی بود
ز جعده و سلیخه و ز افراسیون / بود فلفلین از آن [illegible]
دگر دار فلفل از ینها بود / ز راوند طویل در آن آورد

در حاشیه بنویسد یعنی ایاره لوغاذیا منافع [illegible]

ای ببر [illegible]

[illegible]

[illegible]

زفطرا سالیون آرد و | مروحندا دا[illegible] هم بکیر

دگر زعفران کل و [illegible] | [illegible] درهم بیاید نهادن دران

دو الهی با بس بکوبد [illegible] | صمغ عربی خولنجان بخر لنده

بکن سحق با هم صمغ و دوا | بیامیز با انگبین جمله را

طبیبان بیارند بعضی دران | کافیطس فربیون قدر آن

بود شانزده هم دراهم بود | ایاره باین سر دو کامل شود

چو شش ماه ز آن بود وا [illegible] | خورد شربتی چار مثقال از آن

و گر هست در آن نباشد قوی | از آن چار درهم نخسته دهی

طبیخ ز اهلیلج کابلی | فیتمون درین نسخه هم می زنی

زبیب اندران هم بیاید دگر | ز بلیله سیه نیم درهم ببر

ازین آب یک وقیه حاضر بود | که بعد از ایاره هم آن هم خورد

دواها که در فالج آید بکار | نوشتم تمامی نکو یاد دار

دگر مسهلاتش ز جنس حبوب | نوشتم تمامی بترتیب و خوب

غراغر نوشتم دراز ادویه | که آنها بود آلت غرغره

مروخ و شموم و عطوسات آن | ازین پس بخواهم نمودن بیان

مروخات

مروخ اولا دهن او فربیون | نویسم تفاصیل تحصیل آن

فراگیر رطلی ز زیت کهن | دگر شمع احمر دران ذوب کن

ولی وزن اثنان و عشر بود | دهانم که از شمع دران نهد

[illegible]

بکوبند اجزا بیز بند آن | کند سحق مرو دگر زعفران

مر و زعفران و دگر صمغها | شبا فروزی افکن همه [illegible]

بیامیز با هم همه ادویه | عسل مثل مجموع اجزا همه

جواز وقت ترکیب اجزای آن | شود منتقض نصف سال

بود شربتی کامل از آن دوا | مثاقیل اربع خورد مبتلا

ایاره جالینوس

ز جالینوس باشد ایاره دگر | که از اوست بر روی طاس خبر

ببخشد منافع دگر این دوا | هم آنها که بخشید لوغاذیا

علتها که لوغاذیا می کند | قوی تر از آن این دوا می کند

برون آورد خلطهای غلیظ | رخاوت برد از مثانه مریض

منافع ببخشد ز تقطیر آب | چو بی قصد باشد دگر از آب

اخلاط آن بنسخهٔ [illegible]

بود شحم حنظل ز ارکان آن | ز اسطوخدوس سنبل [illegible]

اشق نیز و غاریقون جو ستونیا | ز خربق سیاه [illegible] دوا

زمازریون رومی بباید دگر | ز هر یک ده و شش دراهم ببر

فیتمون و بسفایج و مقل هم | سلیخه و کمادریوس آنجا نهم

بباید درین جمله افراسیون | مقادیر هر یک بگویم کنون

[illegible]

[illegible]

دگر [illegible] ... [illegible]

ز بهر [illegible] مفاصل دگر … که دارد [illegible] کالا [illegible]

دوا اگر از فربیون ده درم … ز آب شبت سی درم آورم

دگر زیت و از روغن [illegible] … بهم بر یکی سی درم [illegible]

دگر خمر ریحانی سلسبیل … از آن یک رطل آورم ای خلیل

بدیگی که سنگی بود این دوا … بزن تا نماند در و آبها

شرابش نماند نماند درا … بجز دهن خالص اجزای آن

صفت روغن جندبادستر

دگر روغن جندبادستر … بود مرخ آن در فلج پر اثر

فکن لوز مر میعه سائله … دگر جندبادستر آورد [illegible]

بهاون دگر روغن زیت هم … کنم سحق با هم بهم آوردم

صفت دهن شونیز

دگر دهن شونیز نافع بود … چو اندر فلج مرخ آن میکنم

ز شونیز و از لوز مر شل هم … کنم دق چندانکه دهن آوردم

صفت روغن قسط

دگر روغن قسط باشد نکو … چو در رنج فالج کند مرخ او

دهد نفع در فالج و لقوه هم … ز خام و برودت چو آید ستم

ز سنبل ذریره قصب قسط هم … ولی قسط تلخ اندر آن آوردم

دگر ساذج هندی و اشنه نیز … ز هر یک دو وقیه هم ای عزیز

دگر قرنفل [illegible] سلیخه [illegible] … ز هر یک از آن وقیه و نصف آن

دران

[illegible]

[illegible]

دگر روغن و آب [illegible] … [illegible] از طال [illegible]

بجند از بر آن بنرم نرم … کند آب فانی شود [illegible] هم

بگو دهن صاف و بنه اندر او … همه ثفلها ای که مانده از آن

رطل دگر روغن حل هم … بیفکن در آن ای خجسته قلم

رطل دگر آب افکن در آن … بپز تا رود آبها کل از آن

بکن ولک عضو علیل اولا … بخرقه دگر مرخ این دهنها

شمومات

شمومات دیگر بیان میکنم … که باید اثر از شمومات هم

ز شونیز مغلی و او فربیان … دگر طیب کر مست نافع در آن

چو مشک است و عنبر چو عود [illegible] … بر د بوی [illegible] آن [illegible]

ریاحین نمامست و آزاذ [illegible] … دگر یاسمین نرگس آید بکار

چو نسرین و سوسن گر [illegible] … شمومات نافع بود جمله کار

عطوسات

عطوسات خوانم شمرده [illegible] … عطوسات باشد قوی [illegible]

ز کندش دگر بیخ [illegible] … دگر زنجبیل است ز و کرده

دگر بوره اجزا از آن [illegible] … بنوشادر و صبر [illegible]

ز هر یک لزین نیم دانق بود … بیک دانگ مقدار آن [illegible]

بگیر آب از اصل سلق اولا … در آن آب حل کن یکی زین دوا

پس آنگاه تسعیط دارو بکن … بیاموز حکمت [illegible]

دگر آب از آن [illegible] هم … که تسعیط از آن بر دای سقم

[illegible] / [illegible] بباید نهادن در آن
[illegible] / [illegible]
دگر مازو [illegible] پس [illegible] / [illegible] از آن قبیل
ازین [illegible] / بباید نهادن اجزای آن
مر و حنظلا ز هر یک [illegible] درم / [illegible] ترکیب آن آوردم
بکوبند و ابیزند آن / کند سحق مر و دگر زعفران
مر و زعفران و دگر صمغها / شبا فروزی افکس سه [illegible]
بیامیز با هم سه ادویه / عسل مثل مجموع اجزا سه
جواز وقت ترکیب اجزای آن / شود منتقض نصف سال
بود شربتی کامل از آن دوا / مثاقیل اربع خورد مبتلا

ایاره جالینوس

ز جالینوس باشد ایاره دگر / که از او رسد مردمان را خبر
ببخشد منافع دگر این دوا / هم آنها که بخشید لوغاذیا
علتها که لوغاذیا می کند / قوی‌تر از آن این دوا می کند
برون آورد خلطهای غلیظ / رخاوت برد از مثانه مریض
منافع ببخشد ز تقطیر آب / چو قصد باشد دگر [illegible]

اخلاط آن [illegible]

بود شحم حنظل ز ارکان آن / ز [illegible] مشوی [illegible]
اشق نیز و غاریقون [illegible] / ز [illegible] سیاه [illegible] دوا
ز [illegible] رومی بباید دگر / ز هر یک ده و شش درم [illegible]
فتیمون و بسفایج و مقل هم / سلیخه و کمادریوس آنجا هم
بباید درین جمله افراسیون / مقادیر هر یک بگویم کنون

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
زفطراسالیون آن [illegible] / [illegible]
دگر زعفران کحل واحد از آن / [illegible] بباید نهادن در آن
دواهای یابس بکوبد از آن / صمغ عربی خوزستان [illegible]
بکش سحق با هم صموغ و دوا / بیامیز با انگبین جمله را
جلیبان بیارند بعضی در آن / کافیطس و فرسیون قدر آن
بود تشا ز ده هم درم هم بود / ایاره با این مرد و کامل شود
چو شش ماه بر آن رود از زمان / خورد شربتی چار مثقال از آن
و گر خفته در آن نباشد قوی / از آن چاو درم پخته [illegible]
طبیخ ز اسلیخ [illegible] بلی / فتیمون درین پخته هم می زنی
زبیب اندر آن هم بباید دگر / ز ملح سبیه نیم درهم ببر
ازین آب یک وقیه حاضر بود / که بعد از ایاره هم آن می خورد
دواها که در فالج آید بکار / نوشتم تمامی بگو یاد دار
دگر مسهلاتش [illegible] حب / نوشتم تمامی به ترتیب و خوب
غراغر نوشتم در از ادویه / که آنها بود آلت غرغره
مروخ و شموم و عطوس آن / ازین پس بخواهم نمودن بیان

مروخات

مروخ اولاد منزا و فربیا / نوشتم تفاصیل تحصیل آن
فراگیر رطلی ز زیت کهن / دگر شمع احمر در آن ذوب کن
ولی وزن اشنان و عشر بود / دواهایی که از شمع در آن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دگر [illegible] / [illegible]

ز بهر تشنج مفاصل دگر / که دارد حرارتها کالا او

فرا اگر ازو فربیون ده درم / ز آب شبت سی درم آورم

دگر زیت وانزروت [illegible] / هم سرنگی سی درم آورم

دگر خرد بجانی سلسبیل / ازان یک رطل آور ای خلیل

بدیگی که سنگی بود این دوا / بزم تا نماند در و آبها

شرابش نماند نماند درا نا / بجز دهن خالص اجزای آن

صفت روغن جندبادستر

دگر روغن جندبادستر / بود مرخ آن در فلج پر اثر

فکن لوز مر میعهٔ سائله / دگر جندبادستر آور نیم

بهاون دگر روغن زیت هم / کنم سحق با هم بهم آورم

صفت دهن شونیز

دگر دهن شونیز نافع بود / چو اندر فلج مرخ آن میکنند

ز شونیز و از لوز مر مثل هم / کنم دق چندانکه دهن آورم

صفت روغن قسط

دگر روغن قسط باشد نکو / چو در رنج فالج کند مرخ او

دهد نفع در فالج و لقوه هم / ز خام و برودت چو آید ستم

ز سنبل ذریرهٔ قصب قسط هم / ولی قسط تلخ اندر آن آورم

دگر سادج هندی و اشنه نیز / ز هر یک دو وقیه بهم ای عزیز

دگر قرنفل [illegible] / ز هر یک ازان وقیه و نصف آن

دران

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دگر روغن [illegible] / [illegible]

بیند از بر آن بر نرم نرم / که تا آب فانی شود [illegible] هم

بگو دهن صاف و بنه نزد / همه ثفلها [illegible] که مانده ازان

سه رطل دگر روغن حل هم / بیفکن دران ای خجسته قلم

سه رطل دگر آب افکن دران / بپز تا رود آبها کل ازان

بکن و لک عضو علیل اولا / بخرقه دگر مرخ این دهن را

شمومات

شمومات دیگر بیان میکنم / که باید اثر از شمومات هم

ز شونیز مقلی و او فرمایا / دگر طیب کرمسنه نافع دران

چو مشک است و عنبر چو عود [illegible] / [illegible] بود بوی بهار

ریاحین نام است و [illegible] / دگر یاسمین نرگس آید بکار

چو نسرین و سوسن [illegible] / شمومات نافع بود جملگی

عطوسات

عطوسات خواهم شمرد دگر / عطوسات باشد قوی [illegible]

ز کندش دگر بیخ [illegible] / دگر زنجبیل است [illegible]

دگر بوره اجزا ازان [illegible] / بنوشادر و صبر [illegible]

ز هر یک ازین نیم دانق بود / بیک دانگ مقدار آن کی رسد

بکن آب از اصل سلق اولا / دران آب حل کن یکی زین دوا

پس انگاه تسعیط دارو بکن / بیاموز حکمت [illegible]

دگر آب اذان فارست هم / که تسعیط از آن برد این ستم

دگر روغن [illegible] / بتسعیط داود بود [illegible]

دگر فربیون قدر [illegible] / بآب [illegible] تسعیط

مسوحی دگر چند بادا ستر / بتسعیط آن [illegible]

ببینی از آن نفعها بیکران / بری بود [illegible] از سر ناتوان

ز سکبینج از نصف درهم کر / بکن حل در آب صافی [illegible]

بتسعیط آن مستر این بلا / بعرض سر می شود [illegible]

مرارات جمله منافع ومند / ز تسعیط آن نفع ظاهر شود

ولی آنچه گفته مجرب در آن / بود این مرارات [illegible]

ز کرکی و بازی و درنده‌ها / چو دب و نمر چون غراب [illegible]

دگر ذیب باشد که زهره از آن / بتسعیط نافع بود اندر آن

دو جو زین مرارات تسعیط هم / برد همره شیر دختر سقم

دگر گفته جالینوس حبر کبیر / که کردم علاج فلجها کثیر

بداروی موجود در هر مکان / که سهلست تحصیل آن از زنان

بسی بارها آن مجرب شده / که دیدم از آن بارها فایده

چو چیزست آخر بگو این دوا / ز شونیز دیدم شفا و صفا

بحل کهن نفع کردم از آن / بود یک شبی تا بروز اندر آن

صباح اندرین حل سحقش کنم / بتسعیط آن قلع [illegible]

ولی قبل تسعیط آن خسته را / بگویم که گیرد نسیم از هوا

کنم بارها سحق شونیز هم / بزیت کهن ای مبارک قدم

بتسعیط این زیت و شونیز / فشانم رطوبات سر ای عزیز

قویطون فاضل شنیدم که او / یرقان بر جدی بتسعیط او

مسوحات

مسوحات [illegible] / مسوحات نافع بود در سقم

مرضهای بارد [illegible] / [illegible] بود کم رساند زیان

بود بوره سرخ و ملح [illegible] / [illegible] چو سحقش کنی [illegible]

بزیت آن قدر [illegible] / که لیّن شود ملح و بوره در آن

تمام مالد در اعضا دگر / که دارد ز فالج اثر یا خبر

چو فلفل که مطحون شود اولا / بزیت قلیلش کنی سحقها

مسوحی نکو و مناسب بود / رخاوت ز اعضا بمسحش رود

دگر چند بادا ستر سحق آن / چو با زیت گردد بهم اندر آن

که گیرد از آن زیت قوت دگر / مسوحی بود در فلج معتبر

معجون مبدل المزاج درین مرض

معاجین که برد و رطوبت برد / ز عضوی که معروض سستی شود

ولیکن بشرطی که باشد خفیف / تواند رسیدن بآن عضو ضعیف

ز وج و ز فلفل دگر زنجبیل / ز شونیز و کمون کرمان سبیل

ز هر یک چو معجون شود با عسل / رطوبت برد کم کند آن خلل

دو وزن آنها که باشند در انگبین / رطوبات فضل رود زین

ولی هر که از این معاجین خورد / ز فیقش ز آب مناسب بود

که در آن یکی زین دو انار پزد / انیسون شبت ناخواه آنچه

شود جمع کاسه دار و از آن / بوجهی که خواهم نمودن بیان

یکی وج از آن بیست درهم بود / که معجون بآن نفعهای رسد

دگر زیره اسود و زنجبیل / بود پنج پنج ای خجسته خلیل

بکوب و بپالیز با انگبین / که با آنها نفع بینی از این

دگر وج برورده چون زنجبیل / اثرها ز شربش ببیند علیل

... ... شود ... ...
کند حفظ ... ... ز طغیان ... شفا
چو بلغوره کو بد و با ... ... سعی وافر ببینی از یا
که خاصیت صور تقش این بود کز آن عدنج فالج شفا آورد
تدابیر فالج اکنون شد تمام خدا را ثنا و نبی را سلام
کنون مجمل آن علتها کز آن خلاص از فلج یابد آن ناتوان
که غافل نباشی از آنها تو هم بوقت تدابیر این درد و غم
یکی تنقیه راس و کل جسد که از خلطی که در آن بر وقت بود
لزوجت بود نیز در آن مواد که آرد در اعضا رخی و فساد
دوم زان علتها بود غرغره که بلغم ز سر آورد یکسره
سوم زان سعوطات باشد دگر کشاید سدد از عضلها
شمومات باشد چهارم از آن که باشد منافع کثیری در آن
بود پنجمین رخ و مسح جسد کز آن آن دخان تمامی بود
ششم آن دواها خورد دایما که سازد مبدل مزاجات را
دواها که آید درینها بکار نوشتم تمامی بکو یاد دار
تفاصیل امر غذاهای آن لذیذ و خفیف و لطیف و جوان
تفاهت چو ضعف درآن کم بود اگر مرغ باشد همیشه برد
وگر سست باشی همیشه چو بود بد شت و جبل هم ... بود
پرنده چو دراج و کبک دری چرنده چو آهو بود که خوری
بود لحم عصفور نیکو بسی کز از قبض لحق نترسد کسی
دگر لحم کرکی و قمری و قاز چو لحم بزغالان بکن احتراز
لحوم سباعست نافع در آن چو کفتار و روباه و امثال آن

... ...
... از عسل ... ... منافع ... ...
... ... طبیعت از آن ناتوان
چو یابد تعافی تو اصحه غذا که قوت بیابد از آنها ما
چو بود اسفیدباجی بتر خ ... که پرواز کرده نبوده جام
بود سلق آنگاه باآن خورد مری دغوه خود لای بر خورد
ولی ملح آن اندر آن بود که مشوی کنند اندر آن افکنند
ولی قیتی باشد بجل شراب عسل نیز با آن بود مستطاب
دگر صعتر و ابهل و ابخرد در آن انیسون و شونیز و سیسم در آن
بود سیسم اسود که مغلی شود غذایی از این سلق آنکه خورد
شرابش بود آب انگبین که سازد مغوه خور و بعد از این
بگویم که جوشش مغوه کند که در این مرض نفع فضله کند
چو نصف رطل از عسل ... ... در آن شش رطل آب خالص نهند
بود ده درم عود هندی در آن ز زرک قرنفل سه درهم در آن
دگر دارچینی بود زنجبیل بود پنجمین مصطکی ای خلیل
از این پنج هر یک بود یک درم پس این جمله در کیسه افکنم
بعندم سر کیسه و آن کیسه را در آب و عسل افکنم ای فتی
بجوشد بحدی که ماند از آن ز آب و عسل نصف مقدار آن
وگرم انکه که هست آن تمام از آن میخورد هر عطش والسلام
ولی خمر بسیار انبذه نباید که مفلوج نوشد همه
که تر طبیب سر میکند این شراب ز شربش نبینی صلاح و صواب
حذر کن که در نزی بیر آب گرم بدن نیز از آن نگه دار هم

تا آن اغ فضله برود

مراد آنست که ثلثی از آب و عسل واقاده نیز برود و آن منکشف عوض شراب خورد منه

و مما جرب للجلقوة [illegible] ... باسل ... ومتنی [illegible] المذکور بالکتر ... اذا ... فیه مطبخ ... محق فیه ... عجیب

[illegible] آب [illegible] … که [illegible]
[illegible] … [illegible] مناسب شود
وگر لحم اصلی خورد ناید [illegible] … بی بود دم رساند سقام
شوی را کند مسح در آن زمان … بدهنی که گیرند از کرد کان
بزر بصعتر قلاباد گر … مطبخش مناسب به ودز آن بخود

لقوه

ز لقوه بگوییم سخن بعد ازین … حکایات ارباب صنعت بدین
شنیدی از پیش کان ابتلا … دو درد ست با هم که آرد بلا
ز یک نیمه رویش تشنج کند … دگر نیمه رو بار خاوت بود
قباحت ز منظر در آن ظاهر است … دگر حس و قش از آن فارست
حدوثش ز کیموس سرد غلیظ … ببندد مجاری پی از مریض
پی کار در قوت آن عضل … که جنبد بآن فکها بی خلل
علاجش علاجات فالج بود … غراغر عطوسات او جب بود
علاجی که مخصوص باشد بآن … فرو داشتن روی و سر اندر آن
بآبی که پخته شده اندر آن … ریاحین مذکوره یاد آور آن
فرو دار سر بر بخار شراب … که افتد درو سنگ بر دو تاب
دگر چیست تبخیر از سندروس … که از تحت قمعی رود در دروس
بیابد کسی صحت این مبتلا … بحسن تداوا و دغدا
دگر امتناع تماشی زنا … چه در صیف باشد چه اندر شتا

فی التشنج

بگویم سخن در تشنج دگر … که بد علتی باشد آن پر خطر
که آن جنبشی بی ارادت بود … که از طبع معلول صادر شود

در اعضا که جنبش مبین در آن … بعزم و ارادات نفسی در آن
بجنبند اعضا درین ابتلا … که جنبانیدن او ز ارادات ما
بجنبد بعرض جسد این زمان … که در طول جنبیدن در پیش آن
ولیکن بقصد و ارادت بلا … نه از طبع یا جنبش ستری
دو قسمست این علت پر خطر … رطوبت یکی شد یبوست دگر
نخست امتلای بدن از فضول … رطوبت فزاید کند تن قبول
حرارت بریزد رطوبات تن … بفصد و باسهال آید محن
دلیلی که فارق بود در میان … که دانی تشنج چه قسمست آن
چو عارض شود از رطوبت مرض … لوازم در آن از قبیل عرض
دلیلش حدوث مرض دفعة … تشنج شود ناگهان بغتة
نباشد در آن گرمی تب دگر … هم اینها دهد از رطوبت خبر
و از یبس باشد علامات آن … قلیلا قلیلا شود آن زمان
پس از حمیات طویل مرض … تشنج نماید شود این عرض
درین قسم گرمی و تب هم بود … هزال تن و یبس ظاهر شود
علاج مرض کز رطوبت بود … علاجات فالج در آن میکنند
تمام عملها بباید در آن … بکن تنقیه آن فضول اندر آن
دوم غرغره ثالثش عطسه است … که با کی راسش بآب بسته است
چهارم شموم و روغن هم … که از آن بیاید شفا از سقم
مسوحات سادس از آنها بود … که این خشکی را بیا می برد
غذای تشنج هم آنها بود … که این مبتلا در فالج می خورد
دواها هم آنها بود ای علیم … که در فالج آمد مزیل سقم
شود گاه حادث تشنج دگر … ز لذع و هم معده پر ضرر

تشنج ز دو گاه حادث شود / چو اخلاط فاسد بر آن بگذرد

وی این دو قسم از تشنج دگر / تمدد بسی بود باید نگرد

دوم قسم باشد تشنج ز یبس / لوازم در قسم بگویم بپرس

بود درد و حس ملازم در آن / بوجهی که از پیش کردم بیان

تو هیچ مکن بد آن ای حکیم / علاجش مکن ای عذاب الیم

وگر زانکه کردی بآن مبتلا / مکلف شوی در علاج بلا

علاجش دو چیز است حمام و شیر / ز حمام و شیرش نباشد گزیر

بکن مرغ سر تا قدم خسته را / بسمن و بزبده تن بسته را

زدا رو بجویی در آنجا شفا / دوا نیست در آن بجو زان صفا

تشنج که از قصه کرده پدید / علامت ز مردن بود ای فرید

تشنج چو در تن بود کل آن / دماغست بی شبهه مبدا در آن

وگر عضوی از تن تشنج کند / چو دستی و پایی که درهم کشد

بود مبدا عضو آن بهره هم / که از آن بیاید بی بر سقم

جواز یبس باشد تشنج دگر / لوازم در آن بار دیگر شمر

تب تیز و بی خوابی و رنگ زرد / دگر قبض بطنش ملازم بود

زبان خشک و ابوال ابیض بود / علاجش به ترطیب تن بس بود

نطولی بریزش بسر دایما / که پخته در آن آب این جزوها

بنفشه دگر برگ سمسم بود / دگر قرع و خطمی در آن می پزد

شعیر مقشر ولیکن جریش / ز نیلوفر آور در آن هم بیش

بجو بایه فراغ از دوای نطول / بتمریخ ادهان شتاب ای عجول

بدهن بنفشه که با شیر زن / بیامیز از آن بر اساس بکن

بکن خرقه تر بآن بعد از آن / بیا فرش اینگونه بسی از زمان

از آن بعد بکن قصد تسعیط آن / بدهن بنفشه و خیار و کدو

وگر دهن بادام و قند ... / که از مغز و قشرش کنی پاک آن

بیامیز از دهن با شیر زن / بتسعیط آن کم کنی آنچه حس

لسانش چو رطب بود دایما / بدل کن لعابات این بزرها

ز حب سفرجل ز بزر قطونا / لعاب چو رطب بیاید برون

ز خاشید دهن بنفشه در آن / بشه تا رطوبت فزاید بآن

~~ضماد سرش از دقیق شعیر / غذا ایز باشد زماء الشعیر~~

که قرع اندر آن پخته باشد دگر / کدو هم غذایی بود معتبر

پس ار گرمی تب ز رود از جسد / ولیکن تشنج ملازم بود

مراهم که لین صلابت از آن / مهیا شود هم بی عکس بر آن

مرهمی که تلیین صلابت کند

از آن جمله این هم مناسب بود / که تلیین هر صلب تن میکند

بود بیضه مرغ و دگر بیه بط / بود مغز ساق بقر زین نمط

بود شمع احمر ز ارکان آن / دگر روغن شیره آور در آن

که از ند اول از آن شمعها / دگر شمع بگداز در روغنها

بهاون نما سحق از بعد آن / چو کردند یکسان طلاکن بر آن

آخر

دگر این طلا بهر تلیین بود / صلابات را زود لین کند

مقل حل در آب گرم دوا / در آن خطمی ابیض از ورد ها

عصیدا لعب اندر آن افکنی / بسحق و صلایه بهم آورک

آخر

بنفشه بیست درهم و سمسم آن / جو سمسم مقشر بود قبل از آن

دگر نبض در هم ز آواز آن ... زبوی که طری اندر آن هم بیابان
بدق و صلابه بکن ... صلابت در اعضا دوا

اخدر

ز سمسم دو جزو و ز زرد کتان — و اکر مقدار سمسم از آن
ز حلبه یکی جزو باید دگر — پس آنگاه یک یک بکوب ای پسر
بشیرش بپز بعد از آن جو همه — دگر دهن الیه بر جلد را
جو از طبخ باهم شود متحد — صلابت برد از جسد این بجد
همی جو بکیس صلابات ازاله — اثر از تشنج نماند بآن

کزاز و تمدد

کزاز و تمدد تشنج بود — که در آن خصوصی مکرر شود
جو در عضله کردن آید پدید — تشنج کزاز است نام جدید
جو به از دو جانب بهم درکشد — در این قسم باشد تمدد بود
رطوبی و یبسی بود هم در آن — علاجات باشد مشابه بآن

کابوس

ز کابوس بشنو خبر بعد از این — در اسباب و اعراض آن بیان
بود این مرض در کی ثقل عظیم — بهنگام خواب از دماغ سقیم
که بروی فتادست عصار و اد — فشارد بسختی ضعیف فکار
کند تنگ راه نفس آن ثقیل — وز آواز و جنبش بماند علیل
دمادم بود آنکه حلقی ز فشار — بگیرد جو مخنوق و میرد فکار
پس آنکه جو زایل شود آن ثقیل — بیک دفعه بیدار گردد علیل
بود موجب آن صعود بخار — که برخیزد آن دفعه در فکار
ز ماکول و مشروبهای ردی — که در آن بود منتهای ردی

علاجش بود تنقیه زان مواد — که تا زان برآید بخار فساد
علاجش بود همچو صرع ای اخی — همان دوا آورانند نظر

رعشه

بود رعشه نیز آمی در عصب — که باید نزول از دماغ این تعب
ز برد و ز رطوبت جو گردد ثقیل — هر و جان بشود بی فروغ و ...
و از یبس حادث شود این بلا — بنقصان روحی بود مبتلا
نه تحریک اعضا تواند مدام — نه تثبیت آن ساعتی بر دوام
دو جنبش شود مختلط در ضرر — ارادت نخستین طبیعت دگر
طبیعت کند با ارادت جدال — تحقق بدیر و یکی زین دو حال

خدر

خدر چیست نقصان و بطلان گو — که در حس لمسی بود این ضرر
سبب اندرین هر دو نقصان بود — که روح دماغی پریشان کند
رطوبات و بلغم نخستین بود — که در روح نفسی خلل آورد
غضب یا فرح خشم گاه این خبر — خدر آورد رعشه نیز ای عزیز
که از یبس تحلیل آید دگر — شبیه تشنج بود این ضرر
تدابیر این هر دوای معتمد — اگر هست خلطی بکن زان نقا
بوجهی که از پیش کردم بیان — جو در لقوه و فالج و مثل آن
وگر نیست خلطی مزاجی بود — بتعدیل یا تقویت کم شود

سهر

سهر چیست بیداری بر دوام — نه لایق باحوال صحت تمام
جو بیداری کاید از درد سر — جو تبهای تیز و المها دگر
شود مجتمع که گهی این وبال — سبات و سهر هر دو آرد ملال

[illegible]

[illegible]

علاجش بود تنقیه این زمان ... بس از سفر خلاف طبیب

سبات و سهر چون بیاید بهم ... ز صفرا و بلغم رسد این دو غم

جو لیثار غس قراطیقس بود ... سبات و سهر چون که با هم بود ... نبطس

نمانده ز امراض مغزی دگر ... بغیر از عصابه و حکایت سر

عصابه

عصابیست دردی الیم شدید ... که گردد حوالی ابرو پدید

علاجش بود چون علاج صداع ... تدبیر آن باید او انتفاع

عرض غریب

بود خارش مغز سر هم غریب ... ز اعراض راسی بود هم عجیب

بود موجبش مایه خشک نیز ... که بر مغز سر میکند این ستیز

علاجش بود همچو ما خولیا ... در اینجا هم آنها رسانند شفا

مرضهای سر جمله مذکور شد ... علاج و تدبیر آن جمله مسطور شد ... آن

مرضهای چشم آورم بعد ازین ... سخنهای ارباب فن اندرین

امراض چشم رمد

دگر درد چشم است گویم بعد از آن ... بگویم ازین پس تفاصیل آن

ز خون و ز برد و ز باد و بشود ... ز قرحه المها بباید ظهور

جو جوی بود از دملها مرار ... ورم نیز دارد دو چشم فگار

رمد نام این درد باشد کنون ... بفصد و حجامت بکن دم برون

بتلیین برون کن ز چشمش مرار ... غذااش مزوره بود خوشگوار

کدو نیکه باشد بسی در رمد ... دگر آش آلو و رمان خورد

دگر

دگر آنکه در چشم این ناتوان ... نخواهی کشیدن بداتاین زمان

بشنو ولاکن سخن زین مقال ... که جالینوس چه معد کمال

خبر میدهد از علاج های خود ... که گردست آن در علاج رمد

که من در علاج رمدهای شدید ... نکنم که در چشم چیزی کشید

بفصد و با اسهال و ... ببر دم ورمها و درد و ستم

ولیکن چو عادت بگردید بلاد ... که در چشم دارو کشند او شاد

نباشد گزیری که بعضی از آن ... نویسیم کنم شرح و تفصیل آن

ز بریوما بکشند اولا در رمد ... که فی الحال تسکین درش کند

شیاف بریوما

ز ترکیب آن بشنو اکنون خبر ... که باشی تو در امر آن دیده ور

بود از زروت اول ادویه ... ز اشیاف بباشد چو تنشیه

ز هر یک از این هشت درهم بگیر ... که نبود از این مبلغ او در اکثر

ز صمغ عرب چار درهم ازان ... ز افیون دو باید یکی زعفران

بکن جمع ازین پس دواها بهم ... با سفیده بیضه بزدا الم

دگر از دواهای درد رمد ... شیاف سفیده شد مناسب بود

دگر شافه احمر نرم هم ... مناسب بود در زوال الم

شیاف ابیض

ز ترکیب ابیض بگویم خبر ... ز صمغ عرب با کثیرا دگر

نشا ثالث ادویه بی نظیر ... ز هر یک ازین سه دو درهم بگیر

ز افیون مصری بنه یک درم ... سفیداب قلعی بود شش درم

سفیده بیضه یکی کن خمیر ... وزان شافهای مناسب بگیر

شیاف احمر لین

ز ترکیب احمر شنو بعد از این   که نافع بود [illegible] آفرین
[illegible] درهم [illegible]   [illegible]
سه درهم بنه از [illegible]   [illegible]
ز اسفیداج و لولو سپید کهربا   ز هر یک دو درهم بنه [illegible]
ز صمغ و کثیرا از آن هر یکی   بنه پنج درهم مشو اندکی
دگر زعفران خون ناخلف بود   که از هر یکی نیم درهم شود
بآب انزروت بپالاید [illegible]   وزان شافهای مناسب بگیر

ذرورات

ذرورات ازین پس شمارم که   که آنها بود در ره معتبر
ذرور آن زمان باید انداختن   که در چشمها تری آرد همی
رمص آورد چشم او هر زمان   دلیلی قوی نیست بهتر از آن

ذرور حنایی

نخستین ذرور حنایی بود   ذرور سفیدش ثنایی کند
ذرور حنایی از اینها بگیر   ز دشک و ز جشنک بود بی نظیر
خاونشار یک از این چهار   ز بزر قطونا واحد یاد دار

ذرور سفید

ذرور سفید این زمان گن آن   نویسم بگویم عملهای آن
ز کوژد بنه پنج درهم در آن   نشاسته یکی دو درهم از آن
نبات سفید و دگر صمغ هم   ز هر یک بنه اندر آن یک درم

ذرور اصفر کبیر

ز داروی زرد کبیر این زمان   نویسم ازین بعد ارکان آن
زمانش بگویم نظر ذرور   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
بنه صبر [illegible]   بنه هم درهم ز هر یک از آن
ز افیون مصری دو دانگ آوری   وزان بعد آنها صلایه کنی

ذرور اصفر صغیر

دگر داروی زرد اصغر شنو   نکو یاد گیر و پریشان مشو
ز کوژد بنه شش درم اندر آن   سه درهم ز اشیاف مامیثا بهم
ذرور سفیدش بنه شش درم   ز صبرش دو دانگ آنچه گفته قلم
پس آنگه بسا و ذروری بساز   که از علم سازد ترا سرفراز

قروح چشم

ز ریش چشم ار بپرسی سخن   که آن نیز آید همی با محن
شود ریش در آن ز بثر و ورم   ز صدمه و ز سقطه و زخم و الم
شود بثرها اول از خون تنم   شود ریشها بعد از آن [illegible]
علاج اولش رگ حجامت بود   که تا خون فاسد در آن کم شود
وزان بعد تلیین طبعش نما   که تیزی صفرا دود از دما
طبیخ فواکه بده شیرخشت   مقوی محموده در آن سرشت

مطبوخ فواکه

ز اجزای مطبوخ بشنو خبر   بآن مژده نیز از سر بسر
سنا سنت درهم بباید در آن   بنفشه چنین پنج درهم از آن
ز نیلوفر و تخم از سند با   سه درهم سه درهم بنه ~~[illegible]~~ ۱۰ اردو ۱
ز عناب ده دانه در آن فکن   سپستان و آلوی کیلی وطن
ز هر یک بنه بیست دانه در آن   محل گشنیز نخته از بعد آن

تخم نوب ... [illegible]   بنه با یجه درهم از آن [illegible]

وزان بعد محموده و آن [illegible]   کشم حقن بر دو ز دو چشم [illegible]

ز محموده دنکی بباید در ان   کتا [illegible] قرنفل بباید از ان

حب عبس

حب نیز در حقنه کاهی شود   حکاک و وجع همره آن بود

علاجش بفصد و بتلیین نما   که زایل شود بعد از آن ابتلا

و آنچه در قرحه باید کشید   شیاف زآبار باشد مفید

شیاف آبار

ز ترکیب این نماید بشنو خبر   که باشد ترا داد ابار در نظر

سفیداب شسته بنه ده درم   هم از ان از روسخت آورم سه

کثیرا افشار در ابی از ان   دو درهم دو درهم بنه اندر ان

بنه نیم درهم ز افیون دگر   شیاف از انها بود پر هنر

امراض گوش   **درد گوش**

نویسیم ازین پس وجعهای گوش   ز گوش آیدت علم و فرهنگ و هوش

شود درد گوش از سببها پدید   تفاصیل آنها بباید شنید

ز گرمی و سردی و باد و ورم   قروح است پنجم که آرد الم

ششم آنکه حیوان در آنجا رود   دگر هرچه در گوش ناگه فتد

چو آبی کنا که بریزی بسید   کند آب را واثرها ز شر

ز گرمی چو باشد وجع در اذن   شود محسوس از وی سخن

گر از خون بود این حرارت در او   شود سرخ اطراف و بیرون او

بود درد همراه ضربان دگر   پس گاه با او بود درد سر

علاجش بفصد و بتلیین بود   بحب بنفشه هر آن تلیین کند

حب بنفشه شکم نرم کن [illegible]   ترکیب آن بشنوا کنون سخن

حب بنفشه

بنفشه ده درهم بنه اندر آن   ز تربد بنه یک درم هم بران

بنه نیم درهم بران [illegible]   که باید منافع ز شربش [illegible]

ز ابلیلج زرد نه مثل آن   [illegible] بوده بلیله در ان

بنه نیم دانق ز سقمونیا   بآب انکهی جمع کن [illegible] ها

تمامی این جمله یک شربت است   که نافع در او جامع این جهت است

پس از تنقیه عزم تقطیر کن   وجع را بتقطیر تدبیر کن

ز آب [illegible] و دگر [illegible]   بتقطیر آن می رود این محن

در [illegible] دهن گل نیز باید دگر   که نفعش بود جان ز مان بیشتر

دگر آب بقطین و آب خیار   دگر سرکه یا آب غوره بیار

طلا کن پس انکه حوالی آن   باب گل و بید با صندلان

دگر آب گشنیز و کاهو بود   که با صندلان هم طلا می کند

وگر زانکه صفرا است فاعل ورا   که درد و وجع آورد اندران

علاجش با سهال صفرا بود   تبرید و تقطیر زحمت رود

بحب بنفشه ببر خلط زرد   بتقطیر از آن پس ببر عود درد

قطورات باید همان آنها   که در قسم سابق نمودی دوا

درد گوش از برودت

و از برد حادث درد و [illegible]   علامات بلغم بود با الم

ببر اولا بلغم [illegible] مبتلا   پس انکه ببرد بلغم از جهان

ز ما انکو شنار باعرق [illegible]   ببر خلطهای غلیظ [illegible]

در آبی که بخته در آن ادویه   نهد گلشکر بس خورد آن همه

خورد معجون [illegible] دگر   ببرد خلط گوشش بود [illegible]

ز شنار و با [illegible] و عرق سوس

حـــب ایاره

پس [illegible] ... کاو بلغم [illegible] آورد
زاو گوش ... بشنوا [illegible]   ... [illegible]
بود اول از کار [illegible] در آن   و [illegible] قدر مثقال از آن
دوم ترید آید از آن یک درم   سوم حب [illegible] است [illegible] نصف
بنه نصف درهم اسطوخدوس ... آن   دغاذیقون بنه قدر مثقال
بکن نرم و زانها بکن حبها   خورد بعد از آن مبتلا حبها
تمام این‌ها یک ره خورد   نه زاید نه ناقص بود زین عدد
پس از تنقیه قصد غرغر کند   بسکنجبین بلغم از سر برد
پس از غرغره از مروخ و طلا   زاو جاع یابد دل شفا
مروخات باشند ادهان که آن   ریاحین گرمست ادهان آن
چو ریحان و سوسن چو نرگس دگر   دگر زنبق و یاسمن [illegible]
طلا از عنبر باید گزید   که با روغنی گرم باشد مفید
ز با تست مانند عنبر دگر   که با روغنی گرم دارد اثر

درد گوش از ریاح

سوم باد باشد که گاهی از آن   شود درد حادث ز تمدید آن
دلیلست بر باد صوت و طنین   که از خود کند در کس درد [illegible]
علاجست تلطیف و تحلیل باد   که دردش نماند رود آن فساد
وگر باد برخیزد از خلط بد   که در گوش و سر این بلا آورد
در اول بکن تنقیه زان مواد   وزان بعد تلطیف و تحلیل باد

درد گوش از ورم

چهارم بود درد گوش از ورم   ورم آورد این بلا و الم

گر آماس از خون و صفرا بود   [illegible] وجع آورد
علاجش [illegible]   [illegible] آنها خورد
قطورات [illegible]   [illegible] گوش [illegible] بود
ورم که از اخلاط بارد بود   دگر گاه اخلاط گرم آورد
علامات فارق میان مواد   بگو [illegible] شنیدی بیاد
سلامت ز تکرار کرده بدید   ز تکرار کرده ملالت [illegible]
ز دم حرارت [illegible] ز غم   ز سودا شود زین غم و سقم
ز صفرا شود درد و صفرت پدید   ولی درد باشد بغایت شدید
ز بلغم برودات و ثقل آورد   ولی گر بگوش [illegible] بود
ز سودا لیبوست شود [illegible]   در از خواب کمتر بود بی عناد

درد گوش از قرحه

ز قرحه شود در اذن دردها   بود همره درد آن فتنه‌ها
ز نمتر در گوش و ضربان بود   صدیدی ز قرحه بر او [illegible] کند
بود فصد و تلیین در آن [illegible]   قطورات زایل کند این شرار
شیاف سفیدی که گفتم [illegible]   در امراض عین کند منع ریش
کند حل این شیاف در روغنی   چکانند بگوش [illegible]   علیل ای غنی

دوی و طنین در گوش

ز ادراک گوش است صوت و طنین   که ادراک آن میکند آن حزین
بود موجب باد در گوش هم   که آوازها بشنود زین سقم
بتدبیر قرص رجوعی کنم   تمامی تدبیر آن آورم
دگر حل آن شیاف در شیر زن   بتقطیر آن می‌رود این محن
وگر کهنه گردد قروح اذن   بدین مرهم او را تداوی بکن

مرهم قرحه کهنه در گوش

[illegible]

...ودار ینک نصف رطلی ... / جمله هم آنگاه از علقطا...

بسا ز آن زمان این دوا ... / بکن مرهمی پس بر آن ...

درد از دخول جانور در گوش

بود نیز از قسم این درد بد / ز حیوانی که ناگاه در آن ورد

چو حیوان دران رفت و چندی در آن / بود دغدغه و درد همراه آن

بگیر آب از برگ خرخ آنگهی / دران صبر حل کن و ... اندکی

پس آنگاه قاتر در آنجا بریز / که میرد دران سر جو کرد آن ستیز

ز افسنتین اگر آب گیری و گر / کنی حل صبر اندران ای پسر

و گر شیح و بونه بگیر آب آن / چو با صبر ریزی یکی اندران

از آنها بمیرد در آن جانور / چو کشتی برون آر آن تخم شر

معطس بیوند کند عطسه هم / برون آید از گوش آن ... هم

و گر آن با آنها نیاید برون / با آلت برون آور شی از درون

رفتن آب در گوش

و گر آب ریزد بگوشی و گر / بکام رود از شنا حق مگر

بسی بر جهد سر بجنباند او / با آنها اگر آب ناید فرو

ز راه جانه ... از ... باز حصیر / یکی چوب لایق از آنها بگیر

سر چوب در گوش باید نهاد / برانس ... آتش نهاد

برانس بون پنبه بچیده ... / که تا چوب و افروزد آن شعله

این حیله سوزد ... آب از آن / طریق دگر ... نشف آن

برانس ... چونکه آتش فتاد

[illegible]

[illegible]

و گر رفته باشد ... / ... از آن گوش درد ...

کند کرم ... / ... بگوش ...

اوجاع دندان

بود دستها چار عضو ها / که از درد گاهی ببینند عنا

ز گرمی و سردی دگر خشک و باد / ببینند اسنان نوع ...

درد دندان از گرمی

گر از درد دندان بیابد الم / بود گرمی از دم دگر مره هم

گر از خون بود سرخ گردد لثه / ورم تیز با آن کند تنز فم

ورم نیز باشد بصفرا ... / نباشد از این درد ضربان عجب

شود گاه روی اسیر الم / ز اوجاع وارم شود سرخ هم

علاجش بود فصد و تلیین دگر / پس آنگاه تسکین این درد و شر

دهان برکند ز آب اوراق ورد / گلاب آب سرکه دران هم بود

کنون آب اوراق بید آن / بود آب کشنیز و کاهو ز آن

اگر درد باشد بغایت شدید / ز کافور چیزی بران کن مزید

و گر قوتش تاب نارد الم / ز افیون بود حبه مغتنم

درد دندان از سردی

و گر درد دندان ز سردی بود / تو خواهی که آن درد ظاهر شود

دهن برکند ز آب گرم این زمان / که دارد زمانی طویل اندران

اگر درد دندان بدان کم شود / سبب اندران درد بلغم بود

علامات بلغم بجو بعد از آن / ز هضم و ز میل غذا اندران

٥٣

چو دیدی نقلیس کو بعد از آن … باصلاح دندان و اوجاع آن
کنون پنج طرخون کوهی متر … بساود بگیرد به دندان و گر
عدا آب حصرم دبا الحوم … ز تدبیر صایب نماند غموم

درد دندان از باد

صلاح

و گر درد دندان بود از ریاح … بود ریح از اخلاط دور از
ز اخلاط گرم و سرد و ز اخلاط ترم … ز اخلاط خشک و ز اخلاط
شود باد حادث از ینها … چو آن خلط محبوس گشت اکهام
چو پر شد مسامات سنی از آن … غشا ها و اوراد در اصل آن
بود درد دندان بغایت ضعیف … که عظم است دندان نه لحم لطیف
بماند در آن فضلها دیرگاه … وجع آورد پس فضول تباه
ولیکن چو دندان بود درد لطیف … بود مصعد الجز و تحت آن
فضولات دندان شود زان … شود بادهای غلیظ کثیف
پس آن بادها هم وجع آورد … وجع نیز از آن نیز جدا ز ایل شود
پس از معده و سر و گر … ز اخلاط زاید کزو ضرر
بدارو دندان و اعمال آن … بباید زدودن وجعهای آن
کنون آن دوا ها علیها دگر … نویسیم کماشه در آن کشف ضر

درد دندان که از مشارکت باشد

اگر درد دندان بشرکت بود … در اول علاج مشارک کند
وز آن پس وجعها ز دندان برد … چو خلط و ریحی بشرکت رود
در آن غیر اول تامل نما … که در راس است یا معده کارد عنا
ز در راس است کامی رود فضول … ز معده است کامی صعود فضول
دگاه آید ز هر دو مدد … سر و معده با هم فضول آورد

الم را حصول

٥٤

[illegible]

حب شبیار

ز شبیار گویم … [illegible]

گل و تربد و مصطکی … جهارم ز اجزا ملیلج بود
بود همچنین صبر اسقوطری … که باشد در اسهال بلغم قوی
ز محموده یک دانک افکن در آن … ز غاریقون هم دو دانگ آن
ملیلج و گل و تربد و مصطکی … ز هر یک از آن دانگی
بیامیز با آب شمار تر … بکن حبها معتدل در نظر
نبات سفید انکه … بغلطان در آن حبها سعی کن
بگو تا خورد مبتلای الم … بهنگام خفتن در آن بر وجع
پس از خوردن حب دفع … که در خواب باشد از آن اشتغال
چو بیدار گردد سحر که خورد … طبیخی که اجزاش اینها بود

طبوخ

سنا پنج درهم سه درهم زورد … سه درهم بنفشه در آن آورد
ز بسفایج از غاریقون … سه درهم سه درهم برانها فزود
خوا که در اینجا کنون آورد … سپستان و آلو و انجیر زرد
ز هر یک بیست دانه در آن … بنز بعد از آن بسن بهالای آن
ز خرنوب هندی و کشنیز خشک … ز تر انگبین ای فرشته سرشت
ز هر یک ده درهم اندر آن … که باشد طبیخی قوی بیگمان
چو شستن بدن از بلاغم دگر … نوغرغره آید بلغم ز سر

بمکن پاک اول علل کل حال — شیرنگی که آرد بدندان وبال
پس آنکه دواهای تسکین درد — که از بن فضله برون آورد
بوجهی که گویم بهند این رسال — تفاصیل آنها شنو این رجا

محللات مواد شتی

شمارم کنون هر محلل دگر — که در بن آرد کمال اثر
بود اول ادویه قابضی — که در فم نگه داردش ساعتی
بنه سلخ جنه نخل آن زمان — نگه دار آن سرکه اندر دهان
دگر حنظل پخته در سرکه هم — نگه دار آن سرکه دیری بفم
وگر برد ظاهر بود در سقم — بخورکش بنه پس بگیر آن بفم
دگر این دواهای معدود بنه — که خواهم شمردن همه ای پسر
بسرکه بنه مرمکی یا بآب — وگر شد ضرورت بنه بام انگر
زرنباد و حلتیت و خردل دگر — کبر بیخ طرخون کوهی مقر
قشور صنوبر چو برگ چنار — انیسون و جعده دگر برگ غار
دگر سیر با ساق آورم هم — چو شبیلم چو کندش چو کزمازهم
در آب و شراب و دگر خل — چو پختی ازین ادویه ای عزیز
بگیرش بفم بعد از آن ساعتی — که زایل کند درد از آن مدتی
بسرکه بنه نیز آذان فار — و اخشک نافع بود زین ضرار
قثاء الحمار و عصاره از آن — بسرکه بنه بار درد از آن
ز اصل قثاء الحمار این بجو — ز بیرکش نیابی شفا ای نکو
دگر جو مل پخته در خل نیز — کبیکج چو پختی بخل ای عزیز
چو باد درد باشد ضربان دگر — بسرکه بنه عفص و آنرا ببر
جو انگور روباه پخته بخل — بجوشید از و دافع این علل

دگر بیخ پخته بخل ای طبیب — منافع بیابی از و عن قریب
بود محرق از قرن ایل دگر — چو در خل عنصل بزد نوبهر
وگر سحق و نخل با مشش کنی — بیامیزی آنگه بسکنجبین
دمد نفع و تسکین درد آورد — ز اوجاع دندان صلاح مدد
دگر جمله ز اعمال دارو بسن — که زایل کند درد از ممتحن

غرغر

بود غرغره زان دواها دگر — که در مضمضه گفته ام سربسر
زبیب الجبل ثوم پخته بما — بغرغر کند قطع این دردها
گرفتی جو از آب اندر دهن — گشاید دهن ساعتی از زمن
که ریزد لعاب کثیر از آن — شفا یابد از درد سن ناتوان

مضوغات

دگر جمله ثالثه از دوا — مضوغات باشد که آرد شفا
زبید بجیل بیخ طرخون کوه — مرو فلفل ابیض ای پرشکوه
بلخم زبیب ای حکیم ثمته — اگر جمع سازی کنی بند فه
بمضغش دو درد دندان همه — چو مضغش کنی بند و بند فه

لطوخات

بود جمله چارم از ادویه — لطوخ و ضماد است جو اطلیه
محلل بباید پس از دق و نخل — سرشتن بخیزی چو حلوای نخل
نهادن بدندان باید چو ها — لطوخ و ضماد است و دیگر طلا
محلل چو بابونه باشد دگر — کبر بیخ طرخون کوهی مقر
کلم هم چو پختی صلابه کنی — عسل نیز با او اضافه کنی
بدندان نهی چون ضماد و طلا — مسکن بود حکم گنده دها
چو باد درد ضربان مقارن بود — ز مسحوق خردل الم کم شود
جو اصلاح دندان نهی این دوا — الم در زمان ز آن بیابد شفا
دوای مجرب بگویم دگر — که از سن زایل کند درد و شر

گر از خوخ مغز ... آید [illegible]
دگر [illegible]

بکوبند آن برده با [illegible]
ببند [illegible] زود [illegible]

بمالد بدندان صاف [illegible]
[illegible] دگر درد و غم

چو تریاک فاروق سازد طلا
بدندان نماند از آن دردها

چو حلتیت تنها بدندان نهد
از آن درد و تشویش زایل شود

وگر زانکه تریاق سجزینیا
بدندان نهد زان ببیند شفا

چو شونیز مسحوق با زیت هم
بدندان نهد کم شود زان الم

دوایی مجرب که او جاع از آن
نماند بگویم تراکیب آن

ز فلفل ز میویزک و زنجبیل
دگر بیخ طرخون کوهی سبیل

از اینها سه جو جو فرا آورد
ز بوره وی نصف جو وی نهد

بکوبد سه نرم همچون حریر
بمالند انکه ببین ضریر

لثه نیز با سن باشد در آن
وجع زود زایل شود بعد از آن

ز خطمی و بابونه حلبه و شبت
دگر بزر کتان بشو ملتفت

بدهن شبت مزج کن ادویه
پس آنگه طلا کن بسن و لثه

ز جالینوس باشد روایت ورا آن
که او برده از سن او جاع آن

برون کرده از سام ابرص حکیم
بسنی که بودش تاکل دگر

وز آن سن دایم وجعناک بود
نهاده بر او این حکیم جست و زود

ز سن و تاکل شده بی الم
نمانده در او زین سبب درد و غم

کاوات

کیات بشمارم از بعد این ۷
که بر خارج فم برد درد از این

بود وقت تکمید ای خوش کلام
دو ساعت ولی پیشتر از طعام

دگر چار ساعت پس از اکل هم
مناسب بود هر درد و غم

چو او جاع باشد قوی و شدید
ز تکمید گردد منافع پدید

ز ملح و ز جاورس باید نهاد
ز زیت مسخن نباید کماد

دگر [illegible] چون که از آن
کماد [illegible] ابلغ [illegible] نفع از آن

دگر گاه تکمید [illegible]
[illegible] باید [illegible] بلکه [illegible]

که تا ماده سوی ظاهر کشد
وز آن پس که ظاهر تورم کند

نماند وجع راحت آید پدید
نه بینند دگر درد صعب شدید

بتخصیص کامی که از پیش آن
کنی داغ دندان نالان از آن

بجوشان ز دمنی که حاضر بود
به بلبه از آن داغ نافع بود

دگر جمله از ادویه درد سن
کز ایل کنند درد آن ممتحن

کاویات

دواهای کاوی بود وضع آن ۷
چو آتش کنند داغ دندان بان

ز کاوی اگر برسی از من خبر
کنم ذکر بعضی از آنها دگر

فرا گیر بعضی از آن ادویه
که تحلیل دارد اثرهای ثقه

یکی زان دواهاست بیخ کبر
دگر بیخ طرخون کوهی مثمر

بهر این دواها زیت کهن
با این زیت سن وجع داغ کن

وگر زیت تنها بود ای جوان
مناسب بود در وجع داغ آن

وگر گرم سازی مسله دگر
فرو بر بزیت شدید الشرر

کنی داغ دندان براس حدید
نماند وجع گرچه باشد شدید

ولیکن بپوشان دگر ستها
ز تاثیر نار و ز داغ و بلا

بپوشان دگر ستها از خمیر
که باشند نزدیک سن ضریر

دگر روغن زیت افضل بود
ز ادهان دیگر از آن چون بود

ولی گاه حاجت بود در علل
که سوراخ سازند سن دغل

که باید خبر زود از داغ و نار
شود منتفع از عمل بی قرار

دگر داغ آن گاه نافع نبود
که در سن اخلاط موجع بود

نباید جز جامع که آن [illegible] / که [illegible] آرد [illegible] بافساد
جو نافع نباشند تدبیرها / [illegible] درد [illegible] بلا
مکر ز نبات اغبابی [illegible] / [illegible] آن [illegible] مقام

دلوکات

دکر چه داروی [illegible] / دلوکات باشد که [illegible] بود
دلوکی بود ز نحل و عسل / که نافع بود زین بلا و خلل
دکر سرکه و ملح نافع بود / دکر شحم حنظل بسرکه بود
دکر بیخ طرخون کوهی بود / که با خل تعیف دلکش کند

نخورات

دکر زان دواها بخورست و دود / که در درد دارد بسی نفع و سود
ولی بهتر آنست کاین دودها / ز قمعی برآید رساند شفا
دواها که دودش کنی زین میان / یکی بیخ طرخون کوهی مکان
وز انهاست نودل جو بر نصل / در افنای درد ار کنی این عمل

سعوطات

دکر از دواهای این درد هم / سعوطات باشد بنظم آوردم
سعوطیست نافع فتاد اظهار / که آبش بریزی در انف فکار
دکر آب سلق است و اذان حار / دکر آب اسپست ای کلعذار

قطورات

دکر از دواها قطورات دان / که در کوش ریزی کنم شرح آن
عصاره کبر از آن بهترست / قطورات نافع از آن [illegible] است

درد دندان از سوراخ دندان

دکر درد دندان ز سوراخ آن / کشد الم عاجز و ممتحن
بکوبند سکر و کرم مصطکی / از آن پر کنند بعد از آن قصبها
ولی رفق واجب بود در عمل / که تا ایذ نکردد مرج زین عمل
دواها که باشند اقوی از این / که سوراخ دندان کنی پر از این
جو حلتیت و سکبینج دکر / تو شونیز مسحوق از آن [illegible]

دکر فلفل [illegible] / که [illegible] آب
ولی کل واحد [illegible] / بود [illegible] ازو [illegible]
جاوشیر و فربیون باشد [illegible] / که در حشو ثقبه بیارد شفا

قالعات

دکر از دواهای سخی بود / دواها که دندان ز بن بر کند
ولی شرط کندن شنو این زمان / که در نفس دندان بود درد آن
نه در غیر همچون لثه و عشیه / که کندن ندارد در آن فایده
بود درد دندان ز شدت چنان / که نفعی ز داروها نباشد در آن
و یا درد زایل شود از دوا / ولی باز کردد بسرعت عنا
و یا خوف باشد کز این [illegible] / در اسنان دیکر سرایت کند
کنون قلع باشد ضروری در آن / ولی قلع باشد ز مقدم در آن
نخستین ببرید و کلبتین / که یابد خلاص از آن درد و شین
اکر ز آنکه دندان تحرک کند / کنون قلع آن سهل و آسان بود
وکر ز آنکه جنبش نباشد در آن / ز قلعش بود خوف تا که از آن — خوف
که از شدت قلع ظاهر شود / ورم در لثه پس عفن آورد
جو بینی که صعب است دندان بکس / بداد و بکس نیست آنکه بکس
بکیر اصل طرخون کوهی مغز / بکن سحق با خل در شمس و حر
بجای که کردد شبیه عسل / طلا کن بر آن صاحب خلل
طلا کن بر وی بسی نوبت دکر / که دندان بآسان برآید دکر
وکر اصل طرخون کنی سحق هم / بخلش چهل روز افکنی کم
که این خل از بعد این اربعین / سهولت بود قلع را این — دندانم
بزن بیشتر در کرد این سن بد / از این خل آنکاه بر آن چکید — از بن خل انکه بر ان افکند
که آسان شود قلع دندان از آن / نه بخدم از کندن صعب آن

دواهای دندان آنچه در خورند
که در درد و قلعش بود بس مفید

درین درد اطناب کردم بسی
مگر منتفع گردد از آن کسی

درد گلو و اسباب آن

ازین پس بگویم سخن در گلو
سببها دواهای نافع در او

خناقست و ذبحه از آن بتخنا
که افتد در حلق بیح و عنا

ورم باشد این هر دو درد شدید
که از خلطها در حلق گردد پدید

علاجش بود قطع آن ماده
که از جمع آن این ورم آمده

بفصد و بتحلیل و تلیین کر
بباید ورم برد و دردش ببر

غراغر در اینجا منافع دهد
که تردیع و تحلیل در این دهد

بکن فصد قیفال و عرق زبان
ولی عرق شیب زبان باشد آن

حجامت دگر گر ضروری شود
جو از رگ زدن حال مانع بود

دو موضع حجامت در آن با قصبت
که در قطع این هر دو تمام قصبت

نخستین میان دو شانه بود
دگر ساق پا هم منافع دهد

ملین طبیخ فواکه بخور
بتلیین از و این بلاها ببر

دوایی که اصحاب صنعت در آن
کرامند در نفع و تاثیر آن

فرا گیر خیطی بزنگار غوان
بکن حقنه افعی بآن در زمان

پس این بند بر حلق مخنوق دار
طبیخ و خناقش ببر بیقرار

بتلیین طبع توجه نما
باب هلیله و دگر میوه‌ها

بمطبوخ خرنوب هندی مقام
بر و حقنه نرم از و این مقام

چو تلیین نمودی و فارغ شدی
ز تلیین بکار دگر آمدی

محاجم نهادن کنون بر قفا
محاذی هر و از تن مبتلا

که از وضع محجم دما کم شود
نصب نوازل شفا آورد

ازان بعد رو در غراغر نهد
ازین درد غرغر شفا آورد

بماء الشعیر گر بجوشی در آن
عدس قشر خشخاش غرغر کن آن

در اثنای اعمال این غرغره
غراغر بباید ولی لیته

بود آب انگور روبه یکی
لسان الحمل گز بره بد شکی

چو بینی بقای مرض بعد از این
غراغر بباید قوی‌تر از این

سماق و زرشک و عدس گزره
بنه در گلاب و بکن غرغره

بنه برگ بیخ اصل او هم
سماق بباید بآن کرد هم

با بی که مرموج باشد بخل
بنه تا بر غرغر آن این خلل

چه بختی بس کرد کر سحق کن
طلا کن بنهم بعد از آن بی سخن

که تا شر این در علاج خناق
عجیب و غریبست بر اتفاق

و گر بعد این خشکی حلق ماند
موید شود اندران ممتحن

کند مضمضه روغن گاو کر
مغز و لیکن نه بر دوده جو

عمل کن پس از مضمضه بر رود
که ارکانش خواهم بسوز گر نبود

طباشیر و شکر کثیرا انشا
بکن سحق اول چو گرد و سیا

بنه بعد از آن بر حنک با لسان
دهان کن زمانی که بگدازد آن

و گر زانکه محتاج باشی در آن
بتبرید زاید فکن اندران

یسیری ز کافور کار و قصور
نباشد برودت از آن بس ضرور

پس از زانکه کافی نباشد علاج
بآن جز ها کم نکرده خلل

بکن فصد و بکشای از بعد آن
عروقی که جا کرده تحت اللسان

بکن مضمضه بعد این فصدها
بخل و نمک تا بیابد شفا

و زان پس رخ خسته طبیعت بر آن
بمطبوخ خرنوب هندی کران

مطبوخ خیارچنبر

زاجرای مطبوخ گویم خبر — گر مطبوخ باشد کثیر الاثر
هلیله بنه پنج یا ده درم — بنه تمر هندی همین وزن هم
هلیله بود پاک از دانها — دگر [illegible] و لیمو
چو بید ار نشد پاک از لیفها
ز آلو و عناب هر یک دگر — بود بیست دانه در آن کارگر
زبیب منقی بنه اندران — ولی بیست درهم [illegible]
دان برگ گل پنج درهم بگیر — بنفشه سه درهم در آن نیز هم
بود نا گزیر
بسه رطل آبش بپز ای حکیم — بحدی که ماند از آن رطل و نیم
بکن صاف و در آن بنه [illegible] — ز دوشاب غوره [illegible]
ولی وزن آن با نجره درست — و یا بیست درهم اگر آن کمست
بنه بیست درهم ز انگبین — بخور تا بیابی منافع از این

امراض صدر

چو فارغ شدی از خلاق حلق — بسینه شتاب و نظر کن درو
بجا بیست در سینه کان قاسمست — میان وی و پهلو [illegible]
ز قدام چسپیده استخوان — که در سینه دارند آنها مکان
ز خلف است آن متصل فقار — فقارات صدری ولی [illegible]
فضایی که باشد درون [illegible] — که عمال [illegible] دارند آنجا وطن
دو نصف است یک نصف بالای آن — شش و دل گرفته در آنجا مکان
دگر نصف پایین در آنجا بود — قوایی که روح نبات آورد
میان دو قسم فضای درون — غشا بیست حاجز [illegible]
غشایی بر اضلاع گسترده است — ولی اندرون جای این پرده است
غشایی بر اضلاع گشته محیط — ولیکن نه بیرون تن ای نشیط
چو وارم شود نیک آن غشیه — بود درد و حمی در [illegible]
واحدی

ولی کل واحد ز آماسها — بود نام او خاص از اسمها
چو قاسم شود وارم آن — ز قدام [illegible] صدر [illegible]
ور از خلف [illegible] — بخوان [illegible] عرض [illegible] نامها
ور آماس حاصل در آن پرده است — که بر باطن ضلع گسترده است
بخوان ذات جنب [illegible] — ولیکن [illegible] بخوان [illegible]
ور آماس دارد ز بیرون [illegible] — غشای برون اضلاع و بر
بخوان ذات جنب [illegible] خالص — بخوان غیر خالص اگر عاقلی
ور آماس در پرده قائم است — برسام خوانش که اینش اسم است
علامت در [illegible] بود — که دل خسته از آن المها کنند
بحمی بود دایما مبتلا — سعالش بود مبتلا دایما
بود نفث دم گه گهی همرهش — ز ضیق نفس هم فزاید غمش
کنون این همه رنجها [illegible] — تداویش باشد [illegible]
در اول سبب با علامات آن — وز آن پس [illegible]
سببها در اکثر نوازل بود — که در صدر درد و بلا آورد

علاج نوازل

در اول علاج نوازل بکن — پس از فصد در آن تعلل مکن
طبیخی ز خشخاش باید [illegible] — چو خواهد که طبخش نکو [illegible] بود
بکوبند خشخاش تر با قشور — [illegible] بعد از آن [illegible]
بکن صاف و شکر [illegible] — دو ثلث [illegible]
بنه تا بگیرد قوام [illegible] — چو جلاب مذکور در طبها
دگر هست منقوع خشخاش [illegible] — ز خشخاش [illegible]
[illegible] — ولی آب [illegible]

نوازل چو باشد شدید و قوی — درانی بزرنج اندکی آوری
وگر شدت نزله دارد کمی — بیسیر زافیون برد اغلال
که سازی طبیخ با افیون قوی — کمال اثر یابی ای مولوی
بمی بخت بیسر لکنون این طبیخ — که زاید شود قوت این مسیخ
خورد صبح تا شب ازین نیز هم — که زایل شود بی گمان نزله هم
دوم قسم نزله که باشد غلیظ — اگر اکثر بود برد آن بر بغیض
علاجش دوم عزم تسخین سر — بتکمید خرقه مسخن دگر
بحدی که گرمی بیابد دماغ — شود گرم و نیز مثال چراغ
چو یابد سخونت که از فضول — نیابد دگر فضل بارد نزول
نوازل چو بستی ز راس علیل — علاج ذواتش بباید کلیل
علاجش بفصد است و تنقیل دم — پس از آن علاج ذوات الم
مراد از ذوات الم اینها بود — که صدر و شش و جنب وارم شود
دگر ذات عرض است و برسام نیز — هم اینهاست معنی ذوات اگر بود
اگر این ورمها ز صفرا و دم — یکی بد بود رساند الم
وگر خلط سودا و بلغم بود — که آرد ورم مایه غم شود
بود فصد واجب درینها همه — که کم گردد آن محنت و تفرقه
در اول از آن سو که فصدش کنی — که باشد خلاف وجع بی سخن
اگر کافیست این و کم شد مواد — بفصد دگر ضعف گردد زیاد
وگر نیست کافی دگر رگ بزن — از آن سو که دارد وجع ممتحن
دگر بحث تحقیق تلیین بود — که نافع بود گاه هر کاهش مواد
چو باشد محل ذوات از بدن — و الا قلب اسیر محن
چو مسهل بجنباند اخلاط بد — ورمها قبول زواید کند

دران محنت و آن ورم زان قبول — شرور و مکاره بباید حصول
همین است ضرر ملین مران — چو باشد گزیرش مکن عزم آن
دگر گاه باشد مواد ذوات — مرکب ز خون و دگر فاسدات
پس از فصد چاره نباشد دگر — ز اسهال و اخراج آن اصل شر

سعال

کنون می نویسم سبب در سعال — نمایم دران نیز تحقیق حال
سعال و بجنبش ششش بود — که شش دفع موذی بامیل کند
ولی موذیش گر نکو بنگری — بود حر و برد و جفاف و تری
ولی واحد از این کیفها — بود ساده یا باشد از خلطها
اگر حر ساده بود در سقیم — براحت دهد از هبوب نسیم
باب خنک کم شود آن سعال — شود سرفه زایل نماند ملال
باین سرفه چیزی نیاید بدر — ز صدر سقیم اسیر ضرر
وگر سرفه باشد ز خون حرار — برآید بسرفه ز صدر فکار
یسیری ز نفث قلیل رقیق — و زان نفث راحت نیابد علیل
اگر سرفه باشد عرض در ورم — که دارد ذوات بعد سقم
در اول بباید علاج ذوات — از آن پس بسرفه نمود التفات
وگر زانکه نبود عرض این سعال — که باشد مرض سرفه و اعتلال
اگر جای نگرفته در یک مقام — بکن فصد او از خلاف سقام
وگر حاجت افتد بتکرار فصد — بکن فصد ثانی هم از سوی درد

مطبوخ زوفا

ز مطبوخ زوفا صباحی بده — بنفشه مربی دران هم بنه
ز مطبوخ زوفا بگویم خبر — که هست او درین درد عالی اثر

زعناب پستان تو عشرین بود — سپستان عدد هم تو خمسین بود
بنه تین اصفر سه دانه در ان — منقی بنه ده درم در وزان
دگر اصل سوس منشر بود — کزان بانجده درم آنجا نهند
و لے اصل مرضوض باشد از ان — شعیر المقشر بود ده درم
چو مرضوض سازی بنه سی درم — ز خشخاش ابیض بود هفت درم
کثیرا و خطمی دگر حب بر — ز هر یک از ین پنج درهم بنه
بنه پنج درهم ز زوفا در ان — که باشد بسی کامل و پهلوان
دگر سرفه با او رطوبت بود — در آنجا دو چیز دگر می پزد
یکی قشر از اصل شمار نیز — دوم شعر جی است آن هم بریز
بریز جمله در چار ارطال ما — بجوشی که رطلی شود آبها
بکن صاف و از آن سه وقیه تا — بنه پنج درهم خمیره در ان
بخور این طبیخ و بخور ای امیر — ز بعد دو ساعت زمان الشعیر
که دهن بنفشه در آنجا نهد — چو دهنی که دانه کدو آورد
زفاینه باشد در ان بهره — خورد تا نماند درو سرفه

لعوق للسعال

نویسم لعوقی ز بهر سعال — که از آن رود سرفه پر ملال
بود بزر خطمی و بزر قطونا — دگر لوز مقشور و این چون ها
ز هر یک بنه مثقال درهم در ان — کثیرا و نشا صمغ هر یک از ان
سه درهم دگر نصف درهم بود — بکوبد بییزد دگر آورد
سپستان و عناب دیگر بیب — که باشد منقی ز عجم الزبیب
دگر اصل سوس منشر بود — که مدقوق و مرضوض در آن نهند
بپزد جمله در آب شیرین دگر — ز ثفلش مصفی کند زود تر

مصفی کند

مصفی کند آب از بعد آن — کمی پخته شربت کند در زمان
در آنجا کند آن دواها دگر — بظرفی زجاجی کند مد فر
بلیسد از ان تا بلا علیل — بهر وقتی کثیر و قلیل
بران دهن بادام سازد مزید — چو نبود لهیب و عطش
و گر زانکه دارد لهیب و عطش — ز دهن بنفشه و کدو او غنش
بده خسته را ای طبیب خلوق — پس از آنکه خورد این مبارک لعوق
ز بزر قطونا خطمی و حب بر — لعابات بستان بخته بده

حسوی جهت غذا

حسوی ز آب و سمید نخاله — بود آرد از باقلا هم مفید
بده تا خورد خسته مبتلا — مگر یابد از سرفه بد شفا

موم روغنی

بمالند قیروطی بر صدر — ز دهن و کثیرا و شمع چو بود
ببندد از در آب آن مبتلا — چو تشنه شود خیسه بعد از غذا
ز صمغ و کثیرا که تلیین کند — ز صدر رش بآن صمغ تخشین کند

ز اجزای ... و طین آرد تو جمع
ز دهن بنفشه کثیرا و شمع

مسهلی در وقت ضرورت

چو محتاج اسهال باشد دگر — بده این طبیخ و زو اید بر
سپستان و عناب هر یک از ان — بر سی درم از حساب و وزن
دگر اصل سوس منشر نهم — ز مرضوض آن ده درم آورد
سه رطل آب ریز و تا گردد ازان — بحدی که رطلی بماند ازان
پس افکن بنفشه در ان ده درم — رها کن که جوشد دو سه جوش هم
پس انصاف کردن دگر از ان — ز ترانگبین بیست درم در ان
ز دو شاب خرنوب مشدی بنه — در ان ده درم پیش خسته بده

وگر زانکه محتاج باشی بران　بدارو که مسهل زیادت از آن
بینداز در وقت طبخ ای پسر　ز تربد چو مخصوص باشد دگر
ولی وزن تربد بود یک درم　زیادت بران تا سه مثقال هم
سه درهم لسان الحمل هم در آن　بیفکن دران تا خوری ناتوان

موم روغن

دگر قیروطی در لهیب صدور　چو حس بود دور نه در این شرور
یکی شمع مغسول ابیض بود　چو آورد آزند در وی بورد
دگر آب بقله و کدو چون خیار　چو صافی بود مثل همشان بیار
در آن موم روغن بگدازش بحد　چو این آبها جملگی واخورد
ولی وزن و مقدار آب از آن　چو روغن بود در حساب و در آن
بینداز قیروطی منعقد　بهاون بنه زیر اشراب حد
بران ریز یک دفعه از آبها　صلایه کنش آب وان و آبها
بحدی که آبی نماند در آن　وگر دفعه از آب ریز اندر آن
بسحق و صلایه کن اشراب آن　برین گونه این آبها میخوران
چو قیروطی این آبها باز خورد　بیند از بر سینه از بهر درد
در پیب از خرقهای نظیف　فروبرد زان بهر صدر شریف
پس از خرقه در شان شریف　بسازند از آن زاید صدر شکوف

مطمثا

خبر بشنو اکنون تو از مطمثا　شمارند دارو شریف از دوا
واکبر از آن بترس و بحب　بخور تا ببینی از آنها عجب
زفاید و صمغ و کثیرا دگر　چو بهدانه و اصل سوس انجر
در آن آورم از هر یکی مثل هم　ز خشخاش یک جزو و نیم او درم

نفع

نشا نصف جزوی بباید در آن　از آنها بود قرص یا حب آن

حب السعال و مسکنات دگر

نویسم ازین بعد حب السعال　که زایل کند از صدور این ملال
دهد نفع از سرفه و نزله هم　خشونت زداید برد درد و غم
کثیرا دگر رب سوس و نشا　چو خشخاش و تخم کدو باقلا
دگر لوز مقشور و تخم خیار　دگر نصف مجموع از اینها بیار
نبات سفید طبرزد بگیر　لعاب بهدانه به رب نظیر
پس اجزا همه جمع گردان بآن　وزآن حبها ساز نافع در آن
شب و روز حبی از آن در دهن　نگهدار کار و شفا زان محن　نگهدار
بجایی که بود از این حبها　سپستان بنه درد سعال و ابا
دگر حب به گیر اندر دهن　کثیرا و صمغ عرب انجبن
چو دشوار گردد علاج سعال　باین حب زایل کن آن اعتلال
کثیرا دگر رب سوس و نشا　ز هر یک بنه پنج از این جزوها
ز افیون بنه نصف دانگی از آن　بکن جمع در آب خس کل آن
بکن حب و هر شب از این حبها　یکی در دهن نه دو تا یا سه تا
ز خشخاش و مبیز بدانه نیز　خشونت بود گر خوری این عزیز
ز خشخاش و دوشاب انگور نیز　همین نفع در سینه حاصل شود
خشونت چو گردد کهن و علیل　تبش نیز قایم بود آن علیل
ز صمغ مسحوق رطلی از آن　بدو رطل آب ای مبارک بدان
بحدی که گردد شبیه عسل　بنه دهن لوز اندر آن بی خلل
تبیرش بزن تا شود مجتمع　پس آن لعوق کن تا شود منتفع

سعال بارد

وگر سرفه از زرد باید حصول ... بنه اصل سوس و دگر شیر غول
دگر اصل شیار و تین و زبیب ... دگر روغن لوز حلوای طبیب
بزا دو و صاف کن آب آن ... دگر کل عسل حل کن اندر آن
وآن ادویه کل واحد از آن ... دو درهم بود قدر آن در وزان
ز قفل دگر قدر مثقال هم ... که از شیر آب طبیخ ای حکم
بگو تا خورد صاحب این سعال ... که زایل شود سرفه و اعتلال

معجون قفل

بگویم ز معجون قفل از پس خبر ... که باشد ترا دایما در نظر
زبیب لحیم منقی بگیر ... و یا کشمش تازه بی نظیر
دراهم بود خمس و عشرین وزان ... بود سنبل و دارچینی از آن
وگر دار شیشعان اضافه کنی ... سلیخه دگر زعفران آورد
وزان هر یکی درهمی بیش بود ... که با دیگر اجزا مرکب شود
کل اقحوان و مقل با علک بود ... ذریره قصب اندر آنجا بکن
از این چار هر یک دو درهم بود ... که در قفل پیدا اثر افکند
کمند نیم درهم ز هر یک مزید ... دگر چار درهم ز مر کی از آن هم مزید
عسل شانزده از دراهم بود ... ولی کف گرفته عسل آورد
بکوبید و کرجله ادوا ... کند حل در قهوه محلولها
بیامیز دانکه بهم ادویه ... بود یک درم شربتی نافعه
وگر سرفه باشد عتیق و قدیم ... دوا کرده او را طبیب حکیم
که بزر کتان در عسل پخته شد ... پس از دق آن بز دانکه خورد
صباحی و شامی از آن مدتی ... مگر پاک گردد از او علتی
ولیکن خوش است این دوای عجیب ... بآبی که بختی ز تین و زبیب

نیز از یکی یکی به هم

وز

وگر هست حلقش غلیظ و لزج ... به فلفل بکن این دوا ممتزج
بگیر سحق فلفل چو کحل و هبا ... ببر ده درم درهمی ده ابها
دگر بزر فجل و دگر فرتج ... بیامیز با آن که نبود حرج
عسل نیز با سبعه شابله ... بخور تا برد کل این فاضله

حب السعال سرفه سرد

خبر بشنو اکنون ز حب السعال ... ولی سرفه سردای خوش مقال
ز رو سبعه سابله علک بر ... بگیری مساوی هم ای سخی
پس آنگاه ثلث یکی زین چیز ... ز افیون بنه اندر آن ای عزیز
وزان جمله ساز حب آن ... بمقدار و یکی بود قدر آن
وز آنها یکی بلع در شب ... فرو بر که راحت دهد بی شکر
کند منع سرفه شدید این دوا ... ببخشد از آن سرفه یک شب شفا
ولیکن بشنو این زمان نکته ای ... که باشی توانا در اعمال آن
ز افیون و بزر خشخاش و برنج ... که دانند تخدیر در دو رنج
مده خسته را که اولا نزال ... بلاغم برآید از او در سعال
دگرم مرگه بلغم نیاید از او ... شود سینه تنگیش و تنگی از او
دگر اصل انجیر و گردو بهم ... جو انجیر و بادام در این سقم
کند قطع سرفه کسی این غذا ... از آن درد یابد شفا مبتلا

خروج دم با سرفه

چو با سرفه آید برون خون از او ... علاجات و تدبیرها اندر او
خورد مانه از نی یک درم ... بآب خنک کم شود نفث دم
وگر بهر نفث دم ای بر دود ... دوایی است کاز آن تعجب کنند
واگر خون صدا از او برید ... ولی بیش از افسر کای عمید

وزانها دو تا در شب یکی

نشان پنج درهم از این دهنا … دگر پنج درهم ز خل ای فتی
بیامیز این خون و سرکه بهم … بخور در صباحی از این یک درم
سه روز پیاپی بخور این دوا … که یابی ز نفث دم آنگه شفا
چو حاجت بود اندرین نفث دم … بفصد رگش بکن قصد در این ستم
دگر سرکه ممزوج با آب نیز … قلیلا قلیلا خورد آن عزیز
دگر داروی بهر این نفث دم … ز تخم لسان الحمل دو درم
ولی بود مسحوق باید در آن … با آب لسان الحمل نوشد آن
دگر طین مختوم با آب سرد … چو آب نه تازه او می خورد
دگر آب چون جوش بکند ز خود … ز نفث دم آنگه شفا آورد
جو آب از دهن آنگاه آن … بکند ز نخور تا کند حبس آن

ربو یعنی ضیق النفس

ز ربوت کنون آگهی میدهم … بدارو وزو بوت بهی میدهم
بود ربو ضیق تنفس دگر … که آید نفس با صعوبت بدر
دلیلش نفسها بود دلیش شدید … که لذ خسته پیوسته گردد پدید
در اکثر برودت سبب می شود … دلایل که از بهر ظاهر شود بود
تنفس بود تند و دشوار هم … چو محصور در آب مادر و غم
ولی تب نباشد مقارن درین … که گردد نفس تنگ از جوانب
شود حادث این زحمت و ابتلا … ز تنگی قصبهٔ شش از امتلا
رطوبات و خلط غلیظ لزج … چو گردد بخون در بدن ممتزج
ریه ز آن بگیرد رطوبت بخود … ز صدر و نفس خود برون آورد
بود آلتش جاذبه و دافعه … که باشد معینش درین واقعه
وگر زانکه در سینه بود سعال … باستسقا کشد عاقبت این وبال

شود گاه حادث ز جو بخار … که پر گردد از آن صدور نگار
دگر عضوهای تنفس بود … که دو و دمیش نبوت بکند
ولی باید از آن تورم دره … علامات گرمی بود در سینه
ز نبض مریض و دگر تشنگی … چو ظاهر شود اندران خستگی
دگر گاه حادث شود از طحال … چو گردد غلیظ آورد این ملال
گسسته بود دم تنفس ازان … چو طفلی که گرید نفس اندران
نفس را بکا ببی بود نام هم … چو طفلی که گریان بود از ستم
ز سستی عضلات صدری مقیم … کند گاه ضیق تنفس اثر
ز جالینوس دارم خبر زین مقال … که عسر نفس ضیق صدر این دو حال
ز بسیاری خلط و رطوبت بود … که این هر دو تشویش حادث شود
نفس تیز جاری و بستوه بود … با انتصاب نفس زود زایل شود
نفس آن زمان تنها بود گاهی نیست … که باشد عظیم و در آن کافیست
عضلهای بالای صدر مستقیم … ز تحریک اسفل بجوید نسیم
بجوید تنفس مدد از حجاب … همین است حال بلا ارتیاب
ز ضعف و حوادث دگر از خطا … که عضلات صدرش بود مبتلا
چو ضیق تنفس بیاید دگر … نفس نرم و تر باشد آن بر ضرر
ز نفخ بود این تنفس درو … که نفخ از حوادث بود اندرو
دو نوع از مرض که شود مجتمع … شود مبتلا از دو نوع او وجع
چو پیری نباید ادهم از تجربه … ولی زنده باشد در آن شهور و سنین
سبب در بقا در حضیض عام … تنفس بود در بلا از مسام
چو آن نامها زنده اندر شتا … که در ارض مکان نشد وجا
بتخصیص وقتی که اعضای او … نجنبد مگر طرف بینی او

بتر نشاند این علت از تفرقه | ز حرفی بود اندران وعده

مرض بگویم از این بعد اصل عظیم | که بخشد ز آن شود مستقیم

نفس قوت آن تابع دران | نگهر میست دایم دران

دگر ضعف و قلت ز سردی بود | که حادث درین عضو ناگه شود

علاجات ربو

این زمان نویسیم علاجات ربو عیان | کنم شرح و تحقیق اعمال آن

چو حادث شود در صدور مریض | بلاغم که باشد کثیف و غلیظ

علاجش نموده دران بوعلی | بسکنجبین کو بود عنصلی

دگر فلا اسقال تنها خورد | ز ضیق نفس سخت نافع بود

چو اسقال مشوی خورد مبتلا | بماء العسل زان بیابد شفا

طبیخ از تنها دگر می خورد | دران پاره فیقرا آورد

ز زاند کردست و زوفا دوم | چو شونیز باشد و دانی سوم

چو باشد مرکب سبب اندر آن | علامات خون هم بیابی بران

بفصد ابتدا کن و زان پس بگو | بده مسهل بلغم و بضرر

اگر هست حاجت دران این و گاه | شفا یابد از رحمت کردگار

و گر نیست کافی بفرمای قی | ز قی بشنو اکنون تفصیل وی

در اول بده فجل و سکنجبین | فکن بعد ازین بوده خردل دران

اگر در بدن تاب خربق بود | بود بهتر از مرجعی آورد

و گر نیست در شرب خربق توان | بفجل مخربق بکن دفع آن

خلالات خربق فرو بر دران | یکی روز خربق بهل اندران

وزان بعد خربق بیفکن از آن | بخور فجل کارد نفعها بر آن

بس از بعد قی عزم اسهال کن | بداروی تیز از حبوب و حقن

وزان

وزان بعد تسهیل نفتش نما | با تنها که خواهم نوشت از دوا

طبیخ ز مبو نرو انجیر خورد | دران و هم بادام شیرین دگر

بفصد رگ ش صافی بعد ازان | دقیق ز شونیز جو انداز آن

عسل نیز و او لمز دران هم بود | حلبه و غنی کاندران انگبین

سداب و شبت | که او همان تنها ازان احسن است تا لسشن

یابی و سنها فرح صدر تنگ | بود تنگی دم زدن با عنا

ازان ادویه تنگی دم زدن | که موصوف باشد ز اصحاب فن

شش و به خشک کرده بود | جو کوبی و بیزی دو درهم خورد

باب طبیخ زبیب این دوا | خورد میبرد جمله ضیقها

دگر شش که آدمی برون از خورد | دهد نفع در ضیقهای صدور

بکن خشک این شش و لیکن نمک | که بی ملح باشد درین بهتر که

بکوب و بیزش بغایت نکو | دو درهم و نیم درهم از او

بخور با طبیخ زبیب این دوا | که از ضیق بخشد آلت شفا

دگر بهر ضیق نفس و ان سعال | که نفث رطوبت کند لا زوال

طبیخی که از تمر و حلبه بزرگ | بهر صبح روزی بود خورد

و لو قیه اصطلاح طبیب | بود ده درم ای لبیب حبیب

دگر آب انجیر مطبوخ هم | ده و شنو این سقم

ز بسیاری نفع او این حکیم | بخاصیت کند نسبت این نعیم

دهد نفع بسیار در ضیق | نبینی ز خرما خرای بعضر حاصدر

درین هر دو خاصیت شد غول | بود متفق نزد کل عقول

رساند بقا در صدور و ریه | کند حل طبع و برد تفرقه

ربو از بخار

جو عسر تنفس ز بخارات حار — شود حادث و اورد این اضطرار
علامت بود اندران جون ذات — جو ذات الریه و سایر مهلکات
علاجات باشد جو ذات الریه — بیان می بود شرح آن انجزه

بحة صوت

ز بحة بکویم از این پس نشان — که در صدر و حلق است اسباب آن
کثافت در آواز این مبتلا — جو آواز کوش اسیر بلا
سببهای فاعل درین صوت بد — صیاح و غبار و دخانها بود
علاج اندران شرب ادهان بود — بکی دهن بادام شیرین خورد
ز دهن بنفشه بجوی این اثر — ولیکن بکام رود آهسته تر نخورد
حسوی ز بیضه و زبده طری — جو مغسول باشد بشکر خورد
حسوی ز کرآب جو با نشا — در و دهن بادام باشد غذا
غذا و دوایی که خشکی برد — ز قصب الریه جمله آنها خورد
و کر از تری بحه کردد پدید — بود زنجبیل مربی مفید
ز حلتیت باید صفا صوتها — جو با انکبین لیسد آن مبتلا
ز ثوم و بصل هر که مشوی خورد — خشونت در آواز او کم شود
ز شونیز باید صفا صوت نیز — جو آن را خورد با رطبهای عزیز
کرنب و جغندر چو پخته خورد — خشونت برد صوت صافی شود

لعوقی از برای بحه

لعوقی که صافی شود صوت از و — جو دایم خورد خسته باشد نکو
بزر کتان کوفته با عسل — جو کردد غلیظ آن بر داین علل
بود شربتی مثل فندق دکر — زیادت ز فندق مده دار و مخور

ذات الجنب

دکر ذات جنب از میان خوات — بر آن هم ضروری بود التفات
جو خالص بود ذات جنب ای جناب — ورم باشد آن حادث اندر حجاب
و کر این ورم در عضلها بود — که بر باطن ضلعها کسترد
بود غیر خالص از آن این ورم — عرضهاش باشد جدا این سقم
تب لازم و وجع ناخس بود — نوایب ز تب و ز مرض اختلال
بود ضیق تنفس و صغر او نبض — ز جالینوس بشنو خبر زین سبب
جو جارم درین نقش ظاهر شود — در آن هفتمین روز بحران بود
بود که کاه حادی عشر روز آن — که بحران کند مبتلا اندران
ز رابع عشر نکذرد روز هم — که بحران کند اندران این سقم
و کر نفث در هشتم آید پدید — در آن خستکی دور خواهد کشید
بسی ام بود روز بحران آن — جنین داد پیغام حبر زمان
همو کفت در بعض تصنیف خود — که بر فصل بقراط شارح بود
که هر که عارض شود این سقم — برابع عشر کم نکردد ورم
برنیشی و جمع ورم میکشد — پزد پس کشاید تنفخ کند
جو بکشود و ریمی شد از آن روان — میان ریه و صدر پر ساز دان
پس آنکه که بر شد ز ریه این فضا — اکر در چهل روز یابد نقا
خلاصش کند کرد کار رحیم — ز مرکش نباشد در آن هیچ بیم
و کر بکذرد زین عدد آن اسیر — بود ریم در سینه اش جای کیر
دهد آخر اندر مرور زمان
کشاند بسل آن اسیر بلا — بقا
بود بدترین لون نفث اسیر — که در آن کشند فتنها آن ضریر
سواد است یا صفرت بس شدید — که در آن مرض آید از او پدید
بود بدترین دو نفث ای پسر — که تا روز سیم نپاید بدر

نیابد سکون حدت تب از آن / درین هفت روز از اول زمان
خبر بشنو از خوخه این زمان / که اول چو باشد نترسی از آن
وگر خوخه آخر آید از آن / بترس از صعوبت ز فوت روان
حدوثش در اکثر ز پس بود / که از آن بخارات صاعد شود
بسینه فرو آید از سر دگر / صداها در او بود زان اثر
ز گرمی و خشکی بجو بخره / که چسپد بخارات از و یکسره
برای اجزای راس و نیابد نزول / بصدر مریض اسیر ملول
هر آنکس که میرد بسرعت در آن / سیاهی در اضلاع گردد عیان

علاج ذات الجنب

علاجش بود فصد و اخراج دم / روا این ستم چون رود شر دم
چو باشد زمان مرض ابتدا / بدن هم ندارد پری و امتلا
برون کن دما از رگ باسلیق / دگر از ابطی رفیق شفیق
از آن سو که صدرش بود مبتلا / ز سوی مخالف مکن این دما
حجامت ز کاهل بود نفع آن / در امراض صدر و شرور الذران
مشابه بفصد رگ باسلیق / با معان در ادراک باشی حقیق
وگر زانکه نبود زمان ابتدا / در ایام و اوقات این ابتلا
بدن نیز باشد بسی ممتلی / فکن فصد خسته اگر عاقلی
ز سوی مخالف از آن با الم / بمنع زیادت از آن ورم
چو باشد ضرورت در آن تشنیب / ز سوی الم باشد آن تنقیب
چنین گفت جبر علم یوحنا / که چون مضطرب باشد آن خیتا
ندارد قرار و نه جسد دگر / بجای ز پهلوی آن مضر
بکن فصد او از خلاف الم / بکن جذب خون بهر درد و غم

وگر کرد آن ورم بجای قرار / ز پهلوی آن مبتلای فگار
بزن این زمان رگ ز سوی الم / که یابد خلاص از آن درد و غم
اگر درد باشد ز شیب حجاب / ندارد ز تر قوه صحیح درد و تاب
علاجش بمسهل بکن ابتدا / دلیلش بدان تا نباشد خطا
شده منحرف یابد درد او / ز تا سفل قباده به پهلو درو
ز جالینوس بعلت عضوها / که گاهی پلیدی در آن دردها
ورمهای گرمی که پهلو کشد / در اکثر حدوثش ز صفرا بود
غشاهای که بر بطن گسترده است / نگیرد فضولی که افسرده است
چو تن پاک کردی ز فضل مواد / غذا اش بده آب جو بی عناد
بیند از در طبخ ماء الشعیر / سپستان و عناب نیلوفر
چو در خارج جنب صاحب الم / شود بثره یا درد یا حمره هم
حجامت از اینجا بباید نمود / بوضع طلاها بر بثره زود
بیز خردل و تین مدقوق هم / بنه بر محل و بر بثره هم — درد و غم
بنه این طلا تا کند قرحه زود / که از قرحه ظاهر شود نفع و سود
چو ظاهر شود نضج و نفث از عضل / بدن هم نقاها بیاید از آن علل
فرستش بحمام و بنگاه آب / ولی گرم لین نه پر و تاب
که بر نضج باشد معین این عمل / بر آید از و نفث و فضل و بلل
نفس خوب گردد و وجع کم شود / دل مبتلا شاد و خرم شود
دگر سر فرود آرد آن بی قرار / بدهن بنفشه و گر آب حار
گشاید دهن بهر این الغرغره / خورد آب گرم و کند غرغره
ز تر تند بر سر ولی آب گرم / که قوت شود ساقط و سست و نرم

ذات الریه

زذات الریه بشنو اکنون خبر — علاجات آن هم ببین در نظر
ورم باشد آن در ریه گرم و تیز — که آید از آن فتنه و رستخیز
علاجات در ذات جنب ای ثقه — هم آنهاست تدبیر ذات الریه
ولی درد فارق بود در میان — که ذات الریه درد نبود بدان
چو از حس حظی ندارد ریه — ندارد وجع کم کشد تفرقه
چو دیری بماند ریه در وبال — علاجش بجو از علاج سعال

نفث دم

چو آید برون دم ز فم ای سند — بود جوشش ز عضوی ازینها بود
بود جوشش ز معده و ز سینه و ز سر — بتفصیل بشنو ازینها خبر
چو از معده آید بقی آید آن — ز سینه بسرفه برون آید آن
چو از معده آید بدره آید آن — بگردد بتی دم از آن وا
چو از سینه آید بود با سعال — ز سرفه در آن وقت باشد ملال
ولیکن چو از سر بود نفث دم — تنخنخ تنخنخ بود در سقم
در آن سر فهم مقارن بود — در آن دم که خون از دهن افکند
چو آید بنفث از دهن دم برون — نظر کن در اوصاف و افعال خون
چو رنگش بود ناصع و خون رقیق — ز کبد نیز باشد آن ای رفیق
بود منبع خون در آن دم ریه — بیابد از آن دم ریه تفرقه
وگر خون منفوث باشد سیاه — قوامش بود هم غلیظ و تباه
ز کبد هم نباشد در آن دم دگر — ز سینه بود مخرجش با خطر
علاجش بود فصد و از بعد آن — خورد مسهلی با بروش از آن
ولی مبتلا مسهلی می خورد — که غالب ز اخلاط سردی کند
وگر خسته بیکار و ساکن بود — بصمغ و کثیرا تعلل کند

اگر نفث زایل شد از المعود — والا خورد قرصهای فتور
از آن جمله این قرص نافع بود — کارکان و اجزاش اینها بود

قرص للنفث

یکی طین مختوم و بسد دوم — گل سرخ باشد ز اجزا سوم
ز هر یک از اینها دو درهم بگیر — ز صمغ و نشا کهربا ای امیر
~~ز هر یک از این سه بود درهمی~~ — بکوبد کند قرص هر درهمی
خورد بعد از آن قدر مثقال هم — ولی قرص با شربتی کرد ضم
که آن شربتی خشک قابض بود — که این قرص با آن منافع دهد
ولی شربت قابض خشک هم — ز آس و به و سیب با آن خورم

[illegible]

قرص آخر للنفث

دگر قرص خواهم نمودن بیان — که یابی منافع اندر آن — ازان
بنه چار درهم ز آقاقیا — دگر ورد و گلنار ای مقتدا
ز هر یک بود هشت درهم در آن — ز صمغ و کثیرا ز هر یک از آن
بنه یک درم قرص کن بعد از آن — بود شربتی قدر مثقال از آن
که با آب بارد خورد مبتلا — بیابد از آن نفث و رخ شفا
وگر زانکه نبود سعال شدید — بود آب و شکر دوای مفید
وگر زانکه باشد سعال اندر آن — حذر کن ز شکر که مده اندر آن
ز حامض و بقله دگر باد روح — که در کوه دارد ظهور و فتوح
بنه در غذاها که در نفث دم — خورد مبتلای بلا و سقم

احوال صوت و کلام

بود آلت صوت عضوها — یکی حنجره و حلق با عضلها
حنک فوق آن با لهات و ریه — چو صدر و حجب آلت دم بهم

۸۴

زعضو تکلم شنو هم بیان لسان و شفت باشد و منخران
مقادیم اسنان از آنها بود که در قول و گفتن معاون شود
عوارض که عارض شود در کلام ز آلات باشد که دارد سقام
در ابواب این عضوها کن نظر که باشد علاجات آن مستطر
کند صوت باریک ضیق ریه فراخی شش ضد آن تفرقه
جو مولود باشد برین حالها جو عارض بود دارد آن حکمها
ز سردی شود تنگی اندر کلام فراخی ز گرمی بود والسلام
جو خشکی بود حال قصبهٔ ریه بود صوت صافی و خوش برزه
جو تری شود عارض این قصب بود خرخره لازم این تعب
خشونت جو عارض شود لذع خشونت در آواز آید از آن
ملاست در آنجا جو عارض شود در آواز حسن و صفا آورد

حب صوت و صفا در آن

نویسیم کنون حب صوت و صفا که یابد جلا جمله آوازها
جو عارض در آواز باشد زبرد که از حب عارض در آن بشود
بروبزر کتان ز مقل بیار زحب الصنوبر در آن کن نثار
دگر مغز بادام شیرین بود دو درهم ز هر یک از آن افکند
انیسون و صمغ عربی اصل سوس ز هر یک درم آورد جز طوس
زفانید خوب سنجزی لعب بود ده درم جوز آورد حب
فکن صمغ در آب شام رهم که زایل کند شرب آن این سقیم
جو غالب نباشد رطوبات برد زبیب منقی ز دانه خورد
بدستی ز بادام افکن زبیب در آن جون بخو بیند بخورد حب
به هر صبح و هر شام ده حب از آن بده ضعیف آن هم بکو نفع از آن

وگر

۸۵

وگر این مرض از رطوبت بود زیک دانگ صبر شکر و زرد رود
ویکی خورد دانگ صبر این سقیم ولی بیضه نیمبرشت از نعیم
جو باشد رطوبت کثیر و قوی همیشه غرغره از وی بشنوی
بحلتیت حسبه بلاغم دگر شبیه غراء السمک در نظر
زخردل کنی با جلاب طبیب کند غرغره آن جوان لبیب
دگر بسه شد فلفل اندر عسل بگیرد بلغم تا برد آن بلل
دوایی که در آن بقوت بود زحلتیت و خردل جو فلفل خورد
کند جمع اینها مساوی بهم خورد با عسل تا برد این سقم
خورد این مرکب جو یک بندقه بروزی یکی یا دو تا بندقه ا بر شقه
دواهی بیاکه صد روز به ز مغز دبوده بزر از انجره
چو دو قوه خشخاش اسود بود دگر بزر فجل است آن خورد
دگر مغز بادام حب القار بود تلخ و شیرین از آن هر کدام
ما د بادام شیرین و تلخ است
دگر اصل سوس و کرسنه بود دگر تخم شیرین تنها نافع دهد
بود حب الصنوبر جو مغسول السود دگر علک انباط آورده سود
دگر مخ بیض و تحتی از آن مصفا شود صوت از آن کلل
دهد نفع از قرحه اندر ریه جو مطبوخ زوفا خورد در نکه
ز مطبوخ زوفا بسه در کتبها نوشتم جو کردم نوازل ادا
جه با سرفه باشد یکی زین دو چیز یکی مده خلط غلیظ است نیز
دگر نسخه گویم هم از طبخ آن که در این مرض خسته نوشد از آن
شعیر مقشر بنه سی درم زحنطه مقشر بنه ده درم
زحنطه ولی ده درم آورم
بنه باقلای مقشر در آن بود وزن آن نصف جو اندر آن
زعناب ده دانه افکن در آن سپستان هم مثلش شمار اندر آن

ز انجیر باشد سه دانه دگر   کند اصل سوس مقشر اثر
ولیکن بباید ازان ده درم   زبیب منقی در آن او درم
دگر وزن آن پنج درهم بود   زفانید مثل مویز آورد

خروج مده با سعال

چو مده بسرفه بیاید بدر   علاجش بود این طبیخ آن بخور
~~سپستان نه عدد بنجاه حب~~
زعناب بنگر دران بیست حب
زبیب منقی بنه هفت درم   زکیس بری آوری سه درم
بود اصل سوس اندران ۵ درم   شعیر مقشر بنه سی درم
ز بزر خبازی و خطمی بهم   ز مر یک در آنجا بنه سه درم
بنه پنج دانه زتین در حساب   بنه کل در چهار رطل از آب
بجوشان که رطلی بماند دگر   مصفا کن و چار رخیم بخور
دگر دهن لوز و کدو هر یکی   بنه اندران درهمی بی شکی
خیار شنبر بنه اندر آن   ولی پنج درهم بقدر روزان
کثیرا بنه قدر درهم در او   مکمل شد انگاه ارکان او
غذا شان حسوئی بود دایما   که از باقلای پزی و نشا
بود جو بیش و مغز بادام هم   بخوران حسو تا برد درد و غم
مخاط بفانید و شکر بود   که در سینه و ششش منافع دهد

مباحث سل

ز سل شد دمی از زمان آگهی   که نبود خیالت ز علمش تهی
بود سل قرحه ششش پر ضرر   که باید تکون ز اسباب شر
حدوثش در اکثر ز ابدان بود   که در اصل باشد مر آنرا معد
یکی آنکه دارند ضیق صدور   کتفشان بود چون جناح طیور

طیور

دقیه

کتفشان

کتفشان بود خالی از لحم   مجنح بود نام آن پر سقم
دگر آنکه باشد عنقشان طویل   چنانچو برون آمده از علیل
دگر آنکه از شان راسش بود   که از ماده دایما پر شود
وزان بعد ریزد ز راس سیلان مواد   بصدر و ششش آرد فساد در ابها
شود سل حادث زاما ابها   که حادث شود ~~از شکست عضو~~
زجب و ریه صدر و دیگر حجاب   ورمها چو حادث شود ای جناب
پس آنگه که پخت اندران آن ورم   گشود و تراوید ازان ریم هم
ز غیر ششش ار ریم آید بدر   علاجش بود ممکن اندر نظر
وگر از ریه ریم آید برون   خلاصی نیابد ز بردن کنون
وگر زانکه نبود ریه مبتلا   بقیح و جراحت در آن ابتلا
گشود ریم از آن عضو بعد از آن   بسرفه برون افکند ریم آن
دوائی که زان مبتلا می خورد   که در سینه تجفیف قرحه کند
موثر بود در همه قرحها   مگر در ششش خسته مبتلا
که قرحه ششش از ضعف و از لین او   زیادت شود در نفس اندر او
ولی ریم آمده در صدور   طریق خروجش بود بی فتور
زراه مثانه و طریق معا   برون می رود گه گهی ریمها
چو راه مثانه بگیرد رود   ز شریان با معاد و د
چو خواهد که بیرون رود با براز   ز اجوف بباید طریقی دراز
چو بیرون بود ریمها اندرون   بچل روز اگر پاک شد از شرور
وگر نه گشد قرحه او بسل   چو مسلول شد موت آید عجل
دران سل بعد از دو درم در دیه   هلاک است آخر بکن تسلیه

علاج سل

این مرض عضو را

از اینجا

٨٧ فاما علاج قروح ریه — چو گردد پر از ریم آن قرحه

اگر نیست ظاهر تبی اندر آن — خورد مبتلا شیر دایم بدان

ولی افضل شیر شیر زنست — ~~و زان بعد شیر خر ای بیست~~

در زمان تب دایم شیر خر هست

پس از شیر خر شیر زن می خورد — که آن هم درین حال نافع بود

خورد نان و شیر این اسیر بلا — چه در ابتدا و چه در انتها

ز جالینوس فاضل شنو این خبر — که باشد لبن مصلح این ضرر

چو دارد و ضر قرحهای ریه — بود شیر جالی جرب تفرقه

قروح ریه و صدر و قرحه کلی — بود شیر مصلح درین قرحها

ولی پیش از آنکه قروح و ورم — شود صلب و ردی کهن گر آن سخن

چو گردد صلابت درانها پدید — بسل این زمان قرحه خواهد کشید

ولیکن غذااش پس از شرب شیر — بود نان و شیر آن زمان بی نظیر

و گر نان و حلاء العسل هم خورد — دمد قوت و غسل قرحه کند

دگر خندروس از حبوب کش آن — خورد با عسل خسته ناتوان

خورد خسته ماء الشعیر و عسل — بشوید قروح و برد آن خلل

دگر بیضه نیمبرشت — بده خسته را ای نکو سرشت

حسوا از دقیق کرسنه خورد — در آن دهن بادام چرب بود

چو محتاج باشد اسیر بلا — که قوت بیابد تمام از غذا

خورد مرغ و بره صغیر خفیف — خورد همره آب خرلطیف

غذا و شرابش بود ممتحن — چو آنها که خواهند تسمین تن

و گر همره سل حمی بود — ز البان بدن را مضرت رسد

بجای لبن ده زماء الشعیر — که حکیم بود صنعتش بی نظیر

بگویم کنون صنعت این غذا — که نوشد مریض اسیر بلا

بکوبند

بکوبند کشک الشعیر اولا — عصیرش بگیرد با آب این غذا ٨٨

پس آنگه در آنای مضاعف زند — چو سرطان نهری در آنجا پزد پس خورد

چو سرطان بگیرد پس آنگه از آن — کند قطع با نام واذناب آن

بشوید بملح و باب رماد — با آب شعیرش بپزد بی عناد

غذا با جذبره باید خورد — که با کشک و ماء الشعیرش پزد

دگر زرده بیضه نیمبرشت — غذااش بود ای خجسته سرشت

دگر ماهی تازه میکن کباب — بده تا خورد در صلاح و صواب

حسوا ز نشا و مغز لوز و شکر — بگو تا خورد خسته پر خطر

و گر زانکه خون رسد از سعال — بپزد شیر خشخاش و جو پر ملال

وزان می خورد خسته مبتلا — بیابد ز سرفه با اینها شفا

بگاه رفتن دگر آب زن — شفا یابد از سل و تب ممتحن

دگر مایه و آبزن چون سقیم — بیاید برون مالدش پس حکیم

بدهن بنفشه مفاصل ازو — بمالد دگر صدر و اعضای او

تدابیر احوال این مبتلا — بتسمین کند میل اندر غذا

بود معتدل وز سخن ... — بود محترز کان رساند زیان

بود بر حذر از جماع و تعب — که آرند این هر دو تسخین و تب

قرص نافع در سل

نویسم کنون وصف قرصی که — تو در سرفه و نفث مده بخور

ز بزرخیار و قثا و خربزه — مقشر بود کل اینها همه

ز هر یک بنه پنج درهم در آن — دگر اصل سوس است بنه جا از آن

چو سرطان محرق کثیرا نشا — دو درهم ز هر یک بیاور

کل سرخ جاو وطباشیر دو / بکن قرص هر قرص مثقال او
بهر دفعه ده تو یک قرص از آن / ز قرص بیابد شفا ناتوان
بس ار گشت کهنه وعفن شد بدر / وزان قرصه زان بوی کهنه شنید
بتخفیف حاجت بود این زمان / بوجهی که در نزله کردم بیان
لعوق زماء کرنب وعسل / که در آخر نحو از این عمل
فکن حب بان مقشر در آن / چو مسحوق سازی و بیش از آن

لعوق عنصل

لعوق ز عنصل ز کندر بخور / ز شش مده سخت اثر ببر
ز عنصل ولا غیر مطبوخ از آن / دو وقیه بگیر آب معصور از آن
عسل وقیه عقد کن ای فصیح / بدیگ مضاعف بنار صحیح
فاکیر قبل از غذا بعد از آن / بمقدار قوت بکن لعق آن
ز کندر چو مسحوق باشد دگر / بیامیز با انگبین پس بخور
ز عنصل ز کندر همین شد لعوق / که گفتم کنون ای طبیب حذوق
غذایی که نوشد دگر مبتلا / درین تفرقه ای خجسته لقا
حسوی ز حنطه دقیقش خورد / وزان انگبین دهن لوز آوری
غذایی بود لایق این سقم / خبیر است بروی ز اهل حکم
وگر خسته خواهد غذایی قوی / خورد صفرت بیض و زیت وجوی
ولیکن جز بهر حسوی از آن / بده تا خورد خسته ناتوان
فراریج و زیت ود کوماقلا / غذایی بود در مرض منتها
ولیکن بگویم کلامی متین / که یابد معالج فواید از این
چو باشد مرضها عسر در علاج / معالج بود صاحب احتیاج

نیز

که پیشتر گشادت بهم کبیر / علاجات بیند کبیر و صغیر
برون آورد گاه گاهی از آن / علاجی که مشهور نبود در آن
موافق فتد آن علاج و دوا / پس نفع یابند از آن خسته‌ها
کنون امر سینه به آخر رسید / بتوفیق خلاق فرد وحید

امراض دل

چو باعث مرا بود در این سطور / علاج وجعهای پرشین و شور
اگر چه وجع نیست در قلب کس / بجز عشق و وسواس معشوق و بس
نخواهم که خالی بود این کتاب / ز احوال دل ای خجسته خطاب
نخستین بگویم که احوال آن / کدام از مرض عارض دل شود
مزاجات وا ورام نادر بود / که دل را از آن فتنه عارض شود
ولیکن مزاجات باشد از آن / که خفقان شود ز امزجه اندر آن
مزاجات بد اولا گرمی است / که گاهی دل از آن بیابد شکست
ولی گرمیش شامل تر بود / تب آنکه در اعضا ممکن شود
چو گرمی شود عارض لحم دل / شود نار در کل تن مشتعل
شود گرم سر تا قدم زین اثر / تب دق نامش بود ای مراد

تعریف خفقان

شنو رسم خفقان ز من در بیان / ز خفقان رود جان ز تن تا کهان
بود جنبش اختلاجی ز دل / چو در دل شود آتشی مشتعل
چو از دم شود جوف دل ممتلی / خفقان شود پس خناق دل
شود گاه از دم ورم در غلاف / که جنبش کند دل در آن بی خلاف
شود گه منبسط دل / دگر گاه عارض شود ضد آن

شود منبسط تا بیاید نسیم … شود منقبض بود اینک حکیم

که بیرون رود از جهان دود و ... … چنین کرد نحریر حکمت بیان

چو باشد سبب در طپیدن ز دل … ورم در غلاف محیط بدان

ورم نیز باشد ز اخلاط‌ها … ز خون و مراد معید فساد

بسرعت بیارد ورم موت هم … نباشد خلاصش ز موت و سقم

وگر باشد آماس صلب و غلیظ … شود عارض قلب مریض

ولی نام این غشی قلبی بود … در اکثر مفرحات ملا کش کنند

فضای میان غلاف و حشا … چو گردد پر از زرّی و فضلها

خفقان شود زان تر بهاید … تصور کنند صاحبش کاشید

که دل در میان تر بهای بد … بجلاج دایم سیاحت کنند

علاج خفقان یعنی طپیدن دل

علاج طپیدن دل این زمان … بگویم که باشی توانا بران

نظر کن بخفقان که آن ابتلا … اگر از پری آمد و امتلا

اگر از دم مست آن پری ای رفیق … برون آر خون ز رگ باسلیق

ولی از جب این عرق باید کشود … که یابد جسته دل بفع زود

وزان پس مقوی قلبش بده … ز قلبش برون کن ملال و گره

سفوف مقوی القلب

سفوفی که گردد دل از آن قوی … ز درعز بیش ماند غمی

طباشیر و ورد و دگر کزبره … دو درم بود کزبره مطفنه

طباشیر و گل یک درم یک درم … ز کافور قیراطی آنجا نهم

بود شربتی قدر مثقال از آن … خورد آب تفاح همراه آن

دگر حماض اترج بود … کنی همرهش دوغ حماض جو

وگر زود باشد بسیر و قلیل … ویا کم شود بعد فصد علیل

سفوف

سفوفیست لایق ازین دردها … که جالی شماره لکنم ای فتی

ز ورد و طباشیر هریک ازآن … سه درهم بود در حساب وزن

دو درهم ز کشنیز خشک آورم … بسه لولو و کهربا نیز هم

ولی هریکی نصف درهم بود … ز کافور یک دانگ کافی شود

دوائی نافع دران

حدد کاه دوغ البقر مبتلا … بتفصیل مذکور و باید شفا

طباشیر باید از آن ده درم … کبابه و گل و قاقله آوردم

دگر خیر بوا و هریک ازان … بسه درهم سه درهم بود وزن آن

ز دوغ ترش او ری سه رطل … بیفکن دواها درآن بی خلل

جو خوابیده دواها تمام اندر آن … بسه روز باید [illegible] کل آن

دوائی دگر

دگر کعک مسحوق از آن درم … جو بادو دوغ حماض صد درم

ز شربش منطفی شود دل … نگردد ز گرمی دگر منفعل

قیروطی

ز قیروطی بشنو اکنون خبر … که بیتی ز ضعفش فراوان اثر

ز موم سفید و دگر دهن ورد … چو بگداخت در آن صد آید

با آب کدو آب بقلة خیار … گلاب است و کافور و صندل انگار

بسحقش بکن کل آن مجتمع … بود ضعفش شود بعد از آن منقطع

علاج خفقان بارد

چو خفقان ز برد و رطوبت بود … ز تریاق خوردن منافع برد

دیجا درهم از دوغ این بود الکی کند

وا

دواء المسک و مفرح باشد دوا … شلیثا خود داند در این ابتلا
دگر از دواهای مشکین لقب … شلیثا و مفرح باشد عجب
ز تریاق اکبر شود دل قوی … ز خفقان ببخشد شفا و بهی

معجون نافع حران

دوایی که باشد بهر وقت و حال … برد نفع از آن صاحب اعتدال
ز نعناع یابس دگر کهربا … ده درهم یکی پنج درهم شفا
دگر هال و بسد ز هر یک از آن … سه درهم بباید که باشد از آن
دو درهم قرنفل بیاور دگر … دو درهم ز مجموع آنکه بخور
ولی آب سیبش بود در رقه … بخور تا نه بینی ز دل تفرقه

ادویه نافعه در ضعف دل

دواها که نفعی بدل می رسد … نویسیم که دل اخذ آنها خورد
بسد کهربا لولو اما صغار … دگر بهمنان کز ره زان انتظار
جو ابریشم و سندروس آمله … دگر بادروج است از این قافله
قشور ترنج و لسان البقر … ز بادرنجبویه بجو این اثر
ز گنجشک دوایی از آن … از این پس مقوی دلها بدان

مقویات دل

قرنفل بود معطی سکه و عود … ده درمشک در تقویت نفع و سود
دواهای قلبی از خشک و تر … نوشتیم در آنها اضعاف
از این پس ز معده کنم کشف حال … تمامی نویسیم در آن هم مقال

باب در اوجاع معده

بود معده عضوی شریف نفیس … که در تغذیه هست اصل و رئیس
توانایی جسم ما چون قوام … ز افعال معده بباید نظام

چنین گفت جالینوس عالی مقام … که آتش فراز و یافته انتظام
که در برد بمعده چنین حالها … حرار کثیر و برود اشتها
ز درد شدید و غم و جوع هم … بریزد حرار و بیارد سقم
مزاجات و اورام و ریح و خود … جو در معده باشد وجع آورد
حرارت چو در معده یابد نمود … المها رسد قتنها و شرور
بخواهد غذایی که آب سرد … نسیم خنک خواهد و برف و برد
بسوزد در آن چیزهای لطیف … جوادها ز قند و عسل ای شریف
ولیکن چو گاهی غلیظی خورد … بسرعت شود هضم و زود بگذرد
یبوست چو در معده گردد پدید … دسومات و اعراق باشد مزید
رطوبت چو در معده طاری شود … ز جوب و رق سرد و نفرت کند
بخواهد طبع عشق یکی تا شنعات … بصحت رسد حالش از ده نبات
ز تری و سستی بباید مزه … بخواهد تری چون لبن خربزه
مزاجات معده چو ساده بود … ز افعال او زود ظاهر شود
وگر خلط آرد مزاجی غریب … ز فضلات خلطش بداند طبیب
ز قی و رعاف و ز بول و براز … فضولش بیابد نشیب و فراز
چو زردی بود رنگ در فضلها … مرار است کاورده این قتنها
وگر زانکه دارد فضول سیاه … ز سودا بود آن شرور و فساد
چو بشناختی نوع آن فضل بد … علاج مرض سهل و آسان بود
فضولی که در معده گردد پدید … بقی فضله از او بباید کشید
وگر فضله حاصل در امعا بود … باسهال آن فضله بیرون رود
وگر فضله در عرق باشد معد … بکن فصد تا فضله خارج شود
وگر فضله در لحم واقف بود … بتعریق آن فضله بیرون رود

نفاصیل تعریق و ادرار و قی | چو در زبده مشروح گشته است نی
مکرر نکردم در اینجا دگر | از آنجا بیا و رسد در نظر

اورام و قروح در معده

ز اورام معده و قروح اندر آن | از این پس نویسم تفاصیل آن
نخستین بگویم ز حال تری | اگر دل ز وسواس باز آوری
ورم در تری طغمونی بود | اگر حرقت و درد با او بود
بود درد همراه او دائما | تخصیص در وقت بلع غذا
تبی نرم که گاه با آن بود | دگر گاه نبود تب اندر جسد
مفارق شود گاه و عاید شود | بحال نوبی مشابه بود
بنافض کند گاه تب ابتدا | مشوش بود مبدا و منتهی
ونش بود تشنگی شدید | حرارت بود هم شدید و حدید
چو ظاهر شود در ورم نضج هم | زیادت شود نافض اندر سقم
پس آنگه که گردد ورم منفجر | شود قیح در قی او منحدر
چو بارد بود ماده در ورم | نفس تنگ باشد از و بلغم
ولی درد و حمی نباشد در آن | عطش نیز کمتر بود اندر آن
دوایی که خواهد ورم در مری | دو قسمست در آن اگر بنگری
یکی هست مشروب و خورده خورد | دوم زان طلایی ز خارج بهد
دواها که سازد ز خارج ضماد | میانه دو شانه بباید نهاد
در اول فواکه که قابض بود | که هم ردع و هم تقویت میکند

دگر جره و درد کاهی شود

ضماد

ضمادی در اول که دارد ثمر | دقیق الشعیر است و فوفل دگر
دگر نیم قاسم از این جمله است | ز هر یک وقیه و نصف آن باقیست

بهم بهیم

بنفشه به یازده درهمان

بنفشه ز عفران نصف وقیه در آن | ~~بنفشه بفکن دگر اندر آن~~
بوزن آن ده درم نصف ده | ~~بود با بجده تا نگردد تب~~
کثیرا بود پنج درهم دگر | ز خطمی و بابونه یابد اثر
ز هر یک بود ده درم قدر آن | ز صندل به پنج درهم در آن
ز گلنار و آقاقیا مصطکی | بنه پنج پنج و میر در دما
دگر موم آن پنج درهم بود | بدهن گل آنکه بهم آورد
در اول تزید نهایت از آن | بتضمید بینی منافع از او

ضماد در ابتدای ورم

ضمادی که در آن منافع دهد | چو در ابتدا بود ورم افکند
بگیر اصل سوسن چه گل انگبین | چو دهن بنفشه چو موم ای عزیز
چو لین بود بطن لینی شدید | ضمادی میفکن بر آن ای رشید
از آن پیش تعدیل بطنش نما | وز آن بعد بفکن ضماد و طلا
چو شد انتها وقت [illegible] | وگر انحطاطست در ماندگی

ضماد انتها

ضمادی بباید از آن ادویه | که یابد خلاصی از آن تفرقه
ز افسنتین و اکلیل و بابونه هم | دگر اصل خطمی و صندل بهم
دگر سنبل و فوفل و زعفران | دگر حب غار است و امثال آن
قوابض در اول زیادت کنم | در آخر محلل فزون آورم

ضماد محلل در اورام حاده

ضمادی نهم بر ورمهای گرم | چو انضاج و تحلیل آنها کنم
ز افسنتین و ورد و [illegible] | طرفها بگیر و تمامی بیار
دگر قشر خارج ز اترج برد | دگر کندر و مصطکی آورد

زمر یک بیاور و بیاور دو نیم . مرو کسر و مرزغزالی حکیم
دگر صبر و از مر یک لاذادو یه . بنه جزو واحد دران ای ثقه
دگر دهن بابونه ناردین . دگر شمع و آور ز مر دو ازین
مساوی جمع جو و ترکیب کن . که یابی منافع از آن بی سخن
چو باشد سبب در حدوث ورم . وجعها که دارد ز ماسش قدم
چو خواهد ملطف کنون درد ها . ملطف دها کن که آرد دلا
مسکن بده در وجع این زمان . چو شحم دجاج و بط امثال آن
چو چاره نماند دریا درد و غم . بغیر از تقیح چو نضج ورم
بتخصیص چون با صلابت بود . در اول که اماس ظاهر شود

ضماد ملین و محلل ورم خصوصا صلب

بینفکن ضمادی ز دهن و شحوم . ولی قبض صالح بود در سوم
چو دهن گل و روغن مصطکی . دگر دهن تفاح و آس از دوا
دگر زیت انفاق چون دهن به . دگر سک و کلنار در آن بنه
بتخصیص در صیف و در ابتدا . بباید طلا او درا ازین منها
چو باشد شتا و زمان سقم . بود وقت انضاج و تحلیل هم
بود ما دوین و غش منتهی . با نضاج و تحلیل در ایما

ورم بلغمی در معده

ز اورام بارد ازین پس خبر . بخواهم نوشتن درا کن نظر
ز اورام بلغم کنم ابتدا . بگویم سببها و تدبیرها
حدوثش ز برد و رطوبت شود . دلیلش یکی رنگ قلعی بود
دران درد دایم کشد مبتلا . نباشد درو اشتهای غدا
عطش هم نباشد بود منضم . دلیل دگر رنگ ظاهر بود

دوامای

دوا های تحلیل خلط و ورم . دران قبض و تحلیل باشد اتم

دوائی که اول علاج بود

دوائی که اول شود مقتبس . بده آب شمار و آب کرفس
ز مر یک دو وقیه بنه اندر آ . سه درهم ز بوره بینفکن دران
دگر دهن بادام شیرین بود . که با این دوا ابتلا می خورد
در ایام اول چو خورد این دوا . خورد بعد از آن خسته مبتلا
بود دهن خروع سه درهم بخورد . سه درهم دران دهن لوز افکند
ولی لوز آن لوز شیرین بود . بیامیزد او لحم و بادام خورد

طبیخی که از بعد آن باید

طبیخ ز اکلیل از بعد آن . خورد خسته عاجز ناتوان
بگویم که مطبوخ آن چون پزد . پس از طبخ آن را چگونه خورد
بگیر اصل شمار از آن یک رطل . ز اکلیل هم یک رطل ای بطل
بپز هر دو در چار ارطال آب . بپز تا که رطلی بماند ز آب
خورد خسته زین آب صاف او صبح . که یابد خلاصی از آن تنزه
دگر طبخ اکلیل و ز وفا هم . کند شرب آن تا نماند سقم
بهر شربتی کو خورد زین دوا . بریزد در آنجا ازین دهنها
یکی دهن خروع سه درهم از آن . دو درهم ز بادام دهنش دران
ولی لوز شیرین دهنش خورد . که در این ورم سخت نافع بود
مسوحات باید درینجا دگر . که دارد درینجا مناسب اثر

مسوح مجرب

ازین جمله باشد مجرب دوان . یکی جعده اکلیل ثانی آن
حماما و بابونه باید بهم . شبث هم بباید بگرد ضم

99

زمر یک از ینها بود ده درم … زافسنتین و سنبل باز دیم
بود نه درم قدر هر یک از ان … بود صبر هشت درم وزن آن
بود مصطکی ده درم اندرین … زکندر بود شش درم وزن این
دران اصل خطمی بینکر هم … بود قدر آن پانجده از درم
اشق جاوشیر نیز و مقل دران … ز هر یک فکن ده درم اندران
زشحم اوز و ز شحم دجاج … ز هر یک دو اوقیه بود احتیاج
دگر شحم معزی فکن اندران … و نصف رطل بود وزن آن

مسوحات

مسوحات بهتر که نافع بود … بسر غث ورم راکه از دور برد
بود روغن سنبل و ناردین … مر و قردمانا بود اندرین
دهد نفع لبلاب و سلیون دگر … تو با روغن لوز شیرین بخور
کلم سلق هر یک از ین دو بپزد … چو با روغن زیت آن را خورد
خورد آن غذاها که خون لطیف … ازان می شود در مزاج ضعیف
چو دراج و تیهو و کبک دری … که با روغن لوز شیرین خوری
ولیکن زقی دور شو کاین ضرر … ز قی می شود در بدن بیشتر

ورم صلب سودایی در معده

چهارم ز سودا بود این ورم … که معده شود مبتلا بی الم
صلابت که در معده گردد پدید … دو قسمست هر دو بباید شنید
نخست آنکه اول ز اورام گرم … تولد کند از سببهای غم
وز ان پس بتدریج آن خلط هار … تصلب پذیرد شود صعب کار
دوم آنکه سودا نخستین بود … که ریزد بعضو و تورم کند
علامت که اورام صلب آورد … علامات کل ورمها بود

ولیکن

100

ولیکن سه حالت مخصوص اوست … که ممتاز گردد ز ورمها از و
نحافت ز عضو و دوم و سوم … دگر سختی جس شد ثالثه
ورمهای بلغم بنا در بود … که ماند ز ماندها و صالب شود
علاجش بکن ای بقطرات خیر … محلل چو قابض ندارد گزیر
دواها که تلطیف و تحلیل هم … بقوت نماید بود مغتنم

قیروطی جالینوس

ازان جمله قیروطیها نافعست … که جالینوس ترکیب آورده است
بنه روغن بادرنجویه ده درم … دران موم هم هشت درم آورم
دگر هشت درم هم مثقال آن … فکن صبر با مصطکی اندران
بود هر یکی قدر مثقال و نیم … که داخل نموده در آن ای حکیم
دگر آب غوره بباید درین … بود وزن مثقال مقدار این
ز خارج بیعکس این بعد از آن … که تحلیل یابد صلابات آن

دبیله معده

چو در معده گردد دبیله پدید … ز خون ورم را حد پدید شد بد
تب گرم پیوسته لازم بود … اسیر ورم درد ناخوش کشد
عطش باشد و وقت داغ کر … ز بیرون نماید ورم در نظر
ز باطن بباید لهیب و شرار … فروزد ز جوشش مشاعل زناد
بسرسام گاهی کشد این بلا … نماید دگر گاه مالیخولیا
وزان پس که گردد تن او نحیف … بگوا و فتد چشمهای ضعیف
شکم نرم گردد از ان ناتوان … بشورد دل و قی کند هر زمان
ورم سخت گردد شبیه مجد … که از غمز اصبع نگیرد اثر
ورم گشته اکنون ز خسته علاج … بگوییم ازین پس تمام علاج

توقتی که داری خیال و کمان — که معده ورم کرده از ناتوان
ز بسیاری حرقت و درد — که آن خسته دل باران کشد
همان لحظه بشتاب و فصد ش بکن — وزان پس تدابیر در معده کن
دوا دع بینه از در معده زود — که تا که دبیله بیابد وجود
علاجها که خواهند علاج ورم — ز ماکول و مشروب و مضمود هم
هر و خی ز دمن به ود دمن آس — ازان ردع و قوت ما اقتباس
ز قشر کدو و آرد جو آب آس — ضمادی مقوی رادع شناس
ز امساک و تلطیف تدبیر هم — بس نفع بیند اسیر سقم
حذر باید از مسهلات قوی — جو اورام معده مداوا کنی
متقی مده فی بکن قصد آن — که باشد خطرهای بد اندران
ملین بده از غذا و دوا — جو قرع و نخود ماش از دانها
ز خرنوب هندی خورد مسهلی — که از آن نه بیند کسی غافلی
جو تلیین آن میکند در ورم — نه بیند ازان هیچ نوع از الم
کنه ماده ورم هم خبیث — براحت رساند ضعیف نحیف
بود مسهلی نافع پر صفا — جو تلیین بآن بکند ابتدا
بگیر آب از هندبا زود تر — بگیر آب انگور و به دگر
ز هر یک ازان ده وقیه و قیه — ز خرنوب هندی عسل بهره
ولی قدر بهره سه درهم بود — بیامیز دانگاه جمله خورد
ولی دهن بادام و دهن کدو — ز هر یک بریزد دو درهم درو
وگر شد دبیله و در نضج زد — تو دیدی که نضج سبک می کند
بده شیر تازه که خسته خورد — که مرات پیوسته باهم بود
خورد شیر این خسته با آب جار — که تا زود یابد خلاص از فگار

آن بی سخن

نباید بهر وقت جس ورم — که انگشت در آن رود در ورم
شود منتظر تا ببینند اران — قشعریره و هیجان و ثقل آن
وگر آب و شیر اندرین نرم غم — نباشد توانا بنضج ورم
خورد آب حلبه و حسک از زمان — که از لوز مرد و من باشد دران
وگر نضج باشد دران بیشتر — ولی نضج کی مل نگشته دگر
فکن دهن خروع در آن بهما — که حلبه و حسک پخته ای فتی

دوایی مجرب

دوایی مجرب درین باب هست — که کرد و ورم زین دوا پست و بست
بود اول دکنها اندران — ز کشنیز سبز بینکش بر آن
فکن یک درم نیم درهم دگر — ز خشکش بیفکن در آن ای پسر
دگر بزر مرو ست و حلبه ازان — ز هر یک بیفکن درم اندران
کند سحق این ادویه پس خورد — بشیر بز البان که لایق بود
جو شیر جو و شیر بز هر یکی — سه وقیه بود وزن آن بیشکی
سه درهم ز شکر دران هم نهد — پس آنگاه مجموع باهم خورد

دوایی مجرب دگر

دگر از دوای مجرب دران — که نوشد دران مبتلا ناتوان
ز کشنیز یابس بگیر او قیه — دو وقیه ز حلبه بیار ای نخود
دگر بزر مرو ست وقیه چهار — که باشد درین ادویه یادگار
بکوبد ببیزد دوا را نکو — بشیر بز آنگه کند عجن او
دگر دهن سمسم بیاید دران — ضمادی نکو سازد از کل آن
نهد بر ورم بعد از آن این ضماد — خلاصی رسد خسته را از فساد
مناسب بود خسته را زود زود — ز حمام فاتر برد نفع و سود

زرانجم و یا بوده حلبه نیز — زافسنتین طبوخی که کرای عزیز
بیز این دواها و بعکس مران — که نجته شود این ورم بی گمان
چو باشد کلانت که بجلای ورم — پس از فصل اعمال انضاج هم
ضمادی کند ازین نوشتم نمودی طلا — بیفکند از قرص وطی خسته را
بکن اگر خسته که خسپید بر پشت — کشاید ورم در بطون جز
بروخسپد این ناتوان اندران — ز ضغطش کشاید ورم در زمان
تو دانی که گشته ورم منفجر — ز لین و جع چون شود منکسر
بریزد بقی این زمان ریم هم — باسهال ریزد از و قیح و غم
بریزد از و گاه خونی که به — خلاصی بیابد ز دردان بیه
درین وقت کامی خورد مبتلا — ز صبر و دگر آب از منه با
ازین بعد خسته خورد ملحات — کیابد ز ریش معده نجات
هر آنکس که قیحش بقی شد روان — طمع در خلاصش بکن بعد از آن
غذای موافق درین قرحه هم — در اول حسو ها بود مغتنم

خفاذات کردی

قروح معده

قروح معد بعد ازین شرح آن — نویسیم بتوضیح و بسط و بیان
در اول نویسیم علامات را — که باشد اساس علاج جز این
قروحی که در معده حادث شود — خصوصا که در اسفل آن بود
نفس تنگ گردد بریزد عرق — بود غشی و برد اطراف بان
دلیلی که از قرحه ظاهر شود — جشای نتن باشد و بوی بد
بخاری که از معده یابد صعود — جفاف لسان آورد وجود
تقاضای قی باشدش دم بدم — طلازقی نباشد سکون الم
چو در معده باشد ظهور بثور — جشای نیز باشد کثیر الصدور

اگر ورم معده و قعر آن — شود قرحه حادث بهر یک از آن
چو حادث شود قرحه اندر مری — لوازم آن قرحه گر بنگری
شود در ضماک از تن ناتوان — اوایل ز صدر و عنق لوازان
ز خلف الکتف درد یابد دگر — علامات و یک کنون بر شمر
دگر مرحه خواهد فرو برد او — چو بر قرحه خواهد که در گذرد او
در آنجا که یابد الم ناتوان — قروح اندر آنجا گرفته مکان

علاج قروح

کنون می نویسیم علاج قروح — که در معده یابد ظهور و وضوح
جراحت چو در معده باشد طری — زمانی که در حال او بنگری
قوابض بود تا شود منعدم — طرفهاش گردد بهم ملتحم
بود خون سه دو برادر نگار — دوم طین مختوم از آن بی شکی
ولیکن در اول بکن غسل آن — باب عسل تا شود پاک آن
وز آن بعد تجفیف قرحه ها — بزنجار و جز نیک کرد تو تیا
ولیکن نباشد در آن احتیج — دواهای از عاج و تحریک قی
که ایذا کند قرحه گردد ریاد — شود قرحه اسباب شر و فساد
بود اندرو قوت تجلیه — باسفل بود میل آن تنقیه
عسل هم ز خرنوب مصطکی — که جالی بود معده شرب آن
عصاره ز تخم خیارین هم — که با آن عسل میبرد این سقم
چو در قرحه لحمی برد فسا — و یا قرحه اندر تآکل فتاد
مناسب بود یاره فیقرا — که معده بیابد ازینها نقا
گهی یابد نقا معده از این امود — بریزد دوغ گاو ش قصد و خود
ولی دوغ باشد ز زبده نغز — که از خا نباشد در آن ای تقی

دم الاخوین دگرست

جوز بوا ساذج بزرکاغنبر بوده دارچینی قرنفل رازیانه مصطکی قرنفل زنجبیل عود قماری عسل کف گرفته در وزن ادویه ...

غذایی خورد بعد از آن مبتلا — که هضمش شود زود در ابتلا
خورد شربت به جو رب انار — که معده شود صاحب اقتدار
خورد گه گهی قرص از کهربا — به تخصیص گر بوده نزف دما
چو در قرصه باشد بقایای آن — بکن قرصه از دیم پاک ای حکیم
که تا در قرحه تا اثر از دو ضر — نه بعض اثر از دوایی دگر
بوقتی که در معده قرحه بود — چو اسهال خسته ضروری شود
بده شیر و خرنوب هندی بکار — حده مسیح مسهل دگر غیر آن
زمانی که اسهال عارض شود — بقرص طباشیر جنبش کند
دگر جهاتی که قابض بود — در این حالت آنها هو اش شود
که با آب سرمق قوابض شود — بزد سرمق و آب آنرا خورد
چو در معده ظاهر شود بثرها — علاجی نباید کنون خسته را
بثیری که بخته شود زان پدید — که تا بیده باشی نیاد حدید
چو در بد معده کسی از عادتی — ندارد خلاصی از آن عادتی
بنا در بیسری ز اطراف آن — علاجش بکن سعی ضایع در آن

نفخ در معده

نمایم ازین بعد تفصیل آن — که در معده باشد ببادد فساد
چو حادث شود ریح در جوف آن — بباید در آن ماده بی سخن
دگر فاعلی بایدش در وجود — که تا ریح از آنها بیابد صعود
چو ماکول و مشروب باشد غلیظ — ز تکمیل هضمش بماند مریض
وارث چو باشد بشخص ضعیف — نباشد توانا بهضم کثیف
شود معده عاجز ز تلطیف آن — پس آن ریح گردد رساند زیان
علاجش بود آنکه چندان خورد — که بر هضم آن معده قادر بود

خورد هاضمی بعد از آن تا بود — در انضاج و تحلیل آنها مدد
بود هاضمی منتهی زنجبیل — بود گل عسل گلشکر زین قبیل
بود هاضمی معتبر مصطکی — کند هضم و قوت دهد معده را
و راز برد و بیش اسپست معده کلی — خورد راح ریحانی سلسبیل
وگر زاید این فتور آورد — که در معده باشد بکین معد
بکن کس که این فضل بد در معد — ز جنس که امین زواید بود
اگر گرم باشد ز خون و مرار — که خیزد از آن فضله درد و غم
بنا در بود آنکه از فضل آن — شود معده افکار و صاحب الم
وگر آنکه این حال نادر شود — که از خون المها تولد کند
شود رنگ سرخ و نخواهد غذا — نباشد عطش نیز در آن بلا
بغثیان بود دایما اندر آن — بشوری بود میل آن ناتوان
نخواهد رطوبت شود گر ترش — بشور و بنا بس بود بیشتر
وگر باد از بلغم آید پدید — علامات آن هم بباید شنید
تنفر نماید ز چربی و آب — ملوحت حلاوت بود مستطاب
حرافت برودت ملایم بود — ز هر طعم کاین شخص آن چشید
علاجش نما این زمان یا دید — بهر چیز کان زاملطف بود
وگر ریح یابد ز سودا وجود — ز تن خلط اسود بر جست زود
طبیخ فتیمون بگو تا خورد — که سودا برانند نقا آورد

ارکان مطبوخ افتیمون کبیر

ضروری بود ذکر ارکان آن — که باشد در انجا نظم زمان
ز اهلیلج کابلی ده درم — هلیله سیه مثل آن آورم
سنا او درم اندر آن شش درم — در آن پنج درهم ز گل آوردم

ز افسنتین رومی و غافث دگر / زباد آورد نیکو ز ان زو دبر
بلیله و دگر شیر ازا ملیله / چهار است او ز ان دیگر قافله
کمادریوس اسطوخودوس ای حکیم / کما فیطس آن ز دوای عظیم
ازین جمله هر یک سه درهم بود / که مطبوخ از آن مکمل شود
لسان البقر برگ بالنگو دگر / دگر تخم افنجشک از نه باشمر
ازین جمله هر یک بود دو درم / انیسون و شاهتره زان او درم
ز هر یک از ان درمی بس بود / که در این دواها دگر آورد
ز بسفایج نیم کوفته دگر / سه درهم بیاور و تمر هندی از
ز بیب منقی درین پخته نیز / بود بیست درهم نکو ای عزیز
بشش رطل از آب این ادویه / بپز بعد از ان یکی نصفه
بپز تا بماند از ان ربع آن / وز ان پس ستان آب صافی از آن
سه درهم فتیموس درین صاف نه / مریض محرور را ازین آب ده
بکوب و بیز این دو اجوس سبا / پس انکه بیامیز با آبها

دلایل الامزجه دلیل الحرارت

نویسیم علامات آن امزجه / که گردد بدان کی مبدا تعرفه
چو گردد مسخن مزاج معد / اثر های گرمی که ظاهر شود
عطش تند باشد در ان اشتها / مگر آنکه مفرط بود آن بلا
که ساقط شود تشنگی آن خود / نخواهد از ان بعد چیزی دگر
سهو کند ریقش بیابد طعم / بسردی شود منتفع اگر بود
بسوزد در وهم غذای لطیف / شود منهضم نیکو غذای کثیف
~~مگر آنکه حرش بود منتهی~~ / که مهضوم نبود در وغذا
بسی وقت حمی و تکرار / ملازم بود دایما در فکار

کهی

ودگر بسبب حرارت رو منتهی

بی

بسی وقت باشد در و جوع تند / که آنرا بهر چیز نتوان نشاند
دگر گاه این جوع غشی آورد / چو بیمار در آن تعلل کند
دگر گاه ریزد لعاب از دهن / چو آکلش موجود شود ممتحن
مع النفث آثار هر دو زده / بر اصل دق کاد و ظاهر شود

علامات برودت

علامات برد معد ای زمان / شنو کنم و تفصیل آن در بیان
یکی آنکه تغییر در اغذیه / نیابد زمانی طویل ای ثقه
طعامی که خورد این مریض ملول / نیابد ز بالا بپایین نزول
ز بعد توقف زمانی طویل / بقی باز گردد ز بطن علیل
بود صورت آنچه آمد بدر / همان صورت اول در نظر
بود از علامات برد معد / که بعد از طعامی که خسته خورد
چو بگذشت بر آن زمانی طویل / وجع یابد از بطن برد علیل
تمدد بود هم و درد آن / که نبود خلاصش از ان ناتوان
مگر آنکه برد و رطوبات بد / که باشد غلیظ و لزج هم و حد — ورحسبه
بود کل یوم این الم و درد او / چو ریزد بقی کم شود درد او
باستسقا کشد که گهی این تعب / دگر گاه آرد بلای جرب
بود رنگ خسته درین ابتلا / که دارد ز سردی معده بلا
سفیدی و زردی مرکب بود / شناسد مجرب از و رنگ بد
بود بهتر ادویه ناخواه / که خسته بنوشد بلا اشتباه
دگر که مشارک شود مغز هم / در اعراض این سردی و این ستم
صداعی که ریحی بود که بود / طنین و صداها گهی بشنود

١٠٩ چو گرمی بود اصلی اندر کسی … برو دق شود عارض او بسی
قوا او بود نفخ بسیار هم … خفاف و عطش هم بود در سقم
زمانی که محتاج گردد بغصه … شود و فسادش زیادت شود
چو ماند بسی وقت این حال بد … بحمی و لی دق آیل شود
دوایی نویسم بحکم خرد … چو خواهی که خسته غذایی خورد
قلیلی بده از شراب اولا … که حلقش شود گرم تر مبتلا
تواند که خسته غذایی خورد … غذا او دو املیل پایین کند
غذایش کبابست و قلیه دگر … نه آب و ثرید و غذاهای نو

دلایل یبوست معده

دلیلش بود اولا تشنگی … چو از طور عادت رود ز نگی
قناعت کند خسته از شرب آب … بقدر یسیری ز آب و شراب
یبوست چو خالی ز گرمی بود … بشرب یسیری قناعت کند
چو نوشد کثیری ز آب و شراب … تنفر کند خسته با اضطراب
چو خشکی ز گرمی بود بیشتر … طبیعت بدیر فتد زو ضرر

ز خشکی ضرر

دلایل رطوبت معده

رطوبت چو در معده غالب شود … ز آب و ز چرب تنفر کند
غذاهای تر چون مرقها دگر … فواکه رساند ضرر زودتر
لعابات در فم زیادت شود … نخواهد مگر یابسی کان خورد
بهر وقت چیزی خود خشک و تر … تقاضای تی باشدش چون خورد
تصور کند گر تحرک کند … که ماکول باقی خارج شود
دگر باشد از ماده این مزاج … دلیلش بدان تا نمانی علاج
دلیلش بود رنگ آن ماده … که همراه فضله جسد آمده

بچاردی

چو زردی بول و ز اندر عرق … که آورده صفراست این سبق ١٢٠ بجوان این سبق
شود گاه مخلوط جرم مرار … ببول و براز و عرق استوار
همین است حکم بلاغم دگر … که آرد مزاجی بد اندر نظر
که گر گاه رنگش دلالت کند … دگر گاه عینش مخالط شود
همین است احکام سودا دگر … دلالت بعیس و برنگ و اثر

علاج سوء المزاج بارد رطب معده

علاجات بر دو تری معده … اگر ماده این دو کیف آورد
ز بلغم بود سردی یا تری … اگر نیک در حال او بنگری
ایارج بود قامع این دو درد … که نامش و لی فیقرا می نهد
نخستین بود نضج این ماده … که بر دو رطوبت از و لمدد
و ز ان بعد شرب ایارج کنند … که بلغم ز اجواف زایل شود
دواهای لایق درین تفرقه … که مشروب باشد نویسم همه

شربت افسنتین

~~دواهای افسنتین و ازان یکم … ز افسنتین و ترین نیز~~
نخستین بگویم از آن رگها … درین جمله گویم دگر روز نها
ز افسنتین رومی پنج درم … ~~دگر مصطکی چار درم آورم~~

بنه مصطکی چار درم نیز هم

گل از قوه و سنبل و برگ گل … دگر ساذج هندی ای عقل کل
دگر غاریقون ابیض پنج درم … که نامش نهی صبر اسقوطری
پس از مصطکی بیا برجزو ها … ز هر یک دو دو ز جنبه از دو ا
~~دگر قسط چار درم اینلی~~ … مکمل شود دگر این شربتها

دگر چار درم ز قسط اندر آن

بنه زعفران قدر مثقال هم … دگر وقیه آب طبخ آورم
ولی صبر و غاریقون و مصطکی … دگر زعفران کل این جزوها

[illegible]

مهراین دوا ها بز عفر[ان] آمده | جو نحل بکن صاف [illegible]
ولیکن بز آن قدر آدویه | که آب ز آن ثلثی بود باقیه
بکن صاف از بعد آن آب را | بصد مثقال شکر جز آنها

علاج اوجاع معده

نویسم ازین پس علاج معده | که اعراض در او الم آورد
در اول بگویم وجوه دوا | که بخشند تداوی با نها شفا
معالج شود معده پر ضرر | بمضمود و مشروب و بطلی کر
نطولات از آن آبهای نظیر | که در آن دوا ها پزد جون شعیر
و طلا زدواها طلا و ضماد | بود انفع از مطلها بی عناد
مراهم زادهان ز تعین افضل است | ثبات مراهم ز دهن اکثر است

علاج سوء المزاج گرم در معده

چو در معده گرمی تعدی کند | بنه دوغ کاوش کی نافع بود
و گر سرکه با گزبره تر خورد | لبیب معده سرد و مطفی شود
و گر صاحب معده و لبیب | خورد در لبیب کاو با عجب
دگر ماهی تازه لب خیار | کند سرد گرمی معده و شراد
بود خوخ نافع درین شور و شر | دهان آب بسیار نبود دگر
و گر میوه سرد و همچون قثا | از و با عدس جلبه باشد دوا
دگر قرع و امثال آن اجول | شود مطفی معده ملول
دگر ورد و صندل طباشیر | کند قطع گرمی برد آن الم
بود قرصهای طباشیر هم | مسکن درین گرمی این الم
و گر باشد اسهال مری کنون | طباشیر و قرصش خورد آن زمان
خورد بیض مسلوق در سرکه هم | که باشد مناسب بدفع الم

عدس هم خورد و آتش ماحکر | سماقست و حصرم مزیل خطر
و گر ضعف دارد درین ضرر و شر | ز طبهوج و دراج و فروج خور
و گر هست ضعفش فزون در روان | بخود کی گشته ست قوت زبان
غذاهای سرد غلیظش بده | قریص و سمک در طعامش بنه
شرابی زخشخاش و ریش کر | بگو تا خورد مبتلا شود
مبرد ببنفکن ضمادی بران | ولیکن نگه دار سردی آن
که سردی نبیند حجاب و جگر | دگر زانکه عارض شود این اثر
و گر زانکه بسیار فاسد شود | غذاها که این مبتلا می خورد
بهر چند روزی تی دیک هم | کند قی که یابد شفا از سقم
جو قی نیست کافی بدفع فساد | ایاره خورد تا بریزد مواد
تی عنیف و با سهال هم | ایاره بود خیر اغتنم
زافسنتین و وی معاجین خورد | دگر فلفلی هم مناسب بود
ولیکن بقدری که بر تابد آن | جگر هم نیابد از آنها زیان

گوارشی جهت ممعود محرور

نویسم گوارش که نافع بود | که ممعود محرور آنرا خورد
طباشیر و گل سرخ یک درم | دگر عود خام است و سکای علم
و زان هر یکی نصف درهم بود | حلاوت که با آن گوارش شود
بود رب تفاح و آب دگر | با اینها بیامیز و آنگه بخورد
و زان شربتی زان سه درهم بود | جو خسته از آن نگاه چیزی خورد

گوارش مسهل

جوارش دیگر نویسم که آن | با سهال آرد نقاشرب از آن
طباشیر و گل سرخ یک درم | ز تربد دران نصف درهم نهم

علاجه درد معده: [illegible]

بجهت [illegible] فایده

شود

مجرب [illegible]

زسقمونیا ربع درهم بود / چو قیراطی از زعفران آورد
بیامیزد آنکه با آب نبات / بود شربتی دافع موذیات

مسهل دیگر در معده

دگر مسهلی از برای همین / که آن در معده ست و اولاش
زمحموده دانگی و از دوغ صاف / برد مره آرد صفا بی خلاف

دوایی دیگر از برای همین غرض

دوایی که اوجاع در معده / ازین خسته دل هر دو زایل کند
طباشیر از آن یک درم آوری / دو درهم زگل اندر آن افکنی
پس این جمله با رب حصرم خوری / دگر رب اترج بود هم دوای
دگر شام که دهنش با دام نیز / دو درهم خورد آن مریض عزیز
ولیکن دو قیه ز آب انار / خورد همره دهن لوزان فکار
ولی نار می خوش بود طعم آن / نه حامض نه شیرین بود در میان

اقراص و حب جهت معده

چو در معده التهاب آید پدید / بود همرهش تشنگی شدید
کند جمع اقراص ازین ادویه / بسازد از آن قرص و حب بندقه
ازین جمله ایا درد ها ... / نهد تا برد تشنگیها ازان
بود تخم بقطیس و تخم خیار / دگر تخم قثا مقشر بیار
ز هر یک از آن پنج درهم بود / دگر تخم بقله دو پنج آورد
کثیرا اسفید پنج درهم در آن / لعاب تخم قطونا صاف آن
بگیرد بآن جرمها بسر شد / پس از دق مزجش بآن میکند
بود با لعاب تخم قطونا / ز آب خیار آورد آن قبول

دوایی دگر بهر ضعف معده

کتابخانه مجلس شورای ملی

دوایی دگر بهر ضعف معده / دگر آنکه ماکول قی می کند
ز شونیز و نانخواه پس مصطکی / دگر کندر و عود خام ای فتی
دگر قشر فستق و لی سنخ دان / نهد چون که با پنج اندر آن
دگر آب املج بزد با عسل / کند مزج دارو بآن بی خلل

فواق

فواق است دیگر از آن علتها / که معده بآن که شود مبتلا
چو بطانه معده یابد اذی / بجنبد که گردد اذی زو جدا
فواق است نام تحرک در آن / سببهای آن از پی ابدان
یکی زان سببهاست جمع مرار / که از لذع معده رساند ضرار
علاجست تنقیص مرار آن / خورد آب جو دهن لوزان
وزان بعد سکنجبین و آب / خورد بس بدین نوع مرار
چو فارغ از قی شود تنفید کند / غذا آب جو با ماهی خورد
و یا همره آب جو می برد / عصاره انار که شیرین بود
دگر همره او لدوغی بزی / غذایی مناسب بود گر خوری
شنو بعد ازین ثانی آن علل / که آرد فواق و رساند خلل
جفا فیست در جرم و لحم معده / ~~که استفراغهای عنیف آورد~~ که آن قیئهای عنیف آورد
علاجش بگو بذر قطونا خورد / که از آب سردش مبرد بود
ازین جمله منهاج درمانی برد / ~~که از لوز حلو و کدو ... بود~~ که لوز دکدو و بنفشه بود
درین تفرقه هم بیاید نهاد / ازینها که خواهم شمردن ضماد
ز تخم قطونا با دهن الشعیر / دگر تخم خطمی ضمادی بگیر
بیامیز او را مکن ضماد / با آب کاه زانکه درو به فقاد

وگر دست نهایم بیابد بران … که در قسم اول نمودم بیان
غذایش بده این برنج و بان … ازین نقلها ای طبیب امین
ذ اسفاناخ و سرمون و حنا … وگر زرم کرد شکم از فکار
غذاش زجاور سن باشد نکو … حسوی از آن صمغ باشد رو
وگر گشته حادث فواق و ملا … ز بعد تو الی استفراغ
تلافی نمایند ضعف علیل … با سباب قوت کثیر و قلیل
غذای دهندش سریع انهضام … که قوت رساند بخسته تمام
خورد دی بیضه جواب لحوم … کی از مرغ و بره بزی با نجوم
کند شم بوهای خوش از غذا … جوارش انار و دگر قلیها
دگر شم طیب مقوی دل … چو مشک و چو عنبر تعادل بدل
کند نشق دهن بنفشه دگر … و زیر اغذیه ای برا از نخود
حسوی کی کرند خلق از نشا … شکر دهن و تو زستاز دبنها
دگر آن حسوی که بهتر بود … مرکب ز شیر و ز شکر بود
وگر ادویه گرم آرد تعب … ز سیر و ز فلفل وصب سداین
علاجش بود آنکه از آب هار … خورد جرعه جرعه اسیر فکار
درین کار باشد زمانی طویل … که باشد نجاتی بیابد علیل
پس از این عمل وعکر هم … تجرع کند مبتلای سقم
پس آنگاه تدبیر سابق دگر … که در قسم سابق شده مستطر
تدابیر باشد درین قسم هم … همانست ثابت بعلم و حکم

فواق از برد و رطوبت

فواقی که آید ز برد و تری … بقانون عقلی اگر بنگری
منافع دهد اندر آن این سفوف … که خواهم نوشتن در آنها وقوف

زبیر مشق ذرقع و خیار اسفناج
وگر زرم کرد شکم کز علاج
قی آن ها

ذ تخم کرفس که رویند بکوه … بکمر ندار باب حکمت شکوه
دگر سعد و کمون و کرمان بود … ازین ادویه مثل هم آورد
بکوبید بیز و پس آنکه خورد … از آن قدر مثقال شربت بود
خورد همره آن عصیر از تمام … که از آن فواقش رود بالتمام
وگرا و خورد در همی هنگام آب … دگر در همی بوده ای جناب
بود همره آن ز آب عسل … از آن ماش بهتر بود در عمل
خورد چند بلستر او دگر … دران حال همره ببیند اثر
دگر شم از انجدان اندران … بود نافع و دافع شر آن

جوع الکلب

دگر جوع کلبی نویسم کنون … سبب با تدابیر در آن درون
شود حادث این نرخ بیداد … یکی سردی معده است ای عزیز
دوم جمع خلطی ترش اندران … سوم اخذ فضلات معده از آن
نه از معده تنها ز کل جسد … که بیش خلاء این بیا آورد
علاج اندرین بخشت و تفرقه … غذای دسم باشد از اغذیه
دگر شرب و اقر ز خمر کهن … که در جود و حدث بود بی سخن
بشرطی که لین طبیعت … شد کند شربه افزاران
و لی رنگ آن صهبه احمرت … گر از قبض خالی بود در خورد
حاول خورد او غذای دسم … که قبض و حموضت به او ببعد
مضرست قابض درین نوع هم … ز قابض حامض مبادا خورد
بس اخسته دارد دران اختلاف … ز معجون خوزی خورد بی خلاف

صفت جوارش الخوزی الکبیر

بخوزی خبر می دهم این زمان … ز اکبر که انفع بود اندران

١٤٧

بود نافع از برد و ضعف معده — دگر لیس حلتیت با صمغ بده
براند دگر بول و نافع بود — کسی را اگر صفر سالون حا بود
دگر زانکه جبلی شود مبتلا — بدین جوع مفرط بخوارش قطا
خلاصی ببخشد ز رنج طحال — بصحت رسد معده و کل حال
مر آن را که این ابتلا یافتم — ترش خوا امید و تر از اطعمه
زاد کانی نخست بخریده هم — کنم سنبل و قسط و قرفه بهم
دگر حب بلسان بلیخ بود — ز هر یک از آن دو درم آورد
ده استیر باید دگر زنجبیل — ز مقدار استار بشنو دلیل
یک استار باشد ز شقاقل چار — دگر کمنا بعد ازین بر شمار
ز جوز بوا پنج جوزه بود — انیسون بعد کرفا قلد آورد
قرنفل چو اکلیل با شیطرج — ز هر یک دو درهم بود بی حرج
ز بسباسه دیگر سه درهم بود — ز زنگی که کابل مکانش بود
مقشر از آن هشت درهم بیار — بسنبادشنگ از ... چیار
ز راوند کابی که باشد طویل — ز درونج جنس دگر از حلیل
ز اشنه بیاور ز هر یک از آن — دو درهم بیاور بینکوان
ز سعد و مث بیاید ده استیر نیز — که آری در آرکان آن ای عزیز
ز فلفل دگر دار فلفل ز هر یک ازینها — ز دیره قصب هم بلو در بیا
و لیم یک از این دو درهم بود — که داری کو ارش ز بس نیکو بود
هلیله سیه کابلی کل آن — ز هر یک دو استیر باید در آن
دگر ده عدد از بلیله بود — که آن را از این ادویه آورد
دگر حب آس است مثل همه — کسانی که مکمل باشی ادویه
بکوب و بیز این همه بود آن — ولی چون بیاموزی سازی تو
بیا میز آنرا دگر با عسل — ولی کف گرفته عسل بی خلل

ز فلفل دگر دار فلفل کز مینه

١٤٨

بود شربتی قدر مثقال نیز — که نوشند از آن مبتلان عزیز
بترکیب خوزی و ترتیب آن — ز بحث قطا دور گشتم از آن
مع القصه این جوع بر غالبه — اگر گرد خوزی در آن فایده
چو در آستان ... — بخوزی بکه دار دش از مزید
دگر غرغره کردن آن مبتلا — بتدبیر مذکور یابد شفا
دگر نیش از آنست خلط ردی — که خوزی بر دار معد آن ...
علاجش بود قی و مسهل دگر — که گردد نقی معده بر ضرر
چو تن پاک گردد ز اخلاط بد — غذاهای محمود زان پس خورد
دواهای مسهل در این ابتلا — که آنرا خورد هسته مبتلا
جوارشت و حب ایارج اراد — دگر حب صبر است نافع در آن
که در آن بود قوت مصطکی — که در معده عمده بود مصطکی
دگر آنکه شوید لعاب از معده — افاویه و حب آنها بود
دواهای موصوف در کل طب — همه هست پر منفعت اندرین

در آستین از گرد در این ... بدید

بلبشکی

نقصان اشتها و بطلان آن

چو ناقص شود اشتهای طعام — بود موجب این بلا و سقام
مزاجات فاسد ز برد — دگر خلط فاسد بود در معده
دگر سر چه ... شود ... استسقام — چو باطل شود اشتهای طعام
دلیل است بد خاص استسقا ... — که بر موت قوت دلیل است هم
وز آن بدترست این دلیل دگر — که مایل شود مبتلای ضرر
بچیزی ز مشروب و مطعوم ها — چو آنرا حشف خوانند شرح ها
و زینها دلیلی بتر آن بود — که میل غذا کل ساقط شود
شود گاه حادث یکی زین دو حال — که آن جوع کلب است ... زوال

زوال است افتادن اشتها　　که اصلا نخواهد شراب و غذا
ازان فضلها کان بریزد ز سر　　بمعده و رساند یکی زان دو شر
علاجش بجویند ازان باب هم　　که اسهال یا سیر ازان آورد هم
کنون موجب اشتهای طعام　　بباید شنیدن در اینجا کلام

سبب اشتها و سبب سقوط آن

چو خالی شود معده از این غذا　　که از پیش خورده صباح و مسا
ته‌های مانده ازانها دگر　　شود منعدم زانمصاص جگر
چو معده بیابد کمال خلا　　کند عود از بعد آن اشتها
بود گشنگی سوزش و دغدغه　　که در معده خالی از غذیه
کند درک آن گشنه بی نوا　　بیابد شفا چون بیابد غذا
کند بر د معده غلیظ و کثیف　　ازان جمع گردد قوای شریف
توانا شود قوت جاذبه　　کند صاحبش درک آن دغدغه
ولی موجب رفتن اشتها　　بود گرمی معده مبتلا
ز گرمی دو عارض بیابد وجود　　نخستین رخاوت بود ای کبود
چو یابد رخاوت قوی کم شود　　اثرهای قوت هم ابتر شود
دوم عارضش ای خجسته خطاب　　عطش باشد و میل یازد ز آب
چو او آب خواهد نخواهد غذا　　بود تشنگی بی گمان اشتها
علاجی که باز آورد گشنگی　　اگر هست علت ازین ای زکی
بود اشربه حامض سرد هم　　که با برف نوشند اسیر سقم
ترنجست و لیمو و نارنج هم　　که شربت ازینها برد درد و غم
دمد ~~اشتها~~ سکنجبین بهی　　که با برف و یخ می‌خورد ان بهی
غذا اش بده آش لیمو دگر　　بکو آش با مرغ و بره بخورد

میل

بود میوه اش سیب و رمان و به　　~~ز حامض ازین میوه ها نفع به~~
ولی حامض این میوه ها را بده

عطش

عطش هم چو مفرط شود در رمی　　سببهاش اول شنو جلد را
یکی حر مفرط بود پس دوم　　طعوم معطش بود زان سوم
طعوم معطش بود تلخ و تیز　　بود شور و حامض ازینها گریز
ز شیرین شود تشنگی هم پدید　　ز دوی شود تشنگی هم مزید
ز وجه زری عطش آورد　　مربیه و سمک هم ازینها بود
چو باشد ازین طعمها در غذا　　بفرط عطش گر رساند اذی
بپرهیز اولا آن غذاها بغی　　که تا کم ببینی اذیت ز وی
و گر دو خشکی عطش آورد　　نخورد آنچه آن را مخالف بود
جواب خیار و کدو و انار　　دسومت برد خشکیش ای مدار
و گر خلط بود در معده‌ای　　دلیل اندران شوری فم بود
بپرز آن زمان خلط مالح بکی　　غذای تنقیه جون کدو چربی
و گر تشنگی آید از درد دل　　طلاهای بارد به سینه بهل
ز صندل یا کدو و خیار　　و گر آب گل تا رود این ضرار
خورد اشربه بارده این علیل　　که یابد نجات از عطش این کلیل
و گر درد آید ز گرمی اینهمه　　و گر صوم آرد عطش ای ثقه
بنه دست و پاها در آب گرم　　~~بود برف و یخ نایه بروا~~
بریزد بر سر و گردنش ورد　　ز جایی که بسیار عالی بود

مالحه

به برف و یخش سر و گردنش بریزد

قلت عطش با حر

و گر حر باشد فراوان دگر　　ولی تشنگی کم بود در ضرر
بود موجبش انکه گوید حکیم　　که ریزد فضول از سر آن سقیم

بمعده بود تشنگی آن فضول — نیابد عطش چون آن ابلول

درد معده

نویسم ز او جامع معده خبر — دگر ضعف افعال معده و اثر
دگر حال شهوات و میل غذا — در آنها کنم شرح و تفصیلها
در اول بگویم که درد درون — ز معده ست با غیر آن گر زبون
چو در جوف تن ای کسی زیرکی — محل کثیری ز اجزای تن
دو طبقه ست جوف بود اندرو — کثیری ز اجزای تن را مکان
بود طبقه اولین جای دل — ولی از یسار است ...
دگر از یمین شد جگر را مقر — بر اصلاح این بود مستقر
غشاها بود مستقر اندرو — ز دل یا جگر یار به حال آن
چو گردد در یاحی در آنها پدید — ریاح این غشاها ز هم بشکنید
شود درد حادث در این شد پدید — یکی از سببهای درد این بود
دوم معده باشد فم آن جگر — که از درد گاهی بیابد خبر
ز گرمی و سردی و اورام و ... — ز قرحه همه درد آید بیاد
از اینها نوشتم خبر پیش از این — بنا شد ز تکرار نفعی در این
نویسم کنون آن عرضهای بد — که موجب در آن ضعف معده بود
نخستین بگویم که ضعف معد — درین عضو فاضل چه حاجت بود
زمانی که منضم نباشد نکو — کرب آورد مر غذا منضم او
فسادات منضم بیارد الم — بوجهی که گفتم در آن باب هم
غذا اینک و بنوعی از آن ظاهرات — که آرد کرب از وجوه و جهات
شود گه کهی کم در آن اشتها — ولی نیست دایم در این بلا
بود گاه شهوت در آن گر قوی — ولی منضم کامل بود در وی

است

بس

ولیکن

ولیکن نباشد در آن اشتها — ز قوت مکن در خیال خطا
چو گردد در قوی ضعف و سبب آن — فراقو در احشا فزاید بیان
حشا باشد و بوی بد در حشا — ز غثیان بود دایم اندر بلا
بتخصیص گر گه غذایی خورد — که از نفخ و غثیان تعبها کشد
بود موجب ضعف در معده هم — مزاجی بعطش چو در هر سقم
مزاجی چو باشد ز حر ای لبیب — ببر دبده خسته را ای طبیب
ز لب انار با آب دگر — ز آلو و حصرم میاش بخور
دگر هم چو سکنجبین ... — چو تخم خارین و جون سندیا
وگر معده ز صفرا بود — دوایی که صفرا ره آن خورد
چو خرمای هندی چو آب ساه — چو آب انار بی اشتباه
دگر شیر خشت است ... — دگر آب ... سندی ...
طلاها بمعده فکن ... — ز صندل ز او را ف ... و گلاب
ز جالینوس ... انار ... بود — دگر گر جرم در جرم معده رود

دواء افتیمی

تو خواهی که آید برون ... — ز افستین ...
... درهم بگیر آن زمان — ز گل بیست درهم به اندازه
بنه هر دو در قدر ... آب — بجوشی که ربعی شود در حساب
کند صاف وانگه ... — کهی درهمی صبر با آن بود
قلیلی شکر آن هم بجوز — که باشد معین عمل آن دگر
وگر مره موذی بمضر ... — بمعده در آید ز دفع جگر
بکن فصد معده بشو ... — بجمی که گویم یاد دار
ز املیلج زرد مسحوق هم — بود ده مثقال از قدر آن سه درم
ز ان بیشتر بخمسه ... — درین حب دایم مرخص بود

حب کنون

که

دگر نیم درهم ز صبر آوری … بمقدار مثقال کامی بری
طبیخی بنزد بن دواها دگر … با این حب صبر و سلیله بخور

نسخهٔ مطبوخی که با حب صبر خورد

ز افتیمون و بسفایج خامه مند … بود شاهتره زان هم چند
ز آجاص و مویز منقی از آن … ز هر یک بنه بیست دانه بدان
ز افسنتین سه درم باید … بنه تمر هندی زلیفه و زان ادرین … زلیف و لواتمر خار کزین
ولی قدر آن بیست درهم بود … که در این طبیخ از دوا آورد
بنه بعد از آن کس بالای هم … بخور بعد حب و بیران سقم

حب صبر

بنه صبر اسقوطری یک درم … ز تربد بنه مثل آن یک درم … ازان حکم
ولی نیم درهم بیفزا بر آن … ز حب النیل و غاریقون از آن
بود نیم ملیله که باید در این … دگر شحم حنظل فکن اندر این
ولی قدر آن چه انگه و نیمی بود … دگر ملح مقدار دانگ آورد
انیسون مقل هم گیر زاد دگر … بنه هر یکی قدر دانگ بخور
هر ضمادی بر جهات و شمار … در آن‌ها چو فائق بباید بکار

از آن دانگ و نیم ... در این

از آن حب نیل و غاریقون زیران

نسخهٔ حب صبر و سلیله

ز املیلج و صبر چون بگیر … فزون که نبود ز شربتش کزیر
ز املیلج از ده مسحوق … بود کمتر از قدر آن سه درم
ولی بیشتر تا بخمسه رسد … درین حب بایم رخص بود
دگر نیم درهم ز صبر آوری … بمقدار مثقال کامی بری
همین حب صبر و سلیله بود … که در درد معده کامی خورد
ولی حب صبر مقدم بر آن … مخصوص باشد باوجاع

همین

همین حب صبر و سلیله دگر … که اوجاع معده زمانی بخورد
که در معده صفرا برد دیگر … وز آن درد خیزد ز معده که … شود بر ضرر

فساد معده بی ماده

چو باشد فساد مزاج معده … نه از ماده بلکه ساده بود
طباشیر و قرصش بدوغ البته … خورد مبتلای لهیب و شرر

نسخهٔ قرص طباشیر

ز ترکیب این قرص بشنو بیان … طباشیر و صندل بپاور از آن
ولی ابیض از آن مقتدا … دگر حب قرع است و حب قثا … از صندل
دگر حب بقله و خیار است از آن … ز هر یک از این یک درم اندر آن
گل سرخ هم زان بنه منت درم … دگر کافور دانگی نه بیش و نه کم
زد رشک بباید نهادن در آن … ولی شش درم افکنی اندر آن
گل ارمنی چار درهم بود … که اقراص از آن مکمل شود
خورد قرص کامی بدوغ البته … خورد آب غوره بوقتی دگر
معصور حاض کامی خورد … دگر رب ریباس نافع بود

نسخهٔ ضمادی برد

ضمادی مبرد بمعده نهد … که ارکان دارویش اینها بود
ز کافور و صندل ز گل هم ورها … مساوی هم آوری در طلا

فلغمونی معده

وگر فلغمونی معده بود … که در معده این ورم آورد
بود فصد قیفال نخستین علاج … که دارد بآن مبتلا احتیاج
وز آن پس خورد آب این نقلها … بدو شاب عناب و هندی برا
یکی آب انگور و به بود … دگر آب از سیب باید خورد

بشرطی که قبضی بود در علیل / وگر نرم باشد طباع کلیل

بسکنجبین می خورد ابها / که از آن ببیند صلاح و شفا

غذا قرع و ماش مقشر بود / دگر قطف با ماش هم میخورد

بیامیز با آب آن ... / بجلاب و اجاص آب انار

نسخهٔ ضماد بر بطن

ضمادی بیفکن به بطنش دگر / از اینها که گویم تو بشنو خبر

بیاور نخستین دوا از شعیر / دگر برگ انگور روباه نیز

دگر قشر قرع و بنفشه بود / بنفشه در این ضمد یابس بود

بود جزو آخر کسان ز الحمل / زاورا قاوتی طلب آن عمل

چو گردی ضعیف و بود منتشر / بکن آب شمار هم مختصر

ز اکلیل و بابونه اندر طلا / جو لبلاب و سرمق بنه در غذا

وگر برد معده پریشان کند / برون حران خلط برون آورد

نخستین بکن قی به سکنجبین / که باشد حلاوت عسل انگبین

بود آب جوب شبث اندر آن / که از آب نورسته افزون

دگر حب شبیار زان پس خورد / ز حب الافاویه صحت رسد

دگر دهن خروع خورد مبتلا / که با آن بود آب اصلها

ایاره خورد بعد اینها علیل / اگر تاب آن آورد آن علیل

ز امرو سیا می خورد آن ملول / دگر دهن بادام و ماء الاصول

کلیلی

دواء مقوی

چو معده نگشت از خلط ... / مقوی معده از آن پس خورد

که آید شود از قبول مواد / ببندد بر او باب شر و فساد

از اینها که قوت دهد معده را / تو بشنو دوایی که آرد شفا

بود مصطکی نانخواه قرص ورد / سه درهم ز هر یک از آن آورد

ز نعناع یابس دگر عود خام / ز هر یک چو شد نیم درهم تمام

خورد این دوا با یکی ز آب مر / که خواهم خبر دادن از ای ...

بهیبه خورد گاه و گاهی دگر / خورد با شراب کهن بی خطر

انیسون قرنفل دگر مصطکی / بپرد بس خورد آب آن با دوا

مناسب بود این دواها دگر / که گونه خلا فل از این بجز د

سلیله مر بسبت جوز رخنل / که گاهی خورد مبتلای کلیل

ز کمون مقلی و بزر کرفس / مساوی بکدیگر از آن بعس

نخود قدر مثقال با آب هم / که زایل کند از معده این سقم

سه درهم ز صبر ار خورد مبتلا / بماء العسل با شراب این دوا

با عداد صحت بود پر درد / غذاها که خسته کنون می خورد

قنابر عصافر مکبب از آن / و یا پخته نوشته از آن تخم آن

شرابی که گاهی خورد مبتلا / کهن باید و صاف چون کهربا

شراب زبیب و عسل گر خورد / در این تفرقه هم مناسب بود

ز ماء العسل گر مغوه بود / با این ادویه خوب نافع شود

کلا ازو و عود و مسک مصطکی / مغوه با این می دهد نفعها

وگر درد بنود در آن ماده / خورد این دواها در این واقعه

ز تریاک اکبر خورد یک درم / شراب کهن خورده با آن بهم

ز سنجبینا گر خورد درهمی / بهیبه برد درد و غمی

دگر گر خورد خسته امرو سیا / با آب زنعناع یابد شفا

وگر ز آنکه مشروده خسته خورد / در آبی ... و الا بزند

کان مصطکی سنبل و ... / برودات امراض کرده بدست

[illegible]

دوا مسک تلخ است با آب گرم — که بخشد منافع درین معده هم
وگر درد باشد قلیل و ضعیف — خورد بهر آن مبتلای علیل
ز کمّون ده درهم و مصطکی — وزان نصف درهم خورد مبتلا
دو دانگ دگر عود خام افکنه — با آب شدید الحرارت خورد
خورد خسته هم قرص ورد صغیر — که با رب به می خورد اکثر
دگر نصف درهم با بلادر هم خورد — ز فلفل که هم قرص سفوف مصطکی بود
خورد گه گهی درهمی حب غار — ز فلفل دگر پنج با آب حار
و یا پنج دانه ز فلفل برد — مبادا که او بیش درهم خورد

جوارش ضعیف

نویسم جوارش که باشد خفیف — خورد صاحب برد معده ضعیف
شکم هم ببندد چو باشد روان — بود کندر و نان طلب مثل آن
بود رکن ثالث [illegible] — بود همچنان [illegible]
بکوبند و با هم سرشت کنند — وزان گاه این خسته جوزی خورد

بود رکن ثالث ... و ازان
چو بادا زیاد باشد ندارد زیان

سفوف از برای هضم شدن غذا در معده

چو گردد ترش سر غذا اندران — هموضت یبوست بود شر آن
سفوفی بسازد ازین دو دوا — گل ذخر و کرویا جهد دوا
ازان می خورد تا رود برد ازان — نگردد ترش لطمه اندران
دوایی نویسم درین درد بد — که معده غذا را ترش میکند
بود درهمی وزن گل اندران — بنه فلفل ابیض نصف آن
کمون و شبث بزر آن هر یکی — بود ربع درهم ازان بی شکی
چو گردد مکمل معد شفا — ازان نیم درهم خورد صبحها
دگر بیشتر باید هم خورد — ز درهم مبادا آزارش کند

چو خواهی بدانی که ضعف و فساد — بدیرنده معده ست یا خود مواد
غذایی پخته بده معتدل — که غالب نباشد درآن ذوق کل
وزان پس ببین تا که فضل غذا — چه حالت درآن بینی از حالها
اگر همره فضل چیزی بود — در اخلاط عیب و فسادی بود
وگر نیست همراه فضل غذا — رفیقی معاون از آن فضلها
فساد مزاج است از آن دان که — که در معده حادث شده ای کی
درین حال و در سوء هضم ای ... — خبث می خورد رای بر ملا
ولیکن چگونه خبث می خورد — که در حال اکثر وه نافع بود
که خاص است و شمار و گه گران — ز گرمان شود سوی بلغم الله
دگر ناخواه است و هر یک از بیا — بمقدار یک کف بپنگش در یا
سداب تر و نعنع اگر خس — ز هر یک بود باده نجبس
دگر ده درم از خبث آورد — که مسحوق مانند سرمه بود
در آن هفت رطل آب را بیب بمان — رها کن دو روزش بیا یک جان
بیاشام هر روز ثلث رطل — که زایل شود آن خلل ای بطل
دوم روز چیزی بیفزا بر آن — سوم برد و سوم زایدی همچنان
بحدی که مقدار رطلی شود — که هر روز آن ناتوان می خورد
پس از چار ساعت ز شرب دوا — خورد از خنیفی لذیذی غذا
لحوم جداو و دجاج جوان — چو بره و لحوم سبک مثل آن
دگر صفرت بیضه نافع بود — چو از بعد رایب علیل آن خورد
ز فل و ز ... و نکسو دو شود — بود احتیاط واجب ای نیک خور
خبث نیز گاهی خورد مبتلا — بوجهی و طوری دگر از دوا
ز اطریفل کوچک ار کار بگیر — برایب فکن با خبث ای امیر
رها کن زمانی که در رایب گران — بگیرد قوی و منافع از آن

خورد آن

بخور صبح هر روز از آن شربتی — که معده بیابد از آن صحتی

وگر نفع سازی خبث هر زمان — بجای خبث [illegible]

معجون خبث حدید از وصف مشک که نام دوا ذکر است

شنو از دوا الخبث این ما — که واضح بود مشک هندی در آن

هلیله سیه کابلی زرد هم — بلیله دگر آمله آور هم

همه پاک از دانها بعد از آن — برنگ مقشر سه خس اندر آن

دگر قشر بیرون و راسن بود — ولی اصل راسن چو یابش نبود

ز هر یک از این هفت درهم بود — دران فلفل و ملح اسود نهد

دگر زنجبیل است و فلفل دگر — سفید و سیه هر دو باشد در آن

ز فلفلمویه و دار فلفل دگر — کمون سیه آنکه آن پر ثمر

دگر ملح نفطی کرویا دگر — انیسون و خیر بوا از آن ثمر

بود قاقله و شیطرج هندی دگر — جو هیاسیه و زنار مشک از دوا

ز سعد و زنجان و کندر دگر — ز هر یک از این ادویه آورم

ز سنبل قرنفل ز جوز بوا — قلنجه و سلیخه بیار و بیا

دگر صندل ابیض از هر یک درم — لسان العصافیر و نعنع [illegible]

دگر قشر اترج و آذان فار — دگر بادرنجبویه آید بکار

و بخشک خشک است جو هر دگر — ز اکلیل ملک آورم زود تر

درو نیز

دگر سعد باشد از آن هر یکی — که باشد از افطر کنها

دگر جو گندم چو صعتر بود — ولی صعتر بر کوه آورد

چو شونیز و نودل چو حب الرشاد — دگر خردل و با خواه ای جواد

دگر تخم شبت و حلبه بود — چو تخم سداب و شیت آورد

دگر حمل و تخم اسپست نیز — دگر بزر جرجیر و بقله ای عزیز

چو خشخاش و کشنیز و تخم کلم — دگر بزر فجل و پیاز آورم

دگر بزر کراث و بزر کرفس — دگر بزر و جرجیر ای ممتنس

دگر بزر کتان و مشلیون بود — دگر انجره و

تره تیزک ای سعد

دگر حب ابهل دگر بهمنان — ز هر یک از آن شش درم زن در آن

دگر لب قرطم دگر لب بطم — دگر حب قطن است ای اهل حکم

دگر حب سمنه ز اجزا بود — دگر حب انگور داخل کنند

دگر سمسم آمد مقشر از آن — ز حب الصنوبر که مغز باشد

ز حب الصنوبر و بیکن بکار — بود چو دیگر دران حب غار

دگر بزر بطیخ و بزر قثا — بود مغز با شان از این جو دوا

از آنها بود مغز از کرو کان — دگر نارگیل آمده مغز آن

دگر لب لوز است شیرین و تر — ز جلوز یابی دران نفع پر

ز خوخ و ز مشمش مغز استخوان — ز هر یک پنج درهم دران

بهر مغز شان

دو ده درهم از اصل سوسن آوری — خبث ز آهن بصری آنجا بری

ولی چو آن خبث مورون شود — دران سنت صد چو نیز صد بود

همین وزن آن عسل نه دران — پس از دق و نخل والی آن

خبث سعت نوبت بسر که دود — سه نوبت ببول بقر هم شود

پس از خل و بول بقر ثانیا — صلایه کنند چون سبا جوها

دواها از آن پس بسلحن البقر — کنند چون و بعد از دو سوم دگر

بیامیز دانکه با انگبین — قوامی رقیقش بود اندرین

پس از آنکه شش ماه کهنه شود — ز بهر ضرورات و حاجت خورد

خفقان معدی

شود عارض گاه اختلاج — خفقان معدی بود در علاج

بتحلیل ابن خسه مغثی شود — فتادر بغشیش ضروری بود

معده

[illegible] در معده [illegible] خفقان معده

[illegible] در معده و خفقان معده

دوجع الفؤاد [illegible]

141

سبب درد معده و تش بود خلط تیز — که در معده آرد بر و رستخیز
کز معده آنرا بتیزی چنان — که خسته کند نیک احساس آن
علامت افواج آن خلط بد — که از لذع آن معده فارغ نبود
وگر ناگهان این حال حادث شود — ز دودی که از روده صاعد بود

فساد طعام در معده

چو در معده یابد طعامی فساد — اگر معده افشاند از خود مواد
مقوی بخور بعد از آن آن مواد — که باشد منافی اصل فساد
اگر تری برد کرده خلل — بخور زنجبیل و بخور گل عسل
وگر دو یبس است اصل علل — بخور سنبل وانه بر اعتدال
وگر برد و یبس این خلل آورد — ز آب و عسل شراب کم شود
غذا کبک و تیهو و مخلف خورد — بآب نخود گر بود در خورد
وگر گرم باشد خورد نان و دوغ — ز دوغ او بیابد صفا و فروغ
وگر ماند چیزی از آن ماده — بکن فصد افراغ آن ماده
بقی یا باسهال بیرون رود — پس از تنقیه تقویت میکند

جوارش بطح المحرورین ولاوجاع المعدة

گوارش نویسم کنون بهر آن — که گرمی و سستی نماند در آن
ز احشا برد جمله درد ها — دهد قوت هاضمه معده را
کند منع اسهال و قوت دهد — شود مانع لین و قبض آورد
طباشیر و گل هر یکی یک درم — ز عود و زسک نصف گل آورد
ز بی ز تفاح آمیزم آن — خورد مبتلا قدر مثقالی از آن
زیادت ز مثقال گاهی خورد — چو در وقت تکثیر حاجت بود
دو مثقال از آن شربت اوسط است — زیادت بر آن قدر از مفرطات

حوادس

142

جوارش مسهل لهم ایضا

طباشیر و گل یک درم یک درم — ز تربد در آن نصف گل آورم
ز سقمونیا ربع درهم بود — چو قیراط از زعفران آورد
کند عجن اینها با آب نبات — بیک دفعه نوشد درین حادثات

جوارش مسهل لهم ایضا

بکن حل یک دانگ سقمونیا — بسه وقیه دوغ که داد صفا
پس آنگه خورد مبتلا کلی — شفا یابد از خشکی ناتوان
شود گاه حادث بهر عضو — ز گرمی مفرط ز غصه و هموم

صفة دواء لاوجاع المعدة مع الحرارة سوء الهضم مع حرارة

طباشیر درهم دو درهم ورد — چو با رب غوره تناول کند
کند درد زایل دو درهم — خلاصی دهد او ز مردوستم
چو حامض اترج خورد با دوا — ببینند ز آثار او نفعها
در آن صبح روزی که این میخورد — ~~عطش ... درهم خورد~~
~~... با آب ... خورد~~ — ~~با آب رمان ... خورد~~
دگر دم بادام با آن خورد — که در آن دوا الحواست کند

صفة قرصة للحرارة فی المعدة والعطش الشدید

ازین قرص در شدت تشنگی — که عارض شود درره و ماندگی
بگیر دیگی درم مستحن — نماند ز راه ورسد در وطن
ز بزر کدو و قثا و خیار — برو پنج درهم ز هر یک بیار
مقشر و لیک جمله تخمها — دگر وزن بزر بقله بیاید
میاور و لیک کمتر از ده درم — کثیرا بنه اندر آن سنت درهم

سفیدی بیضه و آب خیار … ز بزرقطونا هم لعابش بیار
سفیدی بیضه ولیکن رقیق … بیامیز آن را و دیبای رقیق
بکن قرص در وقت حاجت بها … نگه دار قرص از ایدر دهان

صفت قرص ازوی

کثیرا و تخم خیار و قثا … دگر بقلة الحمقا ز بقلها
ز هر یک بنه پنج درهم در آن … بگیر اصل سوس و غباری از آن
سه درهم بباید در آن زین غبار … دگر بزر ابیض ز خس هم بیار
ز هر یک از اینها دو درهم در آن … دو شک است آغاز اجزای آن

لضعف المعدة والذین یقیئون طعامهم

ز شونیز و نانخواه پس مصطکی … دگر سعد و دگر عود خام از دو ا
ز هر یک از این پنج درهم بگیر … بر آمد با عسل نظیر
که گردد مستوی و معجون همه … پس آنگه بخور شربتی لایقه

حب سهل الفساد مزاج الحرارة فی المعدة

دو جزو اولا صبر باید در آن … ز املیلج زرد نصفی از آن
کثیرا هم بوزن بلیله بود … گل سرخ نصف بلیله بود
بنه زعفران سدس املیله هم … بنفشا د انگور دو بهم
بهم آر زین جزوها حبها … که از شرب آن معده یابد نقا

حب اصطمخیقون خفیف ینقی المعدة

ز صبر و انیسون و محموده … [illegible]
و پنج درهم ز هر یک بگیر … ز تربد [illegible] درهم بگیر
کنند حبها این دو اها کنون … دو درهم خورد مبتلای زبون
و اما صبر مثقال باید از آن … نه زاید نه ناقص از آن در وزان

ز تربد و از ایست شد تا کوند هم

دوایی دگر برای همین غرض

خورد خسته کامی ز بهر همین … دوایی مصنف بسکنگبین
و اما صبر مثقال باید در آن … نه زاید نه ناقص بود در وزان
ز مطبوخ و خوب مندی وطن … منافع برد صاحب این محن
دواها و اجزا و ارکان آن … ز باب دمد می طلب بسط آن
چو صاحب وجع در معده آن خورد … دو ساعت ز پیشش مقوی دهد
مراد از مقوی است مر داروی … که ذکرش کنم بعد از این بی شکی
ز صبر و زغاریقون هر یک ازین … بود درهمی لایق شرب این
چو معجون بود با گلاب و شکر … شود کارگر نفع او بیشتر
سفوفات باب جوارش هم بیا … که آب ملیله ست عمده در آن
که امراض معده برد نفع از آن … بآن نفع یابند معمود یان

صفة اشربة مختارة یحتاج الیها فی اوجاع المعدة

از صفت یحیی بن ماسویه یکی از این میبه است

بگیر اولا رطل آب به … دگر نصف آن آب پیشش بنه
بکن طبخ آن تا رود نصف آن … چو گشتی مصفا کنش بعد از آن
پس از هر سه رطل از طبیخ دگر … ز مطبوخ ریحانه همچو زر
بیند از یک رطل واحد در آن … دگر آب نعناع معصور آن
بیند از نصف رطل اندر این … پس آنگه بکن طبخ مجموع این
که گیرد قوام جلاب … جلاب طبیب ای ستوده خطاب
بیند از بعد طبخ اندر آن … دو درهم ز عود قماری مکان

در بیان قی و غثی و تهوع

چو در معده فضلی بود نابکار … ز زحمت ببیند علیل فکار

که آن غثی و قی و تهوع بود | بگویم حد و دمش که ظاهر شود
تقاضا بود غثی را اندرون | که خواهد بریزد فضول از برون
ولی قی بود آنکه ریزد فضول | پس از آن تقاضا که ریش ملول
تهوع بود آنکه آن فضلها | نریزد بماند دران مبتلا
علاجش مقیی بود اولا | که ریزد بقی جمله فضلها
ولی فضله کاورد این سه حال | ز بلغم رسد یا ز صفرا ملال
غذا نیز گاهی کند این عمل | بثقل و بتیزی رساند خلل
چو باشد غذایی غلیظ و کثیر | چو کیپا و کله و برنج و پنیر
شود عاجز از حمل و هضمش قوی | نگردد برون وی ز معده جدا
طبیعت بجنبد بدفعش دگر | شود حادث این حالة پر خطر
وگر نیز باشد غذای علیل | ز بسیاری فلفل و زنجبیل
که از معده اعراض و نیز گند | بریزد بقی یا تهوع رسد
ازین جمله باشد شراب کثیر | که شادی بذهنش ماسد کبیر
مقیی بباید شنید این زمان | که آسان شود کار بر ناتوان
مقیی بلغم بود انگبین | که خل و ابازه بود اندرین
خورد همره آب گرم این دوا | وزان پس بریزد بقی فضلها
مقیی صفرا است سکنجبین | که نوشند با آب گرم اندرین
فضولی که در معده باشد دگر | دو قسم است بشنو ز من یک خبر
یکی آنکه در معده یابد حصول | بریزد ز عضوی دگر آن فضول
دوم آنکه ریزد ز جایی دگر | وزان بعد ظاهر شود آن اثر
ولی آنچه ریزد ز جایی دران | کند تا قطع اثرهای آن
زمانی ز قی خسته فارغ شود | ز قی و تهوع الم کم شود

ولکن

ولیکن چو دیگر بریزد فضول | کند عود اعراض خسته ملول
وگر چون قی این دفعه بیرون کند | مگر خسته از غصه فارغ شود
برون کونه دایم کند گرم فر | که از فضله چیزی نماند دگر
ولی قسم اول که فضلات بد | هم از ازد معده حاصل شود
اگرچه بریزد بقی آن فضول | نیابد رهایی ز فعلش ملول
ولی علت آنکه فضلات بد | هم از جوم معده تولد کند
مزاجی بود از توسط بعید | که در معده گرم زواید پدید
ز سردیش بلغم تولد کند | ز گرمیش صفرا زیادت شود
ولی گر ز آزاد و زحمت بود | که هر یک بلایی دگر آورد
یکی آنکه نبود بغایت شدید | ازان می شود خلط هم بدید
وگر گرم باشد زیادت بران | بسوزد رطوبات دایم روان
وزان خلط سودا زیادت شود | اثرهای سودا کنون آورد
ولی موجب این سه اعراض هم | که آن غثی و قی و تهوع بود
بود فضله کاین محن آورد | بکیفیت و بکم و بجنس و بسدد
چو باشد غذایی کثیر آنچنان | که عاجز شود معده از هضم آن
نباشد گریزی که ریزد بقی | براحت رسد معده از شر وی
وگر کیف بنود از آن ع لایق | چو جوب مفرط ز دو من کثیر
طبیعت بقی دفع آنها کند | که زود از مقاسات فارغ شود
وگر زانکه محبوس شد در درون | فضول و بعادت نیاید برون
طبیعت بماند ز حملش کلیل | بریزد بقی آن کثیر و قلیل
بتدقیق اکنون علاجش ببین | بقوت بکن غوص در عمق این
اگر قی وفا کرد بر تنقیه | ز معده برون برد فضله همه

ز سکنجبین از عسل ساخته … بیامیزد او را بلا تفرقه
ولی ضعف دارد سکنجبین … بیامیز با آب گرم سخین
بگو تا خورد کل آن بیست را … که یابد ز فضلات بلغم نقا

قرص جهت آوردن قی

دوایی دگر قرص باشد درین … که آرد برون فضلها را ازین
بود تخم ترب اندر آن ده درم … بخور گنگری هم سه درهم بهم
دگر بوره نان دو درهم بود … که با کل اجزا بهم آورد
دگر گندش آرد در آن یک درم … پس آنگاه اجزا بیارد بهم
بآبی که گیری ز ترب دگر … سه درهم ازین قرص آنگه بخور
به آب طبیخ شبت خلط نیز … بتر لوبیا اندران ای عزیز
حلاوت در آن باشد آب عسل … پس آنگه بخور تا برد این خلل

دوایی که اندرون را بقی و اسهال پاک کند

دوایی که شوید ز تن اندرون … بقی و باسهال خلط فزون
سه درهم ز حب الرشاد اولا … در آن سحق و نخل بنخل نما
و آنگاه با آب حار … که شوید ز جوف فضول (خام مرار)
غذاها که مرطوب ریزد بآن … فضولی که دارد ز جوش مکان
بود ماهی شور با نان خورد … که از جوف او فضلها آورد
ولی صبر باید بر آن تشنگی … که تا سخت گردد عطش ای کیا
بپزد بعد از آن فجل کوچک در آب … دگر لوبیای خجسته خطاب
دگر قول ما درست و صحیح … نه بد قرف و مرضوض ای (فصیح)
نمک هم بریزد درین آب هم … ز سکنجبین عسل آورم
عسل نیز تنها بود هم بگو … چو محلول گردد عسل اندرو

دگر آن غذایی که باشد معین … بشوید ز تن فضله از آن درین
زلیبی و لوزینه باشد دگر … ز جنگال در این غرض هم بخور
حلاوی خورد حلبه با دهن حل … که باشد چنین حال کامل عمل
دواها که محرور از آن خورد … برد فضول و نقا آورد
بکن بست معصور برگ خیار … که گوید و بنفشه ازان عصار
صد از [illegible] ز بی زضل عسل … و یا شکر سرخ در آن عسل
دوایی که بهر محرور بار … بکن تخم ترب و قی بی از آن
بکن خلط دارو بسکنجبین … دگر آب ترب بیاید درین
ولی تخم ترب نیز اندر آن … بکن آب آن صاف از بوی آن
درین آب باید بپزی آن شبه … قشوری که خشک است از خوره
غذایی که محرور از آن کو خورد … معیشش بود قی و افکند
بکن ماهی تازه است از خوان … که آش بنی ساده ای خورده دان
ولی سبزی برگ ترب تو بود … دگر اسفناج اندر آن می پزد
بود روغن این ترب دهن حل … که در قی قوی باشد اندر عمل
بود آب جو نیز و سکنجبین … که آرد برون مره از آن جدا
در آن آب گر مشق فاق کند … که تا مره آسان برون آورد
یکی دیگر اندر ادویه کنز آن … برو دار از بدن شرب آن
بود دهن کنجد که با آب گرم … بنوشی کند معده اش چرب نرم
دگر زان دوا آنکه باشد قوی … بشوید فضول از تن ای مولوی
بود ده درم مغز تخم خیار … ولی ورق نخلش بباید بکار
بکن حل دارو بسکنجبین … دگر آب گرمی بپزی درین
بخوری جمله و قی کنی بعد از آن … بپزی مر ادکتیری با آن

چو مجرور از تب بباید فراغ — بپرهیز کنون روغن و چراغ
بسر کو بآب خنک مضمضه — پس از تب بباید نمودن تنقیه
به آب خنک تر کند روی او — کند تقویت روی و اعضای او
ز گل تنند زان پس غذا در تبش — که یابند عضو غذا قوتی
مکن بعد از آنها که در طعام — ز ساعات یک روز و نصف تمام
پس آنکه که ظاهر شود اشتها — اخف والذی خورد مبتلا
چو تیهو و مخلف چو کبک دری — چو دراج و امثال آن می خوری
چو در طوبت تب کرد و بلغم فشان — چو آب و زیادات در تن نماند
کند بعد از آن مضمضه از شراب — که شوید دهن از طعوم خراب
بشوید رخ خویش آن ناتوان — با آبی که در آن بود زعفران
خورد بعد از آن مربای کازران — تو گر ناشود معده ناتوان
سلیخه و بلیل آمله وز زنجبیل — و گر مرچه یابی تو از [illegible] قبیل
دوایی که از مشک دارد نشان — منافع ببینی چو بردار از آن
چو تریاق فاروق یابی دگر — منافع بود اندر آن بیشتر
از اینها چو حادث شود درد سر — ز شم محلل بود آن ضرر
چو بابونه و آب مطبوخ آن — ببویی نهی دست و پا اندر آن
پس از آن رطوبت بود بس غلیظ — بتی زان خلاص نیابد مریض
رز و فا کند لطف خلط اکتساب — بپز زوفا و ساعتی اندر آب
از آن مرزه مانند که می خورد — تجرع از این آب زوفا کند
شرابی که مسبوق فلفل در آن — کنی بعد از آن می خوری بر دوام
نشاباز مشو بعد از آن در طعام — طعامت از آن بعد باید نظام
لطیف و سبک هر چه یابی خوری — کثیف و ثقیلات از آن بگذری

قنابر عصافیر امثال آن — غذاهای لایق بود اندران
مطبخ خوردن لحم و مقلو هم — ~~[illegible]~~
که باشد رقیق و مصفی دگر — نباشد کثیر و قلیلی بخور
پس از آن بمالند ساقان او — ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ — که خسته نباید ز [illegible] الم

دگر جرعه‌ای دراج [illegible] درد و غم

بجای قد مهاش هم [illegible]

ولی دیگر باید بر [illegible] حکم

در برخاستن باد از معده زیادت از عادت

چنان گاهی که مفرط شود — با فراط ایلام و ایذا کند
با فراط گاهی بریزد غذا — دگر گاه جنبش کند مبتلا
بجز شنفد معده نا ناتوان — نیابد غذا منهضم کامل دران
در این معده منهضم غذا بود — وزان درد در بندها [illegible]
شود حادث این محنت [illegible] — ز کیموس ناقص منهضم [illegible]
دگر بادها باشد اندر معده — که این درد و تشویش حاصل شود
بیان میکنم هر دو قسم این زمان — که آسان شود چاره و دفع آن
چه فضل بد و خلط زاید دران — مزاجی که فاسد بود اندران
چو باشد ز خلط بد این [illegible] — علاجش بباشد بجز تنقیه
بتی و با سهال و آن دو به — مناسب با حوال [illegible]
چو مذکور شد بارها این امر — ز تکرار دادم طبیعت نفور
در این ادویه قصد تحلیل باد — بباید نمودن ببردن فساد
پس از تنقیه معده از خلط بد — تدابیر باید که قوت دهد
خورد مصطکی نیز و گل انگبین — که قوت رسد معده را اندرین
انیسون و کمون هم ادویه — مکن گاه [illegible] ز این دواها بخور
بپز این دواها در آب و بخور — کمون مصطکی کرویا [illegible]

ابتلا

چو نعناع و صعتر قرنفل شده / بنه گل او والخشین و آب
بکن حل کلقند در آن نکوتر / که از ضعف معده نماند ضرر

در پیچش ناف / عارض از تریها

چو حادث شود این ز برد و فساد / بود همره آن قراقر زباد
علاجش بود شرب ماء العسل / بااین ادویه تا ببینی عمل
انیسون و وج است و حب الرشاد / دگر قردمانا کرفس ای عماد
دراونده و قنطوریون حب غار / دگر حب بلسان و عودش بیار
دگر تخم شماد از ینها بود / که در پیچش ناف نافع بود
ازین ادویه هر یکی یک درم / زمسحوق و منخول آن آورم
پس انگاه آمیز با ماء العسل / بگو تا خورد صاحب این علل
ازین ادویه واحدی یا زیاد / مخور بیش یک درم که آرد فساد
وزان تا بمثقال خواهی رسید / زمثقال لیکن نباشد مزید
چه مفرد چه ترکیب آنها خوری / بود شربتش یک درم ای جری

در پیچیدن ناف از حرارت

علامات این عارضه ای هنرور / لهیب است و لذع است ای نامور
دو درهم ز بزر قطونا آورد / بدهن گل و آب بارد خورد
دوا بیح کر بزرقطونا بود / که با دهن گل آب رمان رود
سه وقیه بود آب رمان از آن / دو درهم بود دهن گل اندر آن
دهد نفع معصور از نار رنگ / که تسکین نماید مغص در زمان

در گل خوردن / و شهوت آن

در اول از آن ضر آن آشنو / ز تشویش آنها پریشان شو
مزاج دم و عضو و ارواح نیز / پریشان کند گل آن ای عزیز

نه معنی ز رنگش که اصفر شود / چو میت شود چونکه ابتر شود
فسادی که در معده عارض شود / مودی بیابس کل خوردن شود
وزان بعد آرد فساد معده / بلایی که استسقا بود
ولیکن علاجش بود این بسیر / که ریزد بتی آن فضول کریه
خورد ماهی شور و تازه دگر / بپز لوبیا و طبیخش بخور
و گر لوبیا سرخ باشد از آن / قوی تر بود این زمان فعل آن
بپز فجل و چوب شبت لوبیا همین / بود ساق افضل بزد اندرین
درین آب سکنجبین / نمک نیم کوب اکلی اندرین
و آب رطلی بود وزن آن / ز سکنجبین سی درم در وزن آن
گل ست و زعفران این بسیر / ازان هم بیفکن دریغا دگر
ازان پس بیاشامد این آب را / که آرد بتی ز اکل گل اشتها
وزان پس خورد دمغته آن شیئم / شراب خبث تا شود مستقیم

نسخه شراب خبث الحدید

ز جفت آوری بیح درهم وزان / ز میویز بیدانه سی عدد از آن
انیسون هلیله بلیله آمله / سه درهم بنه هر یکی ای نبیه
خبث الحدید نه ضروری بود / چو در خل خرآن مربی شود

تربیت خبث الحدید

رها کن که یک روز باشد از آن / خبث می خورد خل خرای جوان
دگر روز بیرون برش ای جری / بکن خشک بر منقل کاوری
دگر روز بر آن بریزی خلول / بمانند بر آن روز و شب ای عجول
وزان پس بروی آه دار در کرم / چو دو ز نخستین ازین ده هم
بسنش خشک کن زان بلاد / دگر روز هم خلول آورمی

برین گونه ده روز میکن عمل که پرورده کردد خبث بی خلل
وزان پس بزاین دواها بعد ز مطبوخ کامل بهشت اوقیه
بنز تا بماند ازان نصف آن وزان بعد یک هفته می خود ازان
ولی ناشتا می خوری این دوا که باشد که یابی زشر بشریت
طعامت درین روز ماز یره باشد ز لحم بره یا دجاج است راست
خورد آب لحم مطیب دگر بنابول وازاد خوش بود گر
درین آب بنگس ثریدی صدید ز خشکار نانی که باشد سفید
بیا شامد او ان برق بعد ازان که یابد ز درد سعید تر امان
وزان بعد خسته خورد این دوا که باشد بیابد ز علت شفا

صفت این دوا

ایاره ولی فیقرا شش درم هلیله سیه اندران آورم
بلیلج آمله اندران هر یکی سه درهم سه درهم بود بی شکی
دگر کوز گندم بود ده درم بکو بند این ادویه بیش و کم
بیامیز با این ادویه بعد ازان بشهد آن عسل کرده و گاه آن
وزان بس خوری سه درم صباح که یابی ز سختی فلاح و نجاح
انیسون و نعنع دگر مصطکی در آبش بنز تا خوری با دوا
بخور این دوا چند روز کثیر که یابی شفا از مرض ای ضرر
نماند ز تو شهوت کل دگر الطابقة الحابب ز اشیا نخور

دوایی که مضغ آن کنند

بکوب سیه کان زکرمان بتیغ دگر مصطکی و انیسون بود
ز هر یک ازان مثل هم در وزان بخاود خورد آب آن بعد ازان
جهی بیش از طعام و چه از بعد هم کنند این عمل تا نماند سقم

قیفا

پس ازانکه

سفوف

سفوفیست نافع درین رنج بد که این مبتلا دایما می خورد
نخستین ازانها بود قاقله کبار و صغار و کبابه بعد
ز هر یک بود مثل هم این دوا نبات است مثل همه جزو ها
بکوبند و با هم خورد مبتلا بخورد قدر مثقال کار شفا
تجرع کند آب فاتر دگر قلیلا قلیلا بود آن ضرر

صفت دوایی درین خصوصا در قرب استسقا

بود حنظل جوی ازان شش درم دو درهم ز صبر اندرین آورم
دگر شش درم غافث از جهان دو درهم همه هر آورد این غم گسار
بکوب و بپز این دواها دگر بدو رطل آب ای نجسته سیر
بپز این دواها دو نصف آب بخور این رطل در سه روز ای جناب

باب در امراض امعا و اسهال و قولنج و کرم شکم

تشریح امعا

بود اولا روده ها شش عدد که از لیف و رگها مرکب بود
سه زانها دقاق و همه دیگر غلاظ ~~دراول بگویم غلاظ و عریض~~
نخست است از روده اثنا عشر ده و دو اصابع بود در نظر
بلکه عرض اصبع در آن اعتبار چو مضموم گردد بهم در شمار
ولی اصبع صاحب آن بود که او ضم جمله اصابع کند
سه قبضه بود جمله انگشتها بلکه ضم آنها ببین جمله را
بود ثانی از روده آن صائم که صایم بود دائم از روده ها
بود کثرت عرقها اندرو که آرند کیلوسها را ازو
نماند غذاهای خام اندران مکر اند کی از مرور زمان

دقاق است اول لیکن لعزامه

چو کرمیش فاتر شود در عمل　　بریزد بروده سوم آن ثقل
لفایف بود نام روده سیوم　　ولی روده اولین باد دوم
بود قایم و منتصب با بدن　　چو اجواف معده و مری از بدن
دگر وضع روده سوم از جمیع　　تلافیف بر هم نهاده بود
بود نفع تلفیف تطویل راه　　که آید ز صایم باو ای پناه
تمام آنچه در او بود از غذا　　لفایف بود اسم این روده را
درانجا و تا بسره رسد　　در آنجا ملاقی اعور شود
دگر روده چارمین اعورست　　که یک راه او را اکفاف اندرست
چو انام این روده اعور شده　　که یک راس نایب ز دو سر شده
دگر روده‌ها یک سرش مدخل است　　ز بالا و پایین او مخرج ... است
ولی اعور اش یک ره نیست　　در آن مدخل و مخرج آن یکیست
دگر پنجم روده قولون بود　　که قولنج اکثر در آن می شود
ششم از معاها بود مستقیم　　بود مجمع فضل و ثقل این ادیم
از امعا و اثقال و در طعام　　در آنجا شود جمع آنها تمام
وز آنجا برون رود آن فضول　　همین بود تشریح امعا بطول
باسهال از آن می کنم ابتدا　　که اکثر از آن می شود فتنها

فصل در اسهال

ز اسهال گویم خبر ها دگر　　که اسهال باشد کبیر الخطر
بهیضه کنم ابتدای کلام　　که هیضه بود بدترین سقام

فصل در هیضه

چو از هضم عاجز بماند معده　　چو کیلوس حاصل شود بد بود
ولی سوء هضمش دو علت بود　　یکی آنکه بسیار چیزی خورد

چو بسیار گردد غذا و اکل　　شود معده عاجز ز هضم کل
بماند کنون خام و فاسد شود　　دوم آنکه گرمی معده فاتر بود
بماند غذا غیر منهضم هم　　شود فاسد آنگاه ای ...
چو فاسد شود زان بباید دو جنس　　که از یکدگر باشد آن را تمیز
یکی زان هوایی و طافی بود　　از این جو و دل شود ... شود
و نان جو و کابه و خاک بود　　شکم درفش خسته حادث شود
علاجش در اول بود قی تمام　　که فاسد برون آورد ... 　　ز ان سقام
معینش بود آنچه زان آب گرم　　که فضله شود سهل و بسیار ...
بباید در آن کاه سکنجبین　　که آسان شود قی فضله از این
چو دیدی که گردید معده تهی　　و یا آنکه قوت نباشد وفی
بکن قطع قی و نما بعد از آن　　که اسهال بندی از آن ناتوان　　مکن قی تو چو نما بعد از آن
چو قی و قیاس اری بود　　عطش باشد و معده ...
بگیر آب از حباش ...　　دگر آب به نافع است اندرین
بیامیز با آن دقیق الشعیر　　ببند از بربطن بر وضع بر
خورد آب تفاح و یاریان　　دگر آب به رب به همچنان
دگر کعک مسحوق همچون غبار　　بیامیز با آبها هر کدار
بیامیز با آبها آن قدر　　که گردد غلیظ آب آنگه بخور
و گرنان گیی خشک اندر تنور　　مفتت کعک مجفف ضرور
و لیکن خورد آب با کعک و نان　　قلیلا قلیلا بسی از آن
و اسرد نبود بسی آبها　　چو برف و یخ و امیوه ...
که از برد یابد اذیت قوی　　کند فرع معده و رساند ادی
اگر خسته باشد بخفف ضعیف　　ز چیو ان بباید ای ظریف

مزوّرها بیاور در آب خوشبوا (ز مسوغ هوا) / منفصل کنون ذکر آن طبها
بود سینه کبک و تیهو دگر / ز فرّوج و رقبه جدی هم بر
وگر اندکی از شرابی قوی / بود در برق باشد آنکه بسی
وگر جوی از گل بسازی دگر / ولی طین ارمنی بود معتبر
ز کافور باشد در آن شمه / بگیری بغم جهال لحظه

لخلخه در هیضه

لخلخه در هیضه

لخلاکس فم معده مبتلا / باین لخلخه تا بیابد شفا
بگیر آب سیب دگر آب آس / دگر آب [illegible] آب گل از قیاس
ز صندل ز کافور و از زعفران / پس آنکه باینها بعطر کن آن
ز لادن بود اندرین لخلخه / ببفکن بمعده کنون لخلخه
مفاصل ازین صاحب هیضه هم / بمالد باین طیبها دم بدم
گل و آس و کافور و صندل دگر / بیامیز با آب گل سر بسر
طبیعت چو یابد قرار و سکون / ز تخمه و قیام و فساد درون
بنوشد بزودی غذایی قوی / مصوصات باشد برو [illegible]
ز لحم صدور حجل یا دجاج / و زینها مناسب بود [illegible]
شوایی که باشد ازین مرغها / چو آگنده باشی بطون شوا
بگشنیز خشک و بدانه انار / ز رشک است نافع در این [illegible]
در آن آب رمان و غوره و سماق / دمد نفعها بی نزاع و شقاق
بکن خشک توت سیه خام از آن / بخود یا [illegible] مرقها بیاشام از آن
نمک در غذا اندر آنی بود / ملوح سیه هم منافع دمد
برنج است و کاورس و هیضه خدا / ~~[illegible]~~
زرگ سماق مجفف دگر / بکوبد خورد با غذا بیشتر

[illegible]

چنین گفت بقراط استاد ما / که حمام نافع بود هیضه را
چو طغیان کند لیس بطن اندر آن / ز اسهال باید خلاص [illegible] آن
تمام کرمی بظاهر کشد / تریها که لیس شکم آورد
وگر هیضه باشد ز برد درون / دلیل برودت بگویم کنون
میان خبز کاید با اسهال وقت / حموضت بود ~~طعم [illegible]~~ (طعم آن ای بنی)
فضولی که ریزد بشکل [illegible] از / کسی باید مکیسها از آن [illegible] (احتراز)
علاجش بود آنکه میبه خورد / ولیکن چو میبه ممسک بود
قلیلا قلیلا خورد دایما / که یابد ز میبه بزودی شفا
کمون و انیسون دگر مصطکی / چو سنبل دگر عود خام از دوا
بزد این دواها و از آب آن / خور دخته یابد ز هیضه امان
کند سحق توده و نمک خسته هم / دگر روغن گرم در آن بهم
بمالد بان معده نا ناتوان / مفاصل بعنبر دگر زعفران
بمالم کنم قصد تعطیر هم / که تعطیر نافع بود در سقم
بمالند اطراف آن خسته را / که نافع دلک راحت بیدل
خورد زیره با با لحوم قباج / خورد با توابل غذا بد مزاج
دگر از غذاها که نافع بود / که در هیضه آن مبتلا می خورد
بنود لحم صیدی چو [illegible] ظبا / ولی معز کوهی [illegible] دشتی سرا
بود خل ممزوج با آب آن / توابل بود جب آس اندر آن

فی الذرب

ذرب چیست اسهال دائم بود / که از امتلاکاه حادث شود
چو امتلاء عروق و بدن / دگر گاه حادث شود این محن
ز تدبیر بد در غذا و شراب / دگر گشنه و حرص در شرب آب

که تدبیر بد در غذا آن بود کز آن غذاها که دایم خورد
فزون باشد از قدر گرمی تن دماکیف آن بد بود چون لبن
چو مطلوب بود در رطوبت در آن و باید بود جمع و ترتیب آن
چو اول غذایی کثیفی خورد وزان بعد تلطیف کند
چو اول تناول کند او جزور وزان بعد لحم لطیف از طیور
چو دراج و کبک و جوان از دجاج پریشان شود معده زان امتزاج
ذرب چون قرین و وارث بود دوا و غذایی که خسته خورد
طباشیر و صمغ و بیت شعیر که آب نعناع نوشد ضرور
خورد قرص حامض و آب دگر که در آن سویقین شد مختمر
سویقین باشد سویق الشعیر دگر حب رمان سویقش بگیر
و گر نیست اسهال او منقطع بایر ادویه نیست او منتفع
ببینند غمی شدید و کرب علاجش نما بعد ازین آن تعب
بدوغی که گشته دران منطفی حدیدی که در نار تابیده‌ام
و گر دوغ بختی با درا دگر مناسب بود بادرا تا بخورد
ولی قدر این دوغ رطلی بود که مسهول با ادویه می خورد
و کعک مسحوق همچون غبار خورد همره دوغ آن پر ضرار
بود قدر این کعک خالی ز ضر دران پنج و ده درهم ای باخبر
دگر نان خشک تنوری بود که با دوغ آن مبتلا می خورد
چو ظاهر شود از فواحش اثر دران صمغ مسحوق باید دگر
که ریزی از آن پنج درهم دران خوری بعد ازین گل آن
غذا نانر باهی بود مثل آن که در هیضه گر کرده‌ام بیان
برنج محض مناسب بود که با پیه بز او لا میپزد

ولی پیه باشد ز گرده و طحال که در آن بپزی بعد از آن مهزول
دگر دق می کن او ز بعد از آن بنز تا خورد خسته ناتوان
ز جاورس مقشور مقلو کم چو در آب ریزم مصفی کنم
برنج با بلوط مد بزنخل دو سوخته در آن مغزان بطل
دگر بابه مغز نافع بود که در این مرض مبتلا می خورد
دگر بیض مسلوق گشته بخل غذایی مناسب بود زین علل
چو نوشد از آن خسته بی نعاس بحب انار و برکن سماق
ولی ملح آن اندر آن به بود دگر ملح محرق چو کانی بود
درین آش انداز دایم میوه‌ها چو زعرور و سیب و به بر صفا

صفت ضمادی از برای آن

ضمادی بگویم که از وضع آن کند قطع اسهال و سیلان آن
زمانیکه بنوولیسی شدید شود نفع تضمید در آن پدید
ز افسنتین رومی یکی اوقیه بیاور تختین دریی اضمده
بخور بسایش شبه ... دگر که باشد عفص طعم آنی لیس
صباغش بکن جمع با آب آس دگر لادن و رامک ای حق شناس
بآن تر کن از بعد آن خرقه بعود کش مخ ناطه
و گر گاه دارای ضماد آورد ز افسنتین و سنبل قویتر بود

فی الذرب مع آثار البرد

ذرب چون بود با برودت قوی علاجی مناسب بباید در پی
علامت بود آنکه نبود دران ~~عطش بالیب و ...~~ کرب اندران
نباشد قیام دم و حمره هم علاجش بود در فنون حکم
که آمد بعد آن مبتلا ازین ۷ ~~...~~ ز آفاقی و زن دانکه از بن

که کوب و حلش کن در شراب … اگر هست کافی در فصل و باب
والا بخود این دوا بعد از ان … زنانخواه و کندر ز گلنار دوا ن
بود وزن او اسهر مثل هم … ~~بکوب و بیامیز آن را بهم~~
بموبز عد قوق باجب آن … بود شربتی قدری جوزی از ان
صباحی یکی و پیشینی یک … که اسهال بندد از ان بی شکی

بکوب و بیز ما بهم جلد ضم

ضمادی که بر بطن

دوائی که بر بطن سازی ضماد … کموز عفص و شونیز دان بی عناد
بیامیز باخرو خرقه با آن … بخویسان و افکن به بطن آن زمان
پس از رخ بطنش بدبینی دگر … که آن را در اسهال باشد اثر
~~بطن~~ که هم دمن بود هم آن … جو و همی شونیز ای حق شناس
وگر افکنی بر شکم این ضماد … وزان بعد افکن نخستین ضماد
ز کرمان کونی که آید بدر … یکی روز در سر که افکن دگر
بکن جمع مازو و کندر با آن … بمی نخته بسرشش بعد از ان
وزان پس بیالای بر خرقه … منخر بعو دشش نا لطفه
بیندازی بر بطن خسته دگر … ازین پس ضماد نخستین خبر
بینکن که یابی اثرها از ان … که وضعش باید افکند از ان
اگر باشد اسهال با درد و باد … مغص هم مقارن بود با فساد
خورد قرص گلنار از بعد آن … جوارشش خوزی خورد ناتوان
سفوفی که از نار دانه بود … از ان ناتوان را همی خورد

اوراق

قرص گلنار

بود طین مختوم و صمغ عرب … چهار درم سیلیخه بود زین حسب
ز هر یک از ینها بود شش درم … ~~کثیرا بسفاید یک درم~~

کثیرا به درهم ای ارحکم

بکوب آنها و نخلش دگر … بآبی که گیری ز گلنار تر
بیامیز و اقراص کن بعد از آن … مساوی مثقال هر قرص آن

جوارشن خوزی

وره جوارش است، مجوبیت مرکب که افعی نسخه از کرید هار هو ... دانی ... صبح و گر ... خوز ... در جلب و همچ او حکیم ... دگر حب

جوارشن خوزی بسیم دگر … ز دار کالی اینهم بگویم خبر
ز سنبل ز قرفه و سلیخه بود … ~~خلا~~ بلسان در آن آورد
ز قسط و در آرد در آن جوز … که خسته بیابد از آنها شفا
ز هر یک از ان ده درم آورد … دگر هم جزء آب دانه ببود
دگر قاقله آرد اما کبار … انیسون و اکلیل در آن آرد
انیسون بوخنا و مشک اندران … دگر شیطرج لیک هندی مکان
قرنفل بود لیک هر جزو از بن … چهار از درم افکنند در میان
برنگ و زنجبار ز هر یک از ان … سه درهم بباید فکندن در آن
ز راوند کو دست و اشنه دگر … ز راوند چینی در ان هم ببر
ده درهم بیفکن ز هر یک از ان … بود سعد با زنجبیل اندران
چل و پنج مثقال باید دگر … کنون با ترادوبه برشمر
ز ریره قصب فلفل اما سیاه … دگر دار فلفل بلا اشتباه
بنج درهم ز هر یک از آن … هلیله سیاه لیک شد استخوان
از ان هشت مثقال ... … بلیله بود ده عدد اندر بیت … باشد
ولیکن بود پاک از استخوان … دگر هم املج است دگر از ان
بود وزن آن مثل کل دوا … ~~دوباره بیاور در ان این دوا~~ یعنی ضعف کل ادویه

دوباره دل اختیار ... نما

بکوبند و بسرشش تمام اخلط … بشیره نبات مصفی ز کف
عسل گر بود جامع ادویه … عسل هم مصفی ز کف ها شده
ولیکن ز بعد دو مه می خورد … از ان شربتی قدر جوزی بود

سفوفی نویسم ز دانه انار   که اندر ذرب آید آن هم بکار
ز نار ترش دانه سرخ آن   چو بریان کنی نیم جو وزن از آن
کمون هم ز کرمانی بیاور دگر   در آن کزبره یا بسه هم ببر
بلوط است و این جو دو هم چهار   بسر که کلی روز و شب بر قرار
ولی یک شبانروز در آن بهل   وزان پس بکن خشک ای اهل دل
ذ دو نوب سنبل منتی ز حب   سویق نبات نیست از جیب
دگر حب آس است و برگ سماق   ز هر یک بنه جو و از آن [illegible]
ملی باشد این جو دها مثل هم   دگر مصطکی عود خام آور هم
ولی نصف جو وی بود قدر آن   از اینها بیامیز [illegible] ان   بیفکن
بکوب و ببیز و عمل کن بدین   کنون وزن اجزا بود اندرین
ولیکن تفاوت ده اجزا اگر   اموری که از خسته ظاهر شود
غذا اش بود نان با خوره یا   چو تفناچه هم می خورد مبتلا
ولی دسن بادام جوجه بود   که او اندرین آش شهای جو ود
توابل در آن دارچینی بود   چو خولنجان دگر زنجبیل آورد
چو خسته بود مشتهی در غذا   وگر ضعیف دارد در آن ابتلا
قنابر عصافیر همچون کبود   قوانص چو نقلی بود ای کدود
بشوربش انگه بیفشان بر آن   ز برگ سماق و دگر انگدان
وگر زانکه بریان کنی ای طیور   مصوص دگر هم بیابد سرور
ولی پر کنی بطن این هر [illegible]   از این چیزها زاب بیابد شفا
یکی حب رمان و لیک کوفته   سداب و کرفس و کرویا همه
تمامست و نعناع از آنها و کم   که در بطن مرغان بود [illegible]

زبیم

بیامیز با اطعمه مبتلا   شبت مثل شمار [illegible] دوا
ده در بند اینها و بول آور [illegible]   شفا تم اسهال [illegible] آورد   بدر می دهند
چو محتاج گردد اسیر علل   بود محترز او ز ضعف و خلل
خورد قبل حمام نانی که آن   ثرید شرابش کند ناتوان
چو اسهال حادث شود بعد از آن   که مسهل خورد خسته ناتوان
گر اسهال مصحوب کرمی بود   دوایی که این مبتلا می خورد
خورد بزر قطون که مقلی بود   بدهن گل اوزن مدهن کند
سفوفی که از طین ارمنی بود   از آن گر خورد هم شفا آورد
وگر نیست کرمی مصاحب در آن   بجوشند در آن گاو آن زمان   دوغ
ز حب الرشاد از زمان آن قدر   که هر دو شود منعقد در نظر
ولی دوغ باید که اندک بود   که تا زود آن ابهم آورد
خورد مبتلا این و بعد از آن   که اسهال بسته شود در زمان
اگر بعد اسهال سحجی شود   بسمن البقر حقنه نافع بود
چو در سمن گاو و او الحل کنی   دم الاخوین و حقنه اسی   دان
اگر هست کافی و الابیبات   علاجات سحج و عمل کن بدین
چه مشروب و ماکول داد و حقش   بکن کل اینها و بشنو سخن
شود که بسبب در حدوث ذرب   ورمهای گرم معده آن تعب   علاج
چو حادث شود این ورم اندر آن   بسوزد معده پس کو شد از آن
برآید ز معده که ذات تیز   مری و دهن هم بخوشتد نیز
درین حال حادث شود اختلاف   علاجش بود این زمان بی خلاف
ز بزر قطون محض خورد   دگر هم بشربت آس آورد
بکانند بر صدر و از دهن گل   ~~خورد مبتلا [illegible]~~   خورد مبتلا ی بلای عتل

دواء آخر

دوایی دگر بهر این سحج بد ده اول ز بزرقطون آورد
دگر بزر ریحان بستان اکحل ببزر جله در آب بهر حلل
جو فربه شود دانه از طبخ و آب بر آن دهن گل بود در آن شتاب
بود روغن گل در آن قطرها بیا شلم آنکه تمام دوا
دگر زانکه نبود دوا سم و فی بکود خواشش باب منتفی
خورد قرص حماض و آب انار دگر آب به می برد این ضرار

ضماد بر شکم

ضمادی از آن پس نهد بر شکم ازین ادویه خسته محترم
گل ارمنی آس و آقاقیا دگر لادن و افیون زبان گز طلا

دوایی که در شب خورد

دوایی که در شب مناسب بود که این مبتلا در عشای خورد
بود بزر قطون و تحمیص آن که با روغن گل خورد ناتوان
دگر این دوا هم نباشد تمام خورد کعک در آب بر دای سقام
~~زکعکش شود تشنه بسیار غذا~~ ~~ملیبش به بادام دهن خورد~~
حلیبش ولیکن مناسب بود که با دهن بادام خسته خورد
ولی لوز آن هم محمص بود که اندر غذاها شفا آورد
در اسباب سحج آورم ادویه در اینجا نخور آن دواها همه
غذاهای آنجا در اینجا نخورد که نافع بود اکثر آنها دگر
اعادی که آنها تنقل کند به دوانه خورد نافع بود
خورد آب از آنها و با جمله که تخشین کند جرم آنها همه

اسباب سحج

شود

شود سحج از پنج علت پدید تفاصیل آنها بباید شنید
نخستین بود ریزه کرم نیز که در روده آرد بحدت ستیز
بسوزد از او روده چون داغ پس از وقت و دلغ آرد سقم
دوم حدت زسودا دوم علت که آن موجب سحج و زخم است
سوم شود بلغم آرد بلا خراشد معا و رساند عنا
چهارم ورم باشد اندر معا که ریزد از آن در معا آن دما
شود که گهی زانفتاح عروق که در روده باشد رساند خروق
بریزد از آن خونهای رذی خراشد معا او آرد بدی
علاجش بود آنکه صمغ عرب بنوشد برد از معا این تعب
دو درهم ز صمغ و دو تا چار که شربش برد سحج روده ضرار
ولی همره صمغ اینها خورد یکی رب آس و دوم آب سرد
سوم شیر تفته بسنگ و حدید که تابیده باشی بنار شدید
پس از تب در اینجا متعارف بود نباید که با شیر آنرا خورد

نسخه سفوف الطین

خورد او سفوفی که از طین بود که در آن ازین رکنها آورد
یکی بزرقطون مقلی از آن دگر بزر ریحان بود نصف آن
نشاطین ارمنی و صمغ عرب محمص برد کل آن این تعب
بود وزن اینها چو بزرقطون سه درهم از آن می کند سد خون
چو خواهی که اقوی بود این دوا بیفزای آنگاه بر رکنها
یکی بزر بنج است و افیون دگر که با آن زیادت شود این اثر
چو خواهی که باشد دوا زان اشد بتقلیل سحج آن زیادت بود
خورد قرص حماض اندر نهار خورد در عشا آن سفوف مدار

هرکس

غذاهای موصوف اندر ذرب   ولی آنچه نیکوتر بود در حسب
غذاهای سحج است می‌خور ازان   که بینی منافع فراوان دران

غذایی برای سحج

غذایی دگر بهر سحج درون   ز ارکانش گویم همه چند و چون
ارز بعد تحمیص و غلس دگر   بکن سحق آن ای نکوبخت سیر
نشا هم محمص ولیکن خفیف   ~~دگر لوز تقشیر آن ظریف~~
ولی بعد تقشیر و تحمیص آن   بپز هر سه با هم بخور بعد ازان
غذایی دگر بهر این مبتلا   نوشتم که باشد بباید شفا
سویق دقیق الشعیر ای پسر   ز خشخاش بود داده باشد دگر
فراگیر شبه حسو وان بخور   بگویم سفوف شدید الاثر

غسلس
چو لوز مقشر دگر آن ظریف

سفوف

ز تخم خبازی و خطمی که آن   محمص بود هر دو تخم اندران
ز هر یک ازان پنج درهم بود   نشاسته وقتی که مقلی شود
سه درهم بیفکن دران بعد ازان   ز صمغ عرب طین ارمنی دران
ز هر یک ازان ده درم آورد   بکوبد بپیزد بس آزا خورد
~~سه درهم صباحی ازان میخورد   عنایت اندران درمان میخورد~~
در آن که صمغ و طباشیر و طین   نشاسته و زمانه دواها درین
سفوفیست کامل اگر ~~نافع تو~~   جو در خورد نرم بشرط بود

سه درهم صباح و دو درهم مسا
ازان هم همی خورد تا بیاید شفا
می‌خورد

دوایی دگر

دوایی که بخشد منافع دران   بگیرند حب شیافی ازان
خورد حبه نافه تحمل کند   حضض زعفران کندر افیون بود
ساوی هم آورد جزء و ها   کند حل ز زردی بیضه بها

دواها دران برشد بعد ازان   بسازد حبوب شیافات ازان
ازان حب‌ها شل حمص بود   سه یا پنج ازان حب‌ها می‌خورد
شیافات سازی ازان بعد ازان   که دانه شعیرا بود اندران
شیافی دگر گویم اقوی ازاه   ز کندر دقاقش بنه اندران
~~دم الاخوین نه در آنجا دگر~~   تو افیون ز اجزای آن می شمر

تو خون سیاوش بنه انجا دگر

دگر سندروس است پس زعفران   شیافات باید که مقدار آن
چو مقدار یک استه خرما بود   شب و روز پیوسته حامل کند
دگر سحج باشد ز خون با جگر   که گشته مریض و ضعیف از زحیر
علاجش بآنها بود این زمان   که تنقیه با تقویت داد آن
چو کلهای شاموس و قرص نهی   بود طین مختوم در آن همی
یکی از اطبای تازه دگر   نمود دست تدبیر سحج و ضرر
بدادست از طین ارمنی رطل   یک دفعه روزی و برده علل
ولیکن قلیلا بدادست آن   یک روز تا شب ~~[illegible]~~

بطول زمان

سفوف

سفوفی بگویم که نافع بود   وزان مثل این سحج زایل شود
ز ریوند چینی بنه ده درم   ز لک یا طباشیر پنج آورم
ولی هر یکی پنج درهم بود   ازان درم و نیم شربت خورد
زمانی که باشد نوم شدید   لهیب و غم و لذع آید بدید
دران صمغ و آب بنفشه خورد   ولی آب آن بیست درهم بود
دو درهم ز صمغ آورد اندران   طباشیر بنفشه بیاید دران

حقنه از برای عین مرض

بپز چوب خطمی و بزرکتان   بنفشه هم بپز پس کشند خشخاش آن

دهد نفع این آب کل زحیر — چو بشتند گردد زحیرای امیر

قرص حامض

ز اقراص حامض بشنو خبر — که گفتم ازین پیش کانرا بجود
ولی در علاج ذرب گفته ام — نه در مبحث سحج آورده ام
بنه حب آس و ورق از سماق — کند خشک و ساده و عزیب عا
دگر بزر حامض متشور از آن — ز هر یک بنه درهمان اندران
ز صمغ و نشا یکدرم یکدرم — در اجزای این قرص داخل کنم
~~بکوبیم بیزم کم~~ ... آن — بآبی که از برگ ~~...~~ سازی بود آن
(بکوب و ببیزد بکن سحق آن)
ولی برگ از اسفیوش آورد — وزان آبهای ورق بفشرد
وزین آب و آن جزوها قرصها — بسازد خورد قرصه مبتلا
ز مثقال آن تا دو درم از آن — خورد قرص با آب سرد آن جوان
دگر آب از حب آس آورد — که این دانه در آب خالص پزد
بگیرد از آن آب بالاید آن — خورد قرص با آب ~~...~~ آن زمان
دگر هست محتاج افیون ازین — ز ضعف و خشم گر بود اندرین
بس این قرص سازد وزان بیخورد — که زایل کند درد و نافع بود
ز گلنار و صمغ و دگر حب آس — ورق از سماقت ای حق شناس
دگر جوز طرفاست از این امور — از آن جزو واحد باید ضرور
ز هر یک از آن جزو واحد بنهم — ز افیون و اقاقیا نیم هم
بیامیز با رب به رب آس — وزان قرصهای مناسب شناس
از آن نیم درم خورد تا درم — برب به و رب آس ای حکیم
دگر این بلا با قراقر بود — که در روده از نفخ حاصل شود
مغص باشد و درد با آن قرین — بود قرص گلنار نافع درین

بگویم کنون ذکر ترکیب آن — که باشد معالج توانا بر آن
بگویی که گرمان برد جای آن — بلوط و هم کرویا اندران
و لیکن بلوطی محمص بود — که در سرکه خم نقعش کند
گذارد دیگر روز و شب اندران — برون آرد از سرکه از بعد آن
کند خشک و مقلی نماید دگر — ز برگ ساقت ~~...~~ (شود دفع ضر)
سه یک گلنار است یک جزو آن — بنه جزو واحد ز هر یک در آن
دو جزو آوری اندران حب آس — بکوبی بیزی همه از قیاس
دگر آب از اوراق نه آورد — که از اسفیوش آن ورقها بود
بکوبد دگر باد اجزا با آن — بسازد از آن بعد اقراص از (ان)
بود شربتی قدر مثقال هم — ز مثقال زایل شود آن ستم

اما ضماد برای سحج

ضمادی که در سحج نافع بود — که در این مرض گاه حاجت شود
ازین حقنه جامع کنار — نویسم که عالم شود مبتلا
بلوط محمص ~~...~~ — ز جاورس مقشور بکن در آن (بود جزو آن)
دگر برگ آس است دگر — بیز تا مراشود ای پسر
فراگیر از آب آن چل درم — دگر زرده ~~...~~ (بیضه هم آورم)
ولی زرده بیضه مشوی کند — پس آنگاه با آن دواها پزد
بزد اندر این آب از بعد آن — ~~...~~ (ز گل روغن و بیخ درهم)
سفیداج و قرطاس محرق دگر — ولی دهن ورد است خام (ای پسر ...)
گل ارمنی کاغد سوخته — ~~...~~ (ز خون سیاوش بیاور ای)
ازین جزوها یکدرم یکدرم — دگر اقاقیا نصف درهم نهم
... باشد شدم در آن درد آن — شدید و ندارند طاقت در (ان)

کلکی

زاهنون بنه نیم دانگی در آن   وزبه کلام پیز اندر آن
در ارکان آن که کهی آورند   عصاره ذلهه بر آنجا نهند
دگر نیم جو کن که بد ربنه است   بسوزان که در آن بسی فایدت
دگر عفص محرق چو طلی شود   بنخل و در آن ادویه آورد
دگر کهربا و دگر سندروس   نشا اندران ای طبیب نفوس
چو مقبلی نال بتلبی ضعیف   بود حقنه فاضل بس شریف
زداروی مجدوح ریش مها   بود چرخ و ابیض رنگ ای فتی
که در شیر تخته کنی حل آن   ولیکن رود از لبن نصف آن
کند حقنه از آن و زان کرجو رود   در و نفع بسیار ظاهر شود

صنعت روغنی که حقنه بآن کنند و آشامند با ادویه

زسبوی به وورد نصف رطل   زهر یک ببابد گرفت ای بطل
بپز جمله در پنج رطل ای حکیم   بحدی که ماند از آن رطل و نیم
بکن صاف و با آب مقدار آن   بپز روغن گل بعهد او زمان
بحدی که سوزد و از آن گل آب   نماند از آن غیر دهن ای شراب
ولی قدر روغن مضاعف بود   که روغن نسوزد که ضایع شود
چو پخته و صافی نمودی دگر   بکن حقنه از آن و آنرا بخور

صنعت حقنه از برای زحیر سخت بامراره و درد و گزیدن

دگر حقنه گویم ز بهر زحیر   چو دردش بود سخت و گردی گزیر
دگر لذع ثم آنکه گرمی بود   ز گاو درس منشور آن آورد
تمامی بود فرق گاو درس نیز   ز فرقش نماند بر او هیچ چیز
او زم گوشته بود چند بار   دگر نیم کلیه جدا م بار
دگر شحم بز اندراه آوری   ولی شحم باشد جدید و طری

بپز صاف کن حل درم آب آن   گل ارمنی حل کن اندر آن
برو حقنه کن در زمان ای جوان   که باشد زحیج و زقرحه شفا

دوای از برای زحیج و قروح امعا بخورند و حقنه نمایند

ز آب برنجی که پخته بکردن   بپز نان با لبن ای امید
ولیکن لبن مثل آن در وزن   بپز آن قدر هر دو بام چنان
که در طعم آن خام نبود دگر   بس آنکه بخور حقنه کن ای همدگر
بل بعد صمغ عرب حل آن   بخور حقنه کن تا ببینی زیاده

ادویه که صالح است که حقنه کنند از برای قیام خون و ضرب
با درد و بی بخشی

ز آب لسان الحمل ای بطل   بگیرند و آرند نصف رطل
بیاض دو بیضه بیادم در آن   ولی غیر مشوی بود اندر آن
سوم طین ارمنی چهارم نشا   چو قلیی بیک باشد آن ای فتی
دگر آب از ریش بز الحکمی   زهر یک بود نیم درم همی
و زان بعد حقنه کنی کل آن   دگر حقنه گویم ~~از این~~ آن   مناسب ازان
بگیرند از آب رجله رطل   بیامیز با آن دو ویه ای بطل
دگر طین مختوم و دیگر نشا   نشا کیک مقلی دگر کهربا
سفید اب و زردی بیضه دگر   در آن دهن ورد ست صاحب هنر
با این جمله تخمین بیاید نمود   که آید ز حقنه شفا در وجود
بباید که تخمین متعدد کند   بهر حقنه زینها که لایق بود
بدان که از عفص گرد دگر   دگر آب آس ای مبارک نظر
با این آب اسفنجه تر کنند   کنند گرم آنرا بمقعد نهند
بجو کو دو قوی حبس حقنه کنند   چو با بنوبه کان ملطخ شود کنند

بل حفظ
و نیز بعد حقنه زصمغ عرب
بکنند حل و بس حقنه کنند لب

بدهن و لعاب مناسب دگر زدانهٔ به و دهن گل در اثر
چنین گفت شخصی اسیر بلا که اسهال دم داشتی دایما
که آن خون باریم شد بعد از آن وز و دیم گشتی بمیمنه روان
بهر وجه کرد او علاج و نبد شفایی از آنها و تب و بعید
در آخر دوایی بخوردش زنی که در آن دوا داشت او فنی
در آنجا نهاده بدی جاوشیر چو صمغ سداب ای منور ضمیر
که کردی دوا مشتمل زآن غذا خوردی آنگاه آن ناتوان
چنین بخوردی از آن برهم که متلی بدی بیش از آن ای حکیم
تداوی بخوردی بآن مبتلا در آخر بدید او زدارو شفا .

در نوعی از اسهال که حادث است از مغز

ز اسهال مغزی خبر بعد ازین بیاید نظر کرد در حال این
بگویم کنم بسط و تفصیل آن که اکثر طبیبان ندانند آن
چو گردد دماغی ایستقم ببینند از آن ضعف روح و الم
فزاید ز ضعفش فضول کثیر شود ممتلی مغز سر از ضریر
بریزد ز سر فضلها بعد از آن به بینی و دهان حلق و بعض آن
بریزد فضول از گلو در ریه بیارد سعال و بسی تفرقه
بریزد از آن فضلها در مری رود از مری تا بمعده جره
ز معده بریزد بامعا دگر بر آید شکم پیچ آرد خطر
بهرجا که بگذشت این فضل بد در آنجا رطوبت زیادت کند
مزاجش چو بیرون شد از اعتدال قوی و عملها بیابد کلال
بتخصیص در قوت هاضمه که باشد کمالش زیاد از همه
کند حل قوت رسد فوت از آن امان ده خدایا ز قهرت امان

معده

قیاس دماغی درین حال بد قیاس در تب باشد اندکی
ز گرمی و سردی رسد این ملال ز هر دو پدید دماغ اختلال
چو حادث شود گرمی اندر دماغ دلیلش بدان تا بیابی فراغ
که از خون بود این حرارت در آن شود چشم و رو سرخ و گرم — اندران
تغاسش بود خواب کم کند بجنبد نشیند پریشان بود — تغاسش
گران باشد از او سر و چشم هم در اعضای راسی بیابد الم
همه حسها زو پریشان بود که ادراک نیکو بود گاه بد
دگر گرمی سر ز صفرا بود در آن خسته دل تشنه و شیدا بود
نباشد در خواب قطعا دگر بود دائما مبتلای سهر
بود رنگ چشم زرد که رنگ رو بصفرت شود ممتزج لون او
و از برد باشد نوازل دگر علامات بشنو در آن سر بسر
گرین برد از بلغم آید پدید علامات آن هم بیاید شنید
گرانی سر باشد و طول خواب وجع نرم باشد در آن ای جناب
ز بینی بریزد بلاغم دگر بود حسها کند و ناقص اثر
عطش تیز چون انتهاکم بود بهنگام خواب آن زیادت شود
بضعف جگر ماند این اختلال که شب بیش باشد ز روز این ملال
دل فرق باشد میان شان بآن که باشد در افعال هر یک از آن
چو باشد ز فضل دماغی خلل ولی در کبد نیست ضعف و زلل
کنون تب بود از دماغی بود چو فضل کبد کند و ناقص شود — علت
بود این مرض از کبد این زمان بود ختم آخر ز اقسام آن
٢ برودت که گردد ز سودا پدید علامت در آن هم بباید شنید
سهر باشد و بی نظامی خواب دگر درد سر باشد و اضطراب

حواسش بغایت پریشان بود   ورا در اکثرها ضعف و نقصان بود
مع القصه اعراض ما ذکرنا   نباید درین خسته ابتلاء
بود رنگ اسهال زرد و سیاه   علاجش نباشد در آن اشتباه
که اول علاج نوازل کنند   وزان پس ببینند که آن کم شود
نباشد در آن حبس نزله نکو   ولیکن علاجی که کم ریزد او
مهلا نکه چیزی بجنبد ز سر   چو چیند آید از آن شیب تر
ول منع جنبیدن خلطها   بباید در آن حسن تدبیرها
چو گرمی بود علت نزله هم   تدابیر خسته درین درد و غم
چو تدبیرها در صداعی بود   که گرمی و تری این بلا آورد
نباشد که گرمی و تری آورد   تدابیر آن هم مناسب بود
وگر بید آرد نوازل دگر   علاجش بود ای خجسته سیر
شبیه علاجی که آن هم ستم   چو از بید بودی صداع و الم
بآنها عودی تداوی آن   چو فارغ شدی از نوازل در آن
بکن قطع اسهال و تدبیرها   که در آن بیاید عود ای فتی
در آن قرص خشخاش نافع بود   در اسهال و نزله چو با هم شود
تحقیق باورز اوراق ورد   از آن چار درهم مناسب بود
دگر چار درهم ز صمغ آورد   نشاسته سوس و کثیرا بود
ز هر یک دو درهم بیارد در آن   ز خشخاش ابیض چو اسود از آن
ز هر یک سه درهم بیاید دگر   طباشیر باشد در آن معتبر
ول پنج درهم در آن افکند   در آن زعفران هم دو دانگ آورد
بآب فراخ آن مقرص کند   ز درهم ز مثقال از آن می خورد
ولی رب به مره آن خورد   در اسهال و نزله مناسب بود

طبیخ ز خشخاش باید در آن   بگویم کنون صورة طبخ آن

طبیخ خشخاش

ز خشخاش مدقوق با قشر خود   بکوبد بریزد تا مهرا شود
در آن هم درو افکند این امور   از آن پیش که بر آتش افتد بدو
ز برگ سماق و دگر اقاقیا   عصاره ز ریشی بز آمد دوا
ز گلنار و دیگر کثیرا بود   که در این طبیخ این زمان افکند
خورد شربت از این طبیخ آن فتی   که از نزله باید بکلی شفا
خورد این دوا ابتلا قبل خواب   بآن تر غرغره کند ای جناب
از این آب رطلی اگر آورد   ز هر یک ز دارو دو ثلث
دگر از دواهای مخصوص آن   که بنود درین [illegible]
گل و اصل سوس و عدس   پس از طبخ افکن در آن زعم آن
بآن تر غرغره بکن در ستم   که نزله نه بینی نه اسهال هم
از آنها که از نزله آرد شفا   بلادن بکن مرخ سرد ایما
از آنها که تخفیف نزله کند   بقدر طلای مناسب بود
ز فوفل دگر صندل احمر آن   ز میتولیا اقاقیا در خور آن
نباتی ز امیثه باشد دگر   حضض زعفران هم بود بر اثر
عدس هم مقشر در آن آورد   عدس زین طلا تر جزوی بود
دگر طین ارمنی از اینها بود   بکوبد بیزد بهم آورد
بآب لسان الحمل بند هم   دگر آب انگور روبه بهم
همه طبیها قرص سر دهند   ز ضعف و ز نزله شفا آورند
ولیکن مزاجش مناسب بود   که در سرد و در گرم آن آورد
دگر تخم مرکه از آنها بود   که سر را از آن تقویت برسد

افکند نسخه دیگر [illegible] طبیخ آن بجنته

دگر روغن ورد با آب خل   برد صب آنها ز سر هر خلل
که از فضول که مانده در آن   دهد قوت راس از بعد آن
چو گرمی سر باشد ادی کند   در آن آب غوره مدد آورد
دگر بر دو تری رساند زیان   فزا آب نعناع و ماشا در آن
دعت در نوازل زیادت کند   که از آن تریها زیادت شود
غذاها چو بعد از ریاضت بود   ازان فضلها کم تولد کند
تولد کند خلط محمود ازان   نباید ز اخلاط شر و زیان
دگر آب صاحب نوازل دگر   دران خمر اندک بود ای پسر
زیانش بود کم از آب هم   ز شربش نباید شرور و ستم
دگر شرب آب ار بود تشنگی   دهد قوت تن برد ماندگی
دگر زانکه اسراف واقع شود   دهد ضعف بسیار تن بد بود
ز سنبل منافع ببینی دگر   تجفیف و دفع رطوبات سر
چو در آب ریزی و غرغره کنی   ولی آبها گرم باشد سخی
وزان آبها آب شمار تر   دگر آب آذان فار ای پسر
چرا حدات نزله برودت کند   طلا آن که آن خسته بر سر نهد
بود طین قیمولیا زان دوا   دگر خل و زهره بقر ای فتی
مریز آب خشخاش بر سر دگر   که خواهی که نزله ببندی ز سر
مگر آنکه مخلوط سازی با آن   ادویه که تحلیل باشد در آن
چو اکلیل و بابونج امثال آن   پس آنکه بشو بر گیری آب از آن
با آنچه از خل با دهن ورد   بسر ریز تا دفع فضله کند
دگر گرم باشد بتر لا قوی   با جز آبی ز حصرم در ینر
چو همراه نزله برودت بود   رطوبات با آن مصاحب شود

بریز آب نعناع و ماشا در آن   که تخفیف باشد اشد اندر آن
ز راحت تریها زیادت شود   ریاضت در ابدان جفاف آورد
چو بعد از ریاضت غذی کند   ازان خلط محمود حاصل شود
دهد نفع در این مرض آنکه آب   بنوشند با اندکی از شراب
چو مرطوب خواهد که آبی خورد   که آن از دراو زیادت شود
چو حادث شود نزله از برد سر   علاجش بود چون علاجی دگر
که در درد سرهای مغلول برد   نمودی در اینجا مناسب بود
دوا در علاجات آن نزلها   که در باب نزله شنیدی زما
در اینجا دهد انفع آن جمله سود   بیاد آر که اینجا مناسب نمود
در اینجا همانها بیارد بکار   سباقی که از بود آورد خزار
دواها شد اینجا مناسب بود   علاجات آن زاد در اینجا کند
طبیخی ز بابونه اکلیل شاه   چو آذان فار و شبت ای پناه
با آبش نشوق مناسب بود   برودت ز سر تیز زایل کند
ز شونیز مقلی چو تمشی کند   برودت برد نزله زان کم شود
به تخم کندر چو قطرای جوان   برودت برد از سر ناتوان
نفرغ بصبر و ایاره دگر   چو سر کهنه باشدش در اثر
طعامش بجل چون قنابر بود   ز دراج و طیهوج هم می خورد
در اسهال باشد دوا این نزله نیز   که از برد مغز آمده ای عزیز
صغار و کبار از صنوبر خورد   لعوق ز اصفهل نافع بود
دواها که بر سر طلا می کند   که آن قوت راس بار و دهد
بود طین قیمولیا هر زمان   که در خل حلش کند ناتوان
مرازه بقر تیز با آن بود   پس آنکه که آنرا طلا می کند

گذارد بآن ساعتی بعد ازان / بآبی که از سلق بنشارد آن
دران اندکی از نمک آورد / باین آب از سر طلا می برد
از آنها که نافع بود اندرین / لعوق ز کنجد خورد آن امین

در علاج کرم کدو و کرم سرکه و کرمهای دراز

ز دیدان بگویم ضربها دگر / همه صنفها را بگویم اثر
نخستین بگویم ازانها سوا / که باشد ازان کون کرم و فساد
ز بلغم بباشد دیدان وجود / که باشد غلیظ و لزج در وجود
ولی فاعلش آن طبیعت بود / که اعداد تکوین حیوان کند
در اکثر بود کون این کرمها / درابدان کم مره ای منتقد
که در آن شره باشد اندر طعام / غلیظ از غذا می خورد او مدام
چو باشد غلیظ و خورد پر ازان / عفونت پدید و شود کرم آن
بود مختلف شکل این دودها / ز بس شکلها و آن رودها
که گوش در اول در آنها بود / که حیات در جوف صایم شود
دگر حب قرعت در آن معا / که قولون و اعور بود ای فتی
شود دود و دخل در معا مستقیم / علاجش بگویم کنون ای حکیم
علاجش بود خوردن قاتلات / چه مفرد چه ترکیب از مفردات

دوای مرکب

ترمس و برنگ منقش بود / چو نیز بدمه چار چار آورد
بنه ملح اسود دو درم دران / دگر قطر مستسن فکن اندران
بود شربتی پنج درم ازان / که باشد تازه خورد ناتوان

دوای دیگر

دگر شیح و ترمس برنگ آورد / ترمس است و فلفل دران

ده پنج ازآن بیاور ببر

دگر رکن آخر ازان نزبدش / ~~ز نقد ازان پنج و ده در~~ مکن
ولی پنج اول بود پنج پنج / ازان شربتی پنج درم سنج
خورد مره بشر تازه دوا / که باید ز ایذای کرمان شفا
دران ناخورش دعوه از دلست / که در معدهٔ خالی آن مرده است
تری که خورد مبتلا ناشتا / ز کرمان خوری بباید شفا
شود مانع عود کرمان دگر / تولد نیابند ازان بیشتر

اما دواها ابزار ای آن

دواهای مفرد که کرمان کشد / ازین پس بیارم تمامی ببعد
خورد قرد مانا دو مثقال ازان / بآبی که پخته دریمه دران
دگر آب مصعور ازین دوا / سه وقیه بود قدر آن ای فتی
دگر آب ترمس که از نقع او / بیاری بنوشی دوا را بآن
دگر دهن خروع دو مثقال هم / کند قتل کرمان بد از شکم
دگر آب از اصل توت از قشور / که از طبخ آن آوری ای فکور
چو آب کوبن بنظ قدر آن / دو وقیه بود وزن هر یک ازان
دگر آب بقلهٔ مبارک بود / که از کل آن وقیان آورد
خورد مره واحدی زانها / ز مسحوق حب الرشاد ای فتی
دگر آنکه زوفای یابس بود / که همراه این آبها می خورد
ز زوفا و حب الرشاد از خورد / ز هر یک دو مثقال کافی بود
دگر آب از چیق بری خورد / ولی وزن آن چار وقیه بود
ز حنا دو مثقال با آن خورد / پس از سحق و نخل دوای سند
از آنهاست بی شبهه آب سداب / که از دق و از عصر گیرند آب
سه وقیه ازین آب خسته خورد / عسل وقیه اندران افکند

فصل در قولنج و علاجات اقسام آن

ز قولنج گویم خبر بعد از این   خطرهاست در آن نظر کن درین
که قولنج دردی بود بس شدید   که گردد ز قولون در امعا پدید
بود پنج علت که قولنج از آن   تولد کند در تن ناتوان
یکی بلغم و باد و ثفل و ورم   بود پس به پنجم که آرد الم
چه اورام و بلغم چه ثفل و چه باد   ز کثرت شود تنگ جای مواد
وز آن جرم روده به هر سو کشد   بحدد ز روده الم آورد
و گر باد آید از او درد و غم   قراقر بود همره این الم
و گر بلغم آرد ورم در شکم   بود قی و دل شوده در آن سقم
و گر خشکی آورده درد و شرود   بود قبض با تشنگی در فتور

علاج قولنج

علاجش کنون آن بود ای رشید   که آن پنج کاید وجع زان پدید
اگر بلغم آید از این بلا   بریزی بلاغم با این حبها
بود بهتر آن همه شبرمی   ضمن آورد نام آن لولوی

صنعت حب شبرمی جهة قولنج بلغمی

ز سکبینج و شبرم آور جو هم   بکن حل سکبینج از آب گرم
دگر شبرم و اندکی زعفران   بیامیز با آب سکبینج آن
وز آن نصف درهم بود شربتی   وز آن بیشتر آوری درهمی
حبی را از آن نصف درهم بگیر   ولی پیش از ابتدا بکودکی مده
و گر این دوا قی کند ناتوان   مکرر بده تا نگهدارد آن

صنعت حب قولنج ریحی

بده شبرم و شحم حنظل دگر   ز هر یک از آن جزو واحد شمر

ز سکبینج آور در آن جزو و نیم   وزین جزوها اندکی نیم نیم ای حکیم
از آن حبها ساز کوچک همه   دو درهم بده بعد از آن ای ثقه

دوای دیگر

دوای دگر بهر قولنج ریح   که باشد در آن هم نجیح و ملیح
بود پنج درهم ز حب الرشاد   بجوشان و فانید در آن نهاد
دگر روغن گل در آن بود   وزان بعد کل دوا را خورد

حب دیگر

دگر حب اقوی ز اول بود   در انواع قولنج تسکین کند
بود صبر و شبرم ز هر یک از آن   بسه ده درهم ده درهم اندر آن
دو درهم دگر نصف درهم بود   ز سقمونیا اندر آن افکند
دو درهم ز بوره فکن اندر آن   مثقل درهمی ای حکیم زمان
دگر شحم حنظل سه درهم بود   که اندر دوا جرم آن آورد
بسازند حبهای کوچک از این   بود شربتی قدر مثقال این
وزان بیشتر تا دو درهم بود   مبادا از این بیشتر می خورد

معاجین قولنجی

و اما معاجین نافع در آن   که تسکین قولنج آید از آن
بود شهریاران و تریاق دگر   جو خوزی و استقفی بی خطر
ولیکن چو باشد در آن غثی و قی   دوائی که باشد مناسب بوی
جوارشن به آنکه مسهل بود   در آن خسته دل بس منافع دهد
دگر پاره‌ای فیقرا می خورد   ز تسکین قی نفع ظاهر دهد
دگر از دواهای نافع در آن   فلونیا بود هم دو حبش الکران
یکی فارسی و دگر رومی است   که نفعش درین غایت عجب

ولیکن ضروری بهر تسکین درد   بتخدیر این دردها می برد
دگر خواب خوش آورد خسته را   براحت رساند دران ابتلا
ولیکن چو نبود ضرورت شدید   نباشد شاول از آنها مفید
دوائی که باشد دران این جزء   کا جبوه و بیخ است جبر وح تر
بهر بر مزاجات غالب شوند   حرارت زارواح الحنا کنند

صفت حب نیز قویا از برای انواع ثلثه قولنج بلغمی و ریحی و ثفلی

نخستین بود حب صبنی مکانا   که باشد منق زفر و لسان   نخستین ربوند چینی مکانا
دگر لوز حلو و هلیله بود   ولی تخم اصفر ازان آورد
بود وزن این ادویه مثل هم   زکور ذ دران نصف جزء فراهم
بود زعفران ربع یک جزء ازان   بود شربتش قدر وسع و توان
ولا اوسطش قدر دانگی بود   ولی بیش و کم از تحدس میشود
نظر کن بمحتاج و حاجت دگر   شرایط قرائن دران کن نظر
تحدس نما تا چه مقدار ازان   کفایت شود اخسته بآن
زیاده و کمی کو بیاید کنون   بترس از خطاهای چندی و چون

علاج نوع ریحی صرف خالی از غیر

شود گاه حاصل بآن ادویه   کند حل بادو نه بد مسهله
درین نوع قولنج نافع بود   شراب عتیق قوی که خورده
دگر کرم کرده بنار این شراب   شود نفع آن زاید و بجا
خوردان بتدریج از قبه   کشاند بنصف منی دفعه

حب قولنج مناسب ابدان غلیظه

سورنجان سفید اول بود   دگر شحم و انزروت آورده   ازان لعبت ربراول بود
دگر مقل و اهلیلج زرد هم   بهر جزء ها در وزان مثل هم

درم بود معتدل شربتی   وگر بیش خواهد ازان علتی
حکم دران حدث صایب بود   لاکم و بیشان حدس تعیین کند   حکم اندران حدث صایب

احکام در قولنج

زسرکین سگ جرمیدم   که در این مرض باشد آن منتظم
کر جالینو گوید درین دوا   بدیدم کسی که دیده شفا
ولی بیت قولنج شان باودم   بخوردند و دیده خلاصی زغم
ندیدند از بعد آن عود آن   بخشکی ببردند گشتی ازان   بخشکی
عجبتر ازان آنچه من دیده ام   نه از غیر خود نیز بشنیده ام
کر شخصی بیاویخت از خاصه   زبندی که از صوف بود   ای لثه ه
شفا یافت ازان مرض در زمان   بدیدیم ما جمله آثار آن
نهادم من آن جزء در حقنه   که از حقنه بودی دران عروه
که بندی دران عروه بندی و آن   بیاویزی آنرا ازان ناتوان
بوجهی که حقنه محاذی شود   بآنجا که از درد آلم بود
که گفته است جالینوس صاحب   که دیدم بسی صاحب اعتلال   کمال
که تعلیق این حقنه بر درد او   شفا داده و برده این درد او
دگر از دواهای قولنج و درد   که در لحظه تسکین درد آورد
بود حقنه این چلیل کبیر   که از کاشنی اینها بود ای امیر
زحلبه و زبذرکتان بود او قبه   دگر حب خروع جدید ای لثه
بود وزن دانه دران سی درم   دگر بزر اسود دران آورم
دگر شاه انجیر آرم دران   زا سود بنده عدد اندران
دگر لب قرطم که باغی بود   ازان سی درم داخل این کند
سداب تر آورد دران دسته   زکمون کوهی دگر دو قبه

تماکن مغز بادام هم … ازان وقیه اندران افکنم
سپستان دران قدر پنجه عدد … دگر اصل سوسن مقشر بود
دگر اصل خطمی و هم یک ازان … بنه وقیه وقیه اندران
دگر وقیه و نصف ازان هم یکی … بود در کمال اثر بیشکی
چغندر چو اطراف شاخ کلم … ز هر یک دو دانگ و رطل آدم
بیز انکه اینها بسی رطل آب … که ماند ازان خمس آب ای جناب
بنه روغن ناردین اندرین … یک وقیه کامل بود دهن این
بنه انگاه دو وقیه دران … دگر نصف وقیه شکر براه
طلاوت شود کامل از انگبین … چو صفحا بود وزن هم انگبین
دگر روغن پیه کنجد بچه … بباید هم نهادن دران اوقیه
پس از جمع اجزا و تحتین آن … منافع طلب کن ز تحتین آن
بود بعد آن عدد دفعها حقنها … که باید برون بند قد از میا
بنادق چو آید برون کل آن … نماند است قولنج و آثار آن
طبیعت چو گردد صحیح و روان … بنادق نماند است اکنون دران

قولنج ورمی یعنی ایلاوس

بود قسم آخر ز قولنج بد … که آن از ورم در معا می شود
علامات مخصوص آن درد بد … تب تیز سوزان دایم بود
به بیهوده کفتن کند میل هم … که باشد مشارک سر اندر ستم
علاجش بود فصد و تلیین هم … که آید برون موجب درد و شر
درین قسم باشد دواهای حار … فزاید الم جان برد از نکار
باب چغندر بکن حل درین … لطیف و سمنی ز تر انگبین
دگر شدت قبض دایم شود … که محموده چیزی دران افکند

مترس و ببنداز سقمونیا … درین آب و بنجر یعنی کن خنده را
غذایش نباید که چیزی خورد … که قبضی و قوی در آنها بود
بده آب انگور روبه دران … ز خر نوب هندی علی نهره
طلای ز آب کدو و خیار … بنه بر بطون علیل فکار
دواهای قولنجها جملگی … چو در زبده آورده ام ای ز
چه حاجت باسهاب و تکرار آن … از آنجا بباید تامل دران
دگر از مرضهای روده و معا … ز اسهال باید و الم رود ها
دگر کرم هم که باید ظهور وجود … ز فیاض اشیا و فتاح جود
دران زبده وافی و کافی بود … بیا و جا بعد تمامت کشد

در اوجاع کبد

وجع در کبد از ورم می شود … ورم تیز اگر زو دم می شود
دلیل ورم در کبد از دما … شود ظاهر از درد و امراق ها
کبد چون بباید ورم از دما … در اضلاع ایمن ز اضلاع ها
اثرها بباید ز حسنه ظهور … که ان درد و لهیب شود
نخواهد غذا آب خواهد مدام … برودات خواهد ایر ستام
علاج اندرین فصد و تلیین بود … ز تمر و ز تر انگبین می خورد
غذایش همین و همین همین … دل در غذا ایشت ز انگبین
ز حد به کبد گر ورم شد بعید … اثرهای آن هم بباید شنید
ز خلف و کثرت تنفل بباید علیل … سعال بود هم ضعیف و قلیل
بگردد ازان نیز رنگ زبان … در اول شود زرد رنگ ای ماه
در آخر سیاهی بباید ظهور … ز رنگ زبان ایر شرود
نماند در و میل اکل غذا … بود تشنگی صعب در مبتلا.

بود قی صفرا ملازم در ان　　در اول بریزد گهی از دهان
در آخر ازان قی زنگار گون　　بریزد بماند ضعیف و زبون
تب محرقه هم ملازم بود　　علاجش نماید ملاحت برد
در اول کند فصد از باسلیق　　ز عرق بود باز دم ای رفیق
پس از فصد و تبلیل آن خون بد　　ز ماء الشعیرش غذا میدهد
غذا بعد نقاع ماء الشعیر　　که جالاب لب لذیذ خورده گیر
نباشد نکو آب این میوه ها　　ز تفاح و رمان و به آبها
ز قابض ببندد در رگ دگر　　نباید ازان راه مره بدر
چو صفرا نیاید ز رگها برون　　شود زان ورم در کبد افزون
خصوصا ورم در مقعر بود　　که از حبس آنها زیادت شود
ولی گر ورم در محدب بود　　ازین آبها نفع ظاهر شود
چو دارد ورم آب ز هندبا　　مناسب بود گر خورد مبتلا
دگر آب انگور روباه تر　　درین حال او دوا باشد نظیر
ولیکن خورد خسته این آبها　　بر سکنجبین تا یابد شفا
بوقتی که ادرار باشد ضرور　　درست سکنجبین ای فکور
چو تلیین باشد ضروری دگر　　بخر لوب هندی فواکه بخور
ولی آب آن از فواکه بود　　گر خسته بخر لوب هندی خورد
ضمادش درین دم بود صندلان　　که با آب گل افکند اندران
ز کافور باید اندکی شمه　　بان تر کند بعد ازان خرقه
ببندد از آن خرقه تر بر جگر　　که یابد سلامت ز اورام و خر
چو خشک شود خرقه تر بران　　کند خرقه تازه ببندد از آن
غذایش بود آب جوم سخن　　دگر کشک جو تر ها اندرین

بتول که مسلوق باشد دگر　　مطبب نخل و بلوز آن بخور
دران هم بود که نبود خشک و تر　　ازین اغذیه قدر لایق بخور
چو حمی نماند و بود باقی　　ز گرمی و خواهد بدن شافی
ز قرص زرشکش بده تا خورد　　که باقی گرمی ازو می برد

قرص زرشک

زترکیب این قرص گویم خبر　　ز ارکانش گویم جز خشک و تر
عصاره زرشک است اول دران　　بگویم که چون است تحصیل آن
زرشک سیاه تر تازه هم　　ازان مبلغی اولا آور هم
بشرطی که دیده ز نضج آن کمال　　نشادم ازان آب صاف زلال
نشانم بران بعد ازان روز دو　　ز آب قراح صفی الود ود
فشارم ازان بعد ازان آب آن　　کنم جمع با آب اول ازان
پس انگاه این آبها ای فتی　　نهم لوزنی در شعاع و ضیا
نهم بعد ازان در ظلال آبها　　چنین گاه در ظل و گه در ضیا
کنم خشک این آبها و بعد هم　　بوقتی که بنود تری ای نظیر
بنهم پاره از زرشک اندر آب　　وز آن هم عصاره کنم ای شتاب
دگر زانکه بنود تر اندر میان　　بنهم خشک آن لیک تازه ازان
نشانم بران آب صاف اندکی　　بنهم تا نماند ز نضج شکی
فشارم ازان بعد نضج آب آن　　ولی بعد پرسی تمام اندران
کنم خشک آب عصاره بود　　چو تحصیل آن صعب و مشکل نبود
بجایش نشاسته هم و قشرش دران　　بود ده درم وزن هم اندران
طباشیر و گل پنج درم بود　　دگر بزر قرع و خیار آورد
ز هر دو ولی مغز باید درین　　ز قشرش مجو منفعت اندرین

ورد

دگر بزر کشنی و بقله بود — ز هر یک ازان سه درم آورد
دگر رازیانه ازان یک درم — مترص کنش جمع و آور بهم
دو مثقال ازین قرص نوبت بود — شراب ز زرنگ اندران میخورد
دگر زانکه محتاج باشی دران — که زاید بود بود و اطفای آن
بنه اندرین قرص کافور هم — ببری که اطفا شود زان الم
دگر زانکه خواهی دران نوبت — ز زربوند و لکی بکن تو ثبت
دگر زانکه با آن بود سرفه بتر — ازینها بیفکن دران ای عزیز
کثیرا و صمغ است دیگر نشا — که یابی ازینها در اینجا شفا
ولی قسم اول ز قرص و دوم — ز سرکنجبین لیک ساده بهم
ولی نفع یابی ز سرکنجبین — که با آب گل طبخ کردی درین
که از سکنجبین بزوری بود — بزور ز اصول اولاتی بزد
پس از نصفه این بزور و اصول — بیز آب در سرکنجبین ای عجول
دگر قسم سکنجبین ای بهی — بود [illegible] الاسکنجبین ای بهی
چو باشد زمان مرض در میان — طلای ببند از برنا توان
ز گل ده درم صندلش نصف این — بنفشه و گل و خطمی افکن درین
ز هر یک سه درم بیا [illegible] دران — دگر کافور و از زعفران اندران
دو دانگ ز هر یک مناسب بود — که در این دوا مبتلا افکند
دگر نرم باشد شکم در بلا — ازین قرص باید خورد مبتلا

صفت قرص

یکی بزر خاص مقشر ازان — طباشیر و ورد ست ازان ارکان (آن)
عصاره ز زرشک است جزو دگر — ز گل و قشور [illegible] این اثر
ز هر یک ازین جزو با کلان — بود پنج درم مناسب در آن

دگر گل ورد و ند باید دران — ز هر یک بنه درمی اندران
بنه زعفران نصف درم درین — فوا کر قرص مناسب ازین
ازین قرص بار به پاس بود — خورد درمی قرص با آب آن و رود
ازین آب اگر پنج درم بود — که با درمی قرص حسنه خورد
خورد بعد ازان از سویق شعیر — که در دفع علت بود بی نظیر
ضمادی فکن بر کبد اندران — که ورد و سفرجل بیاری دران
بیز این دو در آب [illegible] — بکوب و بیفکن ازان اطلیه
پس از کم بود گرمی اندر جگر — شرابی که قابض بود در اثر — پس از
ببند از در جمله این ضماد — که نفعش بود بیش و کم این فساد
چو این جنس حرمت نیابد بدید — قوابض دران خریزای بدید
قوابض بود سیب به حب آس — طباشیر هم از قوابض شناس
بیان نصف بود دران قابضات — وزان پس بکن صاف ازان زا — یدات
دگر زانکه قابض نباشد دگر — دران هم دانه زنیب ای پسر
رها کن زمان که کرد ازان — طعوم و قوی و اثرهای آن
و با خود بیز اندران حب آس — دران حب آس از دواها شناس
دگر کاه آبزی اندر طلا — ازین ادویه واحدی یا دو تا
بود طین مختوم یک جزو آن — دگر کزبره و سنبل و زعفران
قوی کرد داز خلط آن این ضماد — شود دافع این شر و درد فساد
چو اوجاع باشد ز بر دو بدید — که خلط غلیظ کثیر آورد
ببین اولا آنکه این خلط [illegible] — ز بلغم بود باز سودا بود
ز سیل غذا آفات و گر تشنگی — ز نکته آب و ز قدر عطش
ز خشکی سودا عطش شند بدید — شود تری فم ز بلغم بدید

بود خلط اسود الیف غذا   ز بلغم نماند ولی اشتها
ولیکن دلیل سده در جگر   چو خلطی غلیظ این بلا آورد
گر ابنت در جنب ایمن زنن   وگر باد باشد بر ید محن
دلیلش تمدد بود اندرین   دگر اشتعال وجع هم ازین
تهیج کند رو و اطراف تر   بیاضی تهیج با سواد ای عزیز
شود رنگ لب تیره مانند رو   سفید تهیج با کمودت در و
علاجش بود حل طبیخ عليل   بجز آنکه بگشاید از آن سبیل
ازان جمله مطبوخ نافع دران   مرکب بود این دواها دران
نخستین اهلیلج کابلی   دگر اسود هندی از کابلی
دگر پنج شاره و پنج کوفتن   در آنجا فکن ای مبارک نفس
ز افسنتین و بزرگشوث آوردم   افتیمون و غافت در آنجا نهم
ز ریوند و بسفایج و لک تیر   زبیب منقی دگر ای عزیز
هلیله زهر یک بنه هفت درم   زباق بنه هلیله سه درم ای حکیم
ز میویز و عناب هر یک ازان   بنه بیست دانه در اجزای آن
وزین آب صاف کن آنگاه بزود   ایاره خوری عمره این و دو
ایاره بود اندران فیقرا   که بخشد ز امراض بلغم شفا
زغاریقون باید در آن هم بود   که دانگی ازان با ایاره خورد
پس از شرب این داروای معتمد   دوایی دگر مبتلا می خورد
که باشد مرکب ازین جزوها   که خواهم شمردن کنون جمله را
قشوری ز شاره و اصلش بگیر   دگر قشر اصل کرفس ای امیر
دگر قشر اصل کبر آوردم   دگر اصل دخ اضافه کنم
دگر ایرسا اصل آن سوسن است   که رنگش چو رنگ سما روشن است

دگر لک و ریوند با مصطکی   دگر فوه و طبه بباشد دوا
زبیبی که از دانه باشد نقی   بهفت اجزای آن ای تقی
بپز این دواها و از آب آن   بخور بیست مثقال کامل ازان
ولی دهن بادام با آن بود   سه درم پس آنگاه آنرا خورد
بود دهن بادام شیرین ازان   ز تلخش بباید هم درم دران
وگر هم خورد خسته زین دواها   بمنقوع طبه بباید شفا
سه وقیه خورد آب طبه دران   بود هفت مثقال وقیه ازان
درین بیز مطبوخ سهل خورد   که آن هم ز علت شفا آورد
بشرطی که اسهال نبود دران   چو اسهال باشد حذر کن ازان
پس از شتیه تن ز فضل و درن   مقوی بده تا بود این محن
مقویست اقراص این ادویه   بده قرصها تا رود تفرقه
ز افسنتین و لک ریوند هم   دگر لوز مر ای خجسته قلم
نویسم کنون قرص از لوز مر   افیون و شار بادام بخور
ز افسنتین رومی بیاید دگر   یک وزن باشد ثلاث ای پسر
چو مجموع قرص و مرکب شود   ازین قرص مثقال خسته خورد
خورد بعده قرص سرکنجبین   که سازند از عنصل و الکبیق
وگر زانکه خواهد که تدبیر او   درین خسته باشد تمام نکو

معاجین مناسب

خورد این معاجین که زاید شود   فواکه بدهد پس شفا آورد
ز لک و ز کرکم انانا سیا   ازینها خورد خسته یابد شفا
وگر زانکه این ادویه می خورد   ولیکن ز کرمیش خایف بود
بکرد باین وزن و جمع آورد   ولاکنهین جامع آن بود

نخستین بود سنبل رومی ازان   سه درم بیاید فکندن در آن
ز افسنتین رومی بنه دو درم   دگر با عسل هم دو سازی ضم
وزان می خورد گاه و بیگاه تر   که یابد شفا از سدد آن عزیز
چو ضمادی که نیکی بود از ضماد   که از وضع آن بیرود این فساد

نسخهٔ ضماد

ز ترمس ز جعده ز زوفه دگر   ز بزر کرفس و انیسون ببر
دگر آوردم نسخهٔ آن ضماد   که از وضع آن بیرود این فساد
ز سنبل ز اقاسیون ایرسا   ز بابونج اکلیل ملک ای فتی
دگر ورد و اذخر بیاید در آن   پس از جمع اینها چنین کن بر آن
دگر اهل صنعت چنین گفته اند   درین باب درها بسفته اند
ز کرکس اگر کبد خسته دل بخورد   درین حال بسیار نافع بود
اگر گرم تند بنود درد   بود این دو نافع در احوال او
برد قوت دارچینی کلال   وگر باشدش در کبد او ملال
چو جوبی بود بهره افتد کمر   خورد قدر یک درم از این جگر
خورد آب کشنی و سرکنجبین   که ظاهر شود زودتر نفع این
وگر گرم بنود تو قرص و جمع   شود بهره راح ازان منتفع
کند آزمایش شهادت درین   که من دیده ام نفعها اندر این
ورم در جگر بود حدبه اش   رهاند شفا بخشد از غصه اش
چو از سحر راست آید بدر   رود عرق بول و افزود دگر
چو باشد ورم در مقعر از آن   باسهال وقتی بیرودش آن

صنعت دهن سفرجل نافع در ورم اوراض جگر

سفرجل منقی ز دانه بگیر   دگر پرز بیرون او ای امیر
بنه از کهن روغن حل آن   بحل تا شود بهر روغن در آن

بنا بر شمس و توقف درین   علاجهای روغن بجو بعد ازین
غذاها که نوشتند کمبود یان   هم آنها ببخشد ضرر و زیان
ازان جمله کشنی و سرکه بود   که این مبتلا در بلا می خورد
وزین جمله باشد خوش جان تر   که این مبتلا می خورد ای عزیز
چه باطل باشد چه سکنجبین   که آنها خورد مبتلای حزین
~~مناسب بود خمیر~~ لب بهی ۲ شرابی که   سکنجبین بهی است
کند دم اطفا و خفت برد   ازین شربت ار خسته دل می خورد
خورد آب انگور و سرکه بهم   سلامت ببیند ازان در شکم
چو انگور با تمر هندی خورد   کشاید سدد قطع محنت کند
ز زرشک نافع چو در آن دمد   که یابد طحال و کبد هم شفا
ز نبهی که شیرین و پخته بود   منافع ز برد جگر می دهد
حلاوات جمله مسخن بود   کبد را قوی حال و فربه کند
ولیکن سدد آورد در جگر   تحرز از آنها بود خوب تر

ادویهٔ مفرده منقیه سدد جگر

دواهای مفرد که حدبه کبد   از آن پاک کردد ز فضل ای مجد
فقاح اذخر یکی آن بود   که حدبه جگر زان منقی شود
ز غاریقون همین فعل ظاهر شود   چو جسته ازین هم دو چیزی خورد
~~ولیکن خور این هر دو~~ ۲ چه قندی چه محمول با انگبین
دل سده ای که عارض شود   ز فوق کبد آن بلا حی برد
همین فعل آید ز خیطانیا   که از زوم آید باطراف ما
پس از سحق و تخلیص مناسب بود   که با ادویه سحق آن میکند
چو شاهتره و لبلاب و تخم کرفس   چو راوند چینی دگر مقتبس.

مناسب درین خستگی سکنجبین

ولی اینها دو را خور سکنجبین

زحنظبا یا دو درا و نه هم   بقدری که مثقال باشد نه کم
کن بد ازین ادویه سدها   که در حدبه عارض شود ان بلا
همین حال آید در حب النقد   دگر تخم دو قواذ آورد
دگر فوتو ما ناو تخم کرفس   انیسون بود داروای مغص
بجنبیس کامی که مثلی بود   که سده ز حدبه کبد می برد
دگر قسط و نشاع و مرای جواه   بود روغن جوز و بلبان دران
دگر قند قوبا باسارون بود   که سده ز حدبه جگر می برد
سه مثقال اینها خرد خورد   بکنجبین سدها می برد
و اما دواها که عمق جگر   کند پاک از فضل فاسد دگر
سنا می خورد چون دو مثقال ازان   ولی میخورد جرم مسحوق آن
خورد مره آن تیر سکنجبین   دگر آب لبلاب معصور ازین
بود قدر مشروب ازان سی درم   که نوشد ازان مبتلای ستم
دگر زانکه لبلاب نجتی دگر   دگر روغن لوز با آن بخور
سه وقیه بود آب لبلاب هم   که با روغن لوز نوشد نه کم
ببین نفع یابی ز ناز اریون   دو داتق خورد از دو آن   زبون ه
سه وقیه زجلاب با آن خورد   که ممزوج بار اح صافی بود

ادویه طحال

چو بینی ز شخصی عظم در طحال   دلالت کند بر فضول و ملال
چو یابد طحال از ذبول و کمی   دلیلت بر صحت وجسم می
مرضها شود حادث اندر طحال   ز خلط غلیظی که آرد ملال
سعد کاه آید در آنجا بدید   ز خلط غلیظی که گردد مزید   ز روقا جلج یا اکبر و نطرون ببریز طحال کمند
دگر گاه تنخی شود اندر ان   دگر خون چو محبوس گردد دران   جبار ز ۱۴

چو با این حرارت هم ارث بود   زند با سلیقی و مضرت بود
کشاید ازو نیز حبل البذ ع   ندارد کسی نیز در این نزاع
اسلیم مناسب بود شق آن   که بیرون کنی این زیادات   ازان ه
ولی شق اینها زابر بود   که آن از پیر این نزاید بود
پس فصد مطبوخ باید دران   که خوانم که بشمارم ارکان آن
هلیله بود پنج تا ده درم   بود شاهتره دران هفت درم
ز کزمازوج الکبر هر یکی   سه درم سه درم بود بی شکی
بود بزر کشنی و اکشوث هم   کند درم و نیم دفع ستم
ز آلو و از تمر هندی دگر   بود قدر حاجت دران مختصر
بنفشه این دو اها و نوشند ازان   ایاره ولی فیقرا اندران
بود درمی ازایاره درین   ز غاریقون بود درمی الخ
دگر آب لبلاب نافع بود   چو مثقال غاریقون دران آورد
چو کوبی دران غاریقون آورد   ز مثقال ازان تا دو درم خورد
خورد با دو وقیه سکنجبین   بشوید بیزر از فضولش باین
زبیدشای و صنای طحال   کند الزام آن سوده فمال
کزین آبها دایما می خورد   که از این ورمها فسرده شود
یکی آب بطرفا و آب کرفس   دگر آب بید و غرب مقتبس
دگر آب انگور روباه چو   بود آب اکشوث هم بی تبطر
ز هر یک ازین آبها اوقیه   جو گردد معینی بنادای لئه
خورند مره آن ز سکنجبین   دگر گاه قرصی بیاید درین
ازین ادویه قرص سازد خورد   دو اها ازین پس بیادم بعد
طباشیر باید دو درم دران   ز ورد ش بنه پنج درم ازاه

دو درم زر زرشک و چار اصل سوس   دگر گل و راوند ای جرطوس
عصاره زعفران ز اصل کبر   قشور منتقع بسرکه دگر
ولی یک شب و روز در آن بود   پس آنگه ز سرکه برون آورد
کند خشک و هر یک ازین چار آن   بود درمی و نصف مقدار آن
زعفران نیز هم زان درمی آورد   پس آنگاه ترکیب اجزا کند
به آب طرفهای طرفا دگر   بود قرص یک قدر مثقال زر
خورد قرص و با سکنجبین آن دمی   سفوفی کنم ذکر آن بعد ازین
نخستین بود بذر با هندبا   ز طرفا بکن نیز همین اکتفا
دگر قرع یابس سوم زان بود   ولی این سه امثال هم آورد
دق بود نیم قرع حب النیل   دگر نخل دواها کند
سه درم بود شربتی زین سفوف   با سکنجبین می خورد آن ماه

قرص فوه

دگر قرص فوه اندرو نافع است   گرانی و سختی نکو دافع است
چو از فوه کوبی و بیزی دگر   به سرکنجبین قرص سازی و بجو
بود قرص فوه همین ای کمان   طریق تداوی به آن هم بدان
چو خواهی که محرور آنرا خورد   بسکنجبین آن تناول کند
وگر بیست محرور می نوشد آن   طبیخ اینچنین خورد اندران
چو حار تند و لهیب شدید   شود زین دوام منافع پدید
کدوهای کوچک مجوف کند   بکوبد پس از سحق کامل خورد
رغبتش بود لیک سرکنجبین   پر از نفع منافع بود اندرین
دگر بزر زجاج منافع دهد   بکوبد به سرکنجبین می خورد
دگر آب معصور از هندبا   به سرکنجبین می خورد مبتلا

چو ایام بر این ملائم شود   صلابات و کری همه کم شود

ضماد این نوع که یاد کرد است

نخود چون مشرب شود برگ   ولی برگ کرم و ضمنی بود
ضمادی از آن چون نهی بر طحال   که از دو طحال و رود آن ملال
بپز نیز برگ و زان هم ضماد   بیفکن که زایل کند نفخ و باد
بیابد دران نیز اکلیل شاه   که باشد اثر ای معالی پناه
برگ دگر چون نخاله بپزی   طلایی از آن بر طحال افکنی
پر عبث که از صلابات آن   ضمنی است بنام جگر نهان
دگر برگ طرفای مدقوق تر   به سرکه بیفکن دران ای عزیز
چو کرمی بود در طحال ای پسر   بکن اهتمام اندر آن بیشتر
که اکثر بود ثمره این بلا   مرض در کبد اندران مبتلا
به استسقا کشد بد احمال آن   حذر به بود ای پسر اندران

امراض طحال مع اثار البرودة

چو باشد برعت و رام آن   علاجش بود ای حکیم زمان
که از این دواها چه خورد چه غم   خورد مبتلا ماده نفخ و جز
افتیمون قشری ز اصل کبر   اسقلوقندریون از آنها هم   بباید نوشت اسقولوقندریون
ازین ادویه هر چه خواهی خوری   که باشد عمل در طحالش قوی
ز درم از آن تا دو درهم رود   که با سی سکنجبین می خورد
ز ماز ریون چون دو دانگ خورد   به سه وقیه جلاب لاینحل بود   نافع
از انیسات سکنجبین عنصلی   بدفع مرض باشد آن کاملی
دگر اصل سوسن به رنگ سما   دگر لوزم است از ین جزوها
ز حب المنتنم به بیخ اشنه   زرنگ سدابت بجو دفع شر

ز راوند چینی ز راوند هم   ولیکن طویلش بود مغتنم
ز افسنتین رومی و حب النفد   منافع ازین جمله ظاهر شود
چه مفرد چه ترکیب آنها دگر   ز شتال هر یک منافع بسیر
وزان بشتر یاد هم رود   ز سکنجبین مره آن خورد
یک وقیه نوشد ز سکنجبین   دو وقیه ز نخل آب باید درین
شود پاک ازین آب جرم طحال   شود پاک از سختی و اعتلال
وگر زانکه عاجز بماند طبیب   زند بر این ابتلای عجیب
نماند دوایی که آرد نجاح   همانکه نوشد لبن از لقاح
که با آن لبن حب باشد دگر   کزین ادویه کرده آن مختصر
بلیلا ناباره ولی فیزا   ز اهلیلج زرد ای مقتدا
سوم تربد و هر یک ازاین جزو   بود ده درم در وزان و تمیز
ز اوراق طرفا و از غاریقون   ز هر یک ازان پنج درم فزون
ز جعده ابنو و اشق مثل هم   سه درم ز هر یکی ازین آورم
ز نمک هندی دو درهم ازان   کنم حب و شربت دو درم ازان
ولیکن شتر این علفها خورد   که فصل است وشاهد طرفا بود
دگر بیخ و برگ غرب ازدها   خورد تا باید ز ترس شفا
چو جایی نیابی ز شیر شتر   بدل ماء جبن است ازاو بخورد
تا ماضادات دفع طحال   که زایل کند از طحال این ملال

ضمادات

بیز اول بخمر در خل بتیز   پا بخیز با آن دگر ای عزیز
ز بوره و سداب و ز اکلیل شاه   بنه از براه بلا اشتباه
فزو بر بر که بند ای جوان   وزان پس بشکن بنه بر آن

بکن قطع کاغذ بقدر طحال   پالای بر آن عسل بر کمال
بیفشان بر آن خردل ناصحیح   که مدقوق بنود در اینجا ملیح
بنه از ان این زمان بر طحال   که زایل شود بعد ازان این   طحال
رها کن بر آن آن قدر از زمان   که جبرش بود خسته ناتوان
پس آنکه بشوینده با آب حار   که زایل کند از طحال آن غبار
نخاله و شبت چون بر که بند   پس آنگاه آن بر طحال افکند
که از صلابت برعت دگر   نماند ز سختی در آنجا اثر
ز قضبان عوسج ز شاخ ازاو   چو در سرکه پرورده باشند آن
دگر کرمی تند بنود درد   که کرم مخلل بود قوت او
از ینها چو کامه بسازد خورد   درین حال نفع فراوان دهد
ولیکن چو ورطوب شد مبتلا   که بیخورد با غذا دا با
از آنها که باشد حدود فشی دگر   ز امراض جرم طحال و جگر
یرقان
چو یرقانست و آن رنگ بد در جسد   کهی زرد باشد که اسود بود
شود زردی از چند علت پدید   تنا سبل آنها باید شنید
بود مره زرد با این علل   چو گردد زیاد آورد آن خلل
یکی زان سببهاست بحران کز آن
یکی زان [illegible] که آن   در امراض مری بشود دفع آن
دوم آنکه سمی رسد در بدن   و یا سمی زخم آرد بتن
زگرمی سمی رطوبات تن   همه زرد گردد رساند محن
سوم آنکه بند و دهی جر جگر   که صفرا ازاو رفتن از تن بدر
حرارات زاید بماند در آن   شود زرد اعضا همه بعد ازان
زبادات صفرا بهر نوع و حال   بود علت زردی و این ملال
دوم قسم یرقان اسود بود   ز سودا سیاهی اعضا شود

زیادات سودای بد در بدن | پس آورد یا کبد این محن
چو باید کبد هم زاید ازان | که باشد ضروری وجودش دران
شود مشتعل آن حرارت دراو | بسوزد دما و مرار اندران
دوم آنکه بندد رهی از طحال | که سودا ازان راه بد در طحال
چو بسته شود راه اخراج آن | سیاهی شود در زمان زان تباه
شود آب این خسته کاهی سپید | سدد یا ثرق دهند این نوید
چو اخلاط زرد و سپید از بدن | شود منتشر در سراپای تن
نیاند ازان در مجاری آب | که در آب زردی کند اکتساب
دگر خلط بد راه بندد دگر | نباید بجز آب خالص بدر
چو صابغ نیاید ازان ره فرود | ملون نگردد ازان آب او
نباشد طبیعی ولی این مراد | نباشد ازو در بدن جز ضرار
چو باشد طبیعی مرار اندران | شمارم منافع در ابتدای آن
شود گرم ازان معده اش با جگر | شود هضمشان اکمل و خوبتر
ز صفرا شود خون رقیق و لطیف | شود تن لطیف و نشیط و خفیف
برازی که محبوس باشد دگر | ز صفرا شود جمله ازین بدر
کشاید مسام و برد زان بخار | که باید صعود و رساند ضرار
دگر بول بسته کشاید ازان | ثفلهای فاسد برد بی کمان
رطوبات زاید چو زایل کند | صلابت در اعضا زیادت شود
مرضهای کرمی چو نهای سپید | چو از پیش هضم کند رسیخم
شود زردی و رنگ بد فاه بد | طبع از حیاتش بیابد برید
بکم آنکه اسهال عارض شود | که آن خشکی زود زایل شود
پس از روز رابع عشر زین بلا | شود ظاهر از خسته این رنگها

نباشد دران مرتبه از بدی | که ارزش هشتم بدای او حدی
دلالت کند آنکه این ابتلا | ورم در جگر بوده و ماشرا
نبوده ورم این زمان در طحال | محلش کبد بوده این اعتلال
دلیلی که دایم دلالت کند | که این رنگها از چه حادث شود
برازات و بولت کین فضلها | دلیلت بر علت رنگها
چو در این مرض بول احمر بود | غلیظ است و مایل با سود شود
برازش بود اصفر ار باشد بید | ز صفرا شده رنگ فاسد بدید
چو باشد فضله غلیظ و سیاه | ز سودا بود رنگهای تباه
شود گاه ابیض فضول علیل | ولیکن نباشد ز بلغم دلیل
چو صفرا شده منتشر در جسد | در اعضای نفسش نمانده مدد
نگشته ملون فضولات ازان | بالوان خود گشته ازین روان

علاج یرقان زرد

نگه کن در آب مریض حزین | چو باشد غلیظ و کدر آب این
بود مادی این مرض بیگمان | علاجش بود قمع زاید ازان
ولی اولا فصد باید نمود | بتلیین صفرا بکوشید زود
وگر زانکه باشد ورم در جگر | بکن فصد و اسهال زان پس دگر
بجز آنکه اسهال صفرا کند | طبیخی از اینها مناسب بود — لفراج صه
ز اهلیلج و شاهترج دگر | ز افسنتین رومی بجو این اثر
دگر اصل شمار و غافث بود | دگر تخم کشنی کشوث آورد
دو مثقال هر یک ازین ادویه | بباید فکنده دران ای ثقه
بهر جمله اجزا ببالا دگر | حلاوت دران افکن آنکه بخور
دگر قدر تمر است زان جمله هم | منقی ز آلو همان آورد هم

بنه بشرخشت اندران چل درم ... ز سیب طبعش بنه سی نیم کم
سرد داروی این دوای شربت ... بود این امور تنیس لطیف
بود جبر و سمنو نیا غاریقون ... سرد داروی این مریض زبون
بود جبر درم وفی نصف آن ... زمحموده دانگی بیاید دران
ولی گر خورد مبتلا این دوا ... سکنگبین زان بباید نتا
وگر گل اینها یک ره خورد ... درین حال کافی و نافع بود
وگر صرع متفارق بود ... کنون مسهل این از آن خورد
خورد آب لعاب و ترانگبین ... چو آب بنفشه خورد همچنین
دگر آب آلو مناسب بود ... بتر انگبین او تمامی خورد
دگر بزر سرمق سه درم خورد ... سکنگبین بعد ازاله قی کند
ده نفع بسیار در این ملال ... بدعت بباید دران حسن حال
کند قی حل سده دا یما ... درین درد نافع بود این دوا
چه مطبوخ نوشد چه آبش خورد ... چه بزرش خورد انکی قی کند
بس از شقیه خلط و تطهیر تن ... بحمام کوشد همه مرغ بدن
جو ازمرخ و حمام بابد نتا ... مدرات باید خورد مبتلا
مدرات باشد زآب بقول ... جو شمار و کشنی کشوث ای عجول
زانکور روبه بجو این عمل ... که باشد مدری قوی بی خلل
خورد آبها گاه با سکنجبین ... بخربوب هندی خورد گاه این
بود وقتیه قدر این آبها ... ولی وقیه باشد با وزان ما
نه چون اوقیه اصطلاح طبیب ... که شش مثل آنست عند الحبیب
بس از شرب آب و مدرای پیر ... ضروری بود تقویت در جگر
بقرص زرشک و باشال آن ... کنون ذکر این قرص خواهد

قرص زرشک

عصاره زرشک و طباشیر و گل ... دگر بزر قثا و خیار ای دل
دگر بزر تبله دگر سند با ... ز هر یک سه درم ازین دگرها
دگر بزر شاره درم بود ... بس آنگاه اجزا بهم آورد
جو خواهد که بسیار قوت دهد ... دران لک و راوند هم آورد
کند قرص و نوشد دو مثقال که باید کند قوت از شرب آن ازاله
خورد همره قرص سکنجبین ... مکمل شود فصل اقراص ازین
جو سکنجبین بزوری خورد ... بنور و اصول او لامی بزد
باب و برگ بزد این بزور ... که انفع بود شرب آن بیقصور
بس آن آب با سکنجبین می بزد ... وزان همره قرصها می خورد انگبین
دگر آنچه زردی بشوید ازو ... کند زنگ بد پاک از جسم او
بحمام و تسعیط سرکه کهن ... برد صفرت از جسم و زردی بخر
کمه دربابد ولی این عمل ... که ریزد زبینی مرادای بطل
بکن غرغره تا بیابد نتا ... سر و جسم از آن زردی پل صفا
بابی که افسنتین دران می بزد ... جو سکنجبین همره آن بود
بخل و بماورد و آب انار ... بکن کحل عین و بر آن صفار
بکوب اصل سوسن ای معتد شفا ... بخردی و نرمی شبیه هبا
بابنز با آبها بعد ازاله ... بکن کحل آن تا برد رنگ آه
غذایی که خواهی که خسته خورد ... بقولات بارد مناسب بود
خورد قطف و لبلاب چو له آن ... بپزد دهن بادام شیرین دران
چو نیح و غلظ بنود اندر جگر ... بسکباج ماهی بپز بس بخورد
ولی ماهی بس سفید لطیف ... که بنود جگر از آن کثیف

وگر ماهی اول کباب کنی / دران گرمی و را بخل افکنی
غذای مناسب بود زان بخور / وگر ضعف و حمی نباشد دگر
بپز لحم گوساله در خل هم / بخور زان مرق تا نماند سقم
بپز لحم گوساله در دوغ نیز / بخور اندکی لحم آن ای عزیز
بخور آن مرق هم که نافع بود / برد صفرت تن شفا آورد
چه با دوغ پخته چه سکباج آن / همین است حکم و اثرهای آن
مرق را سه روز پیاپی خورد / کزین زردی بد شفا آورد
وگر ساده باشد عروض ضماد / وگر خلط پخته بود در فساد
خورد ماست با نان ترش از زبان / گر این هم بود از غذاهای آن
چو این درد خالی بود از مواد / ورم در جگر هم نیارد فساد
بود آب خالی زالوان بد / ز صحت قوامش نه زاید بود
دلالت کند بر خلو از مواد / ازاله بود سهل در این فساد

یرقان سیاه

دوم قسم یرقان اسود بود / فزونی سودا سواد آورد
دلیلش بود آنکه لون فضول / سیاهی بود در مریض ملول
فضولش غلیظ و رمادی بود / اگر خسته بشره و سفیدی خود
نیابی ز بولش شغیف و صفا / ز ظلمتش نه بینی شعاع و ضیا
ببین اولا کین بلای سیاه / بود ساده یا خود ز خلطی تباه
چو خلطی بود یا غلظ در طحال / وگر خود ورم آورد این طحال
بکن اولا فصد از باسلیق / اسیلم چو حبل الذراع ای رفیق
نظر کن بخونی که آید برون / چو سرخ است و پاکیزه الوان خون
مریز از بده حبس کن در زمان / منقی سودا بده بعد از آن

وگر خون باشد سیاه و غلیظ / رها کن که آید برون از تباه
ولی سهل خلط اسود دگر / طبیخ افتیمون بود زان بخور
افتیمون مفرد اگر هم خورد / بسکنجبین سخت نافع بود
افتیمون در آن پنج درهم خورد / وزان بیش تا هفت جایز بود
خورد همره آن ز سکنجبین / دو وقیه بود یا سه وقیه درین
افتیمون بود کوفته اولا / کند حل در آب گرم این دوا
وگر زانکه مثقالی از غاریقون / شود جمع با این دوا در درون
ببینی فعلش قوی و انفع بود / بغفلت سیاهی برون آورد
وگر قی بآنها که سودا بود / درین حال بسیار نافع بود
درین قسم بینی سیاهی بد / مری و طلا مبتلا می خورد
سه روز پیاپی خورد تا شفا / که یابد ز یرقان اسود شفا
چو گردد منقی ز سودا جسد / دوای مبدل از این پس خورد
مقوی بباید درین وقت نیز / دواهای هر دو شنو ای عزیز
بود آب طرفا و شمار ازان / که جوشیده باشند از بیش آن
خورد همره آب سکنجبین / بود مبلغ آبها اندر این
چو نصف رطل در حساب طبیب / بمثقال پنجه شمارد حبیب
ز سکنجبین نیز آنجا بنهم / مثاقیل آن هشت باشد بهم
دوای دگر هم مقوی بود / اگر خسته آن را گهی می خورد
زنبق بزرگ وقیه بایدش راه / بنه ده درم ورد خشک اندر آن
طباشیر باید فکند اندران / ولی پنج درهم نه زاید بر آن
بخور اول روز از آن چل درم / دگر هفت روز این دوا آورد
وگر بینت گرمی تند لهیب / بکن این دوا خسته را ای

ز نعناع و کیسر بری قوه هم / مساوی هم این سه جزو آور هم
بپز جمله و ز آب مطبوخ آن / بیاشام نصف رطل بعد از آن
بمانند در شمس گرم آن سقیم / که تشنه شود با لهیب الیم
خورد آب و ریزد عرق در زنا / رود زردی رنگ آن ناتوان
وگر زانکه مزمن شود این الم / بر اینها نیابد خلاص از ستم
خورد این زمان بشر نانخواه / باین ادویه تا یابد نجاح
فتیمون و هلیله غاریقون / هلیله سیه باشد از این فنون
ولیکن زمان خورد این دوا / که باید ز مسهل درونش نقا
وگر تشنه اشتر نیابد خورد / به آب بهر این مناسب بود
وگر هم ملازم شود و بعدها / شراب بزوری بباید صفا
بپزد سکنجبین با اصول و بزور / بود اصل او خود در آن هم ضرور
دگر جعده اسقولوقندریون / بباید نمودن بر اینها فزون
دگر بادرنجفا و حب بکر / در آن هم بباید فزودن دگر
وگر نبود این رنگ از ماده / ولیک از مزاجی که فاسد شده
نباشد غلظ یا ورم در طحال / علاجش همانهاست در اعتلال
که فصد و مسهل که حاجت بآن / ندارد کنون خسته ناتوان
علامات در آنکه این رنگ بد / نه از خلط اسود هویدا شود
بود آب صافی و رنگش دگر / باسود بود میل آن در نظر
ولی آنچه زایل کند رنگ بد / ز چشم مریض و مصفی شود
ز لبلاب قسم عریض الورق / بپز همره زیت از بعد دق
بسان زیت پخته به بینی چکان / که از چشم شوید کبودی آن
بتسعیط آب چغندر دگر / که باشد دهش بود هم سبد

پس از زیت کافی سعوطی از او / بود نسبت راس ند بر آن
بحب ایاره دگر قوقیا / ز تطهیر سر او بباید شفا
غذائی که باشد مناسب بآن / بود آب حمص فتا بدر آن
بادرار آرد برون از جسد / اموری کز الوان بد آورد

استسقا و انواع آن از ورم و برودت

ز استسقا بگویم جزها دگر / ز معلوم از اقسام آن سر بسر
سبب در حدوث مرضها اولا / فساد جگر باشد ای مقتدا
در اکثر برودت بود در جگر / که آید از او ابتلا و خطر
ز بعد کبد خون فسرده شود / و زان این بلا زود حاصل بود
جگر سرد گردد از این حالها / جا با سعد آید از این عنا
وگر آنکه عضوی ز خدام او / شود سرد و آید برودت در او
اگر سرد گردد رئیسی ز تن / جگر زان شود سرد و آرد محن
مع القصه هر عضو کاطراف آن / سرایت کند در کبد شر از آن
چو معده و طحال و حجاب و معا / مفصل کنم ذکر این عضوها
چو معده زبون گردد از برد هم / شود هضم ناقص رساند ستم
چو کیلوس ناقص رود در جگر / جگر هم ز تکمیل ماند دگر
دمائی که باید نکون در آن / بود سرد و ناقص اثرهای آن
شود مستحیل این دما بارها / نباشد در آن خون لبید صلاح
چو گرمی نباشد در اجواف ها / تحلل نیابد همه آبها
کزین جمع گردد در اجواف ها / شود زق آرد شرور و محن
وگر همره خون رود آبها / بود قسم لحمی از این ابتلا
وگر ریح باشد در اجواف ها / بود طبلی آرد بلا و فتن

وگر خسته گردد ز ابدان کلاکلی / بریزد ز تن جمله آبها
بزقی کند یا بلغمی دگر / وگر خسته گردد طحال از نشر
نگردد خنثی ز سودا دما / شود سرد و تیره و سیه خون
وزان سرد گردد تمام جسد / بطبلی و طمی هودی شود
وگر قصبه‌ی رئتش شود ممتلی / ز خلطی غلیظ لزج ای بهی
نیاید برون زتی اشتعال / باستسقا کند آخر این اختلال
وگر حیض بسته شود از زنان / نه در وقت خود پس رساند زیان
بلغم کشد آخر این احتباس / چنین است ظاهر ز روی قیاس
چو بکشاد رگها که در مقعد است / رود خون فراوان بغایت
شود سرد سر تا قدم از بدن / بلغمی و طبلی کشد این محن
چو ریزد ز تن از مرض خونها / بهر وجه کاید ز اعضا دما
شود سرد از ما سر و تن همه / باستسقا کشد انکه این تفرقه
همین بود تفصیل اسباب آن / سبب چون بدانی علاجش بدان
علاجش بباید نمود این ضرر / در اول باصلاح حال جگر
وزان پس بتحلیل آب و ریاح / توجه نمودن که باید نجاح
شود گاه حادث ز جگر / تمامی اقسام آن سر بسر
چو گردد جگر گرم مانند نار / نباشد توانا بر آنکه قرار — نقش
در اول ز طبی کنم ابتدا / نویسم علاجات و تدبیرها
چو ماند ز فعل جگر خلط خام / اگرچه ز گرمی بود این سقام
چو باشد تمامی فعل جگر / زمانی که بنمود در وی بروج
چو زایل شود اعتدالی که بود / در اول که باید ز علت وجود
چه سردی برد از جگر اعتدال / چه گرمی شود مایه‌ی اقلال

نباشد توانا بهضم غذا / تولد کند در جگر فضلها
چو محروج گردد بخوی آن فضول / بباید از آن این مرضها حصول
علاجش دو باشد یکی تنقیه / از آن فضلها تا نماند همه
باسهال و ادرار و تعریق هم / بر فضله را تا نماند ستم
ولی مسهلش چون حرارت بود / ز اهلیلج زرد مسهل خورد
ولی مرهمش باشد این آبها / ز کشنیز بری و گر قاقلی
وگر شاهتره بود آب از آن / بود آب اشنان تر نسل آن
چو با آب کشنیز بری خورد / که ترکیب این هر دو نافع بود
با هلیلج و آبها بعد از این / باسهال جوید شفا اندرین
دوائی که آن کلکلانج بود / درین نفع لی حد و غایت بود
بگویم ازین بعد ارکان آن / که ظاهر شود بر تو اعمال آن
بکن نقع در سرکه بازار بود / بهل مدتی پس بیاور برون
بکن خشک این رکن اول بود / که در این دوا اصل و عمده بود
هلیله بود جزء ثانی از آن / بنه پنج درهم ز هر یک در آن
ز افسنتین رومی عصاره بگیر / سه درهم بود وزن آن تا — کوبیده
ز سوسن که رنگش سمائی بود / دگر تخم کشنیز در آن آورد
بیاور مقشر هم تخم خیار / دگر رب سوس است از آن — بیاده
ازین چار هر یک دو درهم بگیر / بکوب و بیز و بکن پس خمیر
ز قند و هم توربد سندی دگر / ز ترانگبین ای خجسته سیر
ز هر یک بیاید ازین حلوها / ده و پنج درهم بیاور بجا
بکن حل در آب گرم این امور / بکن صاف در آتشی کم شرور
بپز تا بحدی که یابد قوام / بیامیز با آن دواها تمام

دگر کک باید دو درم زان زمازریون سه درم اندران
سه درم ببند از راوند چین بنه زعفران درمی اندرین
دگر اصل سوسن سه درم بود ز شاه‌تره نصف آن آورد
سه درم خورد گر بود تب از آن بسکنجبین وقیه ناتوان
دگر نیست تب او بنوشد دوا بمعصور اوراق رزب ای فتی
دگر آب از قاقلا بول شاة خورد با دوا تا بیابد نجاة
چنین گفت سابر حکیم زمان که دیدم مریضی که خوش شد ازان مه
بآبی که از نجل بنشرد او بسکنجبین آب آن خورد او
همو گفت مستسقی مبتلا که محموم بودی در آن ابتلا
بقرص زرشک و بآب بقول نمودم تداوی خستهٔ ملول
بسی روز و از آن ندیدم شفا خلاصی ندیدم ازان ابتلا
در آخر بدادم لبن از لقاح در آن شکرش و دیدم نجاح
چو خورد این لبن چند مجلس دگر نشست و بآن خوب شد آن ضرر
ولیکن بود وقت شرب لبن چو گردد قوی علت ممتحن
زمانی گذشته بدان خشکی نه تازه بود زحمت و ماندگی
ز اورام گر حادث شود بدانی که زان تیز علت بود این حال
بگرمی و سردی و خشکی ولین توان داد شیر شتر اندرین
ولی هر یکی با دوائی دگر ز تفصیل آنها بگویم خبر
دگر شیر آندم که آید برون همان دم خورد مبتلای زبون
ولی چون بگردد ز الیان زبد ازان پس ازان شیر خسته خورد ۷
چو این شیر ~~در استسقا~~ و ~~در بهر فتح سده خورد~~
خورد هم صباح این دوا با لبن که زائل شود علت پر محن

چو این شیر مستسقی مر
پی فتح سده بکار آو

ولی شربت از آن دو درم بود وزان بیش تا چار درم زود
دگر قرص گویم هم از بهر آن که اسهال آید ز ابدان از آن
که منقول از یوسف سامرست که در فن مردی بسی ماهرست
ز اوراق مازریون ای نبیه که باشد باوراق صعتر شبیه
دگر شاخها از زمین رستنی کنی خشک این هر دو را افکنی
ولی وزن آن شصت درم بود دقیق شعیر اندر آن آورد
دگر رب سوس و گل سرخ هم ز هر یک ازین سه ده و ده درم
بکوبند و آنگه مقرص نما دو درم ازان می خورد مبتلا
دو درم ز شکر بنوشد باآن که گردد زیادت منافع در آن
ازین پنج سوسن چو تر باشد آن بگیر آب و آنگه دو وقیه ازان
وزان بیشتر تا سه وقیه دگر بسکنجبین و جلاب آن بخور
ولیکن بود نصف سکنگبین بود نصف دیگر جلاب اندرین
دگر می خورد آب آن اوقیه دو ثلثش بود بول شاة ای فتی
بود نفع بسیار حاصل در آن بکن شرب آنرا و غافل ممان
دگر زانکه مدقوق یابس خورد ازان درمی تا سه درم رود
بیک وقیه سکنجبین این دوا ز علت بیابد صفا و شفا
سفوفی نویسم برای همین که آرد شفا شرب آن اندرین
گل سرخ شش درم اول بیار دگر بزر قثا و بزر خیار
ولی هر دو باشد مقشر ازان دگر بزر بقله ببفکن در آن
دو درم دو درم بگیر از بزور دو درم ز هر یک بباید ضرور
عصاره ز غافت افسنتین دگر ز هر یک ۲ درمی این اثر
دگر سنبل و مصطکی هم یکی بنه نیم درم در آن بی شکی

حال
۲۰۵ چو باشد سده در کبد با طحال خورد کلکلانج با آن زنی
در استسقا خورد گاه شیر شتر بکشنج انگه دهد نفع پر
چو گرمی در استسقا زان بود در آن شکر عشر نافع شود
وگر شیر اشتر خورد بهر آن که اسهال وافر بیابد بآن
خورد مرده شیر از این سفوف که ذکرش کنم این زمان ای الوف صح
ز افسنتین و راوند چینی بگیر عصاره ز غافث دگر ای امیر
ز هر یک از این نیم درهم بود دگر پنج سوسن نسایی شود
از آن درمی در سفوف آورند مس سوخته نیم [illegible] دو دانق بود
زمازریون مدبر بخل ز هندوانگ واحد که نبود خلل
بکوب و ببیز و بخور با لبن که زایل کند از جهد این فتن
وگر زانکه استسقا زان بود با اسهال تدبیر آن می کند
مدبر نباید جنت از جهد سه روزش بر که کند نا پدید
زبعد سه روزش بده ده ورد وزان تری خلط زایل کند
بگیر و کتون بیست درهم ازاه قرص باطراثیث مرضوض آه
ز هر یک از آن پنج درهم بود سه درهم ز بوک کرفس آورد
کند نقع جمله کتون در لبن دو ساعت بماند در آن از زمن
پس آنگه کند صاف شیر از دوا بنوشد از آه بعد ای منتها
دوای زکر کم و لیکن صغیر بمقدار قوت بنوشد خبیر
ولی آنچه از شیر با آن خورد ز ثلث رطل تا بنصفی رود
چو در صاحب درد گرمی بود ثلث رطل قند عشر خورد
چو لین طبیعت بود در بلا سفوفی خورد با لبن مبتلا
ز لک منتی طباشیر سبز دگر تخم کشنی کشوث ای عزیز

۲۰۶ دو درهم دو درهم ز لک آورد دگر ورد در آن سه درهم بود
بود شربتی قدر مثقال از آن خورد در زمان گر خورد پیش از آن
خورد این لبن بهر اورام سخت که دارد در احشا نظر کاه وقت
بدهنی از این پنج دهن ای عزیز یکی دهن خروع دگر قسط نیز
دگر دهن ورد و دگر ناردین بود دهن سوسن ازینها بگیر نوزنه صح
وگر طبع بسته بود این زمان تو محتاج باشی بتلیین آن
بخور شیر با دهن مازریون که زایل شود بستگی از درون
دگر می خورد در فاوریه وگر برد سینه بود لنسرته
چو محتاج گردی بآن در فروج که در قرحه باطن آرد خروج
بخور شیر خر تا بشوید ز ریم قروحی که در باطنت ای حکیم
که در قرحه باطنی شیر خر بود نافع و کامل و بی هنر
دگر تدها که آبش خورند در این زحمت و شر آنها بوند
یکی آب آن بقل آید بکار که انگور روباه دارد شمار
دگر آب شماد آید بکار دگر برگ از کاکنج زان شمار
دگر گز بره رطب باشد از آن که آبش خورد خسته ناتوان
دگر آب معصور از هندبا خورد مبتلا تا بیابد شفا
دگر آب از تخم هندبا خورد چو مخلوط با این دواها بود
یکی حلکه صندل و راوند نیز سنبل زعفران ای رفیق عزیز
بگیرند کاهی شراب دگر زمازریون بر کناف شکر
براند شکم پس دهد تنها که خسته بیابد از آنها شفا
چنین گفت بقراط کبن ریخ زمانی که امراض گرم آورد
ردی باشد آخر شود زان دو ناتوان عاقبت از هلاک هلاک صح

درین نوع تکرار باید ستم	رود گاه و باز آید این درد و غم
نباید دلایل که رفت این بلا	دگر باز گردد بدان مبتلا
رود گاه و عاید شود بعد ازان	در آخر کند خسته ناتوان
سفوفی درین نوع کاید زحر	چو اسهال بنود مقارن دگر
عصاره زعافت بگیرند زود	بگیرند راوند و یابند سود
بود پنج درهم زهر یک ازان	بنه لک و بزر کشوث اندران
بباید دو درهم زهر یک ازین	زمحموده تخم لوزک اندرین
زهر یک ازان یک درم آورد	بکوبد بیبزد سفوفی کند
وزان قدر مثقال شربت بود	که با آب ازینها باید خوردن
ازآنها که ادرار آید ازان	دوایی که وصفش کنم این زمان
بود بزر بطیخ و بزر خیار	مقشر ازان مثل هم زان بیار
بکوب و بخور پنج درهم ازان	سفوفی بیفکن کنون در دهان
دگر بزر بطیخ و قثا خیار	ازینها تو سکنجبین بیار
دگر بزر کشنی و بزر کرفس	بباید دران ای مبارک نفس
چو خوردی سفوف ازپی آن بخور	رسکنجبین مبارک اثر
ازآنها که ابی دخته ازان	قوی گردد و معتدل هم آن
بود آب رمان طباشیر هم	که بایم خورد مبتلای ستم
عصاره زرشک است نافع	که دایم خورد مبتلای ازان	دران ...
و اما طلاها درین چون ضماد	ازینها بباید بر آنجا نهاد
زبعره بز و روث گاو ای پسر	درین باب باشد شدید الاثر
ولی بعره بز عتیق و کهن	دگر روث گاو و اولاغ کن
دقیق الشعیر ست وجاورس هم	بکوب و طلا کن بخل ای حکم

طلایی دگر قوتی آن در عمل	نویسم که زایل کند این خلل
بگیرند روث البقر بعد ازان	کرسنه دگر مثل ربعی ازان
بکوب و بپاشد آنرا بخل	که باشد طلای قوی العمل
دگر بول عنز است و بول صبی	طلای با آنها بود بس قوی
که روث و کرسنه بود اندران	نهید بر جسد هم طلای ازان
قوام طلا چون قوام عسل	بیاید رسانی بیرون خلل
ضمادی دگر ای خجسته سرشت	ازاینها بباید سرشت و نوشت
دقیق زحلبه و دقیق الشعیر	دگر جزو کمتر بود ناگزیر
زهر یک ازین جزو واحد بگیر	سه جزو ست ازعلک بطم ای امیر
بود به که شد ازین جزوها	که اخر کند جمع و کرده طلا
دران علک بگذار و ازبعد آن	دگر جزوها را بیفکن دران
چو بنشد حرارت در آنجا شدید	دوایی که گفتی شود زان بعید
جمیع مدرات باشد گران	شود پاک چون از رطوبات آن
دوایی زگرکم بباید خورد	بماء الاصول آنها می برد
دگر چند قوتی بود آب آن	شود پاک از فضل تر خون بآن
دگر بول اشتر منافع دهد	چو وقیه ازان تا دو وقیه خورد

دوار الکرکم

[illegible]

زداروی کرکم بگو چند	کنم عد ارکان آن زود تر
نخست است سنبل و کرز عفران	زهر یک بیفکن دران در میان
دگر دارچینی و هم قسط هم	ولی قسط مر بهر آن آوردم
کلا دو زهر یک ازاین چار	ازان یک درم آید اینجا بکار
بکوب و بیبز کن بس خبر	بسرشتی آن انگبین یاد گیر

سه درم ز سحوق ابهل دگر | آبی که بجوشد دران هم بخور
بود قدر این آب یک اوقیه | ازان بیشتر بد بود ای ثقه
دو درم بکن سنگ از ناخواه | بآبی که در آن بزی این گیاه
ولی قدر این آب اوقیه بود | که با آن دوا این گیاه می‌خورد
دگر سنگ سازد زبرگ کرفس | بآبی که از او بود منتبس
ولی وزن دارو دو درم بود | که با آب آن اوقیه می‌خورد
دگر ککلکانج مناسب بود | که در این مرض مبتلا می‌خورد
سفوفی نویسم که بلغم برد | وزین درد و زحمت شفا آورد
ز سمسم بیفکن دو درم دران | ز افسنتین بنه نیم درم ازان
ز سقمونیا نیم درم دگر | بیفکن دران پس تمامش بخور
نویسم دران ترجیحی لطیف | که تلیین کند باد گردد خفیف
بگیر املی شیرم ازان قدر آن | بود جزو واحد درین جب ازان
ز لوز مقشر ز فانید هم | ازین هر دو هر یک سه جزو آورم
ازان شربتی قدر درهم بود | وزان تا دو مثقال بالا بود
دگر مسهلی بهر این خستگی | دگر هر چه برد آرد از نابدگی
ز تربد بیاور دران یک درم | ز غاریقون دو ثلث درم آورم
نهم زانجره تخم آن اندران | بود قدر آن نصف درم دران
دگر عزبیون دانگی آنهم درین | کنم حب و خسته خورد بعد ازین
سفوفی دگر آورم این زمان | بود برگ مازریون اصل آن
برگ که این برگ پرورده | دران هفته پرورش داده
وزان سرکه بیرون کن خشک آن | درین دارو آنگه تو یکجزو ازان
ز روسخت بفکن درانجا کنون | مساوی نصفی ز مازریون

بینداز در آن زاو فرپیون | مساوی نصفی ز مازریون
دو ثلث درم ترنبین زان بود | وزان شش یم تا بدرم هم بود
عرق ترکی تسبهه زانها بود | که آرد برون فضلها از جسد
بود در طبی آید ازو آبها | به بول و عرق زان بباید شفا
امور یکه آرد عرق از بدن | بود ششی بگویم ز هر یک سخن
نخستین بود گرمی اندر هوا | چه از خور چه از هر نار و لظی
دوم حبس گرمی جان در بدن | بافزونی ~~پوشش~~ لبس تن
سوم جنبش سخت مفرط بود | که گرمی فزاید عرق آورد
چهارم کند آب گرم این اثر | که آرد بخارش عرق با خطر
بود پنجمین خوردن آش گرم | که گردد ازان جلد و عضلات نرم
ولی سادس آن دواها بود | که اعمال آنها عرق آورد
دواها که آرد عرق بعد ازین | شمارم تمامی نظر کن درین
افیون و زنبه بلبیخ و سفای | چو شد تر و مشک طرا ای جناب
بشرب این دواها عرق آورد | ز نیه فضله و خلط فاسد برد
دگر آن دواها که اعمال آن | ز نیروی عرق آورد هم بدان
ز بابونه و سوسن و صعتر غار | برون آر روغن بدسم و قرار
بادیان بیاور فلفل دگر | که تمریخ آن آورد خوی بدر
دگر پنج طرخون کوه سجق | چو بازیب مالی بمن ای رفیق

معجون للحمی

ز معجون بگویم ازین پس خبر | که حمی بباید ز فعلش اثر
ز اهلیلج زرد و مازریون | ز تربد بنه هر یکی اندران
ولی وزن هر یک بود ده درم | ازان ده درم ده درم آورم

تفصیل امور عرق آورد

پوشیدن

تفصیل دواهای عرق

نیم چار درم زان زنجبیل دو درهم ز بلیله سیه ای خلیل
پس آنگاه معجون کنم در عسل دو درهم ازان می خورد در علل
ریاضت درین درد نافع بود بتسخین و تحلیل اخلاط بد
تعرق بشمس و عرق اندران نهد نفع بسیار کامل در آن
کند غوص هر شعاعی ز نیر یکی چه واحد در اجزای تن از بدن
زیادت شود هم ابدان ازاو لطافت پذیرد و غلظ از آن
ببخشد حرارت ببعض رود که این هر باشد شبیه جد
بکوی اعضا بود پس شبیه همین نکته کافی بود ای نبیه
برهنه شود خفته در آفتاب که گرمی درآید درو بی حجاب
محلی که خفته بخسبند بآن ببینند از اول زوال اندر آن
برهنه بخسبند بدان مبتلا که باشد بباید برعت شفا
ولیکن نباشد مهب ریاح که گردد حرارت معد نجاح
بپوشند راسش ز گرمی خور که راسش ز گرمی نه بیند اثر
دگر بوره سرخ مشوی ازان بیا بجز بار روغن احتوا ان
بکن مرخ اعضای خفته بآن که تحلیل یابد رطوبات ازان
دگر مرهم بال ز بلیج سیاه همان نفع آید ازان ای پناه
بود مره بلیج دهنی دگر زاد بیان کرم شد بد الاثر
شمارم کنون دهنها سر بسر که گرمی بود الکشی در اثر
یکی دهن نرگس دگر یاسمین دگر دهن سوسن بود همچنین
دگر دهن نسرین دگر دهن غار دگر دهن جزی بود ای مدار
ازین دهنها کل واحد ازان کند خشک بدان سستیان
چه مغز چه بوره مصاحب بود ز خفته رطوبات زاید برد

ولی دهن خروع بمرخ و شرب ببرد ز رطوبات ابدان ز قرب
در آخر چو گردد ورمها کهن علاج ورم این زمان داغ کن
دگر زانکه مستسقی مبتلا ز تعریق یابد شفا و نقا
بکن حل بوره در ادهان حار بکن مرخ و از آن عرقها بیار
طلاهای طمی و زق دگر بجنبد بیابد بتحلیل و اثر
شما جملی آن کرده ام پیش ازین ز طبلی بگویم سخن بعد ازین
بجز که خشن و کل بلغتش کند طلاها بران بعد ازان افکند
شیاف ز زیره و زنبوره‌یا چو بد دارد آن مبتلا کما
کند حل و اخراج باد از شکم براحت رسد مبتلای ستم
لباب سخن در علاج این نما بگویم کنم ختم مبحث بر آن
بود این مرض استسقای شدید که از بلغم و باد گردد بدید
علاجش بود نفض بلغم نخست باسهال و ادرار و تعریق جست
ز بهر کبد باید اشربه ز بهر طحالست همان ای نبه
ز بهر معده هست معجونها باسهال یابد معالج شفا
اگر چه درین زحمت پرشر و شور تمامی اعضا نموده فتور
ولیکن بود مختلف عضوها در اشخاص و در امزجه عضو
ازین رو علاجات مشکل بود خطاها دران زود واقع شود
علاکم بباید نمودن بجد که اصل است آن در مرض ای بجد
چو محتاج گردی بحبس عرق که ناگه کشاند بضعف و ارق
بکن مرخ تن را باین دهنها باس و به و بید ای خوش لقا

باب در امراض گرده و مثانه

دواهای گرده و علاجات آن ازآن ازین پس کنم شرح و تفصیل

بردی وگرمی و نفخ و ورم ... مثانه و کلا را رساند ستم
دگر گونه رمل و حجاره دران ... شر بکشد با یکه گر اندران

حصا در گرده و مثانه

بذکر حصای کنم ابتدا ... بگویم در و جمله تدبیر آن
شود سنگ حادث ز خلطی که آن ... فجاجت غلظ باشد او صاف
غلظ با لزوجت بود اندرو ... که همراه ابوال آید فرو
فجاجت درین خلط باشد دگر ... بگرده گرده شود چون حجر
در اول بود جز دو رطلی بود ... چو چسپید درهم حجاره شود
تولد کند در بدن این مواد ... ز ادمان این اغذیه ای جواد
هر ابس عصاید جبن و جلود ... روئس و اکارع ازین جمله بود
چو آب کدو چون غلیظ ار بنند ... ازینها شود فضلهٔ بد بدید
چو گرمی ناری بود در کلا ... تولد کند در کلا سنگها
چو جنبیدن سخت با آن بود ... که در خلط غلظت زیادت شود
کمان برده قومی که سنگ و رمال ... تولد کند در کبد این وبال
در اعور ز امعا و قولون دگر ... مفاصل فتد گاه از آن ضرر
چو خواهی که یابی امان از حصاة ... بابن اغذیه کم کنی التفات
تعهد کنی شرب آن اغذیه ... که باید مجاری از آن شسته
چو سجزنیا مثل امروسیا ... دوای زکربت آرو نتا
دواهای مفرد شمارم دگر ... که آن هم منقی بود ای پسر
بزوری ز بطیخ و قثا خیار ... خبازی و برگ کرفس ای مدار
دگر بزر مخلاست و بادام مر ... دگر سعد و نانخواه از آن بخور

معجون سجزنیا

نویسم ازین بعد سجزنیا ... که باشد دوای بسی حالها
بود چند باد آشنا ز کن آن ... دگر دار چینی بود جزو آن
دگر فو و سو و اسارون بود ... چو دو فو مساوی هم آورد
سه مثلش عسل کف گرفته بود ... دگر گاه اینها اضافه کنند
بکوبند اجزا ببیزند هم ... عسل آورد کل اجزا بهم
چو اجزا بود هر یکی در وزان ... مساوی مثقال افکن دران
ز ربع رطل هم مثلث بیار ... سه مثقال از زعفران ای پدر
بود شربتی قدر دانکی از آن ... زیادت توان تا دو مثقال

امروسیا

نویسم ز ترکیب امروسیا ... همه رکنها ای خجسته لقا
ز تخم کرفس لیک بری بود ... کمون هم ز کرمان دران آورد
ز عیدان بلسان بلیخ دگر ... دگر قندوما نا بود بر اثر
کلا د خو د جزو آخر گرفتن ... ز هر یک بود درمی منتقش
دگر دار فلفل بود قسط تر ... ولی قسط تلخ آوری ای عزیز
دگر فلفل ابیض آوری دران ... بود نصف درهم ز هر یک از آن
مرصافی آور سه درهم دگر ... دگر حب غار است ده تا مشمر
دگر وج هم آور و زعفران ... دو درهم بنه هر یکی اندران
بکوب و بیبز و بهم آورد ... ولی جمع آن انگبین می کند
نخستین بکن تصفیهٔ انگبین ... ز رغوه پس آنکه بکن جمع این

دواء الکبریت

دوای ز کبریت بشنو دگر ... همه رکنها زین دو ابو شمر
یکی شش درم فلفل ابیض است ... دوم بزر بنجش بسی در خداست

مرو قند دمانا لبان تو ذکر   ز هر یک بود قدر اثنا عشر
ولیکن مثاقیل باید ازان   دگر باید افیون و پس زعفران
سلیخه ستش چوب رک سداب   ز هر یک مثاقیل ده در حساب
ز کبریت اصفر ولی خام ازاه   دگر دار فلفل بیاید در ان
دگر قسط تلخ و زراوند هم   ولیکن طویل اندر اه آورم
دگر اصل لفاح قشرش بود   باو فرفیون آن مکمل شود
ز هر یک ازینها سه درهم بگیر   بکوبد بپیزد تمام ای امید
بخو بیان صمغ عربی بجز کهن   بود انگبین جامعش ای سخن
ولی کف گرفته بود انگبین   سه مثل دواها بود وزن این
بود شربتی درمی زین دوا   مبدرق بود قسم فاتر زما
ولی بهر حمی ربیع این خورد   باب کرفس ای معلی سند
بماند بسی قوت این دوا   ز نصف سنه تا سه سال ای فتی
علاج حصاة کلا این زمان   نویسم تمام شامیل آن
رماد عقارب چو نوشد ازاه   ز یکدانگ تا ضعف آن در روزان
باب که آید ز راسن بدر   چو بنشاری آنرا پس آنگه بخور
دو و دو حبه بود قدر این آب هم   دگر آب از بهر آن آورم
ز اسقولوقندریون و کبر   ز هر یک سه درهم در ان آوری
ز اصلین کبر دو ده از درم   بر طلین آب انگه آن می پزم
بحدی که ثلثی بماند ازاه   وزان پس بکن صاف از آب آن
بود شربتی وقیه هر صباح   که آرد ز دل و حجاره نجاح
چو محرق نمائی تحتین زجاج   که داری بآن سوخته احتیاج
دو دانگ خوری که خواهی مزد آن   زیادت مثقال درهم رسان

دوا آذری

دگر با دواهای دیگر خوری   مناسب بود زان آنچه خوری
فوایدش در جون عقارب بود   که از بهر تفتیت آنرا خورد
کنون حرف آنرا بگویم دگر   که جوشی بسوزد خجته پسر
بخو بیان در آلی ز قلیه کثیر   پس آنگه بتابان زجاج ای امیر
چو شد سرخ بفگن در آلی دگر   که قلیه فکندی در ان بیشتر
بنگوار بکن عمل این زمان   که تشقیق یابد زجاجه در ان
بدون آرا از آب پس سحق کن   ولی سحق در آب بشنو سخن
دگر زان دواها که تفتیت سنگ   نماید رهاند ازان بی درنگ
ذرق از جام و دگر آن زجاج   که ام اق کردی ز بهر علاج
دگر کندش او زحمادی هم   بکن سحق کامل بخور زان درم
باب که از فجل افشرده   درین کار سعی نکو کرده
ز کندش دو درم ذرق از جام   بود درهم و نصف قدری تمام
ولی نصف دانگ در آنجا نهم   ز اربیج دیگر در ان آورم
حجاره بدرنجم که آید در آب   خورم کمل آن بعد ازان بار شراب
~~چو شد بتر مجدولا شود هم ز خولنجان معجون در انگبین~~
~~باب که گر ندازتر بزه~~ ز اینها یکی می خوری ای ثقه
بنوشی باب زن شبش شفا   و گر ز انکه با آب کرم ای سها
ولی بر دو صبی بود اندرین   اگر برد باشد مغارزن باین
بریزد اندران روغن ناردین   انگه بکن قصد حقنه باین
دگر دهن بلسان بریزد اندران   دگر روغن نفط ابیض در ان
رفیقی مناسب ازین آبها   ولیکن بیاید درین دهنها
دگر آب سلق است ای محترم   ز آب سداب آب شمارم هم

دگر شی که ... با انگبین

باب که از ... کرده

دگر مرخ دهن عقارب بود   چو بر عانه این مرخ واقع شود
بگویم که این چون شود اتفاق   ز عقرب چو روغن نگردد روان
ز راوند گندست و سعد اولا   دگر جنطیانا بگیر از دوا
بنه قسط اصل کبر اندر ان   دو وقیه دو وقیه بباید در ان
بنه دهن بادام تلخ و دگر   بریز این دواها در ان سربسر
بنه هفته دهن در آفتاب   مصفا بکن دهن ازان ای جناب
بس آن ثفلها بنه و بعد ازان   بریزد در ان دهن معصور آن
بگرد عقارب در وافکند   ولی زنده حالی که صیدش کنند
نهد دیگر این دهن در آفتاب   دو هفته بماند در ان از حساب
وزان بعد صافی کند دهن ازان   بهنگام حاجت عمل کن بر ان
دم عقرب یابس دوائی بود   که ریزد حجاره ازان گر خورد
دگر ریتین بر عانه گر جس کند   بحمام نفع از عجایب بود
بروزی بحمام اگر دفعها   دو وزان ببیند بسی نفعها
دگر هم خورد ادویه هم در ان   ببیند منافع فراوان ازان
دگر چون ز حمام آید برون   خورد ادویه نفع بیند زبون
فاما دواهای سنگ کلا   بود اصعب آن شرور و عنا
ز جالینوس باشد روایت دگر   که او گفته در فایدهٔ آن حجر
که خوانند آنرا بسنگ الیهود   سفید و مخطط که در او نمود
خطوطی که فتری نماید در ان   فلسطین بود جای و ماوای آن
شفاوی بان گرده بیشکاه   ز سنگ مثانه که باشد در ان
ولی آزمودم من این سنگ را   ندیدم ازان نفع در این بلا
ولی در حصاة کلا نفعت   بحجرهای او را انکو واقع است

دوای عجیب النفع در سنگ گرده

بود تخم بطیخ مقشور ازان   دو ثم بنه فیلاست از اجزای آن
چو بزر کرفس و کمون نانخواه   کمدم ز کرمان بود ای پناه
دگر لوز هم سعد باشد ازان   بود جزوها مثل هم در وزان
بود شربتی درمی ای فتی وسحق هوا   در آبی که پخته در ان از دوا
دوائی که ناشتی بود شم غول   که تفتیت باید ازینها حصول
خورد این دوا مبتلا بر دوام   بریزد ازو سنگ و رملش تمام

ادویهٔ مفردهٔ نافعه در حصاة گرده و مثانه

دواهای مفرد که نافع بود   وزان سنگ گرده و مثانه رود
خسک راست خاصیتها اندر ان   چه از شرب باید چه از احتقان
اثرها کند صمغ بادام هم   ولی تلخ ازان هست نفعش اعم
ازانها بود پیکان شم غول   که تفتیت باید ز شربش حصول
دگر عقده مانا دگر حب غار   دگر سعد و باداخلوم ای مدار
دگر لوز تلخ است و دهنی دگر   که گیرند از سرو دو ارد اثر
خواید ببینی زقل الیهود   در بن درد بال ازان نفع و سود
زهر یک ازینها دو درم بود   که خسته بشربش مداوا کند
ولی مره آن خورد ابهل   که در آن خشک بخت ای فتی
بد نجاست باشد دوائی دگر   که آبش رفیقی بود بهتر
دگر پنج خطی از آنها بود   که آبش در آنها رفاقت کند
ازآنها بود آب در شم غول   که با آن دواها خورد آن ملول
دوائی دگر زان دواها که زان   نفعت بدید و حجرها در ان
ز بزر کتان حب قلقا و خورد   سه درم باین آنها خوش شود

بود آبها زین دواها دگر   زنشار و فجل و کرفس ای پسر
دگر فودنج کیک بری ازان   بخود ازسیاهش خورد آب آن
غداهای لایق درین ابتلا   بود آب حمص سپید وانها
بود روغن آس زیت قوی   که باشد قدیم و صحیح ارجوی
چو زیتون آب جاورس دگر   ازین تدبیرهام بجوی اثر
ادای زکانه گر کر خورد(م)   غذای بغایت مناسب بود
دگر هرچه باشد دران قبض وم   مناسب بود زان دواها بخور

ادویهٔ مفرده که پاک سازد مجاری کرده

دواهای مفرد که باید نعت   مجاری کرده ازان فضلها
که دارد غلظ بالنضوجات م   که آید ازان سده و هم ستم
بود بزر شمار و بزر کرفس   که کوهی بود ای مبارک نفس
دوای دگر هست تخم کرز   که بدست اورا امکان و مستر
زاد فرفتاج و اسارون بود   که از بهر این تنقیه می خورد
اینسون و کاشم دگر ناتخواه   دگر وج باشد بلا اشتباه
ازینها چه مفرد چه ترکیب از آن   دو درم خورد چون کند بحث آن
بالی که از فجل و شمار م   دگر از کرفس ای خجسته قدم
دگر آب حمص ولیکن سیاه   ده نفع بسیار بی اشتباه

اورام حاره در گرده و مثانه

ورمهای گرمی که حادث شود   که در کلیه یا در مثانه بود
دلیل ورم این عرضها بود   که اکنون بیارم من آنها بعد
تب و ثقل و دردسر انگه سهر   الم در شکم درد عانه دگر
لهیب شدید دست و قی وار   دگر عسر بول است در آن فکار

عطش نیز باشد قوی و شدید   که گرده درین ابتلاها بدید
علاجش بباید نمود این و دم   اگر هست ظاهر امارات دم
بفصدی زن ساعد اگر تازه است   و گر زانکه اورام آن کهنه است
ضعیفت با این ورمها علیل   ز مابض بکن فصد او ای خلیل
دگر فصد کعبین نافع بود   تدابیر دیگر چو حمره کنند
چو گرده ضروری درین ابتلا   که تلیین کنند خستهٔ مبتلا
دران حقنهٔ نرم افضل بود   ز داروی مسهل که خسته خورد

اما ضمادها و طلاها

چو باشد ورم در کلای فتی   ز غلظش بباید ضماد و طلا
دگر وارم از او مثانه بود   ضماد و طلاها ازیش افگنند
جدا اورام خواهد که جمع آورد   علاجش همانها مناسب بود
که در قرحه و در دلالات بول   بخوام نوشتن دران فصل قول

در راندن بول و حل کردن آن

الم ه   چو حادث شود اسر و باشد   حدوثش بود از قروح ورم
دگر درد بنود مقارن بدان   در اکثر ز ضعف مثانه است آن
اگر هست بااسر قرحه و ورم   دراول علاج مرضها کنم
وزان بعد در اسر کوشش کنم   دواهای حل و مفتح دهم
ز سرطان   کلنجک بسوزان و در انگبین   ده و درم خورد مبتلای حزین
دگر بزر بطیخ منشور آن   خورد مبتلا با نبات اندران
خورد کل یوم این دواده درم   زیادت بدان تا خورد بیست درم
مثانه ه   بسوزان ز کبش ای فتی   رمادش بخور بعد ازان با طلا
بخور این دوا نیز در آبزن   که بخشی دران اقحوان ای سخن

گر از تب تر تازه بختی در آن   دگر ورق کشنیز بکن حل در آن
ازین پخته خور باز اندر آن   ضمادی بمثانه بیفکن ازان
دگر صعب گردد بتو حل آن   در احلیل آن مبتلا در جهان
ز آبی که بوده کدر ازو در آن   دگر ملح باشد بود مثل آن
وگر اسر باشد نه با بول هم   دگر بول حده رساند الم
بباید چکانید آب رماد   بگویم که چون می شود مستفاد
بسوزان بلوط و رمادش بگیر   بود چوب انجیر خوب ای امیر
بریز آب بر آن دو مثل رماد   بزن آب با آن خوب چهار
بکن صاف این آب از بعد آن   در احلیل پس بعد ازان در چکان
دواهای معزد که ادرار بول   نماید نویسیم در ان فصل قول
فقور سلیخه بود بعد ازان   دگر روح و راسن چو بزر کتان
بلادر چو خرنوب شامی دگر   زجر چو عنصل بجو این اثر
زرافستین اینسون دگر کرویا   دگر شاهتره بود زین دوا
دگر فودنج لیک نهری ازان   چو بزر کرفس لیک بری ازان
دگر دارچینی ازان نیا بود   نخود نیز کابلی که اسود بود
دگر بزر شلجم دگر ناتخواه   ز بزر کرفس جبل این بخواه
قناعت دیگر مدری نکو   بود آب کرم از دواهای او

روان شدن بول و ضبط آن

حدوث درورت انواع هم   دیابیطس اول ازان آورم
دیابیطس آنست ای مقتدا   که تشنه بود سخت آن مبتلا
ولی هر زمانی که آبی خورد   همان آب در لحظه جاری شود
کند بول و آید برون آبها   نباشد تغیر در ان آبها

وگر تشنه باشد خورد آب هم   دگر بول آید در ان درد و غم
سفید ابوال و هم آب   بود موجب این مرض ای نجبا
حرارت زگرده و هم پوست در ان   توانا شود جاذبه بهر آن
شود ماسکه ناتوان و ضعیف   شود حادث این خشکی در نحیف
چو گردد زیادت ز آب ابتدا   شود ناتوان گرده در حبس آب
به بیرون خورد شد کنون آبها   بود حال او محبس دایما
علاج نخستین ازان آن بود   که بنگوی بود اده اول خورد
لعاب فواکه کنند حل آن   خورد بزر قطونا بدل ازان
خورد قرص حامض و آب انار   ولیکن چو حامض بود ای مدار
وگر زانکه کافی نشد این دوا   خورد خسته اقراص آقاقیا

قرص آقاقیا

دو درم ز آقاقیا آورد   در ان ورد با بس سه درم بود
ز گلنار بنگن دگر اندران   ولی چار درم بود وزن آن
ز صمغ عرب درمی آورد   کثیرا دران نصف درم بود
لعاب ز بزر قطونا بگیر   پس اجزای باقی دران کن خمیر
وزان قرصها کن که قرصی ازان   مساوی مثقال اندر وزان
بخور قرص با آب بارد دگر   ز گرده حرارت با آنها سپر

اقراص دیابیطس

دگر قرص مخصوص این درد   که ازان بلیه شفا آورد
کنون رب سوس و طباشیر هم   ز هر یک ازان ده درم آورم
دگر بزر خس هشت درم بود   دگر بزر بقله در ان آورد
ولی وزن آن پنج و ده درم نشد   ز گل پنج درم در آنجا بس است

بنه کز بده پنج درم در ان دو درم ز آقاقیا هم بمان
دو درم ز صمغ است پس در اثر دو درم ز صندل بیاید دگر
ول صندل اسپیض است ای کامگار که انجاست آنا ز آن بیشتر
بباید ز کافور نصف درم دگر طین ارمن دو درهم بهم
کنم قرصها دو درم دو درم وزان قرصها واحدی بیخوزم
بآب انار ترش آب ورد کرم کلا منطفی می شود

قرص حاضن

ورق از سماق آر با حب آس دگر بذر حاضن ثالث شمار
ول بذر باید مقشر ازان دو درم بیفکن در ان زهر یک
چهارم بود صمغ و پنجم نشا بنه درهمی درهمی زین دوتا
بکوب و بیبیز و بیامیز هم لعابی ز بنگو بآن ساز ضم
پس آنکه بکن ادویه قرص ها بخور قدر مثقال ازان ای فتی
بآبی که بختی در ان حب آس دگر آب بارد مناسب شناس
چو محتاج گردی باقوی ازین چو خایف شوی از تلف اندر این
ازین قرصها کمان بجد کمال توانا است بر دفع ابناغلال

قرص مقوی

شماره کنم این زمان در کنها که سازی زتر کیب آن قرصها
بود جوز طرفا و برگ سماق دران حب آس است صمغ اتفاق
ز گلنار بفکن دگر اندر ان بود جزو ها مثل هم در وزان
ز افیون و آقاقیا این دو هم زهر یک ازان نصف جزو آورم
بیامیز این قرص با رب آس دگر رب آلی مناسب شناس
ازان شربتی نیم درهم بود زیادت براه نا بدرهم رود

خورد مرهش رب آلی و آس دگر آب مطبوخ با حب آس
پس آنگاه تر بد حتی و قطن نمودن بپردن تر و روحن
بکن خرقه تر بخل و گلاب فکن بر قطن تا برد حر و تاب
بآبی که حل کرده فا قیا بکن خرقه تر پس بکن آن طلا
ولی خرقها بلکه آن آبها بکن سرد از برف و آنگه طلا
بود ممکن خشته سرد و تر دیا حین بارد دران آوری
دگر ز آنکه آنها کنابت نگو ندیده ازان راحت و حسن بهبود
طلا بی زحل و خود مرزود دگر بد مثون و قطن افکنند
صبی ز گندم خورد مبتلا زجوم حسوبی دهد نفعها
دگر آش از حب رمان خورد دبیب اندران آش هم می پزد
ز نصل و ز غوره ز رایب دگر بنز آشهای مناسب بخور
دگر آب این خسته مبتلا بیامیز با بعضی از ربها
بکی رب ریباس چون رب آس دگر رب اترج ازینها شناس
دگر آب با آبها می خورد که از نار و آلو فشرده شود
بکه دانه اندر دهن مبتلا ازین میوه ها و ازین حبها
بکی حب رمان حامض بود که اندر دهن مبتلا افکند
از آنها سنا جاص و حب سماق ازینها رود تشنگی با شتاق

تقطیر بول

ازین پس کنم ذکر تقطیر بول دران هم کنم شرح و تفصیل و قول
چو سوزش قرین تقاطر بود ولی عمدتاه نه ظاهر بود
علاجش نباید تقاطر دران که قرصی نباید نشانه ازان
علاج تقاطر دوائی بود که ازین دواها مرکب شود

بود بزر بطیخ و قثا خیار	دگر بزر ترب هست در آن بکار
دگر لوز حلو مقشر بود	در ان رب سوس و کثیرا بود
نشا طین ارمنی بیارد در ان	بود بزر خشخاش دگر نیز از ان
بکوبد به بیهی دخورد با جلاب	شراب دگر ای معلی جناب
ز حامض ز مالح ز حریف هم	تجنب بباید درین درد و غم
غذای در سم مبتلا می خورد	دسومت درین درد نافع بود
لحوم دجاج سمین خورد	لحوم جداء هم مناسب بود
باسفیدباج این غذا ها بود نیز	که خالی ز طعم توابل بود
بقول که آن بارد و تر بود	درین آش هم منافع دهد
چو اسفاناخ و سرمق هم بانه	کدو هم مناسب بود ای حکیم
بسی ار صعب گردد درین درد کار	سفوفی که گفتم در ان هم در آر
دوای که نامش بود بزر بنج	که تخدیر آرد در ان درد و رنج

شیاف

شیافی که نافع بود در سقم	شفا بخشد از حرقت و درد و غم
یکی بزر بطیخ و قثا خیار	دگر قمع اینها مقشر بیار
نشا و کثیرا و افیون دگر	ازین جمله شافه بسازد ببر

در شاش زیاده هر گاه که بیرون آید بلا ارادت

شود حادث این ابتلا از کی	که سازد مثانه ضعیف ای جری
شود دست ازین رطوبت عضل	که لازم بود در فرش ای بطل
هر اکثر ولی این دو گروه بد	بصبیان و شیخان کهنه رسد
بنجمیان رسد نیز این ابتلا	که برد و رطوبت کند اقتضا
چو لی قصد آید بروه با دم	بوقت صباح و مسا ای حکیم

بود علتش آن سپها کنا نج	شود آب از بول ارادت روان
درین هر دو علت بکن ان علاج	که دارند هر دو بآن احتیاج
بکن اجتنابت از ان اطعمه	که باشند سرد و تر و نافخه
چو بقل و حبوب و سموک و لبن	دگر میوه ها کل آن بی سخن
و اما دواهای نافع در ان	شمارم بجا یک بیک ما حصل آن
از آنهاست معجون انقردیا	ز تریاق اکبر بجو هم شفا
نشستن در آبی که بجنی در ان	دواها که آید حرارت از ان
دگر مرخ ادهان گرمت هم	چو سوسن چو نرگس بود ای حکیم
دواهای پر تحلل خورد	چو خردل چو فلفل چو کمون بود
دگر شرب باشد ز خمر قوی	حرارت ضروریت ای مولوی

ورم در مذاکر و انثیین و مقعد

چو حادث شود این ورم ها ز بود	دواها که آنرا مناسب بود
بمپخته اطلیل اول بپزد	دران صعتر سپفنه داخل کند
دگر آرد گندم فزاید بر ان	ضمادی نهد بر ورم بعد از ان
دوای دگر هم برای ورم	ز زبیب منقی زنجم آورم
دقیق دگر کرم از باقلا	کمونی که آید ز کرمان بیا
صنبصی بسازد از اینها دگر	که با دهن کنجد بود مختمر
بینه از آن آب سانک ضماد	که زائل شود آن ورم ای عماد
چو باشد ورم از سبب کثیف	طبیخ ز نعناع گیر ای شریف
بدیز آب آن بعد از آن بر ورم	که گردد لطیف آن ورم ای حکیم
طلای دگر کو بجت بی خلل	مرارة بقر آوری با عسل

فی الورم والصلابة فی الانثیین

دقیق از نخود کرد از باقلا — ز هر یک بود ده درم ای فتی
ز حب الاصابع نهد پنج درم — ز شب منقی دگر آورم
درم پنج ده آورم از زبیب — بشنها بگویم زبیب ای حبیب
دگر جزوها کوفته پخته — بمیویزه گویم دگر تا سنه
بگویم بجدا که شد مجتمع — زهاون کنم بعد از آن مرتفع
دگر شحم ایل چو شحم عجول — دگر شحم بط ای بنظرت قبول
دو وقیه ازین شحمها آورم — گدازم بترتیب و مهیا کنم
دگر دهن سوسن بود ای فتی — کنم جمع انگه بآن جزوها
کنم بعد از آن وضع آن بر ورم — که تحلیل یابد ورم با ستم
بدم پنج نبق و کلم دسته — دگر شحم باشد از آن بهره
بگویم مر تا شود مجتمع — بتخمید آن کرده او مستنقع
در اول بدم دسته از کلم — دقیقی زحلبه بآن کرده ضم

طلای دگر

زحلبه ز بابونه و باقلا — دگر شحم و پخته انگاه ما
خبیصی بپز پس بد آنجا بنه — که تحلیل یابد ازو هر گره
چو باشد قرین ورم حرقتی — طلای که اندازی انگه بتن
زانگور روباه و اقلیمیا — بنه از بد انشیان ابن طلا — قیمولیا ه
بود زعفران نیز جزوی دران — طلای دگر هم بگویم دران
ز خطمی ابیض دقیق الشعیر — دگر آب انگور روباه پید
ز کشنیز تازه دگر دهن ورد — دگر صفرة بیض و سرکه بود
تمامی اجزا بکوبد چنان — که از دق یکتا شود کل آن
ببندند از آن ضمادی بران — که زایل شود آن صلابت از آن

دقیق شعیر و دقیق عدس — دگر مح بیض است ای ممتحن
دگر کاکنج باشد و دهن ورد — بهم آورد پس بر آنجا نهد
یکی بقله انگور روباه پید — دگر هندبا و دقیق الشعیر
دقیقی هم از باقلا دهن ورد — بدق جمله جمع آورد — ادویه ه
ضمادی نهد زین دواها دران — صلابت نماند از اینها بران

فی بول الدم

شنو این زمان قصه بول دم — علاجات آن هم نشاده کنم
چو آید برون بعد از سبب — نباشد دران سقطه یا تعب
برون آید این دم بعد از کلا — مثانه نزیند از آنجا دما
عروقی که اندر مثانه بود — دقیق است و در آن دما کم بود
ولیکن خروج دم از گرده ام — دو قسم است هم دو براه — می کنم ه
یکی انکه از غم قهای کلا — شکافد رگی زان بریزد دما
دوم انکه از ضعف و سستی دراه — بریزد دما کم کند ضبط آن
بگویم کنون چاره بول دم — تو ابر آنرا مفصل کنم

قرص

ازین قرص باید شاولیخود — ز ارکانش تخم خرفه و زود
ز بزر قثاء و کثیرا نشا — ز هر یک بنه چار درم این دوا
زگلنار آورد دو درم دگر — ز نشاسته آوری زود تر
بآب لسان الحمل بعد از آن — مقرص نما تا بری نفع آن
ز گلنار و صمغ زشب یاه — دگر تخم اضوین آورد ان
ز هر یک از آن درمی آورد — کثیرا ولیکن دو درم بود
ز صمغ عرب نیم درم بود — بآب بورکش مقرص کند

زاوراق برگ لسان الحمل   زاوراق آس ای خجسته عمل
زاوراق بزر قطونا ای جوان   دگر آب گل حنه باید ازان
ولی حقنه ریزی ازین آبها   بزراقه باید جهاند این دوا
دگر آب آس و دوم آب ورد   بزر تا ازان حقنه نافع بود
کثیرای محلول اندر شراب   خورد تا نماند ازان در عذاب
طعامش سمک باشد اما طری   که سازی کباب و ازان پس خوری
اکارع بود هم چو لحم از عضل   کزانها غذا سازی اندر عمل
ترک تر با دهن لوز و شکر   مناسب بود در مرض آن . نخود
ولیکن نباشد در آن زعفران   بود زعفران بر زیان اندر آن
مناسب برنج است پخته بشیر   کند شرب شیرای منور حقیر
کند کم شیر و ازان بس خورد   ولی نان نخیده ثریدش کند
خنبص بگویم مناسب در آن   دقیق از زجنیص باشد ازان
دگر سکه و زبد لیکن طری   چو زبده بشولی و آنکه خوری
دگر زانکه خواهد شرابی خورد   ببابد شرابی که قابض بود
بکن نقع در این شرابی بطل   حبث چون مدبر نمودی بجل
قدری زکندر در آن افکند   کند صاف ازان بعد ازان میخورد
بسی وقت بسته شود در کلا   دگر در مثانه ازان خونها
کند حل آن خون بسته در آن   ز آب کرفس و زم شرب آن
زهم قدر مثقال و از آب هم   — وقیه بعد هر دو بام خورم
دگر قدر مانا و مثقال ازان   خورد هم ره آب گرم آن جوان
دو درم دگر عود خام ابا   خورد هم ره آب گرم این دوا

وگر حب بلسان و العطار طب
بود درم و نیم در این حقنه

ز تکبیج وقت و جاو شیر   یکی زین دوا با بود بی نظیر
ازان نصف مثقال شربت بود   طعام آب حمص بتنها خورد
سلحفات بری مراد ما ازان   خورند در ستم خشنه نا توان
دگر قی در امراض کلیه عسر   دهد نفع و زایل کند تفرقه
ز جالینوس فاضل ز رونا ثبت بود   که در کلیه قی نفعها دهد
چو کرده بود ممتلی از فضول   ولی قی چو ریزد مریض ملول
بنکوار زایل کند درد ها   که در کرده باید اسیر بلا
چه از قرحه باشد و جمع در کلا   چه از غیر باید در آن دردها

فی بول المدة والمزوج فی آلات البول

چو قصه بالی در آلات بول   نمایم در آن تیز تفصیل قول
ز بطیخ و قثا خیاری خیار   بزورش بباید درینجا بکار
دگر بزر قلت و خشخاش هم   درینجا شمارم بیارم بهم
دگر کاکنج با کثیرا و نشا   دگر صمغ لوز است ازین جزوها
زهر یک ازینها سه درم بهم   دگر بزر قطونا شکه آو درم
ز هر یک ازین بیست درم بود   بگویم همه تا مهیا شود
مگر بزر قطونا که دقش مکن   بسحا بن جمله بایکد جمع کن
ز می پخته قدری ازان می خورد   ولی قدر آن پنج درهم بود
ز خطمی بتنش دقیق الشعیر   دگر آب انگور رو به بگیر
دگر دهن گل هم بیاور در آن   مخبص نما پس ضمادی ازان
بنه از بر عانه آنکه ضماد   که زایل کند قرحها و فساد
سفوف نو بسم هم از بهر آن   ز بزر رفنا تر و بزر کشاه
کثیرا و خشخاش آرم دگر   ز هر یک ازان جزو واحد بیر

دوجزو از نشاسته پا ودران   بگوید چیزو کند جمع آن

بمپخته نوشد ازان مبتلا   ولی پنج درهم خورد زین دوا

دگر قرص سازم هم از بهر آن   کثیرا و دیگر زبزر کتان

ز هر یک ازان جزو واحد نهم   دوجزو از نشا اندران آورم

کنم قرص ازآن قرصهای خورم   که از قرصه وعده فارغ شوم

وگر زانکه لذعی بیابد علیل   که دارد مثانه هم بعض کلیل

حلیبی زبزر خیار و نشا   دگر قرص ازکاکنج شد دوا

وزان پس ضمادی بمثانه نهد   ز سمن وز به بطهای پر خرد

ز تخم خیار و زبشر زنان   دوایی بکرد مناسب دران

سفیدی بیضه بود با عسل   بدبیزد در احلیل کل ای بطل

چو در بول مده نشوی بود   دگر نفع در انثیان ای سند

ضمادی ببینند بر انثیان   که آماس باشد در اجزای آن

در آنجا بود آرد از باقلا   سرشته با آب آورد زان طلا

بمالند بر خرقه وان خرقه هم   ببینند بر آن نشوه ستم

چو خواهی که خرقه ازان برکنی   بروغن کنی خرقه تر ای بهی

چو شد نرم آن خرقه و آن طلا   بکن قلع چون خشک باید شفا

در خصیهٔ آماسیده

چنین گفت بقراط عالی بیان   که گر آب در خصیه کودکان

بیاید بهم ببند ازان   دگر رود آب و از آن نماند اثر

ز قیله نامی چند یا بیان   چهار ست اقسام و انواع آن

نخستین از آنها صفیره بود   که روده بارسه نازل شود

بود ارسه نامی بنج ران   که نازل شود گاه امعا بآن

بود نام آن قیلهٔ اربه   دگر قسم ثانی ز قیلهای ثلثه

بخوانند ثانی بقیلهٔ معا   نزول معا ماست در خصیها

سوم قیلهٔ مائیت از نشر   که در خصیه آبی نماید در ور

بیاید ز فوق و بریزد در آن   شود سخت خصیه بگرد و کلان

ولی قیلة الریح چارم بود   که از باد ها خصیه اعظم شود

علاجات اقسام اربعه

نویسم علاجات این قیلها   زنانی کنم ابتدای دوا

علاجش بود نفض وتخفیف   ز زیل و بکبای مجهته لنا

دوم قیل ریحی بود در علاج   بنش ریاح و صلاح مزاج

فکن چند باد آستر با سه آب   ولی دهن آن ای مجهته خطاب

دگر قیل امعا علاجش بداه   ضمادات و شدادت نویسم آن

نویسم ضمادش که داری بیاد   ازین ادویه افکن آنجا ضماد

مر اندر روتت و ساذج سماق   بود فاقیا جوز سرو و شوفاق

ز هر یک ازان اوقیه و نصف آن   بکوب و بیز و بنکن بران

دگر مر قشیثا و کند ربود   ز کندر و لیکن ذکر آورد

ز کبریت و آهن ربا و صدف   بکوبند اجزا بدم سلف

ازین جزوها وقیهٔ وقیهٔ   بیدبند اندران و بر جبهٔ

بنه موم در آن سه یک از طل   دگر روغن مورد در این عمل

سه معدار موست اندر وزان   بیاید با بهم کر بعد ازان

ببند از بر اربه و بر خصا   طلا کن بآن جملهٔ قیلها

در امراض مقعد

مرضهای مقعد شمارم دگر   ز اوجاع آن هم بگویم خبر

زنزف دم اول کنم ابتدا بگویم از و جمله احوالها
چو بسیار گردد درو رو تلف کند تشنگی از آن موت روح و
بود واجب این دم که قطعش کنی والا دو شر عظیم آوری
یکی زان دو استسقا بود دوم سرعت موت ناک شود
دگر زانکه معتاد سیلان بود چو ناگه بیکبار بسته شود
چو غافل شود از علاج سقم بگیرد بسرعت زیادات دم
با ستسقا زیادات ادای کند تحرز ازین حال واجب بود
چو بسیار گردد خروج و درد بکن قطع آن در زمان ای فکور
تماهه یا یدزقی دایا مناسب بود اندر آن این دوا
دو درم بلوط اولا آورد دگر در کنها این دواها بود
کثیرا و صمغ و نشا کهربا ز هر یک ازان درمهای فتی
دگر طین مختوم در آن نهند ولی وزن آن نیم درم بود
مقرص کند ادویه در عمل با آبی که دارد لسان الحمل
خبث از حدید و زکندر و زنجبار زعجم موینه آوری ای مدار
فکن این دواها دگر در شراب دواها با آن می خوری ای جناب
بنها در آن هم مناسب بود که دایم ازان جرعه می خورد
کند حبس دم این دوای دگر ازین بیشتر گاهی قلیلی بخور
زکندر بگیر اولا بهره کثیرا ازین بهره شد ینه
بکوب و بیا میز با آن زیب بخور زین دوا بعد از آن ای صب صح
دگر حب مذکور در خلنه تیر که آن حب و شافه بود ای عزیز
بخور حب و شافه تا حاصل آن که بندد دم و کم کند شر آن
دعودیت نافع درین ابتلا که بر مقعد افشاند آن مبتلا

بشوید اول مقاعد در آن بدارو که خواهم خبر دادازان
دگر صبر و کندر مساوی هم سفید بیضه با آن بسد ثم
در اول بمقعد نهم این طلا ببخشانم از بعد آن این دوا
همین است دارو که افشانی آن که در این طلا کرده ای جوان
دواهای سیمین مقعد دگر که گویم ازین پس از آنها خبر
در اینجا بخشانی که نافع بود همه حبس سیلان خون می کنند

برا بسرو نواصیر

ز باسور و ناصور مقعد دگر ز احوال آنها بگویم چند
سبب حدوث دو مکروه بد که باسور و ناصور مقعد بود
یکی ماده دوم شرطها که باید حصول این دو در دو بلا
در آن ماده خون فاسد بود که در مقعد این فتنها آورد
ولی فاعلش هم زاید بود که از آن دما محترق می شود
بجز آنکه باسور ظاهر بود قروح و بثورای که حادث شود
چه داخل ز مقعد چه خارج آن توان دید اشکال و اوضاع ازان صح
مشابه بلجمی که زاید بود حوالی مقعد هویدا شود
ولی رنج ناصور غایر بود بعرم ز ادراک عاطل بود
در اکثر حوالی مقعد بود دگر گه در آماق حادث شود
دواهای مشروب نافع در آن چو نبود حرارت مقارن با آن
بباشد در آن الهلیلج دگر ز سبحه که خواهم نوشتن بجور

صفت معجون

ز اهلیلج اصفر و کابلی بلیله جو املج در آن آوری
ولیکن منقی بود از نوی سه درم ز هر یک دگر مصطکی

هم این قدر باید در آنجا دگر / زیت بد بود پس هم قوی الاثر
ولی قدر آن بیست درهم بود / که در این دوا بعد از آن آورد
منعل مثل این ادویه کل آن / منعل حل در آب کرم آنجا
دواهای دیگر در آن آورم / وزان بعد در انگبین برشم
سه درهم بود شربتی زین دوا / زیادت بود آن تا به پنج ای فتی

روغنی که بکار رود از آن و حقنه کنند بآن و در موضع بمالند

در آن آب کراث رطلی بود / که در اصل این دهن داخل شود
دگر بزر حرمل قشوری دگر / ز اصل کبر ثالث آن شمر
ز هر یک از آن ده درم آورد / سداب تر آن دسته افکند
بزد این دواها در آب آن قدر / که نضجی بیابد نماید اثر
کند صاف این آب ز بعد آن / بریزند یک رطل شیره در آن
بزند آن که سوزد زیادات آب / بماند در آن رو
کند طبخ در روغن گاو هم / ز شوم که در آن تنها کنم
بزن آن قدر کاحم شود / بس آن پر خشته بمقعد نهند
بمالد از آن دهن بر گرد آن / که باشند با هم تحلیل آن
سه جزو از مثل شحم حنظل یکی / با آب زکراث نه اندکی
وز آنها بازی فتیل بعد از آن / فتیلهای فتیلی از آن
دگر روغن دانه مشمش است / که حلش بقطنه در آرامش است

طلاء از براه بواسیر که تسکین کند درد آن و قطع کند خون از آن و بیفکند از آن اگرچه بواسیر سخت و قریب العهد باشد

بود صبغه رطب و کندر دگر / بود قسط و قشر اصول کبر
دگر اصل حرمل ز هر یک از آن / بود جزو واحد که آری در آن

ز دفلی

ز دفلی و کبریت اصفر دگر / بود هر یکی نصف جزو ای پسر
بکوبند هر یک جدا از آن / کنند جمع و ریزند بر کل آن
از این دهنها مثل هم آورد / وز آن بیست درهم اندر آن افکند
ولیکن که اندر آن بیشتر / در این دهن کبریت و کندر دگر
کنند جمع و انگه کنند نفع آن / بهنگام حاجت دوا سازد آن

دواء بهر که بند از آن آنچه مستعمل شود در کودک و گوشت زاید

ز زرنیخ احمر ز اصفر دگر / ز زاریج نوره نشادر دگر
مساوی چو کوبد بهم بر شد / مفرح کند پس معجون کند
چو محتاج گردد باعمال آن / کند سحق و ریزد ضروری در آن
اگر هست حاجت بجز ای صد / بیاشم جراحت نظر افکند
در آنجاست چیزی از اینها که / که ذکرش در اینجا سامت کند
چو افتاد باسور و مانده اثر / بر آن بعد از آن مرهمی کار کن
که وصفش بخواهم از این بعد کرد / ببند از دو آن اندها برد

داورا دوای قوبیه از الاحمر

دوای که اسقاط آن میکند / ولیکن بغایت سریع افکند
بگیر افعی شند کوهی مکان / که از آب باشد بعید آن مکان
ببند اصابع چهاری ز سر / ز دنبال اصابع چهار دگر
یک آتش بیفزا بر آن دگر / بیفکن یکبار از دنب و سر
بکن چه را بعد از آن پارها / ببند از باز بیت در قدرها
که گیری روغن قدر اندر آن / رها کن که گردد مهرا در آن
وز آن بعد صافی کن اهیال از آن / بمال و بیفکن بواسیر از آن
در اول شود خشک باسورها / وز آن پس بریزد همه خشکها

اما مرهمی که مستعمل شود در اصلاح آنها بعد از افتادن

دوائی که اصلاح آنها کند / که از بعد اسقاط ظاهر شود
بگو بشنو و پرزدم وقی دگر / دگر روغن است به جوهر
که آن دانه و مغز مشمش بود / با او در آن سحق کامل کند
دگر جمع سازد بزبد طری / که باشد در اصلاح آنها جری
چو شد کرده جمع از نقوط / نشیند در آن مسکن غلوط
بنیدی که در او زد ادی بود / دگر پخته صلب نافع بود
چو بیرون رود دهن مشمش دگر / نشیند در و لحظه پر خطر
که تسکین کند دهن هر سکون / یک لحظه آید ز مرفق بیرون

دوائی دیگر

دوائی دگر مسکن بود / ز سمسم که از پشش محرق شود
دگر سحق باید ز سمسم دگر / که با روغن گل شود مختمر
بمقعد نهد بعد از آن این طلا / که سوزش ز مقعد برد ای فتی

دوائی از برای این و از برای موضعی که داغ کرده باشند

بود مرهمی از دقیق الشعیر / دگر مح بیض است و ورد ای امیر
ول دهن ورد ست جزوی از آن / بکن سحق افکن طلای بر آن

اما بواسیر گرم و سرد و ورم گرم در مقعد

چو خواهی بدانی که باسور تن / ز حرست یا خود ز برد آن محن
بیفکن بدان خرقه حاره / بیفکن دگر خرقه بارده
پس از گشت ساکن المهاز حار / بود بارد آن ابتلا در فکار
و از برد راحت بجسته رسید / بود گرم آن ابتلای شدید
ولیکن تداوی باسور گرم / بمقعد و بتی دفع آن میکنم

وزان بعد سازم دوای طلا / که راحت ببیند از آن مبتلا
عدس لیک مقشور از جلد آن / ز حنظل ابیض بنه اندران
ز اکلیل افکن دران تیز هم / چو مرهم دوا را بهم آورم
ز انگور روبه بگیر هم آب / بآن جمع سازد دوای خضاب
چو باشد الم بار خاوت بهم / ضمادی از این ادویه می کنم
عدس ورد باشد ولیکن صمغ / بپز هر دو کارد فلاح و نجاح
پس آنگاه سحق دوائی کنی / دران تیز ورد طبوی می نهی
دگر آب انگور روبه بود / که با دهن گل جمع دارو کنند
وزینها بکن طلای بران / پس سبتی و هر دو از آه

دوائی از برای یبس مرض

بکن عفص احمر بآب / بکوبش از آن پس بگل نشاب
پس آنگاه دهنی از این دهنها / که آن دهن ورد است و آس ای فتی
دگر روغن سد نافع بود / که با عفص آنرا صلایه کنند
چو شد نرم چون مرهمی بر دوا / طلا کن که بخشد بخسته شفا

شق شدن مقعد با ورم

چو سستی مقعد بود با ورم / علاجش بوجهی دگر می کنم
دوای مقوی در اینجا خورد / چو طبعش درین حال یابس بود
دوائی که در اول باب هم / ز بهر تداوی در آن ترف دم
در اینجا همین میخورد مبتلا / دواء المسک هم بگویید دوا
چو دارد طبیعت در آن اعتدال / ز اطریفل اکبر این ضعف حال
بخور تا رخاوت ز مقعد برد / چو در آن خبث هم مرکب بود
دگر آب قمقم دران کن قعود / که آن هر رخاوت مناسب بود

صفت آب قمتم

بکرند مازو و گلنار و آس ... دگر قشر رمان از پنهان شناس
از جفت و ورد و عدس جوز ... در آن هم سیاوردان و اوراق نیز
تخم زطرفا از آنها بود ... پس آنگاه این جمله با هم بپزد
بکن آب صاف و بنهید رطب ... دگر دادی آنجا بنه ای حبیب
نشبند در آب و دگر بعد از آن ... فشانند بر آن مروری چو آن
زگر مازک و عفص و اقاقیا ... سنبدانه کند در این جزوها
همه مثل هم باشد اندر وزان ... چو شوینده مقعد بچز آن زمان
بر بیزند بر آن زرور ای پسر ... دهد نفع بسیار در آن اثر

داو راست در زوری دگر

دوای دگر کان رخاوت بود ... صلابت ببخشد شفا آورد
ودع هم چو محرق شود این دوا ... دگر قشر کندر چو اقلیمیا
چو هم رنگ دوا ها مساوی هم ... فشانم بمقعد رخاوت بدم

داو راست دوای دگر

سنجادنه رصاص و سماق آوردم ... بکوبم تمامی بکار آوردم

(زهر پتر در آن دو جزو آوردم ... سکنجبین ...)

از برای خارش در مقعد

زحکه مقاعد دوا ها بسیار ... شود حادث این از رطوبات حار
که ریزد رطوبت ز بالا بر آن ... دگر کرم کوچک کنند کار آن
که پیدا شود در معا سیم ... از آنجا حکاک آورد در ادیم
علاج حکاک مقاعد دگر ... با آب انار ترش ای پسر
چو باشد عسل ممزوج اندر آن ... طلا کن مقاعد پس آنگه با آن
بکن حل صبر ای پسر در طلا ... پس آنگه از آن نه بمقعد دوا

بکن سحق رو فای یابس دگر ... بپاشد با پنبه بر آن زود تر
تحمل کن آنکه شیافی از آن ... حکاک مقاعد ببرد در زمان

الناصور

در اکثر نواصیر جارب شود ... نخستین خراجی زمقعد بود
که بطش زمانی متوضع شود ... تباهی کند لحم با حول خود
اثر زان رسد گاه در استخوان ... علاجش بود این دوا ای جوان

صفت دوا

ز اصل غ زیتون نخستین بگیر ... دگر دبق باید گرفت ای امیر
بکوبند با هم کنند نرم آن ... بنفکن در او اندکی زعفران
بکن نرم با هم فتیلی از آن ... بناصور در بر بنه اندر آن

فتیله دیگر

بگیرند از جاوشیر آن قدر ... که در جوف ناصور گنجد دگر
کنند چرب او را بدهنی که آن ... بگیرند از جوز هندی مکان
بناصور بدر بر بندای دوا ... نهد فوق آن مرهمی ای فتی
که باشد مرکب از این جزوها ... دقیق زجاجه و دگر باقلا
دگر آب و دهنی از آن جوز هم ... که از هند آید بمای حکم

دوای دیگر

بنه از اجر و از کهربا ... در اجواف ناصور صبح و عشا
گر آن خشک سازد بفتو دگر ... خلاصی دهد زان بلا و خطر
دگر نرم سازی دوای غریب ... چکانی بجوفش بود مستجب
ولی بود آن آزمان شد تمام ... که آهن برد لحم را با تمام

شقاق در مقعد

چو باشد تشنج متباعد دگر — منارن بحر و لهیب و شرر
طلایی که بخشد تنش صلاح — بخته ز اوجاع آن ارتیاح
بود مرهمی از سفیداب هم — بوجهی که حال مفصل کنم
که از زرد شمع اولا زین دوا — بدر بند در آن ازین جزوها
ز مرتک دگر نصف جزوی ازان — سفیداج جزوی بیاور دران
سفیدی بیضه بیفکن درین — در اوزان بگویم سخن بعد ازین
سه جزو است موم و دو از بیضه است — کنون سحق اجزا بهم واجب است
دگر باشدش التهاب شدید — ز کافور جزوی بران کن مزید
دگر هست گرمی و بی التهاب — علاجش مقدم شد ای خوش جناب
چه محجون دران چه غذا چه طلا — در انجام آنها بود بد و لا
طلایی که دارد تخصص باین — فنا گر آنرا ز اجزا چنین
که از زرد از موم سرخ اولا — بدهنی که از جیره آید بها
دگر دهن سوسن مناسب بود — دگر شحم بط و دجاج آورد
چو اجزای آنرا بهم آورد — بوزن همه شمع آنجا بنهد
بران از کتیرای مسحوق هم — برای اجزای مرهم نثاری کنم
بهاون ازان پس صلایه کنم — بهنگام حاجت مداوا کنم
پس ار سخت گردد بخته الم — در ابش نشانم بدم آن شیم
درین آب بخته بود ای پناه — ز بابونه و یکدز اکلیل شاه
غذاهاش بشنو ازین پس دگر — حصا بی بدرده بزر پس بخور
زکرات پخته دگر بیضه هم — بسمن البقر عجه آورم
ول صفرت بیضه باشد دران — شام الملح هم بود اندران
چو گرمی بود اندرین ابتلا — غذایی که اکنون خورد مبتلا

بود آب حمص دران استفاخ — دگر قطف نافع بود در غذاج
ز جوذاب و لحم دجاج و دیم — ز اسفیدباها باین لحم هم
تنقل بابنها مناسب بود — بلوبی که از جوز و لوز آورد
دگر بندق و تین و دیگر زبیب — دگر نار چهل است ازان ای حبیب
شراب زبیبی کهنه خورد — شرابی زرد و شاب نافع بود
که کادی بسیار باشد دران — شود مشتغل خفته اگر اذان
بود بد تو آنجا او می خورد — غذایی که در دم غلظ آورد
نمک سوده لحم البقر عدس — جبن عتیق است ای هم نفس
کو نب و جبن عتیق است ازان ای — دگر لحم صید انهین جمله دان

باب در مرضهای مخصوص بزنان و علاج فربهی و اجا

علاجات مخصوص زن بعد ازین — نویسم تمامی نظر کن درین

فی اختناق الرحم

نویسم در اول خناق رحم — نخستین شنو رسم آن ای فهم
رحم چون تقلص بیالا کند — دگر میل جانب به سستی بود
اشتقاق — شود حالتی مثل غشی و خناق — در اعراض مخصوص ازان ای پی
در اکثر ز حبس منی می شود — زنی را که از زوج خالی بود
چو عذرا بود دختر اگه صغیر — دران میل شهوة کشنده بیفز
دگر گاه این غشی عارض شود — زنی را که حایض شود و ارحل برد
عرضهای این درد بد آن بود — که در ابتدا کند و کسلان بود
صفار — بود ضعف در ساق و در زانو — چو این درد در او بکرد قرار
شود صوت باطل دگر حس هم — سبات و تشنج بود در ستم
تشنج بود در عضلهای ساق — شود گف او سرخ در آن اشتقاق

در اگر بود دوره عودی در آن   چو داوادم عت ادوار آن
تغیر پدید دگر بول هم   سیاهی بود رنگ آن ای حکم
شابه بود بول این مبتلا   بآبی که شولی بآن لعلها
ولی رنگ آبش سیاهی بود   علاجات بشنو کنون ای سند

علاج اختناق رحم

چو اورا بود درد ها نوبها   ببندند ساقات آن مبتلا
چو نوبه کند ابتدای ظهور   ببندند ساق و بمالند دور
دگر شم بدهای کنده کند   ازان چند باد آستر آورند
بمالند پاهای آن ناتوان   بخیصین شب قدحها ازان
بنزناتی بعد ازان حقنه را   کنند بعد ازان غرغره دایما
بخلی که اسقیل باشد دران   زد جاریا بخورد ناتوان
بود وزن آن قدر مثقال هم   زهرها چو زائش بنوشد بهم
ز پنج انگشت آبی بکرد دگر   شود جاری ثانی خورد بی خطر
دگر کاسکینج چو حقنه خورد   ازان نفع بسیار ظاهر شود
خلق کفت ثابت رمجو بها   بمعجون نجاح باید شفا
هم او گفت دادم درین تجربه   که نافع بود اندرین تفرقه
ولی نسخه باب ماخولیا   دران تجربه دادم ای مقتدا
بسی نفع بخشد پس از تنقیه   خورد حقنه دل این دوا ای ثقه
خورد دهن خروع بماء الاصول   که وصفش بیابد همین دم حصول

صفت ماء الاصول

بگیر اصل اذخر چو اصل کرفس   دگر اصل شمار ای هم نفس
انیسون برنجاسف پس مصطکی   خشک طلبه باشد دگر زین دها

صفت دواء دگر

دران درهمی جاوشیر آورد   دگر جند باد آستر هم بود
دو دانق بود جزو آخر ازین   بنکن پس انگاه دارو درین
خورد هم بشی از شراب قوی   شود نا اختناق رحم او بری
دگر مبتلا فصد او می توان   ز صافن بکن فصد خسته دران
حجامت بر اعقاب باید کنی   بکن ابتدا در علاج ای پسر
بفصد و حجامت که مذکور شد   چو این فصد از حقنه مهجور شد
ولی فصد صاعد ز بهر رحم   حذر کن فصدش مکن ای فهم
پس ازاین ندا وی که مذکور شد   که گفتم درین و مسطور شد
ایاره که باشحم حنظل بود   که روغنی دران هم مرکب بود
دگر گشت حادث ز ورم و بلا   با آبستی صاحب ابتلا
مکن فصد و مسهل که آن بد بود   علاجش بطوری دگر می شود
بشحم بیخ دهن حنظل بود   تداوی آن که معالج کند
چو ادهان سوسن دگر دهنها   ازان چو دهنی که وصفش کنم بعد
علاجش دگر کل تدبیرها   چنان کن که دیدی کند اقتضا
ز گرمی و سردی و خشکی دگر   هزال و سمن ضعف و قوه دگر
مشو غافل از اعتبار همه   که باشد خطا گر کنی ای ثقه

صفت روغنی که بمالند به آن

فرا گیر از دهن حل یک رطل   ز حب الغار آوری ای بطل
دو ثلث وقیه بود قدر آن   سداب و بلیخه بنه اندران
ز هر یک ازان ثلث یک اوقیه   بکوب و بروغن فکن آن همه
چو شوری نماید ز مشرق طلوع   رها کن که نضجش بیابد شروع

بهر محتاج باشی بآن در شنا   بیز آن با آتش ولی قدرها
مضاعف بباید درین طبخ آب   که محرق نباید شود ای حکیم
پس از تقویت بایدت اندر آن   بهتر آن این ادویه هم در آن
یکی فرفیون جندباد آستر   دگر فلفل و حب غار ای پسر
دگر بیخ طرخون کوهی بود   که در طبخ آن ادویه افکند
ولیکن مناسب بحال علیل   ز کم و ز بسر دو کثیر و قلیل

در راندن حیض و حبس آن هر گاه که زیاده شود

اول زمانی که حیض زنان   فرود آید و گردد آن دم روان
بود سن ده سال و اکثر دگر   بود چارده سالگی در نظر
دگر اول انقطاعش بود   چو خمس و ثلثین محقق شود
ولی مدة آخر انقطاع   بستین بود ای بحکمت مطاع
بهر ماه وقت درور از زمان   دو روز است تا هفت روز ای جوان

علاج رفتن آن بهر ماه که کم رود

زنان در ورشن چو باشد زیاد   کند قطع آن هر دوای عماد
که قطع منی می کند در جسد   ماه قطع ادرار زاید کند

و از این جمله دواییست که صفت او اینست

یکی بارزد باشد و اصل غار   از آن هر دو مثقال آر ای
بماء العسل شرب اینها نما   که ادرار او کم کند دایما
دگر گر کند شرب از جاوشیر   با فسنتین رومی ندارد نظیر
بلیخه بود هم دوای دگر   که دارد درین باب فعل و اثر
ازین هر سه با هم دو مثقال آب   با آبی که از فوه بود آورم
ولی بدنه باید که نهری بود   که از آب آن باد و افی حکیم

خورد نصف درهم هم از این دوا   و یا جندباد آستر مبتلا
بآبی که از بدنه تر کند   دو وقیه از این آب کافی بود
پس از فصد کردن خورد این دوا   دگر چون حجامت کند مبتلا
بساقین آنگه خورد این دوا   دگر اصل سوسن برنگ سما
دو درهم خورد مبتلا اندر آن   سه وقیه زماء العسل او در آن

نما الادویة للنفرده

دگر ادویه نافعه از درور   چو مفرد بود ادویه ای فکور
اسارون و سعد است فوه دگر   فشور سلیخه از اینها شمر
از اینها بود میعه سائله   دگر دارچینی و افسنتین همه
به مفرد چه ترکیب او گر خورد   دو درهم از آنها مناسب بود
خورد هم ز آب فوه دگر   که آرد درور و کند دفع شر
از اینها بود قرصه بهر یکی   بیارد درور و برد بستگی
کنم وصف این قرص آنجا اگر   که مکه و چرب آورم در نظر
خورد بهر ادرار چوز و سنا   ولی خشک باشد سدابای جفا
بکوبند و قدری که باید از آن   بود پنج درهم مخفر پس از آن

اما شیافات که بود دارد

حمولات گویم ازین پس دگر   که ادرار باشد در آنها اثر
زنخم کرز آنکه بری بود   که دو قو بود نام او در نظر
دگر جندباد آستر چو قطر از آن   بصوفه چو حامل کند بر فراز
دگر بیخ سوسن برنگ سما   به کراث برد ارد آن مبتلا
چو کراث نبطی بود بعد از آن   کند خشک و آنگه کند حل آن

و اشیاف

بود شافه هم درین فایده که وصفش منفصل چنین آمده
عروق ضبازی مجفف ازان سه جزو و زنگار یک جزو آن
بیامیز آنها بشحم البقر کند حل آن در فتیل بر ضرر

واز برای حیض بوزنه عدد

فرازج نویسم مزیل ملال که حیضی که بسته شده سخت سال
کشوده و زدوده ملال و سقم بجسته نمانده ازان در دو غم
مر و فوفنج دانه ز هر یک چهار زابهل دران هفت واحد بیار
سدابی که خشک است ده آورد زنیب ... دوده آورد
بکوبد بباید در اره بعید بآن بر شد تا شود بر ...
تحمل کند بعد ازان آن شیاف که ریزند فاسد ز دم بی خلاف

واما آنچه به بندد خون چو بسیار بود

وگر خون بسیار آید ز زن دوای که زایل کند آن محن
بود گل مسحوق مثل غبار بود جزو ثانی ز زهر انار
زنگار صاغه ز هر یک ازان مساوی هم بگیری اندر آن
بگیر آب آسی رطیب آزمان فرو بر تو یک قطعه صوف اندر آن
ملوث کن آن صوف در ادویه تحمل کند صوف بس آب ...
کند دایم این حمل لیل و نهار که بندد در روز دم آن فکار
حقیقت بتر جوه حل کنی در لبن بصوفه کند حمل آن ممتحن
کند جنس دیگر نباشد درو زداید از و غم فزاید سرور
دواهای دیگر که مشروب آن ببندد دمای که گشته روان
بود طین مختوم و آب دگر ز گلنار و بتله شود معتصر
بنوشند ببندد از آنها دما که جاری شده از جسد هلها

بزد حلبه دیگر خورد آب آن بود مثل آب از شراب انوران

وله

بگیرند از جوز هندی قشور بکوبند و پز خود ازین درو
سه روز با آن خورد این دوا بخلی که ممزوج باشد بما
ولی وزن هر دفعه کان را خورد ازان قدر درهم مناسب بود

وله

شرابی که قابض بود ای ظلوط بنز آن با آن لحف البلوط
وزین جنس می خورد گر کند همی که مانع شود از درو رودی
بوقتی که قابض نباشد شراب زدانه مویز افکند در شراب
بماند زمانی بگردد ازان اثرها ز قبض و خورد آن زمان

وله

دقاق زکندر ز آقاقیا بسر که خورد بعد ازان مبتلا
ولی سرکه با آب ممزوج هم مناسب بود شرب آن زین سقم
ولی فی درین درد واجب بود که گه گاه آن مبتلا می کند
منافع بباید ازان بیشمار بزودی بباید شفا آن فکار
منافع دهد جذب خون از حقن ببندد ازان خون جاری ز تن

صفت شرابی خوب که به بندد خون بواسیر و حیض و
به بندد شکم و بیشتر چیزهای که روان باشد و تقویت
معده کند و نفع دهد با بتداء استسقا و خوب سازد
رنگ و زردی رو ببرد

شرابی که باشد منافع در آن چو خون بواسیر و حیض روان
به بندد از و رفتن خونها به بندد شکم زین مبارک دوا

رطوبات سایل گسسته کند   دگر معده از آن قوی کاری شود
بطول بخشد منافع دگر   ز استسقا در اول شفا آورد
کند رنگ نیکو و زردی برد   منافع بیابند بی حد و عد
خبر بشنو اکنون ز تحصیل آن   دواها که سازند تکمیل آن
خبث از حدید مدبر بود   نخستین دوایی که در آن بود
قشوری ز کندر بود اندران   شرابی که قابض بود طعم آن
زمانی دواها بنه در شراب   پس از نصف روزی ببالا شراب
بیاشام قبل از طعام اندر آن   منافع ببینی از آن بی کران
دواها که در نزف منعقد شود   درین باب بی شبهه نافع بود
دگر مهره جنس حری بود   دوایی که در این مرض بیخورد
ز بیخ جبل کرده دوای خورد   زیادت بیلثان درم رود
ولیکن خورد مثل دارو شکر   که بندد روانی خون زود تر

در اسباب آبستنی و منع آن

سبها که یاری دهد بر حبل   دگر آنچه مانع بود از حبل
چو از حال زن این گله فیصلا   که بچه نیابد کنند زان ابا
ز سوء المزاجی که عارض شود   که تری و خشکی خلل آورد
چو غالب رطوبت بود بر رحم   منی سرد و آبی شود ای فهم
ندارد قبول صور زین فساد   چو تخمی که در آب وا افتاد
در ارحام خشکی چو باید ظهور   نروید در آن ارض هیچ از بذور
چو تخمی که کارند در خشک سار   که هرگز نروید نیارد بیار
چو باشد رحم گرم یا سرد نیز   نیابد نتاجی از آن ای عزیز
چو باشد سبب در عدم انقضا   نه از زن ز مرد آید ابتلا

مزاج ذکوری چو بارد بود   کلالات نفخ منی کم شود
وگر از حرارت رسد آن خلل   زیادت دم رساند خلل
رطوبت در ابدان چو زاید بود   از آن کمی روح فاتر شود
زیادت شود خامها در بدن   وزان نفخ و درد و شر و رود و محن
فزوده شود طبع و حال منی   وزان میل و انعاظ نبود همی
دلیلی که از آن بدانی دگر   کزین هر دو نطفه که شد بی ثمر
بکن امر هر یک که ریزند بول   باصل کدو یا خس ای مرد فول
ز هر یک از آن اصلها ای فتی   که اول شود خشک ادو فتا
فما دواها که یاری دهد   که زن باید کرد و ولد آورد
زمایه ارانب چو معجون بود   کند حامل آن زن نتاج آورد
بزر بد مصفی بود بعض آن   کند حمل آن بعد از آن نوجوان
ولی بعد طهر آن تحمل کند   که در این غرض سخت نافع بود

وله

دگر دهن بلسان بود حب آن   که تخم بنج بود در زنان
بعقبی ماسش بود در قبل   بنجم شفد ادویه در سبیل
ولیکن دوایی بود قدر آن   که خواهد رحم را طلا بی از آن
دگر زهره گرگ و ارنب اسد   بکی زین مرارات کافی بود
چو با روغن نار دین حل آن   که آرد ولد باید عقم آن
دگر علک بنطی کما زند آن   بشحم بط و مرغ آبی مکان
طلا سازد آنکه رحم را باین   دو روز از پی هم شود حمل از
چو مطلوب باشد ولد از جماع   شتابان نگردند در اجتماع
زنان بلعب و بلمس و نظر   بجنبند زهر یک منیها دگر

چو درهم دو شهوت بغایت رسد — میانشان یک دفعه بیرون جهد
یکی جا کرین هم در رو ند — توجه بعقد و بکون آورند
بر نجاست کز آن تحمل کند — مکرر برین حال عادت کند
در آخر کند حمل و آرد ولد — درین باب اگر جد و سعی کند

اما اگر زن آبستن شود و بچه اندازد

وگر زن بدستور حامل شود — ببند از آن بچه باطل شود
خورد دهن خروع بوجهی که آن — بخواهم نمودن نشان بیل آن
ز خروع ولیکن چو تازه بود — بمقدار یک کیله حاصل کند
بگو بد بجدی که کامل بود — وز آن بعد با او اضافه کند
ز حلبه و خشک کن از هر یکی — ز شمار و بذر کرفس ای زکی
ز هر یک بیاور از آن هفته ای — انیسون بیاید دگر بهمده
دگر اصل شمار و اصل کرفس — از آن هر دو یک هفته کن منتخبی
بکن جمع مدقوق و این ادویه — برین آب بفکن زبس ای الفته
بقدری که بوشد دوا اندران — بقدری مضاعف فکن کل آن
ز قدر مضاعف بگویم چند — که تعیین او چیست اندر بصیر
بود قدر اول از آن دو عظیم — بر از آب کن ای مبارک حکیم
دوم دیگ باشد بقدری صغیر — بپخد چو او در انبی در کبیر
درین دیگ کوچک دوا ها بود — دگر هر چه خواهی که با آن پزد
چه آب و چه دهن و چه لحم و لحوم — درین قدر اصغر بود چون نجوم
چو در قدر اکبر بجوشید آب — شود گرم کوچک بلا ارتیاب
بجوشد در آن هر چه باشد در آن — محصل شود قصد بخش از آن
چو در قدر کوچک نهادی دوا — بناری خفیفش بپز دایما

کز آن نماند در اجزای آن — نماند بجز دهن چیزی در آن
درین دهن باشد دوای زنی — که او افکند بچه ای فی سنی
دو درم خورد تا سه درم دگر — برد از رحم نقص آن سربسر
چو معده نباشد صحیح و نکو — چو اهل هند کمالات اندر او
بدیدند مزاجش ز زاری ضعیف — شود سخت ترکیبها و کثیف
چو وحدت بود ترتیب او آنجا — که کوی نبود ست کثرت در آن
ذهب زین ترکیب پیدا شود — چو شمسی که از ذره پیدا شود
بماند زمانی طویل طویل — که کوی عدم را نماند سبیل
درستی مزاج و صواب علاج — چو یابند با همدگر امتزاج
سلامت رسانند ایشان بهم — وز آنها نماند شرور و ستم
خورد دهن با یک سکوره شراب — که ممزوج باشد مساوی با آب
ولیکن سحر باید خورد — دو اسبوع ایام شربش بود
درین روزها گاه این مبتلا — ز سکنجبین آرد یابد شفا

صفت گوارشی از برای این و از برای آبستنی هر گاه که نکوه از باد کند

نویسم برای سقوط ولد — دگر نفخ عارض ز حمل ای سند
جوارشی نافع درین هر دو حال — که زایل شود زان ریاح و ملال
در و بیخ زرنباد و جوز بوا — قرنفل دگر پلپل ای مستند
دگر نانخواهست با زنجبیل — ز بذر کرفس آن بجو ای خلیل
از اینها دو درم دو درم بود — ز کمون کرمان منتخب شود
برگ شراب مجفت دگر — ازین چار درم در آنجا ببر
بنه چند بادآشر اندر آن — ولی نیم درم بود وزن آن

بگوید بیزد بپارد شکر درآنجا نهد مثل اجزا دگر
بود شربتی وزن مثقال ازان بود آب فاتر بود رقی دران

دلیل آبستنی در زن

دلایل که دانی ازان حمل زن چو باشد مذکر ولد ای حسن
بود رنگ زن خوب رفتن ازو سریع و نشیط است بنگر درو
دگر ثدی ایمن در و اکبر است دگر حلمهٔ راست هم اکبر است
ببین نبض او در همه حالها چو اعظم بود در یمین دایما
مذکر بود غالبا آن ولد وگر عکس باشد مؤنث بود

در سختی ولادت در رجا و امراض مشیمه

رجا باشد از جنس ورام بد که در آن صلابت جساوت بود
تولد کند این ورم در رحم سیاه عطاف و صفاق ای فهم
دگر هم آن از ریاحت و باد که آرد در ارحام درد و فساد
بتعجیل باید علاجش نمود کزانکه باستقا کشد جهت وزود
درین درد باشد عرض مهادکو که در حمل ظاهر شود سر بسر
مگر جنبش آن که از ذات آن بجنبد دگر کس بجنباند آن
وگر جنبد آن هم به پهلو رود بالا نباید که هیبت بود
علاجش هم آنها بود ای سند که تسهیل ام و ولادت کند
ولیکن علاجش بود بعد ازان که بر آن رود مدتی از زمان
که گر این بزرگ جنینی بدی زجنبش بهر جانبی آمدی
چو بگذشت بر او زمان این قدر ولیکن نجنبند و شد چون حجر
نباشد جنینی بود علتی که از آن رحم یافته آفتی
نباشد ورم در رحم منعقد رطوبات فضلی شده منجمد

جوارداب

بلطف باید محلل دران دگر سقطی کافکند جرم آن

واز این جمله دوایات

ازین جمله گویم دوائی کنون که باید منافع از آن زبون
مروقنه و جاوشیر این همه در اوزان آن باید تسویه
ازین ادویه جزو واحد خورد وگر جمع سازد مناسب بود
بود شربتی قدر مثقال ازان چه مغز خورد یا کند جمع آن
خورد باد و آب نیارد هم چو آب کرفس ای مجسته قلم

واز برای حیض و منع آبستنی و پرده کردن بچه از زنده بار ده

دوائی نویسم که آید ازان سه فعل ضروری که آید بآن
بود احتیاج زنان اندران بآن مرد که گر کند میل آن
دو درم زنبزد کلم زهر آن بیابی ازینها منافع دران

ولذلک

چو مردی بالد بشطراه دگر وزان بعد غشیان کند زود تر
نیابد زن از صحبت او نتاج بدیگر جماعش بود احتیاج
چو خوسیده باشند سمسم در آب چو نوشد ازین آب زن ای جناب
ببندد از و بچه فارغ شود نیارد ولد سست و ابتر بود
چو نوشد زنی زین دوایی دگر ز راوند که دوش ساوانی بر
دگر ابهل و کحل واحد ازین بکوبد خورد مغز دو غیر این
کند منع آبستنی و ولد وگر بچه دارد روان بفکند
وگر زن کند حل قنطوریون وبجنبش نیارد ولد آن زبون
وگر شرب فلفل نباید نسا بآبی که گیرند از لوبیا
بیلیخ و خورد لوبیا اندران نماند شاجش کند قطع آن

شیاف از برای حیض و ابتدای دشواری زادن و بیرون آوردن بچهٔ زنده یا مرده

شیافی که گر حمل آن می کند فتد بچه گر حی و میت بود
سرو خربق و جاوشیر ان ضمیر مساوی هم برشد ای عزیز
بیامیز و اینها بزهرهٔ بقر شیافی از اینها بسازد دگر
چو زن شافهٔ زان تحمل کند ازان شافه این فتنه ظاهر شود

واز برای حیض الا آنکه بچه می کشد

دگر داروی زادن آسان کند ولیکن چنین گشته پرون بود
چو نوشند با مرحشه عمل ازان ببینه از دو این پرشاه ازان عمل
چو بندد بدزن برابن زر بوقت ولادت شود سهل

تدبیر دردهای پستان و علاج خنکیها دران و زیاد کردن در شیر و قطع شیر چون محتاج شود بآن از براه زنان

دوائی که زاید شود بد یقین بتکثیر شیر است آن هم یقین
دگر آنچه زاید شود شیر ازان شمارم یکایک بیخ و سیاه
ازان جملهٔ البان معز و بقر بتکثیر شیر است صاحب هنر
چو البان باین بزرهای خورد که شمار رطبه و شبت هم بود
حبهای بخته زنگک و الشیر ز حنطه و نخود هم بود بی نظیر
چو با شیر بخته شود آن حبو منافع سینه ازان بس نکو
ولی دارزیانه دلفا افکند که ادرار و تطهیر شی اگر شود

دواء لذلک

دران بزر رطبه تخت آورد که پنجاه درم ازان بس بود
ز تخم شبت بزر شمار هم ز هر یک ازان ده درم آوردم

دشوبیز بچی کفایت بود بکوبد بیزد بهم آورد
خورد ده درم از دواجون حبلی خورد از بتای الحق سنوف هه
دقیق سمید و لبن جزو آن خورد این حسوا نهش درزمان

این دوایست برای سرد مزاج

حرز
ندایر آن و دوا هم دگر خورد صاحب برود در این
ول صاحب حرتن این خورد که دکرش ازین بعد گفته شود
خورد ضد آنها که مذکور شد دوا با غذا هم چه مسطور شد
خورد جای شمار بخشی دگر بود هند با تخم و بخشی بخورد
خورد از غذا آب جو آب شیر ببندی بشیر و ازان آب گیر

الدواهای مفرد زیاده کنندهٔ شیر

دواهای مفرد که شیر آورد شماره کنم تا بیادت بود
ز شمار ته بزر آن هم دگر زیادت شود شیر اینها بخورد
زبو زید و تخم کرفس ای نسیب ز بزر شبت هم نباشد عجب
از اینها بود فودنج نانخواه زیادت شود شیر ازان ای بناه
ازین مفردات و مرکب دگر بس از صحت و عجین علی زان بخور

از براه قطع شیر هم گاه که محتاج شود

چو خواهی شود شیر کم از زناه به پستان بیفکن خمادی ازان
دقیق زطبه دگر با فلا بدهن گل و آب میکن طلا
بالای خرقه بآن بعد ازان طلا کن بپستان تمام اوان
زحنی الاصابع کمون و سنا دو درم ز هر یک بخورد ای جنا
چو شهاضری با مرکب بود دو درم از آنها کفایت بود
حنین فعل می جوز ایکل عدس لکما بع بود مثل آن مقتبس

کمونی که عدقوق و میجون بود بخل و عسل چون بشدی افکند
زمرنک و دل حل در دهن و رد طلا یل چو برشد بها افکند
لبن خشک کرد و نباید دگر مناسب بود قطع آن ای پسر

پس اگر به بندد شیر در پستان و آماس کند

در اثدای زن که بیند لبن ورم آرد و درد و چندین محن
ز خل سخن ضمادی بگیر به پستان فکن آن ضماد ای امیر
ضمادی دگر هم ز بذر کتان بیفکن به پستان بکن حل آن
چو عدقوق و میجون بسر که بود ز پستان لبنهای بسته برد
چو میل صلابت کند این ورم بر آیتمان اضمده می نهم
دقیقی که گیرند از باقلا ز دهن ز سمسم دگر ای فتی
بزند این دو با هم آب آن زمان چو جنگال و افکن طلای از آن

واما ورم گرم در پستان

ورمهای گرمی که باشد در آن طلای بفکن از اینها بدان
بزن بذر قطونه بسکنجبین بجو آب با سکنجبین اندرین
ضمادی بیفکن از این هم درین بکوبند سرطان زنده براین
بنه از عدقوق بر شد بها بکن مغز نان حواری طلا
که با آب انگور روبه بود دگر روغن گل در آن هم بزد
ضمیمی ازین نان و اینها بگیر به پستان بیفکن کنون ای امیر

اما ورم سرد در پستان

وگر زانکه اورام بارد بود که پستان بآن مبتلا می شود
بکوبند کمون با آب کرفس طلا کن بآن ای مبارک نفس

اما دواهاء مزد پاک کننده پستان و دارنده بسیاری شیر طلا

دواهای عنبر که پستان از آن شود پاک از هر چه باشد در آن
دگر آن دواها که ادرار شیر نماید چو نگبیز شبر ای امیر
ولی این اثرها بود از طلا که برقوی اندازی ای منشد
بود آب جو چون بنوشی اندر آن انیسون و شبار و کمون کرآن
ز ارض بنطه سوی اطرافها نکوه کرمانیت این دوا
دگر فالطم از اینها بود که آنرا معالج طلا می کند
ز بهر مرضهای پستان و شیر دگر زهرهٔ گاو هم باشیم
کرنب است دیگر از این ادویه چو با آب چندر بود این همه
چه مفرد به بندی از اینها طلا چه ترکیب زان بود هم دوا
کند پاک پستان ز هر فضل بد که باشد غلیظ و لبن کم کند
بدو شد از او شیر و نکیز آن نماند فواید غزارت در آن

در علاجهاء فربه کننده در امزجه گرم و سرد اولا در مزاج گرم

دواهای تسمین شمارم دگر نخستین سمن مناسب بخور
بکی با قلاکیک مقشور از آن دگر حب قرعت نان در آن
بکوبند و با دهن لوز از خورد سمن آورد لاغری کم کند
خورد از بشی هم حبوبی دگر ز آب جو آب رمان بخورد
ولیکن ز اهلیس خور آب آن که با آب جو میخورد ناتوان
دگر دهن بادام در آن بزد حبوبی از این جمله انکه خورد
غذاها خورد این نخیف حزین که هم چرب و شیرین بود طعم آن
عصیده و قطایف چو لوزینه هم دگر هر چه ماند بآن از نعم
هریسه بود زان غذاها دگر که تسمین کند زان غذا هم بخور
حبوبی که با شیر بخشد آن سمن بود اندکی از زمان

برنج پرشت ازان اغذیه / که تسمین کند اکل آن ای ثقه
خصوصا که شیرین بود چون عسل / بسرعت سمن آورد این عمل
ولی شرط تسمین در اینها بگفت / نه کس را دران تیز رب و شکیبت
بود شرط کلی دران ای عمی / غذاهای لایق به بیشی و کمی
چه حنطه چه حمص دگر باقلا / که باشد آرد سمن ای فتی
دگر مغزها چون تنقل کند / زمانی که آن مغز تازه بود
چو بادام و تر جوز و پسته هم / سمین بود رطب آن ای حکم
دگر آن غذاها که تسمین آن / بسرعت بود میکنم عد آن
بهتر اول از آنها بود / که تسمین ابدان بسرعت کند
دگر بره و کهره شیرخوار / دگر مرغ پرواری خوشگوار
دگر بیضه پخته در آب هم / فرانی و پالودها از نعم
چو اسفیدباج تو ابل خورد / که اندکی هم سمین بود
علی الجمله هر چیز کز تغذیه / کثیر و فضولش قلیل ای ثقه
سمین بود اکل آن بر دوام / چو درهاضمه بیند ضعف از سقام
ز فصد و حجامت ز اسهال و قی / چو نبود ضروری مکن فصد وی
بتعریق و حمام سوزان دگر / سوزان رطوبات تن ای خبر
بنشیان نتوان سوزان بدن / نگهدار چندان که بتوان تو تن
شفقت ببر جز بام آن / نگه دار خود را مکن جان بنا

دوای سمن

دوای سمن نویسم کنون / علاج و ارکان آن چند وجوه
دقیق السمید است یعنی عسل / ازان کیله آوری ای خلیل
دقیق اندر و ثبت یک اوقیه / بکن سحق آن با دقیق ای ثقه

بسمن البقر بعد ازان چرب کن / نکو چرب کن خوف روغن بکن
خمیری ازان بعد و نانی ازان / بپز خشک کن در تنور آن زمان
بکوبید بگیر دازان ده درم / خورد همره آب سرد ای حکم
خورد اگر روزها این دوا / سمن یابد و قوت اجسادها

دوای دگر

ز جوذاب بشنو خبر بعد ازین / سمن یابد اجسادها هم ازین
بود اصل جوذاب نان سپید / لبوب اندران کوفته ای رشید
پس این نان بظرف کاچ نکشته / بتنور از بعد آن می نهند
پس انگاه مرغی معلق بدان / بتنور آویزی از بعد آن
که بریان شود مرغ در آن تنور / چکد روغن آن بدان ای شکور
پس این مرغ و این نان خورد آه / که قوت بیابد سمن آن ضعیف

اما آنچه خوب سازد رنگ از طعامها و غیر آن

دگر آنچه رنگین و روشن کند / بر خسار حسن و صفا آورد
خورد زعفران در طعام و شراب / شود رنگ پاک و لطیف ای جناب
دگر درمی می خورد زعفران / رفیقش بود آب گرم اندران
دو درم
ز زوفای یابس خورد / دقیق اندر او آب گرم آورد
کند رنگ زیبا و سرخ و لطیف / که سخت بود همچنان ای شریف
ابسون و حلبه و حمص دگر / محمر بود رنگ را ای پسر
زانجیر یابس خورد دما / شود رنگ با رونق و پر صفا

اما تدبیر آنکس که خواهد که لاغر شود

دگر زانکه خواهد سمن کم شود / نحافت فزاید رطوبت رود
معاجین که تلطیف آید ازان / خورد دائما آن سمین کلان

کمون نمجو انقرد یا با فلا | چو داروی کک نیل بیخ نبنا
سیاه معادن چو شوید ازان | هزال آرد و کم شود لحم آن
بریزد زابدان زیادات را | دگر آب حات بزناشتا
دگر آب حمه بنا بل دگر | ازینها بکر آب آن ای پسر
زکبریت و ملح و زبوره زراج | زشب یمانی بکن امتزاج
دیا کن در آب این دوا را همه | پس انگاه آن آب کن تنقیه
کزین آب آثار حمه شود | نقیق آب آن مثل حمه بود
ریاضات متعب ز قبل طعام | دسومت بسی کم خورد در طعام
اگرچه دسومت شبع آورد | دسم گشته کمتر ازان می خورد
دگر خمر بر جوع و بر ناشتا | هزال آورد کم کند لحم تا

باب در اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا

دگر درد مفصل چو عرق النسا | چو نقرس چه سرد و چه گرم ای فتی
نویسم دران جمله حالات آن | که محتاج باشد معالج با آن
ز هر چار خلط این وجعها شود | که یک یک بتفصیل گفته شود
چو کیموس خام ردی ای فتی | بریزد ز اعضا باین بندها
ولی موجب انصباب فضول | توانا کند دفع و عاجز قبول
رؤسا ز اعضا توانا بود | مفاصل ز ضعف آن پذیرا شود
چو باید تولد فضول کثیر | مجاری است واسع ز تسحیح خرد
سبب در فضول کثیر آن بود | که از جمع پیوسته پشیمان بود
دگر شرب و مستی بود بر دوام | بود ساکن و لی تعب او مدام
حامی که خارج بود ز اعتدال | لطایف برد آورد بر ملال
بود واجب انکه شد مبتلا | بدرد مفاصل برنج و عنا

که از کل اینها که مذکور شد | تحرز نماید و زان دور شد
دواها ضم گوارش خورد | که در هضم کاملتری کم بود
زواید شود دایم از هضم بد | ز هضم نکو خلط صالح شود
جوارش عود و ترابطیل | کند هضم کامل نازد علیل
غذاها که صاحب مفاصل خورد | به پیش و قت جیلی اگر
لحوم که از صید بر و جبل | بود انفع و افضل اندر عمل
دگر زانکه فربه بود مبتلا | خورد خردل وانگبین در غذا
که از زنجبیل قاطع این ادا | کند قطع این فضلها و السلام

اما العلاج منها

اما علاجش شنو این زمان | چو باشد حدوثش ز دم ای جوان
اگر دم ز صفرا زیادت بود | علاجش کنون فصد واجب شود
پس از فصد و اسهال صفرا دگر | بمسهل که باشد دران ای پسر
دگر هست صفراوی این درد بد | دگر زانکه صفرا فزونتر بود
بکن ابتدای علاج این زمان | باسهال صفرا بترس اندران
چه یک دفعه اسهال باید نهاد | علاجش باسهال کن اولا
وزان بعد فصل دم ازاو مکر | مبدل بده مثل ماء الشعیر
دگر باشد لهیب و شدید | بود آب رمان درانجا مفید
ولی آب رمان فراز خورد | درین درد بسیار نافع بود
برد خورد آب نار و شعیر | چو لاغر بود آن اسیر ضعیف
برین آب جو آب رمان دگر | چکان دهن قرع و بنفشه و کجور
وزان درمی بس بود در ضمیر | ضروری زیادة بود ای امیر
جز بنود دران حر تند شدید | خورد خسته ماء الشعیر ای ولید

برد نباشد بیرق هوا — بجلاب آنرا خورد مبتلا
چه بنود هزال و تشنه ای ولد — کنون آب جو را بشکر خورد
خورد آب ازمیوه‌ها واشربه — که پختی ازان میوه‌های ثقه
چو عناب وآجاص وتمری دگر — که از هند آرد بیاره گذر
چو جلاب دیگر ز سرکنجبین — چه ساذج چه با تخمها طبخ این
بود تخمها از خیارین هم — دگر هندبا و کشوث ای حکم
بران وجه کانرا مناسب بود — بنوروز دواها چنان می خورد
چو خواهد که در خواب سازد غنود — دوائی که آن وقت باید بسود
لعابات باید ز بزر قطونا — ده دانه به لعابی بود
بجلاب می خورد لعابات هم — که زایل شود دل کمان آن ستم

جلاب

ز ترکیب جلاب گویم صنم — یکی از نبات سفید ای ...
ساوی آن آب افزا بداه — بجوشان بناری رفیق آزمان
چو گردد قوامی در آنها بدید — بجلاب نامش بنه ای رشید
پس آنگاه نصف نبات آوراه — بنکن گلاب و بپز بعد ازان
که یابد قوامی صحیح ای حمید — که جلاب باشد کنون ای رشید
علاجی که بسیار نافع بود — دوائی خورد بعد ازان می کند
چو باشد درد مفاصل دگر — که آن شیب پستان بود در نظر
مناسب بود قی دران بیگمان — در اول غذا کرد تحریک آن
خورد از غذا آن قدر خسته دل — که معده شود ممتلی جا بجا
غذا ها بود مختلف در قوام — ز شیرین و چرب و ترش ای امام
شرابی مقی خورد بعد ازان — ز سرکنجبین ترشی بعض آن

شرابی که بد طعم باشد دگر — ازان نیز مقدار وافر بخورد
وزان بعد کرد قی بباید روا — مقی همین بس بود
وزان بعد هم قی بباید دگر — که در آن دواها بود کارگر
دواها که قی آورد این زمان — شمارم کنی حفظ و تدبیر آن
یکی آب برگ خیار ای پسر — بنمک و عسل می خوری زود تر
دگر آب سرمق بود بذر آن — که آید بآن قی کثیر و روان
حل بند آن چون سفوف خورد — که با جمع حرشف ازان می خوری
دگر حبه منم کاهی دران — شناسنده از درد حالی کمان
دواهای مشروب مسهل دران — ازین پس کنم عد و تفصیل آن
چو باشد دران حدت والتهاب — ز آلو و ترانگبین سر متاب
دگر آب لبلاب و شکر بود — که از بهر تلیین دران می خورد
بنفشه چو باوی بود هم خوراد — چو ترانگبین هم ز آن بود
دگر آنکه طبعش نگردد عجیب — باین تجربه ای طبیب حبیب
دواهای اقوی ازینها بود — شرابی ز ورد مکرر بنیم
ز ترانگبین حل در آب ورد — خورد تا رود درد اعضا و برد
ز سکنجبین آنچه پختی دران — خیارین ما هند با تخم آن
شرابی ز اجاص نافع بود — اگر خسته گاهی ازان می خورد
بود وزن شربت که خسته خورد — ازان اوقیه تا سه وقیه بود
چو محلول باشد در آن ای فتی — بود نصف دانگی ز سقمونیا
وزان بیش تا نصف درم توان — که محموده سازی تو حل اندران ربع مه
دران قدر قوت رعایت کند — که نقصان کند یا زیادت شود
در اول بود لیک مسهل چنین — در آخر بیاید قوی تر ازین

درین وقت مطبوخ خسته خورد ... که ازاین دواها در آنجا بود
ازان رکن اول هلیله بود ... ولی زرد باشد که در آن بزد
ازان پانجده دانه باید در ان ... دگر سبت باشد مجوز ازان
گل سرخ آورد در ان هشت درم ... بنفشه چو گل باشد ای محترم
سه درم ازان بزر با هندبا ... ز سورنجان دو درم بود ای فتی
بپزند این دواها و صافی کنند ... وزان شصت مثقال شربت بود
دران قند ابیض نهند ده درم ... بنوشند که تسکین درد آوردم

فاما الاطلیة

طلاهای درد مفاصل کنون ... نویسم بگویم همه چند و چون
در اول طلاهای لین بود ... دران پوشش در بند واقع شود
که با آب انگور روباه سپید ... نهد بر مفاصل اسیر ضریر
ز آب گل و سرکه کافور هم ... چو بندد طلای خجسته قلم
ولیکن طلاها مبرد بود ... بثلج و هوا تا سکون آورد
چو فاتر شود سرد سازد دگر ... که تا درد تسکین کند زود تر
دواهای نافع در این زمان ... بود ریختن آب بارد در ان
چه خالص بود آب بارد دراو ... چه از برگ علیق بخته در ان
دگر برگ آس است و قشر بهم ... که آن تن آرد ز نبوه و نم
دگر قشر رمان و اطراف گل ... طلاهای نافع بود لا تسل
دگر حل کن اقاقیا سحق آن ... در آب و بنکن طلای ازان
چو بگذشت از حد ما مدتی ... بود در علاج سکون حیلتی
زمانی نهد عضو در آب گرم ... که گردد در ان عضو بس گرم و نرم
وزان بعد در آب بارد نهد ... پس از آب سردش برون آورد

پس آن درد ساکن شود در زمان ... نماند وجعها ز زحمت دراد

فاما الاطلیة

فاما طلاها که از بعد آن ... نهند تا شود ساکن اوجاع آن
چو گردد تن عضو بعد ثنا ... طلاها نهند که بیینه شفا
بود نزد از او طلای نکو ... نماند ز وضعش دگر درد او
بود ورد احمر دگر صندلان ... دگر طین ارمنی باید در ان
ز هر یک ازان بیست درهم بود ... شیافات مامیثا در این نهند
زعفران نهند پوست ارمنی دگر ... سفیده آب باشد در ان ای
ز هر یک ازین پنج درهم نهند ... دگر عجن این آب خس میکنند
ازین جمله بر صورت مود بنز ... شیافی ازینها بسازای عزیز
پس آنگه که حاجت بود اندر ان ... بخل و بماورد بنکن بر ان
چو باشد وجع تند بنکن دگر ... در ان اندکی بنج وافیون دگر
چو بر روح باشد دگر شوکران ... که از بهر تخدیر باشد در ان
بنکن طلای زبند قطره ... به سرکه بکن مزج آن ای فزون
ببینی ازان فوائد بس عجب ... بتسکین درد ای خجسته طبیب
بنکوت بدان سر آن ای پسر ... که تسکین چرا میکند از ضرر
کند غوص سرکه بلطف قوام ... رسد فعل او هم بعمق مسام
شود مانع لذع بزر قطونه ... ز سرکه در ان بر گشته فزونه
همین بود تفصیل نفع طلا ... که از خل و بنکو نهد مبتلا
طلا بیت نافع دگر لوبیا ... چو سازی مرا نهی زان طلا
طلای دگر بهر تسکین درد ... ورمها در ان چون که سوزان بود
عدس بعد تقشیر کن سحق آن ... با برگ کشنیز تر ای جوان

چو منشد کرده ورم درد م / زکافور در آن طلا افکنم
دکر برک نی پنج نی آوردم / بنجل وازان برمفاصل نهم
بشرطی که م آورد درد بد / که ازنی طلا دو قطع محکمت
چو ساکن شود درد بعض سکون / کند جمع در اطلیه آن زبون
ز خطمی اسپغول دقیق الشعیر / بنفشه ودکر بذد بابم بکیر
بکوب و بیامیز با بعد کر / باب کل و آب خل ای پسر
ازین آبها جمع کن بعد ازان / بود آب انکور روبه در ان
دکر آب کشنیز و کشنیز تر / درین آبها خرقه تر کن دکر
ببند از بر منفصل درد مند / که از درد منفصل شفا آورند
دکر از سویق شعیر آورد / بآبی ز کشنیز تر بسرشد
ز خطمی اسپغول دقیق الشعیر / بنفشه ول خشک بابونه کیر
از اکلیل افکن دران م دکر / بیامیز با آب کشنیز تر
بینکن بران تا نماند الم / رود درد ودر او نماند ستم
چو ساکن شود در مفصل تمم / یابد فکنده دران اضمده
دقیق ز اکلیل شه کن ضمیم / باب کرنب بنط ای امید
چو ظاهر شود در جهد خشکی / وکر از تشنج بود تشنکی
درین وقت پر وطی افکن آب / ز ریس و تشنج نکو و افع است
بکر آب انکور روباه سید / ز کشنیز و کشنیز تر هم بکیر
ستان شمع تازه معنی دکر / چو معمول باشد بود خوبتر
ز دهن بنفشه دران ناکزیر / ودزین جمله قیر و حل لی نظیر
دکر آنچه در اوست قبض شدید / وزان منقبض کردد تشنج پدید
ازان محترز باش ومفکن طلا / که از آن طلا آورد درد ها

وجع چون زیادت شود در جهد / رطوبات فضلی با آنجا کشد
زیادت شود درد از بعد آن / ز خشکی رسد این بلا در زمان
دوا ها که تحلیل آن شد قوی / از آن بتر دامن بهم آوری
که تحلیل مفرط تا کل کند / فسادی دران عضو ظاهر شود
چو حادث شود این المها کر / اضافات اندرین آن اثر
وکر در ریاضت بر عکس آن / زیادت او حاجت آن بکان

فی النقرس البارد

دکر نقرس بارد بلغمی / اکر خاطر خویش جمع آوری
بود واجب اول در آن تنقیه / که از فوق بینی بتی ای فقیه
که از تحت حقنه نما اندر آن / ولی حقنه ایشر باید در آن
ولی قی در اول بکن بعد غذا / غذاهای پر قی خوری ای فتی
چو بسیار خوردی شدی ممتلی / خوری آب بسیار پس قی کنی
غذاها بود مختلف در طعوم / چو شیرین و حامض تف از لحوم
همین حکم باشد در ان آخر آب / که خواهی که در آن کنی شنیه
اکر سهل نبود بآن قی دکر / بکن اصبعی چرب در حلق بر
بکن قی کمر باد و ارعب / بروزی و روزی کمی ای ادب
نبودی چو قی چند روز از غذا / بکن چند روز دکر از دوا
بکن محمل منتنع بکمیتن / ز منضل بود یا عسل اندرین
بکن عرزخرین بنجل آن شان / بهل چند روزی تو غرین دران
برون آر غرین بخور مخل آن / که یابی شفا از بلاغم بآن

حقنه مفاصل

زنزکب حقنه بکویم چند / دران حقنه بسته ارداشه

بود حقنه‌ئی زین ادویه   که خواهم شمردن همه ای لقنه
تخسبن از آنهاست قنطوریون   زراوند و بوره بود زان فنون
دگر روغن ناردین انگبین   دگر حقنه‌ها ای قوی تر ازین
بهر عصارهٔ قثاء الحمار   دگر شحم حنظل بود ای مدار
دگر آنچه مشروب مسهل بود   ازان حب شبطرج شنا آورد

صنعت حب شبطرج

زتربد بنه ده درم اندران   ز صبر سقوطر دو ده هم دران
دگر خردل ابیض و زنجبیل   دگر ملح هندست و مج ای خلیل
دگر شبطرج جز و آنکه بود   ازینها دو درم دو درم بهند
دگر دار فلفل چهار درم ازان   دگر بیخ طرخون کوهی همان
زهر یک ازین دو بنه یک درم   زمانیه دم چار درم بهم
بکوبند اجزا اول دق تمام   بآب کلم جمع سازی تمام
بکن حبها بعد ازان آن حبوب   بسایه بکن خشک و دیگر بکوب
دو درم ازان شربتی کامل آن   که تسکین او حاج ازان حاصل آن
ازان بیشتر تا سه درم رود   ازان پیش زحمت زیادت کند

صفت حب سورنجان کبیر

دگر حب سورنجان بود آن دوا   که باید حناصل از آنها شنا
ابارهٔ یابد و ل ضبر آ   بنه درمی اندران ای فتی
ز سورنجان و از زنجبیل دگر   زبد ز یدان و او را ازان بر شمر
دگر شحم حنظل چو قنطوریون   چو سکبینج و جاوشیر از فزون
بود ربع درم زهر یک ازین   که یابی بسی نفعها اندر این
دگر مقل باشد ازین ادویه   ازین پنج هر یک بود ثانیه

مقل قدر هر یک سه درم بود   که در این مرکب طبیب آورد
دگر شبطرج تربد و زنجبیل   دگر خرف با چند باشد حاصیل
دگر فلفل آمد چو بوزر کرفس   زهر یک ازان نیم دانگ است بس
بنه ربع درم ز سقمونیا   بآب کرفس مجیب تما
بود کامل این شربتی بس قوی   پس از نضج کامل تو آنرا دهی

حب سورنجان صغیر

دگر حب سورنجان کوچک بود   که از درد مفصل شنا آورد
ز صبر و هلیله بنه یک درم   ز تربد ازان نصف درم هم
ز سورنجان دگر ربع درم هم   ز محموده ربع درم آورم
دگر سدس درم ز بزر کرفس   دگر ملح هندی چو بخورت بس
کنه جمع با آب ازهند با   بود شربتی واحد ای مقتدا

حبی که بر خزانند زنان

دگر حب گویم که شخص عقید   شده مزمن اندر فوکاد بید
بجنبد زجای و تردد کند   خداوند او را خلاصی دهد
بود قنطوریون شبطرج زنجبیل   بود خردل و چند ازاین قلیل
دگر فلفل و هر یک این ادویه   بود ده درم قدر آن ای فقیه
دگر سورنجان و بو زیدان بود   ز قنطوریون اندران آورد
زهر یک ازین پنج درم بنه   بکن حب که تا دو درم بده
ازان بیشتر تا سه درم تو ده   مبر زاد که هیچ بر قدر آن

صنعت حب بوبا

ذبه یما فوالکال نار آن   نویسم بگویم دگر دگر کن آن
وجعهای مفصل چو نقرس دگر   چه از بلغم و مره آرد ضرر

بنه جبر اجم در ان هشت درم | زنه بید در ان مثل هم آوردم
ز سورنجان و بوزیدان و بلیله هم | دو درم دو درم در ان آوردم
ز مقل و انیسون و مجموعه بتر | ز هر یک بنه درمی ای عشق
بجوش آب کراث و صافی نما | باین آب اجزا بکن جمع‌ها
دو درم از ان تا سه درم دگر | بآبی که گرمست آنرا بخور

ادویه واطلیه

دگر از دواها بشنو بهم | که کردو معتدل نه بینند الم
ز معجون کزو ترکیب کرده قباد | به تریاق و شرو دوم کن فساد
طلاها بگویم از این پس دگر | کلم چون بکوبی بود این هنر
بکوبی حقاث و کنی جمع آن | بآن نان خشک دگر زعفران
دگر زردی بیضه آری چنین | طلا کن پس این جمله انگه برین
دقیق زشیلم گرسنه دگر | بپز در شراب ای خجسته سیر
بیفکن در آنجا ز دوهن سذاب | ببندی ضماد و بری آن عذاب
چو سحط کرده ام در ستیم | بیفکن در ان این طلا ای حکیم
ز بابونه و حرمل و حب غار | ز اکلیل فکن ضماد این چهار
دگر مقل محلول در آب حاذ | طلا از بهود آید اینجا بکار
ز حنظل اپیض عنبد الثعب | بپز با آن بید این تعب
دگر بیست درم ز سمسم بگیر | ز هم زنکوشن نوده درم ای نظیر
دگر رغوه خردل و جمع آه | بآن دو بیفکن طلا ای بران
دگر موم روغن منافع دهد | که از زیت با شمع اصفر بود
دگر بیخ طرخون کوهی مکان | چو نطرون و اوفربیون اندران
دگر فل تنتف جوشان دران | زسعتر زبدنه چیل هم دران

شبت بپز و بابونه اصل کبر | چو پخت این دواها در ده بستر
بریز آب آن بر مفاصل کنون | حرات دگر ات بر آن زبون
چنین است مروی ز جمعی طبیب | که بخشد افعی بزیت ای حبیب
نهادند مفصل دران زیت هم | ز مفصل ببردند درد و ستم
بپختند در آب غوک دگر | خر وحشی و ثعلب ای پر هنر
بپختند کفتار زنده در آب | خر و ثعلب زنده هم زین حساب
پس آن آب در آبزن کرده اند | در ان آب خسته نشانده اند
ولی گرم بوده یقین آب آن | نموده دو ساعت توقف در ان
برون آمده زان بار دگر | نمودند تحنین آب ای پسر
ولی آخر روز بود ست آن | نشسته دو ساعت دگر اندر آن
سه روز چنان در اول زماه | سه روز دگر در وسط ای پناه
سه روز دگر آخر ماه بیند | همین کار کرده در ان آن عزیز
ولیکن طبیخی که از خر بدی | ز هر عضو خر قطعه آوردی
بدی جمله در آب آنکه در ان | نشینی که بینی منافع از ان
در این طبخ باشد ولیکن نمک | شبث تر در آن بود خوش ترک
ولی زیت مطبوخ حبه در ان | برد درد و بدبی تمام اندر آن
که عودش نباشد دگر هر دو بد | مگر آنکه تدبیر فاسد کند

فی عرق النسا

ز عرق النسا بشنو اکنون خبر | که آن بیشتر دردی بود بد شرر
حدوثش ز هر دو اگر ای سنا | بود موضعش ملتقای عظام
یکی عظم ران و یکی عظم ظهر | در این ملتقی درد گیرد بقهر
چو آید ز اعلی شود و غر فنا | بود آخر غرفنا ملتقی

ازین رو بود انصباب فضول   درین ملتقی پیش نزد عقول
چو ریزد ز بالا فضول زیاد   کند ملتقی هم قبول فساد
ز ضعفی که دارد آن ملتقی   ز سنبل مکان و ز بردای فتی
بود درد از گرمی خلط حار   ز برد و ز بارد ز خلطای بوار
چو از هم حادث شود این الم   علاجش چو نقرس دل کرم
مگر از طلاهای رادع که آن   مناسب نباشد درین وضع آن
که رادع کند دفع خلط ردی   با عماق و زاید شود زو بدی
شود مشکل آنگاه تحلیل آن   تدابیر باشد بعسر آن بان
علاجی که در آن مجرب بود   بحمام ترطیب دایم کند
غذای مرطب خورد دایما   بادهان کند مرخ عضوای فتی
بتر طیب یک هفته ادمان کند   پس آنگاه عرق النسا ای زند
میان دو اصبع کنابند آن   که نامش بود خنصر و بنصر آن
و لا این دو اصبع ز پاها بود   از آنجا دماها برون آورد
و لیکن پس از فصد از باسلیق   که باشد محاذی پای دقیق

فاما الطلیه عرق النسا

دواها که آنرا طلای کند   ز اوراق دلب ار بکوبد نهد
ز بیخ لی کوفته سرکه هم   طلای بود دافع این سقم
چو حادث شود در جبلت این سقام   ز آب و بلاغم ز اخلاط خام
علاجش چو بارد ز نقرس بود   دران قی چو حقنه مناسب بود   منافع دهد
دگر مسهلات ز جنس حبوب   حب لا زان پس دهد نفع خوب
دگر از دواهای عرق النسا   که مخصوص باشد باو ای فتی
بود حقنه زین دواها دگر   که تفصیل آن میکنم در نظم

اصول ز سوسن برنگ سما   دو وقیه باور بازین دوا
بکن نیم کوب و بپز بعد از آن   بیک رطل آب قراح آنزمان
بپز تا بماند از آن ثلث آن   بپالای اثقال دارو از آن
دگر وقیه و نصف وقیه عسل   مری مثل آن ای حجسته عمل
بود وقت حقنه ولی زان شنا   که بخشد خلاصی ز عرق النسا
دگر خرف هم که بخنی در آب   کنی صاف و ز پیش نهی ای جناب
که تحقین باین آب نافع بود   برد درد عرق النسا از جسد
زمانی که در دش کند اشتداد   برد شرب مثقال خربق فساد
چو سحوق باشد بدهن و نیز   برد درد و فارغ شود از تمیز
مناسب بود این قبل از آن   که راسن بود حرف و کوز ودرا آن
و لیکن سرشته بود این قبل   بمعقود از انگبین ای خلیل
پس از شقیه مرخ عضو زوده   بدهنی که گیرند زا و فربیون
دگر سحق خروع سپس از آن   بنحل و دگر انگبین عجن آن
ضمادیست نافع در آنجا نهاد   برد درد در کین وضعیت و فساد
ضمادی دگر ز آب پدنه نهد   که از عمق آن جذب فضله کند
دگر قسط از قرص جاذب بود   دگر ز بهر اذخر ز عمق آورد
ضرورت بود داغ شود خسته را   که ادمان کند بر حقنه دایما
بحدی که سنجی شود زان بدن   شود به این درد از آن بدن

باب در عرق مدنی و کوکها و دردهای ناخن و ضیق درد

اولا در عرق مدنی

ز عرق مدینه از آن در دم   بگویم خبرها و بطش کنم
حدوثش بود در بلدهای حار   قب آورد بتر این کل بیاد

خورنده بود این کس و در تعب   خورد بل دریغ و بنید و صب
خروجش در اکثر ز ساقان بود   در اول که این درد ظاهر شود
بود سوزش عضو و هم و لهیب   وزان نقطه ظاهر شود ای طبیب
در آنجا که این نقطه ظاهر شود   کند ابتدا عرق پر درد بد
ولی آنچه منع تولد کند   بتر طبیب ابداه میسر شود
غذای تر و مرغ و حمام هم   غذا بره و شیر و دهن از نغم
چو ظاهر شود از بدن عرقها   نباید کنون سعی و اخذ دوا
در اول ببیند که کل بدن   بود ملتهب هم و حمی ز تن
طبیعت درین حال باشد نحیف   علاجش بود فصد تن ای لبیب
ولیکن بود فصد از باسلیق   ز دست حجازی عرق ای دقیق
وزان بعد تلیین بباید در آن   باب فواکه نماند هم آن
غذا اش بود آب جو در ابا   دگر هم چه سرد و ترست از غذا
و گر نیست در تن ورم و لهیب   بجز مخرج عرقها ای طبیب
فکن صبر در هند با آب آن   بخور چند روز بیابی ازان
که تلیین کند این دوا آن قدر   که قوت تحمل کند زان بخور
چو ظاهر شود نفع تلیین ازان   نماند ورم و تلهب نشان
همین آب می کن بر آنجا طلا   که آید برون عرق از و دوا
ز اسرب بیاور قفیسی خفیف   که باشد بغایت خفیف و لطیف
بر آن پنج عرق درخت الم   حذر کن ز نکسش عرق هم
که گر بگسلد آن بباید بدر   ز عضوی دگر پس ببیند ضرر
پس از فصد گر آن نیاید برون   بر عت ز عضو ای زبون
علق نه بآنجا که خون می مکد   علق گرم از آنجا برون آورد

در بهای ناخن و سفیدی در آن

نویسم مرضهای ناخن دگر   بناخن است اول ازان ای پسر
بگو بند بزرکتان حلبه هم   بجا نیز با انگبین موم هم
بران نه ازینها پس آنکه ضماد   که زایل کند این ضماد آن فساد
بیا نیز زرنیخ اصفر دگر   بزفت تر آنکه سفیدی ببر
دگر بیت زرد و عسل هم طلا   سفیدی ناخن برد ای فتی
ز زرنیخ کردن طلا و انگبین   سفیدی ز ناخن برد همچنین

اسقاط ناخن فاسد

چو فاسد شود ناخن اندر آن   زد اخلیوه ضمادی بیفکن بر آن
دگر وضع آن اضمده لینه   که در باب نقرس گذشت ای ثقه
دگر هم چه تلیین و شبه کند   چو از آن ضمادی بد شد بنهد
وزان بعد اگر نرم شد ظفر ازان   ضمادی بیفکن ازین پس براه
زرنیخ حنق و مرجا و شیره   چو مرهم بکوب ضمادی بکر
دوای دگر بهر اسقاط آن   دو زرنیخ و لوزم افکن بر آن
دگر وضع بطم است جزوی ازین   بیز این دواهای نافع در این
سه روز این طلا را بنه اندرین   که زایل شود غث ناخن ازین
دوای دگر آورم بس قوی   که فاسد ز ناخن بآن افکنی
ز سمسم سه قند و ماها بهم   ز شونیز و خردل بآن کرده ضم
دگر بذر جرجیر شد ناگزیر   که در آن طلا آوری ای نبیه
ز هر یک ازینها دو درهم بهم   بلوط و زرنیخ ازان ده درم
ز صمغی که از بطم آرند آن   بکن سحق در خل و افکن در آن
طلا کن ازان بعد این جزوها   که افتد ازان ناخن ای صفا

بعدی که گردد قوام عسل آن
طلا کن که زایل کند آن خلل

دوای دگر بهر استاط هم که افتد ازان ناخن پر ستم
طلا کن بران زفت از بعد آن بپنشان ضروری که گویم براه
ز زنجار اصفر ز کبریت هم مساوی هم سحق کامل کنم

از برای دندان موشش عارض هران

تشقق چو بسیار گردد دران چو اسان فاره نماید ازان
فراگیر ملح جریش و دگر فراگیر از علک رومی بجز
بیامیز با هم طلا کن بران نماید نماید ناعل ملح اندران
بخیصی چون قلم ناخن بری نمک آب زان پس بناخن بسکنی
دوای که مانع شود ظفر را که اسان فاره نماید با
نمک حرف با هم بکوبند تیز سرشته ضمادی ازین هم دوچیز

فی الداحس

شمار از ورم داحس پر الم که در اصل ناخن بود این ستم
بباید تامل دران اولا که تن را بود هم تمام صفا
توجه بداحس نما این زمان طلای مخدر بنه کن بران
ز زنج و ز افیون محلول هم بزرگ طلای نکن از حکم
طلا کن ازان بعد بزر قطونه که مضروب با خل کند قطع گز
وزان بعد افکن بران خرقه که در آب برف افکنی لحظه
جو فاتر شود خرقه تر کن دگر بان آب شلوج ای پر هنر
دگر زانکه در تن بود فضلها بجنبش درآید در ایدان دو
بکن فصد خسته بده بعد ازان دوای که صفرا بریزی بان
دگر زانکه فضله ز صفرا بود هم اراز دو باهم بیبنند مد
در اول بده آنچه ریزد مراد پس از آن مداوای عضو فکار

طلا کن بران این دوا دو منها
که کرد غلیظ از دوا ضرها

بوجهی که از پیش کردم بیان در انجام آنها بکن قصد آن

للشقاق فی العقب

چو شقی بباید عقب از قدم طلای بباید که بر آن نهم
ز شحم بز اول بکیرم دهان کنم نخل مانند بریزیم در آن
کنم دعک آن تا شود مستوی وز آن پر کنم شق ای معنوی
دگر دهن از با چه دارد اثر که قیه دران می پزم بیشتر
که روغن ز قنه بکیرد قوام شود مرهمی کامل با نظام
دگر دهن شمعی بباید بکار بابی که گیرند از آذان فار
دگر مغز ساق بقر آوری کنی او عفص اندران می نهی
اگر زانکه اینها کفایت کند والا ضمادی بر آنجا نهند
ز مرتک بران وقیه می نهی که چون کمل مسحوق و نرم آوری
دگر زیت رطلی بود اندران بنه اوقیه بارزد را بان
ولی بارزد زان جمیع شی برد دران نصف وقیه کند رانهند
پس انکه بهاون کنند جمع آن پس از جمع افکن طلا با ازان
دهد نفع او را خصائی دگر بجائی که باید جز ای پسر
بابی که حل بود بجنسه خنا اندران آب برشته
چو باشد شقاقی که دارد عموم چه دست وچه پای کبیر العلوم
سبب اندران خلط سودا بودی که در کل اعضا بپوست برد
علاجش بود این دوا آن زمان که در کل اعضا برد فعل آن
ازین جمله باشد دوای غریب که از نفع آن هم تو باشی عجیب
بخور دهن خل اندران دایما که یک هفته ادمان کنی بر دوا
درین هفته هر روز از دهن خل بخور بیت هم دران بی خلل

ولی مر آن خوری ای جوان   شرابی ز ریحانی روح مان
چو بگذشت یک هفته از این عمل   طبیخ فثیمون بخور ای بطل
طبیخ فثیمون دارکان آن   بجو از صداعی که پیش آرد آن
چو خوردی تو مطبوخ و دیدی اثر   بکن عود در این عمل زودتر
در اول بکن شرب دهن و نز آ   دگر هفته زین عمل شتاب
وزان بعد مطبوخ سابق بخور   وزان بعد ترطیب باید دگر
بکام دهن و رطب از طعام   شود ام ترطیب خود استطلا

اما رشی که حادث شود از تنگی موزه

دگر آنچه حادث شود در قدم   ز تنگی اخفاف و خدش و الم
اگر نقطه باشد ز آزار آن   بکن شق نقطه بریز آب از آن
طلا کن بر آن عفص و آقاقیا   حضض نیز باشد در آنجا دوا
بکوب و بیامیز آنها به آب   پس آنگه طلا کن بر آن ای جناب

نگهداشتن اطراف از سرما

در اول که حادث شود زیر   شقوق و ندارد از آن برد درد
بکن چرب اطراف و برد هوا   بپوشش از او دور کن دائما
دگر زانکه حادث شود اثر   ز آب ریاحین بر این ضرر
بنه پا در آب ریاحین گرم   چو ریحان و آذان فار ای حکم
دگر آب نسرین دگر یاسمین   دگر آب ورد ست نافع در این
در آبی که پختی در آن سلق تر   دگر آب ترمس بود ای عزیز
از اینها بود وضع در آب حار   کرسنه بود اندر آن هم بکار
ضمادی بیفکن بر آن بعد از این   عدس اولا طبخ کن ای امین
چو پختی بکن سحق آن با شراب   دگر شب مسحوق با فرناب

از اینها بیفکن ضمادی بر آن   بر حمره و برد و الم‌های آن
پس ار دیر گردد علاج سقم   وز اینها نیابد زوال آن الم
بنه پنج در آب و آنگاه آن   بر آن ریز و کم کن از آن شر آن
پس ار رنگ علیل عذر   بسبزی بود یا بود آن کدر   حیل مه
بکن شرط عضو و دم از آن بریز   که تا که بر اعضا نیاید ستیز
بر آنجا ضمادی از آن پس فکن   که در حمره از آن بگویم سخن
ور او ورام این تعدی کند   از آنها ضمادی بر آن افکند

فی العثرة یعنی پای کوفتن

ز جالینوس باشد روایت در آن   که گفته بپیچند بر گرد آن
ز کوبل دو تو یا سه تو پس بر آن   کند بول چند بار بر فوق آن
که کافی بود در علاج عثور   نباشد دوائی در آنجام و

در کوکها دگر بهها عارض در قدم از تنگی کفش و در دست از بسیاری کار و این آن کوکهاست که مشهور است

به شاخها

علاج ثالیل و آن عقدها   که از تنگی کفش آرد عنا
دگر آنچه در دست آید پدید   ز بسیاری کارهای شدید
که در فن باشد قروق نام آن   بتفصیل بشنو کنون حکم آن
علاجش بود قطع آن اولا   ولی آنچه قطعش نباشد عنا
نباید ز قطعش الم‌های بد   چو اصلش بماند برون آورد
کند شرط اصلش بریز بر آن   دواهای بزرگی که اوصاف آن
کنم ذکر آن در خراجات تن   در آنجا بگویم از آنها سخن
عمل از بلادر چو سازی طلا   خورد اصل آن آورد زان شفا

چو افتاد انگه طلا کن براه   بس من و نمک تا بود اصل آن
تا آبل چو قطع آن ماده   با بنها نیابد بسی فایده
حقنی سودا بخور تا بده   با آن پاک کرده زهر کی و درن
ز آماس جزئی نماند ای حکیم   بغیر از بثور و تب از هر سقم
چو آماس و زنبت دکر قرحها   ولی قبل ازین ای معد شنا
نوشتم کتابی که نامش بود   بزبده علوم کمال ای ولد
در اسفر قصدم بود ای عزیز   که کلی بنظم آورم زبده نیز
ولی بهر اشتاق در ضمن آن   زهر فن کلی بسی کرده ام شرح آن
یکی زان دواهای هر جنسکی   که دارد در آن عقلها بستگی
دوم کوربیت آن بلای عظیم   که عاجز شده از علاجش حکیم
سوم بحث اسهال آن رنج بد   که در آن مرض ضبط واقع شود
چهارم دواهای آن حالها   که اعضای ظاهر بود مبتلا
بود پنجمین ذکر آن شربها   که ارواح از آن یابد فنا
درین پنج مقصود در آن کتاب   دواها و تدبیرهای جناب
نوشتم تمامی بشرح و بیان   نه سهو و نه تقصیر بوده در آن
در اینجا ذکر و تکرار آن   ساحت نباید طبیعت از آن
در اینجا کنم ختم این مختصر   نگویم ازین پس نه ضبط و نه شر
چو زبده است سر تخشینم   ختم بود نسخه آخرین   ازین ده
الهی تو ما را صفایی بده   وزین درد ما را دوایی بده

چو ختم بود نسخه آخرین
برحمت بر سوی خلد برین

م

بسم الله الرحمن الرحیم

چو فارغ شدم از تپ دیگر … بخاطر در آمد ز عنم حسیبر

که ابواب حمی و تفصیل آن … چو در زبده آورده ام لب آن

ولی مبتدی را تفاصیل به … تفاصیل بگشاید از آن گره

چنین گفت شیخ سر و شم دران … که حمی قانون کنم نظم آن

بتعریف حمی کنم ابتدا … کنایم ز ماهیت تپ غشا

بگفت آن حرارت که باشد غریب … شود ظاهر اول ز دل آن لهیب

وزان پس شراین دا و را دا تن … رسانند که حی بکل بدن

چنان بر فروزد ز تن آن شرار … که فعل طبیعی ببیند ضرار

نه چون که حی خشم یا از تعب … زمانی که این گرمی و این لهب

در افعال ضعفی نیابد ازان … کنون بر شماریم اقسام آن

بسا از طبیبان دانش وران … بتقسیم حمی نموده بیان

که مفهوم حمی دو جنس است هم … که هر یک بود نوعها از الم

یکی آنکه چیزی ز امراض تن … نباشد سبب در تپ ممتحن

بنفس خود این تپ بود جنبگی … نه تابع بود درد کو ماندگی

دوم آنکه تابع بود غیر را … ازان غیر حمی کند مبتلا

بخوانند اول بحمی مرض … دوم شد مسمی بحمی عرض

بود معنی قول این فاضلان … درین قسمت ای فاصل خرده دان

که گو در میان تپ و فاعلش … نباشد دگر چیزکی واسطش

مرض باشد آن تپ ز روی قیاس … وگر هست آن را عرض می شناس

عفونت چو آرد تپی در جسد … مثال ز حمی مرض می شود

چو بود عفونت مرض تپ ازان … عرض نیست نامش مجو اندران

چو حمی ز اورام یابد وجود … ورم نیز از جنس امراض بود

بحمی عرض نام این تپ بود … چنین گفت تحریر حکمت بجز

ولیکن خلافی دران زود تر … بگویید که حمی ورم آن شرر

اگر هست تابع ز شرو الم … نباشد تمام این حدود رسم

ز نیهای یوحی بسی قسمها … درین حد داخل شود ای فتی

وگر از عفونات جرف ورم … تپ آمد رسانید ضعف و ستم

عفونی بود این تپ و خستگی … نباشد ز اعراض در ماندگی

نباشد ز حمی عرض این بلا … بود خستگی در تن مبتلا

نباشد ورم موجب تپ دگر … عفونت بود موجب این شرر

وگر ز آنکه اتباع تپ با ورم … تمام چو اول دوم بشنوم

ولیکن نبود تابعش در وجود … چو او هست گردد بیابد وجود

ورم چون شود منعدم در زمان … نماند تپ خسته از بعد آن

چو حمی عفن با عفن ای کدو … شریکند با هم بیبود و بشنود

ندارند از هم دگر امتیاز … ولیکن چو بحث باین شد دراز

وگر این مباحث نخواهد طبیب … اگر هست این مباحث ز عرض حسن

بماند ز تکمیل علم و عمل … در آرد در اوقات او صد خلل

بمابین جاری بعادات شان … پدید آرد شوم اصطلاحات شان

چو باشد تپ از سده یا از ورم … عرض خوانمش آن بلا و ستم

غرب

تقسیم حمی

سه جنس است اجسام در این جسد … تحقیق بحارت و حاشا بود

دوم جنس اخلاط جاری در آن … سوم عضوها باشد ارکان آن

مثال ز ابدان و اجزای آن … چو جام و آب و هوا اندران

چو کرمی بیگانه یابد طول — کز ارواح اول کند آن قبول
شود کرم زان پس نام جد — مسمی بتبهای یومی بود
دگر قابل اول حر بد — رطوبات جاری در ابدان بود
دگر آن رطوبت شود زو جدا — نماند شراری در اعضای ما
چه بنود عفونت چه با آن بود — چو این حرارت افسرده شود
نماند حرارت در ان عضو ها — که باشد مجاور بدین خلطها
چه از خلط زایل شود هم بد — چه زایل چو گردد معاود شود
چو گردد معاود دگر آن شرار — شود کرم آنها که دارد جواد
دگر هم بیگانه یابد نزول — در اعضای اصلی و جسم ملول
تب خلط دارد لقب این شرر — عفن کاه لحق بان شد دگر
چو آتش که افتد بدیوارها — ز تاب و سوزد همه خشتها
دگر آتش کوره حداد هم — چو در زق افتاد و سوزد بهم
دگر قدر طباخ و آتش بود — چو در قدر طباخ آتش فتد
بود دق این تب که غیر آن — تفاصیل بنها کنم بعد ازان
دل نسبت تب با بن وجه هم — شبه است با فضلی اندر حکم
تقاسم دارد دگر حمیات — بتکیه امور و زدیک جهات
بود بعض بنها بحدت دگر — بحدت نباشد ولی بیشتر
با زمان کند بعضی از حمیات — با زمان نباشد دگر نایبات
بود بعض لیلیه در شب بود — نهاریه در روز ظاهر شود
دگر بعض سالم از ان فتنها — دگر بعض اعراض منکر نما
بود لازم و دایمه بعض آن — بنوبت فزون دگر قسم آن
دگر دایمه هم دو قسم است هم — کها ستعدادی کند آن ستم

دایم بود چه

کها ستعدادی نباشد در ان — یکی حال باشد همه شر آن
یقینا کهی برد و ناقص بود — دگر بعض خالی از اینها بود
بود بعض بنها بسیط المواد — مرکب بود دیگری را عناد

در مستعدان تب

کنون مستعدان بیان میکنم — اشد بد بنها درین حال هم
بدنهای کرم نشاشای سند — خصوصا که شدی زیادت بود
عروقها که زنها ارشح کند — دگر فضلها جمله بد بو بود
جو هر و پوست بود هم زیاد — کشد مبتلا بتبهای حاد
زحمای یومی کند ابتدا — شود زود حمی عفن آن بلا
بسی وقت در دق فتد آن علیل — ز گرمی و خشکی چو گردد کلیل
دگر آنکه باشد در و خشک و تر — مساوی و گرمی بود بیشتر
کند این بدن اولا از فساد — بتبی کان بود از بخارات حاد
بحای خلطی شود مشتعل — ز حر و عفونت شود منفعل
دگر هر بدن کش مساوی بود — ولیکن رطوبت تعدی کند
در اگر شود مبتلا این بدن — بتبها از اقسام حمی عفن
بدنهای سرد تر و خشک هم — ز تبها بود دور تر ای حکم
بتخصیص حمای یومی کزان — بود دور و کم بیند از آن زیان

در اوقات حمیات

چهار است اوقات حمی دگر — چو امراض اعضا ز پا تا بسر
چه حمای مطلق چه هر نوبه زان — چهار است اوقات آن بیگمان
یکی ابتدای شدید دگر — بود وقت ثانی ز اوقات شر
بود حمی زحمت بیابد وفور — زمان سوم دان ز تب ای الوف

چو حمی نزول کند و ابا | کنون انحطاطات آن خسته را
زاول ز تب ما شود منتهی | خطرها و خوفست در مبتلا
چو حمی فتد در شد ذل دگر | بکن خوف کورا نمانده خطر
نباشد بهلاک مریض اندران | که از سببها که یابد بها
ولابتدا آن زمانها بود | که از خلط گرمی پریشان شود
نماید در افعال جان ماندگی | ز نضجش نباشد اثر خستگی
بود هر مرض را بهمت اینها | ولی بعض آنها خفی باشد آن
چو سو نوخس و صرع و سکتهٔ دگر | که دارد خفا ابتدای ضرر
چو باشد بدایت در آنها خفی | نماید که هست ابتدا منتهی
بسی وقت در روز اول ز تب | تمامه در آتش بود پر تعب
تصور کند کین تب از وقتها | ندارد زمان تحنت ای فتی
ولیکن چنین نیست کین وقتها | بود شامل جملهٔ تب بجا
ز اوقات ثانی تزید بود | حرارت درین وقت جنبش کند
که بیرون کند مایهٔ تب دران | بنزد خلط و گردد نهیای آن
درین وقت گردد هویدا دگر | علامات انضاج و خالی و شر
سوم وقت تبها بود منتهی | بود شدت گرمی و قوی
درین وقت ظاهر شود آن دو چیز | که غالب کدامست و مغلوب نیز
اگر نائبه باشد این تب دگر | بیک نوبه ظاهر شود این خبر
بسی وقت حال دو نوبه بود | که زان حال این جنگ ظاهر شود
چو در یک نوبه باشد ظهور قتال | کند نوبه بعد ازان کشف حال
دو نوبه چو باشد زمان ظهور | ز نوبهٔ سوم آن بیابد فتور
نگردد در آخر زیادت بران | ظهور قتال و سکون بعد ازان

ولیکن بود حکم امراض حاد | در امراض مزمن شود آن زیاد
در امراض مزمن بود نوبها | مشابه بهم تا شود منتهی
درین وقت ظاهر شود هم اثر | که از نضج و ضدش بیارد خبر
دگر انحطاطات چارم دران | شود منطفی حرب هر زمان ازاه ص
بود این زمان آنکه گرمی دل | شود غالب خلط تب مشتعل
و مادم ازان خلط کم می شود | عرضهای تب هم ازان می رود
سبک می شود هم از اندروه | باطراف افتد حرارت کنون
ز بهر تحلل بود نقل آن | ولیکن غلط می فتد اندران
چو گرمی اطراف گردد زیاد | توهم کنی کان بود از فساد
ولیکن زمان عدد منتهی | مساوی نباشد همه قسمها
چو تبها بود گرم و بسیار تیز | چهارم بود منتهای ستیز
بتبهای بارد ببینی روز هم | بود وعدهٔ منتهای ستم
ولیکن نخوانند اورا ابجاد | چنین است منقول از اوستاد
که در تب زمان نهایت دران | نباشد ولی وصف مدت بدان
ولیکن چو باشد مرض را خطر | که موصوف گردد بحدت دگر
دوم قسم از امراض تبهای حاد | که حد یا بحدش نباشد زیاد
دران منتهی روز هشتم بود | ازان عیب لازم چو محرق شود
بود قسم ثالث که مدت دران | چو ضد نخستین بود وصف آن
بود روز رابع عشر منتهی | ازین بعد تبها و تشویشها
بود نام آن حاد از مزمنات | بود بیست و یک آخر آن ثبات
ازین بعد احکام مزمن دگر | که کی منتهی دارد آن خود شمر
بسی از بیست و یک منتهی اندران | چل و شصت باشد دگر فوق آن

دگر فایده دیدن منتهی یعنی از امراض ای مقتدا
بود آنکه دانند در تعهد به کثیف و لطیف و کم و افزه
در انشای امراض و تدبیر آن یعنی تنا میل یک یک از آن
بسی تب یک وقت این وقتها شود ظاهر و ثانی نیز بها
بود انحطاط و زوال مرض وزان پس نماند مرض با عرض
بود مختلف در مرض از همه یکی روزها در تزید همه
بکی انحطاطش کشد دو دم در آخر بباید خلاص از ستم

نوبه‌ها

طرق شناختن از منتهای خصوصاً منتهی

شناسند وقت منتهاد که ز نوع مرض از همه زود تر
تشنج و دل خشک و صرع و سکتات خناق است کلها از آن حادات
که آنها بجد شش قرانی بود طبیعت باین وجه ذاکر شود
دگر غب خالص چو محرق از آن نیارند جدا از اوصاف آن
دگر ربع و فالج ز نقرس بود در اوقات بوالش تمادی شود
ز جنسش که دارد منتهاد که بدانند اوقات آن سربسر
چو باشد نوایب ز تبها قصیر بود منتهی هم قریبای ایر
چه در غب خالص که بود تبش چو تلواسه و سورت و حدتش
سه ساعت کشد نوبه‌اش ز رابع عشر نگذرد عد آن
دگر نوبه غب باشد طویل غلیظ است خلطی که دارد علیل
در آن منتهی دایما می کشد چو غبی که آن غیر خالص بود
دگر نیست نایب بتی ذات بحث بود خلط او گرم چون حرمت
چو سوزش آن آتش بود شرار مرض حاد باشد باین اعتبار
دگر تب بود دایم و هر بحث غلیظ است اخلاط و حدت بکمت

مرض را نخواهی در بن حال حاد زمانها بباید بسی امتداد
بسی وقت دانند اوقات آن ز سختی مریض و ضوابل آن
چو باریک گردد بسرعت علیل که از دم اسیف و درد از کلیل
مرض حاد باشد از آن ناتواه و گر نیست حدت نباشد در آن
دگر ره ز قوت بدانند حال اگر هست حدت در آن اضلال
شود قوت او بسرعت قوی که از تن راو بماند ضعیف

ضعیف ه

دگر نیست سرعت ز ضعف قوی بحدت مکن وصف آن ابتلا
دگر باز از سن و از فصل سال بدانند اوقات حال و مآل
که از سن گرم و دگر فصل گرم بدانند از آن در دو ستم
بسرعت شود وقت آن منتهی بزودی بباید خلاص از بلا
دگر سن بارد چو حال هوا شتائش بجول ربیع و شتا
بود منتهی دور و خسته در آن بماند بسی تا شود پاک از آن
دگر نبض باشد که از حال او بدانی زمانهای خسته از او
زمانی که نبضش بسرعت جهد تواتر عظم نیز با آن بود
بود حاد آن خستگی لا کلام و گر نیست حدت نیابی از آن
ز نافض سینی دلیلی دگر که از حدت آرد نشان و خبر
چو نافض زمانش بباید طویل بدان میل از آن زوال علیل
دگر هست کوته زمانش دگر بحدت بود مایل آن تب دگر
دگر نیست نافض در آن خستگی بود اقصر از جنس آن ماندگی
دگر گاه دانند اوقات آن ز احوال هر نوبه و قدر آن
چو هر نوبه دایم تقدم کند تناضل در آن نوبها هم بود
مثال بگویم بتفصیل نیز که ظاهر شود قاعده ای عزیز

بتی اول صبح یک نوبه کرد ‌ ‌ دوم نوبه پیش از صباحی رسید
یک ساعة از نوبه پیشتر ‌ ‌ سیوم نوبه کرد او تقدم دگر
دو ساعت دران چون شد پدید ‌ ‌ کند دایما در تقدم مزید
چو حمی باین وجه نوبه کند ‌ ‌ مرض این زمان در تزید بود
بود بعض امراض حالش چنین ‌ ‌ که دایم تزید بود اندرین
ز اقسام غب و مواظب برد ‌ ‌ که اوقات آن این چنین بگذرد
چو نوبک تقدم کند نوبها ‌ ‌ بود وقت تب این زمان منتهی
وگر هم تقدم کند در زمان ‌ ‌ ولیکن تفاضل نماند در آن
بود هم ز ازمان دگر منتهی ‌ ‌ دگر در تاخر فتد نوبها
بود انحطاط مرض این زمان ‌ ‌ دگر نوبه تب بود اندر آن
بوقتی معین نگردد دگر ‌ ‌ نباشد تقدم تاخر دگر
طویلست این خشکی یکان ‌ ‌ بماند بسی روزها او در آن
ز احوال اعراض تب با تمام ‌ ‌ توانی که بشناسی اوقات هم
صداعی که در تب مقارن بود ‌ ‌ چو هر روز آن در تزاید شود
تزاید بود وقت تب آن زمان ‌ ‌ وقوف و کمی عرض اندر آن
دلیلست بر انتها و انحطاط ‌ ‌ بشرت بر صحت و انبساط
چو نبود در اعراض او این نظام ‌ ‌ نباشد دلیلی در آن والسلام
بسی وقت استرخا ازبده ‌ ‌ دلیلست بر رو قیها از جهی
چو در نوبه اول از نوبها ‌ ‌ بدید قیها و اسهال ها
بود نوبه ثانی امثال آن ‌ ‌ و یا بیشتر می شود قدر آن
بود این دو روز فضولها ‌ ‌ ز کثرت نه از قوت آن طول
ز طول مرض این خبر میدهد ‌ ‌ بسی مدت آن مبتلا تب کند

بسی وقت بشند بی اوقات هم ‌ ‌ ز تنفخ و ز خامی خلط سقیم
مثال بگویم ازین قاعده ‌ ‌ که بسیار بینی از آن فایده
چو ظاهر شود نفث و باد او بود ‌ ‌ ز تنفخ اندک چون تشنه کند
وگر بود دل ریزد بود با غمام ‌ ‌ تزید بود اول در ستام
چو بسیار گردد در آن نفثها ‌ ‌ بود وقت آن خشکی منتها
چو ظاهر شود نفخ با ضد آن ‌ ‌ در اول برعت بدانی از آن
که زودست در آن مرض منتهی ‌ ‌ بزودی بیابد شفا ز آن بلا
وگر دیر آید اثرها پدید ‌ ‌ کنند خشکی دور خواهد کشید
فاما زمانهای هم نوبه هم ‌ ‌ چهارست مانند اصل سقیم
بود اول نوبه آن وقتها ‌ ‌ که گردد فسرده بهم عضوها
کند گرد الوان اطراف هم ‌ ‌ شود سرد اطراف در آن سقیم
بخصیص اطراف بینی و گوش ‌ ‌ بماند در آن صاحب تب و هوش
بماند در آن نان نانی دگر ‌ ‌ که گرمی نماید در آنها اثر
بسی وقت یابند در ابتدا ‌ ‌ تغیر ز لون و کسل مبتلا
غم و بطر جنبش بود با ثبات ‌ ‌ که یابد در آن صحت از وافات
رخاوت در اجفان ثقل در کلام ‌ ‌ نباشد کلامش وگر با نظام
میان دو شانه فشر بود هم ‌ ‌ ز صلبش قشعریره آرد الم
بسی وقت نافقش بود در شکم ‌ ‌ بلرزد بسی وقت پی رسام
گهی آب سایل شود از دهن ‌ ‌ شود تلخ صمغ آن ممتحن
گهی تر باید رگوشش طنین ‌ ‌ کند عطسه بسیار آن دل حزین
نمود در اعضا باید دگر ‌ ‌ بود اول نوبه این شر و ضر
بود ضعف در جمله نوبها ‌ ‌ ولا ضعف است ابتدا و انتها

چو وقت تزید بود نوبه را بود نصف اول ازان ای فتی
نماید ز شریان ظهور و عظم دگر سرعت و نشر و گرمی بهم
شود منتشر گرمی تب در ان جمیع بدن هم باشد در ان
بیک مرتبه گرم گردد بدن تفاوت نباشد در اجزای تن
دوم نیمه گرمی زیادت شود بتدریج تا آن بپایان رسد
چو در نوبه باشد دگر انتها اشدها که یابی درین وقتها
بود گرمی و جمله اعراض تب بیک حال ثابت در ان بی تعب
بود نبض اعظم درین وقت هم تواتر چو سرعت بود هم اتم
چو ظاهر شود ساعت انحطاط که هست آن نوید شفا و انبساط
درین وقت تب در تناقص فتد شود معتدل نبض و کامل بود
بود سستی بعد ازان عضوها بتعریق و ریزد همه خلطها
تب آنگاه یابد زوال از بدن رود گرمی از کل اجزای تن
بسی وقت عارض شود آن زمان که جان می‌رود از تن ناتوان
چو حالی که یابند در انحطاط مریض حزین را شود انبساط
تو مشغول باید نگردی باین ببین نبض خسته نظر کن درین
که گشته قوی یا عظیم آن زمان خبر ده ز جان و دوان بعد ازان
چو خواهی مثالی بگویم ز تب که چون آید و چون رود او بعب
ز غب مثالی بگویم در ان که احکام مذکوره از پیش آن
از آن یک یک بر تو ظاهر شود در اول قشعریره می شود
شود سرد و لرزه دگر مبتلا دگر لرزه ساکن شود اولا
برودت ازان پس شود کم دگر حرارت در آید ز تب زود تر
شود سستی در تمام جسد همان گرمی تب که ظاهر شود

پس آنکه زیادت شود تب در ان توقف کند هم تب بعد ازان
وزان بعد هم تناقص کند بتدریج وزان بعد زایل شود
ولیکن بدان ای بدانش علم که ایام بحران دهم سیم
زمانی بطول و درازی کشد که با او ازینها منافی بود
یکی زان بود کثرت ماده که یابد نشاید ازان تفرقه
دوم زان غلظ باشد اندر مواد که خواهد زمان تحلل زیاد
سوم برد اخلاط باشد دگر که از طول مدت بپاید جزم
معین است بی شبهه بر طول آن برودة که دارد زمان و مکان
دگر ضعف هم عزیزی بود که تطویل در خستگی آورد
ساعات بستن ز جلد کثیف بود موجب طول آن ای شریف

کلام کلی در حمیات یومی

سببهای اصناف حمای روز شمارم کنون ای مه دلفروز
سببهای بادی که تسخین کند که بالذات گرمی تن آورد
و یا بالعرض هم آرد بتن چو گردد ملاقی سبب باده
خورد یا بظاهر ملاقی شود در آرد سخونات ازان در جسد
دگر انفعالات باشد ازان که ابدان بیابند گرمی ازان
چو از تن بود مبداء انفعال چه بر نفس وارد شود آن ملال
ز ابدان رسد شغل در دو تب دگر نفس قابل بود چون غضب
وجعها و اورام ظاهر ز تن تب روز آرد بجسد بدن
تب روز گاهی ز سده شود ولیکن نه ز اسباب مادی بود
سببها نباشد ول آن قدر که گرمی روحی رود بیشتر
اثرها چو گردد زیادت بر آن که ارواح یابد سخونت ازان

بدق انکه مبتلای حزین   دگر بعض انواع خلطی درین
که تا بعد این حال آن می رسد   ز اسباب بادی چو خلطی شود
که اسباب بادی چو وارد شود   سببهای کهنه بشور آورد
اگر در بدن امتلائی بود   چو آن امتلا چند از جای خود
اگر میل آن در عفونت بود   عفونات و تبهای آن آورد
گمان برده بعضی که این حمیات   که حمای یومیش خوانده ثقات
سبب نیست اورا بغیر از تعب   چه در جان چه در تن بود آن وصب
غلط کرده این کس درین ظن بد   که این تب زغیر تعب می شود
بوجهی که تفصیل آن بعد ازین   بیاید ببینی سببهای این
در نک تب روز روزی بود   در اغلب یک روز تب میرود
ازین روی یومی بود اسم آن   در آن هم مفصل کنم ذکر آن
بنا بر سه روز او بگذرد   کسی گفته شش روز گاهی بود
بهفتم بکلی شود منقلع   بصحت شود مبتلا منتفع
چو تب از ثلثه تجاوز کند   طبیب از تجاوز تحدس کند
که حمی یومی شده مشتعل   ز نوعی دگر گشته دل منفعل
بود اشتعال آنکه گرمی تب   که در روح دارد شرار و لهب
از اینجا رود سوی اخلاط تن   و یا دل شود منفعل زان محن
دل جای اول بود گرم تر   نه چون جا اول بود ای عزیز
علامات مخصوص این نقل هم   ازین بعد آنها بیان می کنم
تب روز صعبست ادراک آن   ولی سهل باشد علاجات آن
تب دق اول بود همچنین   تعرف در آن صعب باشد یقین
علاجش بود سهل و آسان دگر   بتبرید زایل شود آن اثر

ز مردم کسی زود افتد در آن   که گرمی و خشکی بود اندر آن
سخن کس درین تب غلط گر کند   بزودی و سرعت بدن او فتد
همین کس فتد در تب عفن بتر   چو سهوی کند در علاج آن
بس آنکس که طبعش بود گرم تر   ز حمای یومی چو یابد گذر
بحمی عفن می کند اشتعال   ز حمی عفن بیند آخر ملال
چو گرمی سوزد درین منفعل   بسوی تعفن افتد چو شد مشتعل
دگر آنکه خشکی در او اکثر است   بیقین اشتعالش بدق اسرع است
چو گرمی و خشکی بود در کسی   نیابد غذا جوع یابد بسی
مشارن بود جوع او با سهر   بتبهای نشان و تن دگر
بسرعت فتد در تب روز هم   قسم دیده بود لیک در این ستم
چو در دفع جوع او تعلل کند   ز حمی عفن زود [illegible] شود

علامات خاصه بحمی یوم ممیز او از دگر حمیات

درین تب بود اظهر خاصه   که اسباب کهنه درین نشر قته
نیارند حمی درین مبتلا   سببهای تازه کند اقتضا
فسرده ز نبض است و ناقص   درین تب نباشد ازینها خبر   دگر
دگر بود اطراف بنود در آن   غرور و حرارت هم اندر آن
نباشد نقاصی و کسل اندر آن   ازین عیبها نیست در نبض آن
تفاعط ندارد صغر و اختلاف   در اینها بود خلق را اعتراف
شود گاه عارض در آن وقتها   که حمی یومی کند اقتضا
شبابه بود دو قسم بره هم   دگر نفس اعضا در آن بر هم
بخارات کیموسی بد در صبا   درین وقت گاهی تصاعد کند
عرضهای مذکور یابد ظهور   ولی زود یابد زوال و فتور

دگرگاه ناقص در اول بود   که یابد صعود از بخارات بد
بود ابخرهٔ سودویه در عضل   زکثرت کند در عضل این علل
دگر اشتمال تب روز هم   بلذع و بخشکی نبارد الم
ملایم بود گرمی این بخار   چو گرمی سکران بود دل قرار
چو بولش بود روز اول نضیج   بود نبض جید دران ای بهیج
متین شد که حمی روز ثبت آن   که بولش ندارد تغیر دران
بود ثفل این آب پخته دگر   زالوان خلطی ندارد خبر
بسی وقت باشد غمامه دران   معلق بود گاه و گه طافی آن
چه باشد معلق چه طافی دگر   زالوان بد آن ندارد اثر
دگرگاه لونش نباشد نکو   قوامش بود معتدل آب او
تغیر زلونش نباشد ز تب   دگر چیز باشد در آنجا سبب
بسی وقت رنگین شود آب [از لون]   اگرچه نباشد تبی اندراه
بوجهی که ذکرش کنم بعد ازین   بحمی تب مثل آن اندرین
بود نبض خسته درین حمیات   دران چند حالت ز رسم و صفات
عظم است و قوت دگر از زمان   تواتر بود طور ضعفش دران
دگر زانفعال که ضعف بود   چو نوبت تب روز حادث شود
نباشد دران خسته نبض قوی   ضعیفست نبضش اگر بنگری
وگر در فم معده خلطی بود   که لذاع و سوزان و حوطی بود
وگر بود باشد متفاوت دران   صغیرست نبضش دران ناتوان
ولی اختلاف اندران کم بود   وگر هست با آن نظامی بود
وگر نبض خالی بود از نظام   بود علتش غیر تب وین تمام
که بر تب مقدم بود این سبب   ویا خود متفاوت بود چون تعب

چو لذع شدیدی در افشا بود   که از نبض و استوای برد
شود گاه نبضش صلابت پذیر   چو بود مطلب شود ای امیر
دگر هم عظم حجت بود   دگر جوع گاهی خفقان آورد
سهر غم باشد از آن چیزها   چو استفراغ اخلاط و شرب دوا
صلابت ازینها شود که بدید   ازینها شود نبض سخت و شدید
دگر گاه نبضش بحالی دران   سریع انبساط و بطی ضد آن
دل سرعت انبساط اندرین   نباشد ز صحت زیاد ای امین
دگر علت سرعت بسط آن   بگویم که گردی تو واقف بر آن
که حاجت بتبرید باشد شدید   ز نفس بخار دخانی بد
که بنود بخار دخانی دگر   بسی دور از معتدل ای پسر
بود گرمیش لیک زاید بر آن   بسی نیست حاجت باخراج آن
چو مشکل شود بر تو احوال نبض   که زاید کجا هست از بسط و قبض
بجو از نفس شاهد در آن   که ظاهر شود بر تو احوال آن
که احوال نبض و نفس دگر   بهم هست پیوسته با یکدگر
بسا از تب که برکند وقت از جهد   دران نبض با حال اول رود
در احوال نبضی طبیعی از آن   پس از تب کند عود با مثل آن
بود این علامت دلیلی درست   که از آن بدانی علاجات جست
بدان ای بدانش کبیر و بلند   امور که دانا نماید پسند
زمانی که احوال محموم زار   دگر نبض او ای بحکمت مدار
چو آن هر دو چون طبیعی بود   تب او در آن وقت یومی بود
دگر نبض و بولش نباشد نکو   نکوئی که واجب بود اندرو
که حالش حال خلطی بود   تواند که آن تب ز یومی بود

تواند که حمای یومی دگر   چو حمای خلطی بگو بد خبر
بود بول رنگین و رگ ممتلی   بهر دو صفت او بود متصف
ولی رفع این شبهه از آن شود   که این تب بسی نرم و لین بود
چو رفتش بود اول و ابتدا   شدید و بزودی شود انتها
دو ساعت بود امتدادش دگر   عرضهای بد زان ببیند اثر
چو گردد زوالش ز تب مشتری   ولی حال حمی عفن آن بلا
نباشد باین طورها نگذرد   در اول بنی کرم موذی بود
زمان شدید بود زان طویل   کند منتهی دورها بر علیل
تب روز بنود چو بیهوشید   نگردد بدان دردها هم مزید
دگر گاه باشد صداع خفیف   ثباتش نباشد رود از حفیف
بتخصیص از بعد اقلاع تب   نماند غبار و زرد و وصب
دلیل است بر تب که یومی بود   بوقتی که یومی زنی میسود
در آگه بود چهره او عرق   در آن هم نباشد کرب یا قلق
شبیه است با آن هم عرقها دگر   که در تن درستی بود بیشتر
شدید و فراوان عرق اندران   چو ایام صحت بود قدر آن
بود این عرق نیز در کیف و کم   شبیه عرقها که بنود سقم
چو بینی عرقهای تند کثیر   ز حمای خلطی بود ای نذیر
از آنجا که دانی پدیدار از آن   که یومی بود یا بود غیر آن
بحمام فرما که خسته رود   بحمام کمی بیانه کند
شتر به یابد ز حمام او   بسرعت برون آید از شر او
کز آن تب نه حمای یومی بود   ز خلطی [illegible]
دگر یک حمام از این جواه   ندارد تغیر در احوال آن

تب او ز حمای یومی بود   بروزی از آن خسته هم بگذرد

دلیل و علامات حمای یومیه که منتقل شود بغیبه

چو حمای یومی کند اقتضا   که محموم باید بوقت اغتذا
معالج کند منع او از غذا   بسرعت بدق افکند مبتلا
چو ابدان مرادی بود اندرین   بدق و بمحرق فتد آن حزین
و گر هست ابدان لحیم و سمین   بسونوخس فتد مبتلا اندرین
بسی وقت افتد بحمی عفن   چو باشد مسامات آن ممتحن
چو افتد بحمای یومی کسی   مساماتش بگشاده است و بسته بسی
بود حاجتش در زوال شام   که بگشاید اول ز جلدش مسام
که بیرون رود دخنه و ابخره   که حمی بباید ازو تنزفه
ولیکن معالج نگردد التفات   بتلیین و تنقیح آن بابت
حرارت در ابدان شود محتقن   بسرعت در اخلاط آرد عفن

علامات انتقال حمای یومیه بحمیات دگر

چو منحط گردد تب روز هم   نبیند دگر عرق در سقم
دگر انحطاطش مطاول بود   بعسر و صعوبت بتن کم شود
دگر نبض او از معایب در آن   نگردد نهی بلکه ماند در آن
بماند صداع که بوده است   بلی کلها دلیلی بدست
که گر دست حمای روز اشتداد   بحمی عفن کامده این ملال
دگر این سپهار زمانی طویل   بماند بدق کند زین سبیل
ولیکن چو گشته تمام اشتعال   بتفد و رسید آن بلا و ملال
ببینی که شریان ناجزای تن   بود گرمتر از جمیع بدن
دگر گرمی تب مشابه بود   در اجزاء اعضای کل جسد

ولیکن چو خسته غذا را خورد همان لحظه حارش زیادت شود
بود نبض او حافظ استوا صغر با صلابت بود دایما
نشانها که در دق خواهی شنید هم آنها در اینجا شود دم بدم
بود اشتعالش بدق این زمان نماند کنون اشتباهی در آن
وگر اشتعالش بود نوعی سست عفونت نباشد حرارت سست
بود امتلا در عروقش دگر حرارت زیاد و پری در نبض
چو حمی عفن یابد آن اشتعال بود گرمیش لاذع آرد کلال
قشعریره و نبض با اختلاف صغر با تضاغط در آن اختلاف
عرضهای حمای یومی در آن شود سخت و چند از انها زیاده
نباشد در ابوال او نضج هم که نضج بیش از تب و این سقم

معالجات حمی یوم بوجهی کلی مشترک در جمیع اقسام

باصحاب حمای یومی همه غذا را بباید در آن تجربه
غذایی که محمود باشد دگر بود هضم آن در زمان زود تر
که محموم باشد علیل و ضعیف مادقت افعال خسته خفیف
ولی بعض ایشان مرفه بود که تجربه او را توانا کند
چو جوع و لقب غم و صاحب حرار که تجربه اینها بود اختیار
قشعریره گر زود ساکن شود در اول زمان لقمهای خورد
که مشروط آبت یا در شراب که باشد نفوذش بسی با شتاب
در اعضای اینها شتابان شود اگر تیزتر در اول تب بود
ولی بعض دیگر ازین طایفه مناسب نبینند از تجربه
چو سدی و استحصافیت و ورم ز تجربه زاید شود آن سقم
اشارت بتلطیف اینها کنند که تلطیف تحلیل سده کنه

غذا را مده تا کند انحطاط ازان پس غذا آور دانبساط
مکن منع از آب سرد اولا چو باشد توانا ز خسته قوی
مکن ترس از ضعف روح حزین چو قوت توانا است در آن
بگیرد روح از شوی معتنی به از آب بارد جهود اردوی
ولکن چو ضعفش در اشا بود و یا خسته تب با زمانها کشد
و یا سده باشد سبب سقم مده آب سردش بسی زود هم
کنون ام حمام و احکام آن بگویم در آن حکم سود و زیان
چو بنهای یومی شود منقضی بحمام رفتن ز بهر بهی
عرضها ز حمام حاصل شود بتر طیب اول منافع دهد
ز تعریق دیگر کشاید مسام تخلخل بود جلد را ای کلام
وگر آب گرم از فنا فد رود در اعضا و زان بعد بارد شود
برودت در اعضا ازان آب هم بود دافع تب برد هم و غم
ولی ترک حمام گوید کسی که از سده بنها کشیده بسی
که تا که فضول که شد محتقن بجنبد ز حمام و ریزد به تن
و زان صب آید بلایی دگر چو اورام باطن چو اوجاع سر
دگر که عفونات و امراض آن شود بعد حمام چیزی ازان
چو حمای یومی شود از تخم ز حمام ناید که در دو غم
در آخر ازین تب چو فتح مسام نمودند و تخمه فزوشد تمام
بباید بحمام رفتن دگر فرو شستن از جلد آثار شر
چو حمای یومی بود از زکام ز حمام آید مزید سقام
مگر آن زکام احتراق آورد که حمام در آن مناسب بود
ولی کل اصحاب این حمیات ز حمام گاهی بباید نجات

٢٠٣

که از آب جوید خلاصی خود | نه از لبث در آن عرق آورد
مگر آنکه دارد کثافت ز تن | بود تنگ و بسته مسام بدن
که او از درازی لبث و هوا | مباشی کند بدید با بدشفا
نمایند درنگی و ریزد عرق | نترسد که افتد ازان در قلق
نه تم نیز گویم از بعد ازین | که تم نیز دارد اثرها درین
دگر صب و سیح است و دق | بگویم زهر یک همه حکمها
ز صب و طلا بسته گردد مسام | کند جمع ارواح و بسط قوام
چو بندد بآن مخرج ابخره | تمادی کند تب ازان ای فته
حضو صابتی کاورد سده هم | که از مخرج زاید شود آن ستم
بسیح ار کند مرخ اعضای تن | همان سده آرد محن در بدن
ولی دلک نبود مخوف ورود | نباشد دران هر بنا او بدی
محلل منتج بود دلک تن | بتحلیل زایل کند هم درن
اگر دلک باید فضول کثیر | که از وی تحلیل آن از ضریر
وگرینت فضلات ابدان زیاد | زدلکش جفاف تن آرد فساد
کنون حکم افراع در حمیات | چو یوحی که در تب بود اهمات
ندارند این حمیات ای ثقه | باخراج فضلات از شفقه
مگر صاحبان سده و استلا | چو استحصاف و تخمه ازان مبتلا

اصناف حمی یوم بتقسیم مرتبه آن

سه قسم است اسباب این تب دگر | که روحی و جسمی بود در نظر
سوم آنکه هر دو بود علتش | بدنها یکی ناورد زحمتش
چهارم بود آنکه از خارجات | بود گون بعضی ازین حمیات
ز روحی کنم ابتدا اندران | شمارم یکایک اسامی آن

٢٠٤

عفنب باشد و هم وغم ای عزیز | لتب باشد و فکر ازین جمله نیز
سهر نوم مفرط از آنها بود | خروج با فزع کردی و تب کند
دگر آنچه منسوب باشد بود | دو قسم است آن هم شمرده شود
یکی جنبش و فعل ابدان ما | دوم آن ز افعال ما جداست
ز افعال ما آنچه گردد سبب | چو استفراغ و راحت سوخ
ازین جمله غشی و وجع جوع هم | عطش نیز آرد تب روز هم
دوم آنچه نبود ز افعال ما | ورم تخمه و سده آرد عنا
ز استحصاف آید گهی تب دگر | دگر اعتلالات ز اسباب نیز
کنون ذکر آنها یکایک کنم | ازان هر چه دانم بنظم آورم

حمی یوم عفنیه

چو ارواح با یل بداخل شود | وزین بعد محبوس محتوی بود
تب روحی آید بما بعد ازان | مسمی بعفنیه مشهور بعد ازان

علامات آن

شود بول ناری و حدت او | بود زود مجاری ازان ناتوان
ضرر باید از حدتش مبتلا | که بس گرم و تیز است آن آبها
بود بس غالب بدین آب هم | بود زود مجاری و آرد الم
دران بیضهٔ چشم غایر بود | تو گویی که اجفان بهم می نهد
بصفرت بود میل الوان رو | فرو رفته گردی باعماق او
صغر دارد و ضعف نبض علیل | بسختی بود میل نبض کلیل

علاج حمی عفنیه

نشانند در آبزن خسته را | زحام باید صفا و شفا
زحام دایم نشیند در آب | ز تعریق در آن هوا سرشاب

چو از آب بیرون رود خسته دل   بتفریح اعضا شود مشتغل
که تفریح او را ز حمام به   ز ادهان بارد بفرقش بنه
مفرح خورد عطر بارد نهد   عصارات بارد بسینه نهد
لعابات بارد خورد مبتلا   باعراق بارد برد جسم ها
عرقهام ز بهرامج و از خلاف   برد حر حمی ز تن بی خلاف
شراب کثیر المزاج ار خورد   بتبرید حمی مناسب بود

علاج حمی یوم همیه

درضربه
شود ز اهتمام شدید گیر   سخونت در اجواف روح   ارواح
علامات آن مجو غم بود   دو چشمش بخارج توجه کند
ز نبضش مجو انخفاض و خمول   شود وقت ضعفی ز نبضش طول
علاجش چو غم بود بی خلاف   ندارد در اینجا کسی اعتساف

حمی یوم فکریه

که از فکر بسیار عارض شود   تبی کان مشابه بغمی بود
بود معتدل جنبش چشمها   نه غائص نه خارج بود ای فتی
ولی میل چشمان بود با غور   که با میل بجنبیت محض فکر در
دگر نبض شاهق کهی غایبانست   در اکثر ولی معتدل ظاهر است
بزردی کند میل رنگ علیل   علاجش چو هم بود آن کحیل

حمی یوم غضبیه

شغب
بخارج بود میل روح از غضب   ز جنبش شود گرم روح از شغب
بپا و بزد انگاه گرمی بروح   تب روز باید از آن بس شروح

علامت حمای غضبی

بود رنگ او سرخ و گاهی دگر   ز زردی از آن هم بپا بی اثر

چو باشد غضب با فزع مجتمع   نماید ز هر دو اثر در وجیع
شود در روی او مشتغل آن قدر   که پیداری آرد تهیج دگر
دو چشمش بود سرخ و جاحظ در آن   ز سختی جنبش ز روح اندران
بسی وقت عارض شود رعشه هم   سبب جنبش خلط در آن الم
دگر ضعف باشد سبب اندر آه   ز جنبش بلرزد گهی ناتواه
بود آب اهم دگر تشنه هم   بلمس ز حدت خبر آورد هم
ولی لمس باطن خبر آورد   مجاری ز حرقت المها کشد
دگر اندکی برق باشد در آ   ز نبضش دگر چند حالت بپا
بود نبض شاهق دگر ممتلی   تواتر بود زان نمو غافلی

علاج تب غضبی

علاجش تفریح و تسکین دل   بلعب و حکایت شود مشتغل
ساعات مطرب حکایات خوش   بهزل و ظرافات باز آورش
ز حمام باید منافع دگر   بتفریح اعضا بپوست بیر
غذاهای سرد تراوی خورد   کدو با ودو غش مناسب بود
بکن منع خسته بعد از شراب   که شربش درین حال نبود صواب

حمی یوم سهریه

سهر نیز گاه تب آورد   نشانش بگویم که ظاهر شود
سهر باشد اول مقدم اثر   دگر ثقل جفن است ثانی آن
گران و غم باشد از ثقل هم   بگو او فتد چشم او از سقم
ز فرط تحلل که بوده در آن   پدید شاهقی دگر چشم از آن
تهیج در اجفان شود هم بدیه   فساد غذا آورد این زوده
چو هضم غذا هم نباشد تمام   بخارت صاعد شود بردوام

بود بول او شیعه ولی صفا   ز نقصان هضمی که دارد غذا
ولی حمرت چشم نبود دران   چو سرخی چشم عفونت جوان
علاجش بتسکین و بیکاریست   دگر خواب کان ضد بیداریست
بریزند بر سر دگر آبها   که در آن بپزد سرد تر از دوا
چو کاهو کدو هند با بقلهٔ حمق   امور که مانند با آن ای عزیز
ز حمام یابد منافع دگر   شرابت در آن دوای بجوزن
بود انفع چیزها اندران   چو نبود صداعی دران ناتوا

حمی یوم که از راحت و خواب بسیار شود

ز ارواح دایم بخاری رود   وز آن حر روحی معدل شود
چو در خواب و راحت ز ارواحها   تناقص نباشد بیابد نما
فزاید حرارت شود تب از آن   ولیکن چو عادت ندارد بدان
علامت دران خواب و راحت بود   چو از عادت او زیادت شود
بود نبض او ممتلی از [illegible]   بود عمده این در مریض فکار
علاج اندرین تب تعرق بود   بحمام ورزش عرق آورد
غذا کم خورد و آنچه باشد دگر   مزاجش بود مایل سرد و تر
ریاضت دران اندکی نافع است   شرابش و تب تعب واقعا

حمی یوم فرحیه

فرح بنز گاهی رساند تعب   علامت در آنست میل غضب
ولی چشم او چشم فرحان بود   نه چون چشم غضبان بکس ننگرد
بنبضش تواتر از آن کمتر است   حرارت ز غضبان از آن بدتر است
علاجش چو حمی غضب میکنم   علاجهای آن تب درین آورم

حمی یوم فزعیه

چو موذی مخفی بباید بدید   چو ترسی که او در تو ناگه رسید
نه بر وی جهی زود از اجتناب   که باشد نه بینی ز قوتش فرار
فتنع اسم این حال باشد دگر   که گرمی بباطن رود زود تر
علامت درین تب چو غمی بود   بود اختلافات بنبضش اشد
بود هیئت عین چون ترسناک   بنفی [?] کند در علاج اثر اک
بباید بشاید که خوفش برد   شرابت نافع از آن می خورد

حمی یوم تعبیه

تعب بر کماهی بجدی کشد   که گرمی روحی بجمی رسد
مضرت رساند بافعالها   بحیوانی و نفسانی شتندا

علامات تعبیه

تعب چون ز اعضا مقدم شود   سخت از علامات این تب بود
سخونت ز منفصل مقدم دگر   بکه هم اعضا قدم تا بسر
چو اعضا بساوی بدست ای پسر   الم کرده از مس آنها بدید
دگر خشکی تن دلیلی بود   که حمی از آن تب ظاهر شود
در آخر ازین تب تداوت [?] دگر   دلیلی است بر ماندگی ای پسر
ولیکن چو باشد تعب معتدل   ز هم جنت نشد منفعل
برودت که منع عرق میکند   نباشد هوا را وفا تر بود
چو مفرط بود آن تعب هم مجو   نداوت در اعضا که رفته   ازو
دگر گاه بارزه خشک هم   شود منقبض این تب و این الم
ریه چون رخشته [?] شادی بود   سیلات یا بی از آنجا رسد
بود نبض این کس صغیر و ضعیف   شود صلب گاهی و گسی گاهی خفیف
بود بول او زرد و کم اندران   بود هم دوا از جنبش او دران

نقل کند آب او را رقیق   علامات گفتم تمام ای رفیق

علاج حمی یوم تعبیه

بود ترک آن کار اول علاج   که راحت در آن آورد احیا
بحمام رفتن بود بعد از آن   نشستن در آبت واجب در آن
چو از آب زن خسته آید برون   بمالند روغن بر اعضا کنون
بتخصیص بر کل مفصل ز تن   تناول ز چیزی که از آن بدن
بیابد غذای تر و خوب هم   چو شیر و نبات و چو لحم و دسم
فراریج و جدی و سمک از لحوم   که از آب صافی کنی دیگ بوغ
کنی صید و از آن بسازی کباب   کنی آن قدر از لحوم اکتساب
که قوت بود هضم آنرا قدیر   نماند از آن فضلهای کثیر
بهر سن و هر حال از آدمی   درو هست قوت با جری وفی
چو بیمار شد فعل اعضای او   نباشد چو اوقات صحت از او
بعد از ضعف قوی از غذا   سبک ساز تا نکند در عنا
دگر حضرت شیخ و دیگر حکیم   ز اکلش بصحت بقوت رسیم
گمان برده بعضی طبیبان دگر   که شخصی کز اعیا ببیند ضرر
بتلطیف تدبیر و تقلیل هم   بکوشد زیادت ز تغذیه کم
ولیکن چنین نیست حکم دلیل   که محتاج باشد بقوت علیل
ز تحدید و توفر اکل و غذا   زیادت شود قوت مبتلا
دگر صاحب این تب ای ثبت   خورد میوه و تر خیار و عنب
چو معتاد باشد بشرب شراب   خورد لیک ممزوج باشد باب
دگرنه ز جلاب دایم خورد   که جلاب در تن مقوی بود
بهم بیخ تن باشدش اهتمام   ز تکثیر هم بیخ باید نظام

بهم بیخ مفصل دواش بود   جفاف از مفاصل بآن می برد
نمود که عارض شود از تعب   بهم بیخ زایل شود آن وجب
ز دهن بنفشه چو این هنر   که او افضل از کل ادهان شمر
تمام بدن چرب سازی بآن   خصوصا سر و گردن و بعد از آن
سر مهره را چرب سازی کنون   چو خسته ز حمام آید برون
دگر خفتنش نوم خفتد بر آن   معطر بود مجلس آن جوان
بحمام باید نکو در دگر   نکه دار تا آن علیها ز سر

حمی یوم استفراغیه

چو اسهال چند نکو در کسی   شود مضطرب روح و قوت بسی
کند چنینش مفرط از دوا   بجای یوش در آخر ادا
ز اعیا که اسهال آرد بتن   پس آنکه ببیند بدن آن محن
دواهای مسهل که آرد بتن   بگرمی که دارد دواها بسی
کهی تابع فصد باشد دگر   که فصدش بود گر کهی این اثر
بخارات خلی که گرم بود   پس از فصد آن انجره کم ز آب
و خانی شود انجره بعد از آن   بپوست ز صفرا فزاید در آن

علاج این تب

ببند و بشکم زد بلطف و حیل   بهد کرد از بعد این بی خلل
تغذی نماید از این پس علیل   غذای مقوی خورد آن علیل
بقدری که بونا بد آنرا قوی   که هضمش کند زان ببند غنا
مبرد بود آن مرطب دگر   رقیقش بود قابضی در اثر
ضمادات قابض نطولات هم   بمعده فکن تا برد آن الم
دل گرم باشد نطول و ضماد   نه فاتر که آرد فزونش فساد

کر فائده بار خاو تحلیل ۞ قوی را کند سست و افکار ۞
بکن چرب در روغن ناردین ۞ یکی صرفه بنکن بمعده ازین
وگر روغنی باشد ابرد ازین ۞ فکندی بمعده کند دفع این
ولیکن مطیب بود دهن ۞ که در قبض و تسکین بود آن اتم
ولیکن بپشار آن صرف را ۞ که ارخا نباشد در ان ای فتی
بپند از برد دل جبرد ۞ دگر بپند از آنها دگر بر جگر
گلاب و طباشیر باشد ازان ۞ که قلب و کبد سرد گردد بآن

حمی یوم وجعیه

وجع گرم سازد گهی روح و دل ۞ که حمی شود بعد ازان مشتعل
علامت بود درد این عضوها ۞ سر و چشم و گوش و دگر سینها
مفاصل چو اطراف قولنج ۞ بو ابر آرد گسیر ای الم
دمامیل و گرو دگر ماها ۞ که از آن کشد درد آن مبتلا
علاج وجعها بکن پیشتر ۞ تا نون آن عضوها زود تر
علاج تشنشل حمی تعب ۞ نمودن بیرون زخسته وصب

حمی یوم غمیه

کسی کو بوجهی غمی او فتد ۞ درو روح ها مضطرب می شود
شود کم ارواح ازان اضطراب ۞ در آخر تب آید کند دل کباب
خطر دارد این کس درین حال بد ۞ کزنا که زتن جان جدای شود
چو بگذشت از مضطرب این خطر ۞ اگر باقی مانده از تب دگر

علامات این تب

علامات این تب بود ای رشید ۞ که از بدو آغاز شود تب بدید
نباشد علامات بنها دگر ۞ که آن غیر لوبی بود در نظر

قوی ام بتحلیل عاجز شود ۞ دگر جنبش رگ پریشان بود
گهی برد یابد زتن بو ستم ۞ بجنبد درین حال رگها شکم
دگر گاه احساس گرمی کند ۞ بسرعت کنون رگ تحرک کند
صلابت بود در رگ آن طول ۞ چو نبضی که بینی ز صاحب ذبول
چو گرمی بجنبد رگ دست او ۞ که دودی بود در نظر نبض او

علاج حمی یوم غمیه

در اول تدابیر غشیش کند ۞ غذاهای کیموس فاضل خورد
چو کبک و چو دراج و لحم بره ۞ ز زردی بیضه خورد ای ثقه
چو بینی که احوال و اشتا او ۞ بود مقتضی شراب انذر و
شرابش بده تا رها زتب کن ۞ که تب بپرد و بعد ازان ای سخن
چو از غشی و ضعفش نماند اثر ۞ بتدبیر حمی بپکن نظر
علاجش چو حمی ذبول بود ۞ بتبرید و ترطیب این تب رود

حمی یوم جوعیه

چو بگذشت از وقت غذا شده پر ۞ در تن بخارات ها
بتی آورد آن بخارات بد ۞ کنون نبض او را صفتها بود
ضعیف و صغیرست جنبش در آن ۞ صلابت بیینه گاهی ازان

8 ## علاج این تب

غذای که در وقت تب میخورد ۞ زنگ تر و تر ها می پزد
دگر دهن بادام باشد در آن ۞ چو تب رفت خسته خورد بعد ازان
غذای لذیذ مقوی دگر ۞ که محمود باشد و شی در نظر
ز دراج و مرغ و بره هم غذا ۞ که بخواهد آنگه بده خسته را
ز طعام یابد منافع دگر ۞ بریزد لبی آب فاتر بسر

نشیند درین آب هم ناتوان   که باید رطوبت مزاجش دران
دگر دهن ورد و بنفشه بود   ز دهن کدو هم منافع بود
بتر یخ اینها پوست بود   رطوبت فزاید محن کم کند

حمی یوم عطشیه

تب تشنگی شد جوعی بود   ز جوعی دران حدث اول بود
خورد آب سرد و فواکه علیل   خورد آب زمان مر آن علیل
بتر طب با بشد نکو آب زه   دگر آب بارد بریزد بتن
چو از آن بدید سه هم کز ملال   درین حال نافع بود اغتسال

حمی یوم سددیه

مسامات جلدی ببندد گهی   سببهای سده بود هم بسی
یکی هست آرد کثافت دراه   کثافت ببندد مسامات آن
ببندد گهی قلت اغتسال   و سخا شود جمع و آرد ملال
دگر کثرت اغبرار است هم   که بندد مسامات و آرد ستم
بآبی که قابض بود اغتسال   ببندد مسام و بود سوء حال
ز ادم تن شمسی رسد که سده   ببندد مسامات و حمی شود
دگر لیف رگها چو بسته شود   سواق مجاری چو سده کند
چو جای سدی بگوید طبیب   مرادش بود این سده‌ای لبیب
شود عارض انگاه این سده‌ها   تحلل کم و پر بود امتلا
شود محتقن آن بخارات بد   تنفس ز اعضا پر ناه شود
بخارات گرم کثیر آنچنان   شود مجتمع در تن ناتوان
تحلل نیابد شود زان پدید   حرارات مفرط شدید و بطی
چو شد این حرارت دگر مشتعل   در ارواح موجود وجه ف دل

تب روز باشد کنون نام آن   والا بود نوع حمی اندازه آن
ازین پس کنم ذکر این تب دگر   ز تبهای خلطی بود پر خطر
بباشد عفونت درین تب سبب   ز گرمی و غلیان شود این وصب
چو گردد عفونت درین تب پدید   ز ضعف تشنج رسد شد بدید   خون ه
شود منتقل این تب و این عنا   بحمی عفن پس رساند اذی
ولای سده کاولاد درد و غم   شود گر انبار خلطه هم
دگر گاه از غلظت خون بود   لزوجت ز خون که سده آورد
دگر گاه جزی ز اسباب سد   بمجرای خون و رطوبت فتد
دگر بود قابض کند سده‌ها   ورم تیر گاه آورد این بلا
برو ید گهی زاید در سبل   ببندد ره روح و خون در علیل
دگر غیر اینها ز اسباب سد   ببارد بپا و بتغلل کند
ز تبهای یومی که سده بود   بنا بر حمی دقی کشد
چو در تن بود خلطهای کثیر   بتخیکی و دقی ببندد ضریر
درین قسم های یومی دگر   لهیب و عطش هم بود بیشتر
توسط ز قاروره باشد دران   زناری واقع بود او میان
بجای خلطی بود اشتباه   چو ضاهی که بنشناسیش ای تباه
بماند سه روز این تب اندر جسد   دگر گاه بیش از ثلثه کشد
اگر سده باشد قوی و کثیر   ز استحصاف جلدی دران ای   تدبیر
کثافت دران علت آن دگر   که سدی ازینها بود صعب تر
وگر سده باشد قلیل و ضعیف   سریعست اقلاع آن از نحیف
اگر سالم افتد علاج از خطا   ببخشد سده او بیابد شفا
همین تب ز تبهای یومی دگر   شود منتقض باز گردد دگر

چو سده بسبب بود در امتلا | که حاکند خسته چند عنا
همان سده باشد تب آید دگر | کند سده تب گرد و وز
پس این تب کند نوبه دایما | چو در سده باشد ثبات و
چو معدوم گردد بکلی سده | نیابد تب آنگاه زایل شود
چو در تب شود بود و نافع بدید | عفونات گشته درین تب پدید
شده مشتغل تب بحمی عفن | زیادت شده در مریض این محن
چو در سده فصدی کنی از بار | وزان بیده ردی شود آشکار
ضروری بود عود فصدی دگر | با بن فصد ایمن شود از خطر
بتخصیص وقتی که جا رود | ولی درد در خسته باقی بود

علامات حمی یوم سددی

زمانی که حمی کند ناتوان | چو نبود سببهای بادی در آن
چو مستحکم گردد تب آن علیل | بود اختلاطش زمانی طویل
تحدس نما کین تب از سده است | علاج سده در شفاعه آنست
بتخصیص چون تب نزل کند | نه در آن عرق یا نداوت بود
متوکد شود حدس تو آن زمان | که یابی زبونی دلیلی در آن
بود صاحب تب کثیر الدما | تولد کند خون در وی ایا
دگر آنکه اخلاط دارد غلیظ | لزج نیز باشد خلیط مریض
دگر آن علامت که فارق شده | که سده ورق از چه حادث شده
چو سرخی و نفخ و تمدد بود | ز بسیاری دم سده آورد
دگر چون غلظ با لزوجت بود | که احداث سده در احشا کند
نباشد دلایل زخوه کیشه | بود نبل تن با حرارت قدید
چو مفرط بود سده عرقها | صغیر است نبض اندران امتلا

چو مفرط نباشد نباشد صغیر | علاجش چه باید نمودن ضرور

علاج حمی یوم سددی

چو باشد سبب کثرت امتلا | بتعجیل فصدی کند مبتلا
اگر فصد بر تب مقدم بود | به از تب که اول تقدم کند
وگر زانکه عالی تقدم نمود | اگر نیست واجب مکن فصد زود
که از فصد اخلاط در هم زند | تغیر در اخلاط ظاهر شود
پریشان شود خلط و یابد عفن | زیادت شود و محنت ممتحن
وگر نیست بدی ز افراغ و فصد | چه لازم که آنها خوب حسن شود
چو فارغ شدی از همه تخلیه | بفتح سده حیلتی بعتبیه
ولی قبل از افراغ و تطهیر تن | مکن فتح سده که آرد محن
فضولی که از سده محبوس بود | بجای بریزد کند فتنه زود
بریزد بجایی که دارد خطر | تحقق پذیرد بلا ای دگر
بسی وقت اخلاط جاری شده | زیادت کند سده در اورده
اگر زانکه باشد فضول غلیظ | خصوصا که رگها بود در مریض
بسی تنگ و فضلی بود هم لزج | که در فصد گشته بحره مسرنج
کهی فصد و افراغ آن فضلها | بدون آورد دادخنه بادها
دخانها که محبوس بوده دگر | وزان احتقان تب شده با خطر
جد چون باید نفاذان فضول | بیابد عفونت فضول طول
خصوصا که چندان رود خون بدر | که نزدیک گردد که غشی کند
وگر کثرت خون نباشد دگر | غلظ با لزوجت کند این اثر
نباشد علامات کثرت در آن | غلظ با لزوجت بیابی از آن
بتفتیح باید نمود اهتمام | ز فصد و ز افراغ کم جو نظام

چو آلی بده نوادویه و اغذیه   که تنقیح یابی از آنها همه
ولیکن نباشد چو الحاد   ضروری نباشد حرارت بکار
زخل و زبر که منافع بکر   چه ساده چه با بزرها ای امیر
مناسبت مقصود ازینها بیا   ز اوراق شمارتر آبها
ز کشک الشعیر و شکر می خورد   غذایم که حال منافع بود
چو استفراغ باشد ضروری ازو   پس از آن دگر فتح سده از آن
اگر تب بود سخت و کمتر بود   و گر زونه بود کمتر شود
بود نوبهٔ ثانیه پس ضعیف   ز نوبهٔ نخستین گیرد ضعیف
به بولش نظر کن ببین حال آن   چو از نضج یابی اثر اندران
چو در نبض دیدی نبیدی دگر   امور یکی کرد او از عفونت حذر
ببند بر سابق شوی مستمر   نکردی از آنها و یا شیء مصر
بحمام فرما که خسته رود   سوم روز یا نوبه وقت بود
چو باشی بنوبه سوم منتظر   پس از پنج ساعت شود منکسر
چو از نوبه فارغ شود مبتلا   بود وقت حمام که کار دنتا
بکن دلک و تمریخ اعضا تمام   بدهن معتدل در جلا والسلام
دقیقی که از باقلا آوردی   دقیق کرسنه بر اعضا نهی
بگیری دقیق نکو ز اصل سوس   بزاوند مطحون چو کرد از بسوس
بکن عجن هر یک در آب عسل   بکن غسل اعضا بآن بی خلل
دگر زانکه طلی دلیری کنی   بر اعضا جلای قوی تر نهی
کف بوره حال و هم نافع است   جلا دارد و سده را فاتح است
چو محدوس گردد که حمام او   ز احوال چیزی نگردد ازو
بیک طرفة العین آید بدر   که این سده بنود از آنها دگر

که آید ز حمام تنقیح آن   که آن سده جلدات و هم که اندران
چو آید ز حمام خسته بدر   بتعجیل فی الحال چیزی مخور
ننوشد بتعجیل آب و شراب   چو از نوبه آمن شود ای جناب
دگر حال خسته کند اقتضا   که فی الحال چیزی خورد از غذا
خورد آش جو لیک نه بی آن   ز آب فراوان و جو کم در آن
بند لیک آن از زمانی طویل   که رفتی اندران بخته نوشد علیل
اگر عود بنود ز نوبه دگر   اگر خسته حمام خواهد ببر
اگر نوبهٔ تب بود کم از آن   که از پیش آن دیده آثار آن
بود بول خسته نضیج و نکو   علاجت نکو بوده بگذر ازو
چو کم گشته سده ز تدبیر هم   علاجش بمانند در این ستم
دگر نوبه اش مثل سابق بود   و یا تیز افزون ز اول شود
بود بول او دور تر از نضاج   عفن آمده با نهیب و سلاح
علاجش بود مثل حمی عفن   در آن هم بگوییم ازین پس سخن

حمی یوم تخمیه و امتلائیه

شود گاه حادث ز تخمه بخار   ولیکن بخار بد اضطرار
فروزد حرارت لهیبی از آن   بروح افتد و تب شود در زمان
بتخصیص گرتش حراری بود   مسامات جلدش نه واسع بود
در اکثر بخاره دخانی بد   ز فضلات این شخص صاعد شود
چنانی ترش کم بر آید ازو   اشد است اعراض حمی درو
کسانی که جنبند بعد از تخم   ریاضات بسیار در شمس هم
بحمام رفتن نشستن در آن   بتخصیص بعد از تخم باشد آن
بخار دخانی بسیار هم   بر آرد تب آید کنون زین الم

بتخصیص وقتی که دردی دگر　چو لذعی در احشا بود بسته
که است اتفاقی که از ماده　بتی آید و باشد این تفرقه
و گر باشد آن تب بود سهی ضعیف　بل البته باید بتی در تخفیف
گمان می‌برد که بتب آید گر　چو باشد جشا یا ترش با خرد
که این تب نه از تخمه حادث شده　ز دیگر سببهای تب آمده
چو گردد طبایع از اینها روان　بسی نفع یابد ز تلیین در آن
چو فضل دخانی نمانده دگر　نماند ز حمی از آن پس اثر
علاجات اینها بود مختلف　طبیعت اگر گرم یا خود قشف
چو از تخمه آید و طبع او　نشیند دو مجلس سه مجلس در او　تب
پس آنگاه فصدش کنی مبتلا　شود تند اسهال با منتها
کبد آرد اسهال از بعد آن　طپیده ز دل با سواد لسان
چو این هر دو در خسته موجود شد　دلیلست بر آنکه کبود شد
شبیه عرضهای حمای روز　که از امتلا آمده در دو سوز
چو اعراض در تب مطبقه　شود سرخ چشمان از این تفرقه
شود روی خسته بسی سرخ هم　شود التهابش شدید از ستم
سریع و عظیمست نبضش دگر　چو قاروره احمر بود در نظر
ولی این تب و زحمت و درد و سوز　در اکثر نماند زیاد از سه روز
شنو از من اکنون تو این قاعده　که بسیار بینی از آن فایده
که حمای روزی که آمد بدید　ز تخمه و فساد غذا ای ولید
کند دور و دوار آن ازدیاد　گهی چار دور و گهی هفت از آن
و با دور و عود و دگر مرض　نباشد ز حمای یومی بدر
و لیکن بود نبض این مبتلا　چو نبض اصحا در آن حالها

علامات حمی یوم تخمیه و امتلائیه

جشای که از معده صاعد شود　گهی میل آن با حموضت بود
دخانی بود گاه دیگر جشا　و گر رفت اینها ز نفخ و جشا
اگر گاه نفخ و جشا از معد　چو نفخ و جشای اصحا بود
جز حید بدا از زوال ستم　نویدی ز صحت بود نی ز غم
بود بول این طایفه خام تیز　چو آبی بود در قوام ای عزیز
چو باشد سهر موجب تخمه گم　تهیج کند روی از ستم
در اجفان بود ثقل و انتفاخ　شود کاهل و عاجز و ناتوان

علاج حمی یوم تخمی و امتلائی

علاجات تب از فساد غذا　شنو تا ز دانش بری منتها
ببین تا طباع مریض از آن　بود بسته یا خود بود آن روا
اگر بسته باشد روان کن دگر　ولیکن ببنگر در اول نظر
که در آن نمانده غذا هیچ ازان　اگر مانده قی کن بشو جوف ازان
وز آن بعد تلیین بطنش نما　که از تخمه یابد نجات مبتلا
ببین تا ز جوفش چه باشد ثقل　که از آن ملین بداند علیل
اگر شب نیافت و اسهل ازان　فتل باید و حقنه باید در آن
چو معده بود فوق سر بتقیل　ز شروب باید کند آن علیل
ز شروبی چو سه نفع از دوا　یکی حط اسهال و هضم غذا
جشا و اینها منضج کند　که انفع ز هر سه کدامین بود
بسی وقت محتاج گردی تو هم　بتجفیف بطنش در آن در دو غم
نباید بتب این زمان التفات　ز دفع سبب او بیابد نجات
ز جمع قلاقل بجو این اثر　که در حط و هضمش ببینی هنر

از این جنس هاضم چو اضعف بود — که در عرض هم منافع دهد
ضماد و نطولات هاضم دگر — ز اعمال آنها به باب اثر
دگر مطلقات ملین در آن — ز ابواب معده و معاد گر آن
چو محفظ گردد بنا بای بد — بخود گاه از تن برون میرود
دگر گاه خواهد عدد از نبات — ز اعداد باید غرض آنکه ثبات
پس از آنکه تطهیر باید بدن — فواسد برون آید از جوف تن
بتدریج کوشد زمانی طویل — که شبهه ندارد نقای علیل
غذا بی خورد بعد از آن مبتلا — که در آن بود کل این و صفا
سبک باشد و هضم آن در بدن — بسرعت شود دل بطول زمن
بود خوب کیموس حاصل از آن — کند خواب خوش مبتلا بعد از آن
گهی خواب با جوع کافی بود — فساد غذاها تدارک کند
چو باشد تخم استلام ضعیف — ز اسهال وقتی خسته گردد ضعیف
دوم قسم تخمه و نب و امتلا — که طبعش روان است آن مبتلا
ببین تا رطوبات بارد از او — همان فاسدات در جوف او
اگر فاسدات جنبش کن که بد — کند تجش از نبح و بن
کنون منتظر باش از بعد آن — که محفظ کن است لوبه از آن
اختلاط
اگر هست ظاهر در آن احتیاج — بحمام باید دگر انبساط
غذاش بده بعد حمام هم — که قوت بیابد پس از درد و غم
مگر آنکه اسهال مفرط بود — بحدی که قوت بآن کم شود
بحمام خسته بر این زمان — غذاش بده قوت جسم و جان
قوی ساز معده ابر بلا — بآنها که دانسته از دوا
نمودم بتو بعض آنها دگر — در ابواب جای بود هی اثر

که از فرط اسهال گشته بدید — در آن باب احوال آنها شنید
بدنبی که افسنتین رومی در آن — بنوعی تا بکرد طبیعت از آن
دگر روغن ناردین آوری — بس آنگاه صوفی بآن تر کنی
بفشار صوفه از آن پس دگر — از آن دهنها کم کنی بیشتر
وزان بعد صوفه بمعده فکن — که قوت دهد معده را بی سخن
چو دایم شود انطلاق شکم — ولی آنچه بیرون رود زان ستم
نباشد از آن جمله از فاسدات — که تخمه از آن گشته صاحب ثبات
نماز . فه انداز در دهن — ولی تازه آنگاه بر معده نه
دگر دهن ماخوذ از مصطکی — بآن وجه بکن بآن هم دوا
مسد ابر روغن ناردین — که ضد است با معده بدرین
دگر گاه اعمال ادهان کنند — چو قیرطی زان بدست آورند
بتخصیص وقتی که حال علیل — بود مانع شد آن بر کلیل
بسی وقت حاجت بود ای لقمه — ضمادات اقوی از این احمده
که در کعک بیضه و ضمادات آن — بحمام نمودن در آنها بیان
ز آب فواکه بگو تا خورد — اگر خسته را شوق آنها بود
غذاها بده تا که خسته خورد — سبک باشد و هضمش آسان بود
چو رضراض ماهی و دیک خصی — وزان پس بعض فواکه خوری
عصارات هم از فواکه خورد — عصاره و فواکه قوابض بود
ز ریب قوابض هم از این قبیل — بگو تا خورد مبتلای علیل
چو میل غذا کم شود در سقم — بجنبش در آورد گر میل هم
بآنها که دانسته اندرین — خصوصا سفرجل فروعات این
چو مضطر گردی در این داوری — جوارشن شد قوی سیدهی

از آنها که هاضم معدی بود … که معده ازان قوتی می برد
کشاید سده بعد حمی دکر … عرضهای دیگر ازان بد ضرر
ولی رک زدن باشد از بعد آن … که منحط کردد مرضها ندراه
ولی بهتر آنچه باشد دوا … زماء الشعیر او بیابد شفا
غذا حصرمیه و کدو می خورد … دران لوز اندک خناب بود
مبرد بود جای ضنش ازو … شمومات بارد بودم نکو
ز اقراص کافور اکر می خورد … ز راوند باید که خالی بود
که راوند کردد سبب زو لسان … نباشد که راوند باشد دران

حمی یوم وبعیه

ز تبهای اورام از بعد این … تفاصیل بشنو نظر کن درین
ز اورام باطن چو آید تبی … ز حمی عفن باشد آن تب ولی
بسی وقت دقش مصاحب بود … ز تبهای یومیه خارج بود
ورمها که در ظاهر آید بدید … خراج و دمامیل صلب شدید
عظام اندر آنها که باید ظهور … لحوم غدد آورد آن شرور
یکی آنکه در ارنبه باشد آن … جکر ریزد آن فضله بر بیخ ران
دوم بر ابط ریزد از فضل دل … بغل کردد از فضل دل منفعل
سوم ریزد اندر خلف الاذن … شود کاه صلب بماند کهن
فضول که ریزد بآن عضوها … بتی چند ازان کهی مبتلا
ازین فضلها می کی آمد پدید … کهی از عفن باشد آن تب شدید
ز حمی عفن باشد این تب کنون … کنم ذکر آن از پس این فنون
دکر زانکه بنود عفونت دران … بجز حمی یومی نبینی ازان
ز تبهای یومی بود این سبب … علاجش بکویم کنون ای طبیب

در اکر شود عارض این حمیات … ز اسباب بادی رسد از جهات
سببهای بادی که تابع بود … قروح و جرحها و اوجاع بد
که از سقطها ضربها آید آن … شود منتفع فضل فاسد ازان
درین راهها تا نماید قبول … لحومی که دارد رخا زان طول
چو اورام باشد اصول اندران … ولی تب بود تابع و فرع آن
نباشد ز تبهای یومی بود … ولیکن دران تب چو عمده بود
قروح و ورم بس بباید ظهور … عفونی بود آن تب پر شرور
دکر کاه تب یا ورم عکس این … بود اصل و فرعی که باشد درین
بود نزد سقراط این حمیات … خبیثات و تدبیر از مشکلات
در اکر تبی عفونی بود … دکر تابع جرح و ورم می شود
خبیث است این تب چه یومی بود … زیادت بود شر این تب زخم

چه غیر ه

علامت حمی یوم ورمی

نخستین تقدم ورم اندران … بود منفسخ رد و اجر در ان
بود حمل تپش از صبح … که بهیت حرارت نباشد بلیح
بود کرمی غیر لذاع تند … اکرچه درین تب بسی وقت

ماند

در اکر ورم فلغمونی بود … ولی آنکه از جمره لازم شود
بسی کرم باشد لذیع وشدید … که تب تیز و ملواسه باشد هم
ولی در بلی این تب باشد … نداوت ز ابدان تنا وی کند
عظیمت نبض و در بعضی هم … تواتر بود اندراه از سقم
بود این صفات اندران مبتلا … ز ورم کیزه و دکر امتلا

خرر

بود بول چون آب بیضی دکر … شود صرف اورام و قیح
وما که رنکین شدی بول انا … سفید و رقیقات این آب

اناه

علاج حمی یوم ودی

علاجات این تب شنو بعد ازین | تقدم بفصد است واجب درین
پس از فصد اسهال باید دگر | که از خون صفرا بود شر و ضر
ورم را اندازای نما بعد ازان | بوجهی که آید تفاصیل آن
غذا بر خسته نمای لطیف | ز نان لطیف گردد قوی هر ضعیف
بکن منع خسته ز شرب شراب | شرابش بده تا نگردد خراب
غذای خورد مبتلای سقیم | پس از انحطاطش که گردد تمام
گزیری نه دارد دگر مبتلا | ز اطفا و ثقل بر تن در غذا ترطیب
ضماد برد و بثلج آوری | بر اعضای وارم ز خسته نهی
بنه بر حوالی وارم ضماد | که از برد یابد ورمها فساد
شود خام و از نفع غافل شود | صلابت ورم سخت و غافل شود
کند سرد راهی که دارد بدل | برودت بتعرش شود مشتعل

حمی یوم قشفیه

تحلل چو بنود ز بهر سدد | که در ظاهر جلد واقف بود
چو شدید خشکی نباشد دگر | بناشد ز غم جید زان اثر
کثیری ز مردم چو تارک شوند | بحمام معتاد گشته روند
بجای یبوس شود مبتلا | ز شدت به جلد و قشف ای فتی
بود اکثر این جماعت گناه | که بر خیزد از جوف این مردمان
بخاری حراری و تب آورد | مزاج و غذاشان حراری بود
دگر آنکه دارد سیاه ورد ی | چو گرمی و سختی اندر بدن
ز احوال عارض کمی هم شود | سهر یا تعب مثل آنها بود

علاج حمی قشفیه

علاجش بتلطیف و حمام کن | تعرق ز حمام تحصیل کن
ولی باشد اینها پس از انحطاط | که آرد صفا و فزاید نشاط
نه لک با اینها برد هم قشف | که حمام شمرده همه با خلف
نخاله بکی آرد از با قطا | دگر لوز هم آورده هم جلا
دگر برز بطیخ و اشنان بود | دگر بوره هم تجلیه می کند
غذا بر مطفی مرطب بود | شرابش بسی آب داخل کند
مکرر بحمام ز آن پس رود | قشف از جمله زایل شود

حمی یوم شمسیه

ز هوا باز حمام هم | دگر هم تب آتشی تب آید بغم
در اکثر بود گرمی آفتاب | که از آن حرارت کند التهاب
در اول تشبث ازین گرم | در ارواح نفسانی آرد ستم
که اول ز مو که گرد آفتاب | شود گرمی سر ازین حر و تاب
ازان بعد گرمی شود مشتعل | ازان حر دل می شود منفعل
ازان بعد سر تا قدم آن شرر | بگیرد تب آید رساند ضرر
ولی گاه اول شود گرم دل | چو سر را بپوشی ز نخهای خجل
دل گرمی غیظ و حمام و نار | در اول بدل می رساند ضرار

علامات حمی یوم شمسیه

دلیل تحقق سبها بود | که این گرمی از آن تولد کند
چو این گرمی از شمس باشد دگر | تلهب بگیرد در اول ز سر
درین قسم گاهی بود سر گران | اگر امتلائی بود اندران
دران قسم گاه اول شود گرم دل | عظم در شش کند آن سجل
درین تب بود گرمی اندر بدن | ز ظاهر فزون تر ز اجواف تن

ولی این تشاوت بداند ازان   که گر تشنه باشد علیل اندران
بود این عطش کمتر از آن عطش   که آید از این گرمی و حدتش
بود حال این تشنگی ضد آن   که از سده باشد سبب اندران

علاج حمی یوم حربیه

بود حاجتش این علیل اولا   که ریزند بر راس او آبها
که باشد برودت زداروی آن   که بخشی و شربد آید انان
چو آب گل و آب گشنیز و بید   دگر هر چه باشد ازان این نوید
دگر روغن گل بمالی بتن   چو از برف سرد شی کتی پی سخن
زجای بلندش بریزی بسر   برد از سر و سینه اش آن شرر
خورد آب بارد جبر و به بیت   درین کار دایم کند عمر صرف
بهر کی که تب باید از تن زوال   بحمام ازان بعد می بر خیال
مترس از نوازل اگر باشدش   بسر ریز آبی که می بایدش
بآبی که فاتر بود اغتسال   بحمام باید ازان حسن حال
بحمام حاجت بود بیشتر   ز تمرخ در دفع این حمی دگر
بریز آب گرمش بسرای پسر   که ترطیب سر تب رود زود از دگر
بادهان بارد چو ادهان ورد   دگر دهن نیلوفر از آن بود

حمی یوم استحصافیه از برد

شود گاه عارض ز سردی دگر   چو از آب سردی که ریزی بسر
کثافت که عارض شود در مسام   بخاری که دفعی ز تن بر دوام
بگیرد شود محتبس در بدن   شود گرم زان پس سراپای تن
بوجهی که در تب گفته شد   علاجات خاص دران نجته
بسی وقت گردد عفونت پدید   دران تب تفصیل آنها شنید

بت آید ولیکن ز حقن بخار   چو یابس بود ابخره و تیز و حار
چو باشد عفونت در آن آخر   نه بینی ازان حدت و شرقه

علامات حمی یوم استحصافیه بردی

سبب باشد اول علامات آن   در اول که از لمس جویی نشان
نیابی در آن گرمی تند و تیز   پس از لبث آرد حرارت ستیز
نیابی زگرمی تن ارتفاع   کند گرمی آن بحدت تراع
نباشد در آن نبض خسته صغیر   بدو همی و غمی و جوع کثیر
تحلل در آن نیست کارد صغر   سرعت از بهر حاجت دگر
مگر آنکه بردی بود بس شدید   که از ضعف آید صغر زان پدید
بسی وقت میل صلابت کند   نه چندان ز خسته بکو او فتد
بسی وقت باشد ز بهر بخار   پر از نفخ و آماس چشم نگار
دگر آب باشد ز خسته سفید   که گرمی محبوس ناید پدید
دگر گاه رنگین بود آب او   ازین که راجع شد از جلد او
مسامات ابخره راه بسته دگر   بجای آبش دو دیده بسر

علاج حمی یوم بردیه استحصافیه

بپوشند در تب تن آن نگار   که ریزد عرقها ازان بیشمار
چو محفظ گردد تب او دگر   بحمام خسته رود زود تر
بریزد بجو د آب مایل بحر   توقف نباید در آن بیشتر
بریزد بر اعضای خود آبها   که پخته گیاها در آن آبهار
دو ابهات باشد آذان فاتر   تمام و شبت اندران هم بیار
فقط کلا زان پس با آنها کند   که فتح مسامات وارخا کند
بمرنخ باید توقف دگر   که ریزد عرق از قدم تا بسر

بریزد بسر آب بسیار گرم زحام کرده ساعات شرم
مقدم بود آب آن بر هوا پس از هر دو تمر بخ باشد دوا
بادهان کرده ساعات ازان فراخ و بود قبض و شدید آن
بریزند بر سر بمیند دهنها شمارم ز ادهان دگر تا مها
چو دهن بنفشه دهن خیری بود زیا لوته دهن شی سودی بود
غذا احرز و لیک باشد خفیف معطر بود جامه آن ضعیف
شراب سفیدش بود ناخورده و یا آنکه ممزوج با ما بود
شراب سفید است و ممزوج هم به از آب بارد بود این ستم
کدام ارو نفرتی آبد ازاده و زین هر دو سده نماند در آن
دگر مرخ ادهان بصاحب غشی بشدید بهتر بود در وصب (لعب ه)

حمی یوم استحصافیه من المیاه القابضه

دگرگاه عارض شود در کسی که ریزد بر اعضای تن او بسی
میاهی که قابض بود در اثر چو شبّی زاب و چو زاجی دگر
مسامات ظاهر تکاسف کند شود محتقن زان بخارات بد
شود عارض از آن تبی حالها که تکرار کردم در آن بارها (همان ه)
دگرگاه از آن عفونت شود علامات این تب ضروری بود

علامات حمی یوم استحصافیه از میاه قابضه

سبب اول آن علامت بود دگر آنچه از او مشاهد شود
که خشکی جلدش بجدی بود چو منقود و مدبوغ ظاهر شود
دگر چون کشی دست بر جلد او چو مغموس در آب زاج است او
دگر آنکه گرمی زیادت شود چو یابد نمادی دگر بس پدید
چو در غیر او در دگر سده ها که بینی مسامات از امتلا

بود نبض این کس ضعیف و صغیر دگر گر غشی باشد این بود نیز
دگر سرعت نبض و ضعف و صغر ز ابواب سابق بود بیشتر
بود بول اخشه سفید و رقیق چو ابوال نوع غنم ای رفیق
نباشد در ابدان ایشان ضمود نه در چشمهاشان ذبول و غئور
علاجش بود چون علاج سده ز تکرار دیگر ملالت رسد
مده لیکن این مبتلا را شراب مگر بعد فتح ار بود آن صواب
چو باشد موقوف گر سده ها گشاده تمام و نمانده سنام
مگر آنکه سده بود بس ضعیف سده نباشد غلیظ و کثیف
گشاید سده این زمان از شراب بود شرب آن آلت فتح باب
تدابیر این کس هم الطف بود که شدید او تیز الکثف بود
زحام و آب و هواهای آن زیادت بود نفع سده از آن
سده در آن چون برودت بود زحام و آب و هوا جید بود
دگر مرخ اعضا در این قسم هم بود نفع در آن زنبق ام

حمی یوم شربیه

شود گاه حادث ز شرب شراب تب روز حادث بلا ارتیاب
علاجش علاج خماری بود هم آنها در این باب نافع بود
رقیق و ز شرب و زحام و خواب از آنها سلامت بکن اکتساب
بسی وقت محتاج تلیین بود بآب فواکه بپوست بود
دگرگاه فصدش ضروری بود صداعش چو دائم ملازم بود
بحمام رفتن پس از اختلاط سلامت چو دارد فزاید نشاط

حمی یوم غذائیه

بسی وقت دیگر غذاهای حار تب آید نماید مریض و فکار

چو آن حیانی که از آفتاب — نسرمی نمایان در آن تب حاب
شود روح نفسانی اول علیل — تب و حر باید از آنجا سبیل
زحام یا بدل اول الموخر — وزان روح قلبی باندام
پس بتر کاول غذا آورده — کبد اول از آن حرارت کند
چو روح طبیعی شود گرم و تیز — تب روز آید در آن رستخیز

علاج حمی یوم غذایی

علاجش مدرات بارد بود — که آن مبتلا اولا می خورد
چو مخصور لبلاب باهند با — تلیین حاجت بود خسته را
که از شربت و دیگر تر هند — ملین خورد کاید از هند و سند
ضمادی ز کشنیز و صندل دگر — بنه بر جگر ضعف آن زایید
بقول چوکسنی و سکنجبین — غذاییت نافع بباشد در این
عصاره بقول سرد دگر — چو کشنی و کشنیز از آن هم بخورد
غذاها که این خسته دل نخورد — همه سرد و تر دایما می خورد
ز حمای روزی و اقسام آن — نماند مستی و حال از آن

ابتدای کلام در حمیات عفنی خصوصا دمویه و صفراویه

ز حمی عفن میکنم ابتدا — قوانین صنعت نمایم ادا
قوانین کلی درین حمیات — نخستین بگویم ز قول ثقات
حدوث عفونت از اینها بود — که اقسام آنها شمرده شود
نخستین رداءت بود در غذا — که در آن نباشد صلاح و دوا
چو باشد غذا که باید عفن — دوائی که از آن شود در بدن
کذاتش بود کامل اندر بدن — شود زود فاسد بماند در وی
دوم آنکه ذاتش نباشد ردی — ولیکن برغبت پذیرد بدی

مثال نخستین لحوم عفن — که باید عفونت از آن ممتحن
مثال دوم شیر کارد صفا — شود زود فاسد چو بنهیم ما
سوم آنکه بسیار آبی بود — مثالش ز اخلاط زایل کند
دوائی که از آن بیابد وجود — عفونت چو بود زاسباب زود
چو میوه پر آب تر با مزه — چو بطیخ رقی دگر خربزه
چهارم بباید از آن خون نیک — دمی بارد آید از آن جرم لیک
حرارت نماید ز هضمش ابا — ز هم عرض پیش رسد
مثالش بود چره قثا و فند — دگر میوه امثال شش بود
دگر صنعت و طبخ اغذیه — دگر وقت خوردن بود ای ثقه
ز ترتیب و تقدیم و تاخیر آن — شنیدی مکرر تو اجمال آن
چو نبود تصرف در آنها سدید — در ابدان از آن سده گردد پدید
ز سده حرارت چو مغموم شد — عفونت در اخلاط مسموم شد
فراخ بدن هم چو گردد ردی — هضومش بود دایما در بدی
قوی تر بباید از آن اشتغال — هضومش بود موجب اعتلال
ازین هضم آید فضول ردی — ز فضله بباید بغیر از بدی
عفونات باشد این حالها — که تشدید آید از آن خلطها
ز سده عفونت تولد کند — مرضها ز عفونات حاصل شود
دگر آن سبب از خارج رسد — در اخلاط از اینها عفونت رسد
هواهای بد چون هوای وبا — هوای بطایح معد بلا
دگر مجمع آبهای پلید — چو دباغ و مسلاخ و آب جدید
چو در قرب اینها نشستن کند — عفونات اهلاک انفس کند
شده گاه از این چیزها مجتمع — عفونت شود بس وبا مجتمع

جراه

ولیکن سپهای اگر گذران — عفونت شود سده است ای
سدد هم ز اخلاط کرد دید — چو کثرت غلط با لزوجت رسید
سپهای این حالها وسد د — تو دانی در ابدان که چون می شود
چو سده در ابدان هویدا شود — عفونات از سده پیدا شود
رسده مروح نشد هم دل — دل از هم خود شد دگر مشتعل
قوای طبیعی مغیر بماند — ز هم عزیبش شود فعل کند
تغیر پذیرد ز هم عزیب — عفونت رسد بعد از آن حتم
بتخصیص وقتی که ابدان سدد — تحرک نماید نه در وقت خود
چو باشد در و تخمه و امتلا — دگر هم بجام شد مبتلا
دگر هم تلی هم شمس کند — دگر از سخن و دوا ل خورد
دگر عادتی دارد از اضحات — بران عادت خود نکرد التفات
چو در بعض سدی بود یا کبد — چه در جز نتیجه ها ای مجد
بتسخین آن از طلا و کماد — مخالت ابنها و آرد فساد
عفونت دو قسمت انور بدان — یکی آنکه شامل بود کل تن
دوم آنکه عضوی بود از بدن — رصعنی که باشد در آن جز و تن
دگر آنکه باشد ز هم عزیب — که جزوی ز تن میکشد آن لهیب
دگر در جا باشد درین جزو تن — که باشد بآن قابل آن سخن
دگر آن شده کز عفن می شود — از آنها یکی خلط اصفر بود
که باشد بخارات صاعد از آن — دخان لطیفی که تر نیست آن
دوم دم کز او تبخر کند — بخار لطیف آنکه صاعد شود
سوم بلغم است و بخارات آن — کثیف است چون آید از هم آن
چهارم ز سودا چو آید بخار — دخان کثیف است مثل غبار

عفونت ز صفرا چو یابد ظهور — تب غب آید ز جنس شرور
دگر هر مرض کان ز صفرا شود — از آن جمله نایله شامل بود
دمای بدن که عفونت کند — تب مطبقه زان محقق شود
چو بلغم عفن کرده از واردات — حو الطب شود لازم از حجات
چو اوورام رخود دگر حالها — که آرد عفونت ز بلغم بها
~~چو بلغم عفن کرده از واردات~~ — چو سودا عفونت ببیند دگر
در رهای صلب و خلالات بد — دگر هر چه سودا بتن آورد
چو در کجاست جای دم از خلطها — در آنجا عفونت پدید دما
تلک ز اخلاط دارد مکان — نه در عرقها بلکه بیرون از آن
چو در خارج رگ پدید عفن — نباشد دگر علتی در بدن
نیابد ز اوورام باطنی مدد — که هم و عفونت مدد آورد — بدل مه
کند دور رحمی بآن دور ها — که گشتم تفاصیل دگر دم ادا
بسی آید تب و بر کند بعد از آن — تمامی رود تا دگر عود آن
ولی بلغمی چون شود منقلع — بماند از و باقی ممتنع
که زایل نگردد بکلی از او — بماند درو تا کند عود او
ولیکن وجودش بود بس خفی — بو محنت فتد کو شده منتفی
چو گردد عفن بلغم اندرو بید — بتی دایمی گردد از او پدید
نگردد بزودی از و منقلع — ز رفتن بود مدتی ممتنع
در آن استدادات باشد دگر — که از وعده و نوبه گوید خبر
چو باشد عفونت دگر داخله — بوجهی که گیرد همه او وره
و یا آنکه تو دیک باشد بدل — ز نهر عفن تب شود مشتعل
زیادات و فترت ندارد ظهور — ولیکن چو باشد او دادو دود

تب ربع آید ز سودا هم

زیادات وفترت بود اندر آن — بسی ظاهر و بین اندر عیان
عفونات خارج ز اوراد تن — چو دور و عودش بود در بدن
که خلط عفن از عفونت رود — بسوزد ز تن زود زایل شود
چو در نوبت از او رطوبت رود — محل عفونت تهیها بود
نماند حرارت از آن در بدن — زیادات آنها بماند ز تن
نماند ز گرمی اثر در رماد — بدن از تب اکنون براحت فتاد
نه بینی عفونات در مزبله — که کم کم رود تا نماند همه
چو گردد تمامی آنها رماد — نماند عفونت نه هم و فساد
چو هم و رطوبت در آنها نماند — تب آنگاه دامن ز جسمه فشاند
دگر چون شود جمع بار دگر — رطوبت در آنجا که بد بیشتر
ز گرمی بود هم شراری در آن — ز تعفین سابق بمانده ازان
عفونت بپیوند دگر آن تری — شود مشتعل هم در آن تب جره
پس ایام عفونت در آن دایرست — که هم و عفن اندر آن سایرست
چو جزوی بیابد عفونت دگر — بهمسایه آرد عفن زان اثر
عفن چون شود در رطوبت بدن — تخلل ترمد شود بر مزید
مجاور دگر چون بیابد عفن — تخلل ترمد بیارد عفن
همین است حال تبها تمام — که تا یابد آنها همه انفصام
مجاور نباشد دگر هیچ چیز — که آید عفونت در آن ای عزیز
ولی مانده باشد ز تب پاره‌ئی — شود مشتعل تا کشد مایه‌ئی
چو دو سه در آن موضع تب دگر — رطوبات زاید ز جای دگر
همان قصه بس ظاهر شود — زمانی تب و باز فاتر شود
چو باشد عفونات در اندرون — عفونات دایم بود ای ثقه — اورده ص

چو جزوی تعفن پذیرد از آن — دگر جزوها گشته ساری در آن
سبب اتصالات مافی العروق — سرایت کند حالها ای خلوق
دگر آنکه محصور در اورده — شدید الوصولست در افئده
دگر حمیات ذوات النوب — که اقلاع و تغییر دارد ز تب
نماند کهی اشتعالی در آن — شود دور و عودش پدیدار آن — ازان ص
کهی دیر آید دگر گاه زود — کهی تند گردد دگر گاه نرم بود
سبب اختلافست در ماده — بقلت بکثرت در آن اقتضیه
دگر غلظت ماده ور رقتش — بود موجب نرمی و حدتش
شود دیر گهی اشتعالی در او — که خلطی بگردد نه از جنس او
چو بلغم بسوزد ز رقتش رود — رمادش ز اقسام سودا بود
شود مختلف نوع اینها دگر — نه در غلظت و ضد آن در اثر
نه در خلط و گر نیست ای عزیز — که از خلط باشد دو نوع آن دو تر
شود گاه از سوء تدبیر هم — که دارد علیلا بر سقم
دگر گاه از ضعف حفظ بود — دگر کثرت حس او آن کند
نواب ز تبها که منقلع بود — که گاه آید و وقت دیگر رود
در آنگه کند ابتدا آن بلا — قشعریره و برد و نافض ز آ
بوقت تحلل بریزد عرق — عرق سازد آن تب ز تن مفترق
جراب نیاید بر دابتدا — سبهای آن هم شمارم جدا
یکی برد و غلظت ولاغثی دگر — که عضله بیند ز لاغثی اثر
بحدت که در خلط باشد کنون — نه حدت شود عضله‌ها را زبون
دگر از غزو حرارت بود — که از حدتش رو بباطن کند
کنون آورد روباه ماده — که او را نماید ز تن تفرقه

دگر ضعف قوت بود آن سبب — که از برد اول ببیند تعب
دگر از نبهاست برد هوا — که از برد خسته ببیند اذا
ز لذع حرارت قشعریره هم — بود این از برد ای محترم
اذا آن که باشد قشعریره از آن — چو نخس سر سوزن آید بجان
سبب در عرق بعد اقلاع تب — بگویم که بود در آن هم عجب
حرارت که منبعث از آن شود — چو از آن رطوبت تحلل کند
بماند رمادیت از آن مواد — که آمد از آن این شرور و فساد
اگر نیست محصور در اورده — بود سهل اخراج این ماده
بتعریق کاید برون از مسام — که یابند اعضا شفای تمام
ز تبهای لازم که دارد نوب — که یابد فتور و بود اصل تب
چو یابد برودت در اول از آن — ز ضعف قوت ناتوان
دگر از عروض حرارت بود — که در اول اطراف و بینی بود
بود این برودت ز آثار بد — که در اول تب هویدا شود
بود گاه در بعض این حمیات — که برد و قشعریره از منشا
مرکب بود هر دو با هم شود — دو خلط اندر آن این عرض
یکی لاذع و بارد آمد دگر — نمایند با هم گر این اثر
دو حاد دگر که مرکب شود — بصورت چو یک تب که لازم بود
بود آنکه خلطی تعفن کند — وزان در بدن مثل تب شود
چو آن خلط سوزد ز هم عفن — مفارق شود آن زمان تب
همان لحظه کین تب مفارق شود — دگر تب همان لحظه غالب شود — نظام ه
چه از جنس اول چه از غیر آن — زمانی نباشد دگر در میان
بدین وجه آیند این هر دو تب — بود خسته دایم گرفتار تب

حمیات عفن

نداند دگر کین یکی یا دو تاست — عفونت در اخلاط تن فصلهاست
از این بعد آنها مفصل کنم — که آنها در ابواب خود آورم
بود دور حمی طویل و قصیر — بود علت طول دورش کثیر
یکی زان بود غلظت ماده — لزوجت در آن خلط ثانی شده
دگر کثرت آن سکونش دگر — دگر ضعف قوت از آنها شمر
تکاثف دگر از مسامات تن — دگر ضعف حس آمده از بدن
چو باشد مسامات تنگ و کثیف — تحلل نیابد خلط از ضعیف
چو اضداد از گونه بود ای بصیر — تو اسباب آن ضد اینها شمر
نوایب ز تبها دو قسمت هم — سریع و بطی هم دو روشن کنم
در ابطاء نوبت سببها بود — یکی قلت خلط تبها بود
دوم آنکه دیر آید آن ماده — در آنجا که اول عفن آمده
بود ربع و خلطش مثالی از آن — دگر سرعت نوبه باشد در آن
سببها یکی کثرت ماده — چو بلغم که او زود باز آمده
مگر آنکه بلغم زجاجی بود — که در عود نوبه بطی کند
دوم زان لطافت چو صفرا دگر — بسرعت کند تب از او گر وفر
رداءت ز تبها مراتب بود — یکی بد دگر بدتر از بد بود
بود بدتر آن تب که دایم بود — تحلل ز ابدان دمادم کند
محل عفونت بود در ورید — تحلل در آن دور خواهد کشید
دگر مطبقه آنکه جای عفن — گرفتست او در مرابای تن
دگر آنچه جای عفن از نشو — گرفته حوالی دل مسکنش
تب هم کند بود تند و تیز — که گرمی ایشان نخواهد ستیز

ذکر نبض در حیات عضو — دران بر با به منفصل سخن
بهر نبض که کردد ز غلظ پدید — چه تهای نرم و چه تند و حدید
در اجناس حمی در انواع آن — ذکر تشخیص شها و احوال آن
بود نبض هر یک از آن حالها — بوجهی و حالی ز اوصافها
بیکایک چو مذکور کردد دگر — توان داد از حال هر یک خبر
شود گاه عارض صلابت دران — سبب در صلابت شنو این زمان
یکی از تبها ورمها بود — چو آماس کرم و بزرکات و بد
کنشی در شرایین شود زان پدید — کشش تیز باشد شدید و حدید
دوم هم در اعضای عصبی دگر — ورم تیز صلب ار بود ای پسر
دگر شدت سرما اندر جسد — صلابت ز شریان از آنها شود
دگر لین نبض و سببهای آن — که مقرون حمی عضو باشد آن
یکی ماده مثل بلغم بود — دوم آنکه خون کآن بتر لین آورد
ورم هم چو در عضو لین بود — صلابت برد لین نبض آورد
چو ذات الریه یا ورم در جگر — که باشد رطوبت در آنها ممد
چو لیثرغس آمد رطوبت بود — دران خسته را نبض لین بود
چو در تب طبیعت عرق آورد — کنون نبض بیمار لین بود
ولی نبض در اول نوبها — بود منقبض ضیق دل مشتهی
ز اقبال قوت بران مادّه — دگر شغل قوت دران منتقب
بتر مزج بسیار و کسب هوا — شود نبض لین بر در سببها

قول کلی در علامات حیات عضو

دلیلاست بر حیات عضو — سببهای سابق ز احوال تن
تخصیص کاهی گزین بشنو — بنو ده ز اسباب بادی اثر

ذکر حال نبض و تنفس دران — که تنفس بود اسرع از نبض آن
که حاجت بدفعش زیاده بود — بجذب هوا حاجتش کم بود
بتطهیر تن از شرور و عفن — توجه بود بیشتر در حفظ تن
بود گر حمی تب بسی تند و شر — عفونت نباشد دران ای عزیز
نباشد چو گرمی حمای دوز — چو گرمی ناری بود در دو سوز
بر اکثر بنی کو عفن می شود — لمیله دران کس مقدم بود
لمیله بود گر حمی با کسل — نه در حد حمی بود آن خلل
مصاحب بود حالها اندران — چو اعیا غطی تثاوب دران
بود مضطرب نوم خسته دگر — چو ضیق نفس باشدش باهم
تمدد زرد کهاش اسبق هم — صداعت و ضربان راس از الم
چو کردد دراز این کدورت تن — بسند از آخر بحمی عفن
شود ضعف حادث دگر رنگ زرد — پریشان شود حال از ضعف بود درد
لمیله مقدم بدین حیات — بود بنده فضول کثیر از جهات
خلاط و بزاقت و دل شوزه — چو بول و براز کثیر ای عزیز
عفن باشد از اوجه فضلها — دگر ثقل سر باشد تن مبتلا
تهیج ز رجش هویدا شود — تو آثر دران نبض پیدا شود
ز خارج بنای سبب اندر آن — رسد نوبه تب هم اندر زمان
بگویم کنون معنی انقباض — که در دل بنای بسی انبساط
عوو بنده نبض دیگر صغر — بود مختلف نبض این پر ضرر
سبال از و نبضهای کبار — قوی باشد آن نبضها ای مراد
نباشد ولی سرعت آن قوی — چو در سرعت نبض او بنگری
بود نبض او صاحب اختلاف — دو و قفش ز اوقات تب بی خلاف

یکی ابتدا و تزید دگر   درین وقتها مختلف می شمر
ولی اختلاف این دو وقت از من   دلیلی است مخصوص حمی عفن
ولیکن ندارد ظهوری تمام   عفن چون که صفرا بود در سنام
زغب ار بنالی تو این اختلاف   حقیقت صفرای تب بی خلاف
دگر از علامات حمی عفن   در ان خسته عاجز ممتحن
که در دور اول از ان ابتلا   نریزد عرق از تن مبتلا
تب روز میدان تو از غم دم   اگر دور دعودی بود در سقم
بریزد عرق پس برودت دگر   خلاف عفونت بود این اثر
دلیل سوم از علامات آن   که ممتاز گردد عفونت بآن
ز وقت تزید بیابد ظهور   که ساعات آن در برود و حضور
زمانی شدید و زمانی ضعیف   زمانی سکون و قلق در نحیف
زمان تزید گشته هم طویل   ببینند مقاسات آن هم علیل
دلیل تزید بود این زمان   که باشد ضروری تعرف در ان
چو نبض مریض اندرین ابتدا   بحال بود مستمر ای فتی
پس آنکه زیادت شود در عظم   دلیل تزید بود در سقم
چو تب در بود از عفونت بود   ولی حملة باشد آن در بدن
بنا فض کند ابتدا اندر ان   قشعریره باشد بود اندر آن
در آخر در آخر عرق می کند   بنزد عرق تب ازو می رود
وگر هست دایم تب با عفن   اگر فترتی می کند آن محن
وگر نیز فترت نباشد در ان   مشابه بود چون تب اندر آن
چو تب به بنو مشابه دگر   درینها که از آن بگویم خبر
ز ابدال و نبض و تمام فنا   سکون عرضهای تب ای فتی

دگر اکثر حمیات عفن   عرضهای بسیار در آن محن
صداع و عطش باشد اولی آن   حضور صداع که در منتهی باشد آن
قلق با کرب هم متقارن بود   دگر اضطراب شدیدش بود
متقابل بود ماده با قوی   میان شان بود حرب با فتنها
گهی قوت او توانا شود   گهی ماده قهر و طغیان کند
بود نبض گاهی قوی و عظیم   دگر گه ضعیف و صغیر ای حکیم
صلابت درین نبض گاهی بود   ولی نیست واجب که دایم بود
مگر آنکه با تب ورم هم بود   ورم صلب باشد در ان حال به
وگر هم صلابت ندارد الم   محل ورم صلب در آن سقم
بسی وقتها اتفاق دگر   که باشد صلابت ز بعض اثر
چو آلی که از برد در هم کشد   وزان نبض میل صلابت کند
دگر آن سببهای تصلیب هم   که در باب نبضی آمده در رقم
دگر اختلافی که ظاهر شود   چو در ابتدا یا تزید بود
دلیلی است مخصوص حمی عفن   ز تبهای دیگر چو این محن
اگرچه ندارد ز عیب آن ظهور   که صفرا ضعیفات در آن مرور
چو حمی ز نوبی کند ابتدا   بود معتدل نبض اعراضها
چو در نکسی نبض و سرعت در ان   ظهوری نباید تو از بعد آن
درین حال حمی ز نوبی بود   عفونت در ان هم نه حادث بود
دگر بول حمی عفن اولا   بود خالی از نضج در ابتدا
دگر نضج باشد بود اندکی   کمالش نباشد در ان ماندکی
دگر گاه حدت پیاپی در ان   تامل نما در سببهای آن
چو مزمن شود ماده از حمیات   بود کم از آن تب خلاص و نجات

والا بعضوی که ابتر شود   بماند ز فعل و معطل شود
چو در ذات جنب و مثانه بان   ورم کم شود تب بماند در آن
بمانده دران باقی از مواد   شده مایل آن مایه بر فساد
بجایی که از درد دارد خبر   در آنجا فتادش نموده اثر

علامت تب دایمهٔ عفنیه

بود دایم از حمیات عفن   دران مختلف نبض آن ممتحن
بآن اختلافی که تب آورد   دران تب بغایت هویدا بود
ولی اختلافی نه با انتظام   نه موزون بود نبض در آن مقام
چو بگذشت ساعت دران بست و چار   نه زایل شود تب از آن بیقرار
نه نافض بر آن تب مقدم بود   نه از مقلعه آبنی هم بود
از آنها که باشد دلیل لزوم   شود در تزید زیادت عموم
درین وقت که اشتدادی کند   دگرگاه خفت نمایان بود

در اموری که به بعض آن حمیات عفونت از غیر ممتاز شود و بعض آن مشترک باشد میان این تب و غیر آن

ز بهادکر آنچه آید بدید   ز بهر عفن کان بعنصر رسید
بود عفن میاد جنبش در آن   در ایام عینی شود ظاهر آن
چو جنبش بود اول نوبها   چه شدت کند نوبهٔ آن بلا
جز آن تب که ناشی بود محرقه   مشابه بود حال چون مطبقه
ولی عفن خالص بود تند و تیز   که صفرا لطیفست و دارد ستیز
بود کر تب محرقه بس عظیم   بود تیز و لذاع بهچون جحیم
که مره قوی باشد و بسته دم   ولیکن سلیم است در این سقم
که صفرا خفیفست به طبعها   براحت رساند پس از نوبها

ولی عفن اگر غیر خالص بود   ز خالص زیادت بود در عدد
ز خالص اگر نصف نوبت کشد   تب غیر خالص زیادت کشد
در اغلب چو خالص بود آن دوار   بود هفت دوره ز زمانی فرار
کند در تدابیر خبطی شود   که از هفت نوبت تبش بگذرد
چو صفرایی دایم آرد پدید   بیک هفته زایل شود بی مزید
چو دم از عفونت تبی آورد   لزوم و دوامش ملایم بود
بود گرمیش عام و بسیار هم   ولیکن باشد درین حر و غم
نه چون خلط اصفر که لاذع بود   بحدت بدن را هم ایذا کند
بسی وقت تبها که آید ز دم   بود چار دم تب زوال سقم
تب بلغمی چون مواظب بود   همه روز آید دران هم رود
تبی نرم باشد نباشد شدید   چو حمی که از مره آید بدید
بود مدت لبث این تب طویل   کیثرت و سردی و لزوج در علیل
عظیم الخطر باشد این تب دگر   که اقلاع و تنقیه این با ثر
برخوزو حتی اندکی از زمان   خلاصش بود از تعاقبات آن
درین تب همیشه مصاحب بود   فسادات و سستی فم از معده
گزیری نباشد ز احوال بد   که با تب دقیق و مصاحب بود
بیاید از این سستی و این فساد   عرضهای بد تا رود جان بباد
چو غشی و طپیدن ز دل آورد   دگر اشتهای غذا می برد
چو لازم بود شبه دقی بود   ولیکن نبضش جدا می کند
که صلبت در دقی نبض علیل   صلابت نباشد ز بلغم دلیل
تب ربع باشد تبی غیر حاد   که خلطی است بارد که آرد فساد
از این برد باشد زمان طویل   که این تب کشد مبتلای علیل

چو سودا بود خالص از غیر خود / بیک سال گاهی ز خسته رود
چو خالص نباشد تب اقصر بود / خطرهاست در او در آخر رود
چو راحت ببیند زمانی طویل / نیابد کسی زین تحلیل علیل
ندارد ز حدت دگر آن قدر / که اعراض باشد شدید الضرر
تب ربع و غبی که دایم بود / دگر غب با فترت پدید شود
شود منقضی کل این حمیات / بقی و با بهر حال از مطلقات
بادرار بول و عرق هم رود / چو خلطش لطیف و مهیا بود
تب محرقه هم بیابد زوال / بانتها و گاه از رعاف این ملال
دگر از منه تب شنو این زمان / که هر یک چه مدت بود از زمان
بود غب را ابتدائی طویل / دگر مطبقه انتهائش طویل
دگر اختلاط تب محرقه / طویلست در مدت این تفرقه
مواظب ز تبهای بلغم دگر / دو و ربعش طویلست آن دگر
یکی اختلاط و دگر انتها / درین هر دو باشد طویل انقضا
بود ربع دایم قلیل الوجود / خلاصی نباشد ازان تیز زود
مواظب ز تبهای بلغم دگر / نباشد تمام انقلاع از بشر
چو تبها معالج نگردد تمام / بوجهی که باید تمام انفصام
بخصیص تبهای او دام بد / ز بولست آخر بآن می کشد
بخصیص تبهای تیز گراه / غذا را نباید برید اندراه
چو این خسته را کم رسد اغذیه / که از دو بهره در ان تهلکه
دگر منع از اغذیه می کند / که تا طبع اخلاط زاید پزد
دگر منع محموم از آب سرد / که خاصی نباید ز آب و ز برد
غذا او کی نباید بوجهی دگر / عطش از مریضی اسیر ضرر

ازان لازم آید ذبول و نحول / وزان لازم آید هلاک عجول
چو منع مریض از غذا و آب بود / ز خسته ضروری و واجب بود
بکن منع او آخر تا طاقتیها / والا بده آب سرد و غذا
دو شرطست حالی یکی زان گزین / که ایمن بود از هلاک حزین
تغافل نما زان لوازم دگر / که از ترک ثانی بسیار ضرر

در دلایل اعراض حمیات

دلایل که تبها و احوال آن / از آنها بدانی شنو این زمان
ز تقدیم سابق بتبها دگر / بدانی عوارض ز هم خیر و شر
ز احوال حاضر ز محموم زاد / بدانی سوابق بآن اعتماد
لواحق ز خسته دلالت کند / که احوال سابق چگونه بود
ز احوال مخصوص استحاله / بدان سابق و لاحق آن سقم
علاج تو پیوسته شخصی بود / ز عرفان کلی چه حاصل شود
ز بلدان و فصل و ز سن و / ز نبض و ز بول و ز بود احتیاج — مزاج صح
ز احوال نافض ز حال بدن / ز هر یک ازینها دلایل بیاب
ازینها دگر حد که می بود / که طبقات کرهی بود دل عدد
دگر حالت تبها انور آن / که کی آید و کی رود و شر آن
دگر شهوت و رغبت آب و نان / ز حال عطش خیرها بد ان
صداع و سهر قول هذیان و بد / دگر هر چه اعراض تبها بود
قلق کردن و دست و پا ها زدن / سکون خواستن خواب و آرام تن
مقارن بتبها عرضها بود / که هر یک دلیل تبها بود
یکی جمله اسباب واصل بود / که امراض و اعراض تن آورد
دوم زان سببهای سابق بود / که اسباب واصل ازینها شود

ولی جمله امراض کل بدن — بود عارض از عرضهای تن
که داد او وجودی ز اعراض تن — دگر هیچکی زان ملال بدن
دگر جنبش از آن عرضها بود — که بر نیک و بدها دلالت کند
خروجش ز عادت شود طبیعی که — دلالت کند بر بسی خیر و شر
بسی از عرضهای حمی بود — که در مشی آن دلالت کند
چو هذیان بود و اختلاط کلام — که وقتش بود سهمهای سقام
بود علت آن طبیب دگر — که سر باید از حدت حر و شر
بود وقت بعض دگر ابتدا — قشعریره و برد از آن بابها
دگر چون سبات نکارد بدید — ز ضعف دماغی که از تب رسید
دگر میل کرمی بباطن بود — ز بسیاری ماده این شود
دگر کثرت ابخرهٔ صاعده — که انا ضطرابات تب آمده
که در اول تب بود این بخار — چو باید تحلل نماید فشار
کند اشتعالات تحلیل آن — برودات مقدار معیات آن
دگر برد خلطی که باید عفن — شود کم و آرد شرود و محن
دگر آن امواج ذا حوال تب — که از آن بداند اصناف تب
بکمی حدت و لین حمی بود — که بر ضعف حمی دلالت کند
دگر زانکه ز اسباب بادی شده — سببهای سابق کجا آمده
دگر حال تب در لزوم و دوام — بیان میکند صنعت تب از انتظام
دگر حال فترات تبها بود — که بر صنعت تب شاهد تب بود
دگر حال آن دم که تب شد پدید — که لرزید یا سرد شد آنچه دید
قشعریره یا هیچ ازین حالها — ندید و تب آمد رسید آن بلا
دگر آنکه گر شد ازینها پدید — بسی ماند یا خود بسرعت پرید

دگر رفتن تب از و چون بود — ز تن مایه ریزد و تب رود
عرق قی و اسهال و ابوال هم — ظهورش بهر بود در سقم
دگر سن و سحنه و شغل و کار — دلایل ز اعراض خسته شمار

کلام در نافض و برد و قشعریره و تکسر در تب

قشعریره بود اندران وقت هم — که که حر و که برد آرد ستم
دگر لمس باشد درین حال بد — که با حر و با برد مدرک شود
ولی مدرک لمس و سردی و حر — بود جلد و عضله ز جسم بشر
مقدم ولیکن بدین هر سه حال — تکسر بود در بدن با ملال
تکسر بود در بدن هم ضعیف — که یابد درین حال جسم نحیف
شود برد محسوس در جلد او — متون عضلها کند درک او
ولی سردی صرف خالص بود — که محسوس خسته درین دم شود
بود نافض آن حال کین مبتلا — نباشد توانا که این عضوها
ز جنبش کند منع و ساکن شود — که از لرزه و از بود لرزان شود
بسی وقت برد قوی باشدش — ولی نفض نبود نه لرزاندش
ز سودا و بلغم تب آید چنین — ز صفرا شود نفض تند اندرین
ز اسباب سختی نفض جسد — بکی شدت رفع عضله بود
ازین رو چو لرزه منفض بران — زیادت بود بیش لرزاندن آن
ز نافض رود خون با اندرون — ازین رو رود رنگ و حسن لذ — برون
بدان آنکه اخلاط سرد از جسد — که در امکنهٔ خویش ساکن بود
گرفتت الفت بکیفش بوه — ز نجد ز بردش سراپای تن
چو چندین خلط از جای خود — سبب هم چه او را بشور آورد
تفرق چو یابد دگر عضوها — که گردد ملاقی این خلطها

بروقت بباید برنجد ازان　بجنبد که افتد ایذای آن
بود برد آن یا نزاجش غریب　کند نفض و افتاند آن عن قریب
شنیدی تو در علم کلی دگر　تفاصیل آن مسئله بیشتر
بسی وقت خلط زجاجی بود　بلرزاند و برد تن آورد
ولی تب نیاید از بعد آن　بجز برد و نافض نیاید در آن
مشبجی که اعیا بتلت کند　بکثرت دگر برد و نفض آورد
اگر از عفونت نیابد فساد　نیاید تبی بعد ازان بی عناد
گهی برد و نافض بیاید چو دود　پس از اکل و شرب و قیام و قعود
مقدم بتبها دگر نفض و برد　ز اخلاط خام میرود برد
که در عضله زانها اذیت رسد　چو باشد غریب از عضل خلط بد
چو یابد ازان پس تبها عفن　شود آید ازان در تن ممتحن
دگرگاه لرزیدن از پیش تب　ز لذع حرارت بود این لعب
بود قوت دافعه در عضل　توانا و خالی ز ضعف و خلل
چو شخصی که از آب تند حدید　چو ریزد بلرزد ازان بی پدید
بخصوص گر آب گرمست شور　که آید زیادت ازو آن شرور
بسی وقت لذع عضل را خبد　سبب از فزار حرارت بود
چو گرمی گریزد بروقت رسد　کنون نفض و سردی متعارض بود
دل بدو شامل بود در بده　بود حر او در غشاهای تن
دگرگاه نافض بود از سبب　ز گرمی باطنی زهر تب
ز اورام باطن ببیند آن　که گاهی بلرزد ازان ناتوان
قشعریره و تبقض باشد دلیل　گهی بر زوال مرض از علیل
چو در دایم این حمیات اگر نوبه　دلیلست بر آنکه صحت رسید

دلیل است بر آنکه این ماده　که از او تب و خستگی آمده
بپیشانده قوت ز رگهای تن　که بر روه کند شر آن از بدن
بشرطی که این جنبش و اشتغال　پس از نضج باشد در اعتدال
بروزی ز ایام بحران بود　که قوت در آن این تحرک کند
چو نبود در اخلاط نضجی پدید　نه در روز بحران خبرها رسید
نه ضعف ز ام افق حاصل بود　نباشد امیدی درین نفض بد
نباشد دلیلی که قوت بود　دلیل زیادات خلط ردیست
که از کثرت خلط بد در جسد　بخود جز که از تن بدر می رود
ز نافض بود دشمن آثار قوت　که بر جسته ظاهر شده قبل موت
بود نافضی کان بباید ظهور　چو ظاهر شود در بدن این شرور
سقوط حرارت به ضعف قوی　دگر خستگی تن در ان مبتلا
ز اسباب نافض چو باشد قلیل　قشعریره حادث شود بر علیل
چو دوران سرعت آید پدید　ز دوران حمی برد او بر بدید
تب ار مدفون و پنهان بود　نباشد چو تب در جواه تند بود
بسی وقت ایام قطویل تب　در احشا غلظ باشد آن را سبب
بجنبد به پشت آن ابر بلا　کشد بعد ازان مبتلا پا بپا
ز اعضا تجسس نماید ازاه　که ظاهر شود حال او در زمان
زبان گر ز محموم باشد سیاه　چو باشد به یک تن مکن اشتباه
که مدفون و پنهانست تب اندرو　بتدقیق و امعان بجو تب درو
چو حمی و فالج بهم شد پدید　تدارک حمی نخستین کز بید
از آنها که در فالج و تب بهم　بود دافع و مانع آن سقم
بیاید کلفند و سکنجبین　کند لعق آن مبتلای حزین

خورد آب حمص بزیت آن سقیم که از بثری تب نداند بهم
دگر حلق سرای جمجمه سیر کثافت پدید آید از آن جمله سر
وزان باز گردد بخارات بد وزان هم بتبها زیادت شود

اشارت بمعالجات کلیه تب عفنی

غرض در مداوات این حمیات محقق شود از وجوه وجهات
کهی نفس حمی بود در نظر که خواهی تو اطفای این حر و شر
درین قصد تبرید و ترطیب تن بود مقصدت ای حکیم زمن
کهی رو کنی سوی آن ماده که از آن تب و تعفن آمده
بانضاج و اخراج آن از بدن که یابد خلاصی ز حمی عفن
بود نضج تعدیل اخلاط نیز بترقیق خلط غلیظ ای عزیز
چو باشد رقیق آن معد ضرر بتغلیظ کوش و ببر آن شرر
بسی وقت باشند باهم بتفق علاجات انضاج و تبرید هم
کهی منضج و مخرج ماده مسخن بود آن دهد فایده
بل این واقعه در تب اکثر بود درین واقعه آنچه واجب شود
مقدم بدار دوام از دو کار ز تبرید و اخراج خلط از کنار
تناقض دگر گاه گردد پدید میان تب و ماده ای رشید
تو از آب بطیخ رقی تر ز آب بقول و فواکه دگر
طلب میکنی قلع و اطفای تب ولی خلط بسیار اصل سبب
تقاضا کند دفع و افنای آن مده آبها این زمان بی گمان
بده آبها در تبی ای حکیم که نبود ز خلط عفن در سقیم
بود حزم در آن علاج این زمان که از آب میوه تر آن ناتوان
بود محترز تا شود هضم او باب شعیرش بکن چاره او

جمیع فواکه بمحموم هم مضرت و باشد محل ستم
بجوشند در معده فاسد شود وزان خشکی تند و زاید شود
بسی وقت باید معالج دگر که انضاج و اخراج و تلطیف
ز حمی بیابد ظهور این همه که تبرید تب میکند ز ادویه
چو سرکنجبین آن دوای شریف که این فعلها میکند در ضعیف
بود گاه حمی ز حدت خفان که رخصت نه دارد معالج در آن
که اصلا در انضاج کاری کند که او را و سبب دفع حمی کند
بتبرید بالغ برد تب از آن خصوصا که خسته بود ناتوان
نباشد در او قوت قاهره نه در حر تب باشد او صابره
وگر خسته باشد صبور و قوی بدفع سبب سعی اول کنی
غذا را کنی قطع از آن زبون که تا مایه تب نگردد فزون
وزان پس بتبرید کوشی دگر کنی دفع حمی و تسکین حر ١
مکن سعی تبرید هم آن قدر که مانع شود از تحلل دگر
چو یابی قوی قاصر و ناتوان ببین تا چه کیفیت است موهن در آن
بضدش معدل نما آن مزاج بتبرید و تعدیل در آن علاج
دگر تازه کن آن قوی از غذا بملت از آن بعد کن اعتنا
چو تبرید خواهی درین تب دگر ز قبض و ز تکثیف میکن حذر
ز قرص مبرد مده این زمان که بیند انضاج اخلاط آن
بدان ای بدانش شهیر و سمر که تدبیر حمی عفن در نظر
خلاف علاجات دقی بود ز تفصیل این جمله ظاهر شود
که در دق مقصود باشد علاج بجز آنکه باشد مضاد مزاج
ولیکن علاجات حمی عفن دو امر است بشنو در آنها سخن

یکی آنکه در دق مذکور شد … دوم قطع اسباب مسطور شد
دگر آنچه اسباب زایل کند … بطبع سبب نیز مایل بود
چو تقطیع بلغم بترب شراب … ترش و شناکن ازان اکتفا
غذا گرچه باشد صدیق قوی … بنفس خود و بی بر و ضعفها
عدو هست بود هم ز وجهی دگر … که اصل مرض زو شود بیشتر
ازین روی تدبیر امر غذا … بقانون آن میکند مبتلا
ازین وجه بابی نویسم دران … که مشروح گردد تفاصیل آن
بدان آنکه ممکن نباشد ترا … که تب را معالج شوی ای فتی
مگر بعد دانستن تب دگر … ازان پس تلطیف واجب شمر
دگر چند معنای در تو بها … که خالی بود اندرون از غذا
دگر روز نوبه مجنبان دران … رطوبات اگر هست امکان آن
علاج تب آنروز موقوف دار … دگر روز باشی دران کاروبار
مراعات قوت درینها تمام … بود واجب لازم ای خوش کلام
چو قوت قوی باشد اندر بدن … بود خون غالب ز اخلاط تن
دگر خلط غالب بود غیر دم … ولی دم بود وافر اندر ستم
حال مه بود فصد واجب درین هر دو … خصوصا که بول ایبر ملال
بود سرخ و باشد غلیظ القوام … نه ناری و زرد و رقیق القوام
که ترسی ز فصد عروق اندران … که صفرا زیادت شود زآن
پس از فصد اسهال باید لطیف … خصوصا که بس بود ضعیف
بود مسهلش شیرخشت این زمان … بماء الشعیرش بده یا کمان
دگر آب جو تبر و سکنجبین … مناسب بود حل بطبش باین
دگر لین طبعش نباشد بآن … شراب بنفشه بنوشا با آن

غرض هست زینها بجز لین بطن … نه اسهال مفرط دران ای بخز
ولی گفت شیخ الرئیس اندرین … اجب آنکه تلیین بطن حزین
بخشین بود لی بشرب دما … ولی هد بری ابی حقنها
بود مبلغی کان نیابد علیل … بچیزی ونه ی کیشتر و قلیل
ازان حقنهایی که نافع بود … همه هشتها ازان منافع برد
بود حقنه نیک ازینها دگر … شمارم ازان دگرها پیشتر
عصاره ز اوراق چندر بگر … ز دهن بنفشه بود ناگزیر
دگر زرده تخم مرغ اندرآن … بنه شکر سرخ و بوره دران
و چون نرم گردید شکم را باین … بس وقت محتاج گردی درین
چو باشد زمان مرض انتها … با ضعف ازین حقنه ابتدا
زمانی که طبعش بود معتدل … نگردد بسرعت دران منفعل
پس از لین طبعش مدرات ده … ز بول و درودش گشایی گره
بمثل شرابی چو سرکنجبین … که مطبوخ باشد دواها درین
چو اصل کرفس و دگر مثل آن … چو دادی مدرش بده بعد آن
دوایی که از تن عرق آورد … گشاید مسام و سدها برد
ولیکن نباشد دران هر بعد … زیا بوده دهنش مناسب بود
چو در تن بمالند روغن ازان … شرابت نافع تدلک بآن
دگر آب شیرین فاتر بود … که جبش برابدان عرق آورد
دگر تب بود در بدن شدهم … بران خفته دل آب فاتر بریز
بر اعضای او نیز ادهان حار … که ناید ازینها بغیر از ملال
چو مایل بود خلط او در معد … میقی درین حال نافع بود
بقی معتاد باید در آن … که سکنجبین آید گرم آن

ولی قی گاهی مناسب بود   که طبع بدن مایل قی بود
بجنباند اخلاط کز راه قی   به بیرون ابدان کند دفع وی
مخالف نباشد طبیعت در آن   نخواهد براهی دگر دفع آن
بدفعش توجه با امعا کند   وگر طبع از قی آبی بود
بباید قراقر ز بطنش علیل   بپایین رود ثقل بطن کلیل
درین حال قی را مناسب مدان   مغربانی خفته ناتوان
چو حمی عفن آید از حمیات   در اول بکن منع نوم و سبات
خصوصا که باشد قشعریره هم   دگر برد و نافض ز اسباب غم
کنونی که در اول تب بود   بتطویل سرما و نافض کشد
دگر آنکه باشد معین مواد   که ریزد بجایی و آرد فساد
شود مانع نضج اخلاط هم   بود موجب طول درد و ستم
زمان چهارم که هنگام انحطاط   بود خواب نافع فزاید نشاط
بسی نفع بخشد این خواب هم   تحلل پذیرد بتا یابی غم
بسی وقتها خواب در منتهی   بدبخشد از آن بدنهای ما
مکن منع محموم از آب سرد   که خلط آن تب نپخته بود
که گر آب بارد درین حین خورد   شود مانع نضج آن خلط بد
چو از فصد نفعی ببیند لیک   از آن پس کند ترک تدبیر نیک
چو نبود نفعی در تن ناتوان   بود فکس واجب کنون اندر آن
ولی نضج صفرا زمانی بود   که باید قوی و خاثر شود
پس از رفت وی قوای آن   قوای پاک نکو اندر آن
کند هم اداین اثر آب سرد   چه معده و کبد هم سالم بود
وگر ضعف و سردی بود اندران   وگر هم ورم دارد احشا در آن

وگر آنکه دردی در اعضا بود   ورم هم که در جوف و احشا بود
مزاج صه   وگر خود قلیل بود و مدت آن   وگر هر جانب بی ابتهاج
وگر نیست معتاد آن ناتوان   که بارد بود آب مشروب آن
چو سکان بلدان گرم از بلاد   جزون تیر مانند خیر البلاد
اگر این جماعت خورند آب سرد   نشود بشان ضعف حاصل شود
همین نوع چون آب بارد خورند   بر عقب همان دم تشنج کشند
شود عارض این جماعت فواق   اگر آب بارد خورد ول شعاق
بود حال مهزول از مردمان   مشابه بحالات این مردمان
وگر زانکه گرمست این ماده   ویا خود غلیظست و نپخته شده
بدن نیز باشد غلیظ و قوی   بود هر جان و اخذ ورم و فی
قوای بدن کامل و بی خلل   دگر جوف سالم بود از علل
مزاجات احشا در اصل وجود   ز سردی در آنجا خللها نبود
نباشد بآن غیر معتاد هم   خورد او با آب مثلوج هم
در انضاج صفرا بود افضل آب   ولی کامل البرد کز برد آب
حاصل صه   شود نضج کامل بوجه کمال   برد آب بارد گر آن اعتلال
بتحریک قی و باطلاق بنید   بادرار بول و عرق ای عزیز
بماند هم شود صاحب عافیت   نباید از آن بعد جز تقویت
بیاشامد از آب بارد علیل   بامر طبیب آن قدر آن کلیل
که رنگش شود سبز و لرزد چو بید   خورد یک من و نیم آب ای سعید
بمن صغیره که بغدادیان   بآن وزن سنجند هم آب و نان
گهی تب شود بلغمی بعد از آن   کهن طبع گردد قوی اندر آن
کند دفع آن ماده فاسده   بوجهی که بهتر دهد فایده

باسهال وقی و بادرار هم · عرق بر گاهی کند دفع غم
وزان بعد حاصل شود عافیت · بصحت کشد حال و عاقبت
چو باشند بعض موانع دگر · که از آب بارد بباید حذر
دل ترس داری حدوث شود · زحر و عطش چون ذبول آی نکوره
بده آب سرد و مکن خسته را · بهم بند احوال بکسته را
زیادت در آماس و خارش آن · بسی وقت به از گدازش در آن
بسی وقت اشراب سرکنجبین · زبس وجه نافع بود اندرین
لزوجت برد تشنگی هم برد · باطلاق دفع سبب می کند
مضرت درو بیش کمتر بود · بحدی که می بود از آب سرد
ورم بیش از او بر نجد که · نه چون آب بارد بود در ضرر
نباید از و جمع آن ماده · که از او بلای ورم آمده
بتکثیف آن هم رساند ضرر · چو نخچیر آب خنک در اثر
جلابی که باشد کثیر المزاج · همین حکم دارد در امر علاج
برد شدت هر چون تشنگی · عرضهای بد هم بدید کمی
بوقتی که پرهیز از آب سرد · ضروری بود که کسی آن خورد
بتر ساند از آنکه ضعفی شدید · شود در مسامات خسته پدید
بباید عروض و حدوث زمان · بتی دیگر از بهر آن ناتوان
دگر سده حادث از برد آب · که باشد اشد و رساند عذاب
درین وقت این آب سرد محل · شود عضو عاجز از و منفعل
اثرهای این عضو فاسد شود · کها زهر ادش عدم بود
نشی تنگ گردد شود ارتعاش · تشنج پارد پریشان معاش
مثانه وکلا گردد از وی کلیل · نریزد بجز پی فضول از سبیل

بتولون دگر ضعف و سستی رسد · بجز آن نه در وقت حاجت ضرورد
دگر آنکه هر که واجب بود · که ممنوع از آب بارد شود
بود آنکه در حال صحت دگر · ز آب خنک هم ببیند ضرر
چو بینی که شخصی بود بس قوی · عضلها سطبر و بقوت وفی
مزاجی بود گرم و خشکش دگر · برون کردی از او اصول ضرر
بده رخصتش تا که گاه هم · کند غوص در آب سرد از نغم
چو افتد مرض بیشتر در اخلاط · علامات نضجش چنانند نشاط
از و هم برون کرده باشی ضرور · فنا یافته مایه هم سرود
بحمام راهش بده مبتلا · دگر شرب راح معد شفا
ولی راح باشد رقیق و دگر · بکن مزج با آب و آنگه بخور
بحالش باعضا ازو پان بکی · که تحلیل باشد در آن بی شکی
در اول که حادث شود تب دگر · چو کردی علاجش بنیکو نظر
قوانین مذکور در پیش این · با آنها نمودی عمل اندرین
ازین بعد واجب بود زانکه تو · بکوشی در انضاج خلطش نکو
از آن بعد کوشی در افراغ تن · ز اخلاط فاسد که دارد عفن
مکن فصد تقلیل و تخفیف بیش · درین مسهلش ای حکیم عزیز
بکن قصد افراغ و قطع سبب · بیرمایه درد و تشویش و تب
مکن قصد افراغ هم ماده · که نبود نضیج و مهیا شده
چه در سرد در گرم و در هر مواد · که آورده حمی و ضعف و فساد
بسی وقت افراغ اخلاط هم · بدیزد بسی بی زوال سقم
که اخلاط خارج شده جمله · نه از جنس اخلاط فاسد بود
ز خلط عفن هو نباشد نضیج · نباید برون از جدای نضج

چو بنود مهیای رفتن ز تن   رطوبات فاسد که دارد عفن
بهر که فرستد بتن آن طبیب   خبیث آورد بهره خون حبیب
مکن گوش بر قول آن بی خرد   که منضج بجز مرقق بود
رقیق است اخلاط گرم ای پسر   چه حاجت بترقیق آن بیشتر
غرض هست در نضج خلط این زمان   که تعدیل یابد رطوبات آن
ز غلظت برقت رود در قوام   ز رقت بیابد غلظ والسلام
چو باشد رقیق و ترب کند   دگر در قوامش کثافت بود
وگر از لزوجت نماید لجوج   بود مانع انتفاض و خروج
چو یابد غلظ اندکی آن رقیق   غلیظ تر گردد رقیق ای رفیق
بریزد ز هم آن لزوجت دگر   شود مستعد خروج از بشر
وگر این رجل کین سخن گفته است   ز پیشینکان هیچ نشنفته است
که در باب انضاج و اقسام آن   چه مرویست از قول پیشینکان
بیاد آورد نضج آن خلطها   که از سینه افتاد آن مبتلا
که گر خلط منفوث باشد تنک   بخیز آید برون او بیک
وگر خلط منفوث باشد غلیظ   بترقیق گردد جدا از مریض
شود مهتدی بر سبیل وجوب   کند نضج ادراک صوب
چرا خود ندارد تاملی دگر   در آب و قواریر بت زود تر
که بنهای پر حدت پر شرر   در اول که یابد وجود و ظهور
نه بینی در ابوال ایشان رسوب   چو یابد رطوبات هم نضج خوب
در آتش رسوبات ظاهر شود   که بر صحت او دلالت کند
رسوبی که محمود باشد دگر   چو در آن نماید با معان نظر
نه بیند بجز مایه خشکی   که آورده آن در بدن مانده کی

که اکنون تواند که آید بدر   که گشته غلیظ آن معد ضرر
از این پیش بودی تنک آن مواد   چرا مانده است آن بر بید فساد
اگر زانکه مقصود از نضج آن   نبودی بجز رقتی اندر آن
بدی واجب اندر تبی کامدی   ز خون و مرادی که فاسد شدی
در اول رسوبات محمود هم   که زایل شدی با ظهورش سقم
اگر هست قادر طبیعت دگر   بدفع فضولی که آرد ضرر
بگو بعد وقتی که آن خلط بد   مهیای دفع طبیعت شود
که آید برون همره فضل آب   صحیح است انضاج لی ارتیاب
معین است حکم صناعت دگر   که باید بدانی بحسن نظر
که بیرون نمودن ز تن خلط بد   کدام است و اعراض بد   آورد
که امکان ندارد و با سهل نیست   اگر زانکه در بد دلش حاجب
که پیش از زمانی که انضاج آن   نقار وره بینی مکن قصد آن
که از تن بدو گر برون شی بری   بدن از شرورش خلاصی دهی
بسی وقت نحر یکان خلط بد   چو از پیش انضاج واقع شود
بجنباند آن خلط و نارد برون   بماند کمی ناتمام و زبون
بسی وقت در هم زند خلطها   بد و نیک و ناید بغیر از عنا
باین مرد اول بود آنکه او   کلامش باشد صحیح و نکو
باشان بقراط و آن دیرها   که او وضع کرده در امر دوا
در آن فکر بسیار دانی کند   وزان بعد با او مناقض شود
کسی با اوایل مناقض شود   ولی حق بر جانب او بود
بتر دو خدمت معذور هم   ولا اول آنست ای بوالحکم
که اول زیادت کند فکر صواب   که ظاهر شود در سخنها عیوب

بمثل ابقراط و غیر از کبار   قوانین ایشان کند اعتبار
کمان حق آنست کین مردم   بدبدست از تجربه در سقم
که این عقده در نضج و دفع فساد   بانجاح و آمال خوب اوفتاد
ولیکن تجارب که بنمود دران   قوانین مذکوره در اخراج آن
شود اتفاقات انجاح هم   گهی ضد آن در امور سقم
کزان مادهٔ بد که تب آورد   فراوان بود قدر آن در جسد
بجهند ز عضوی بعضوی دگر   چو باد شمال کند کر و فر
کمانت بود آنکه ندهد اماه   که نضجی بباید کنی دفع آن
شود تا که از او دردهای بد   چو سرسام و دیگر خطرهای بد
زمانی که آید از و فتنها   بود اقصر از مدت خلطها   نضجها مه
کمی انتظار اندران نضجکی   بسرعت بریزش پی خستگی
خطر در وجودش بود بیشتر   ز اخراج در خاهش ای پسر
بتخصیص کین خلط بد در جسد   طبیعت بدفعش توجه کند
که بسیار باید طبیعت اذا   ز بسیاری آن بدید بلا
دگر گاه باید اعانت دگر   که ریزد ز تن مایهٔ ضر و شر
موافق بود آن اعانت درو   که زیدی نباشد ز دفعی درو
ولیکن بدان ای بدانش کبیر   که چون دم دهد زحمت آن ضریر
نباید دران مهلت نضجکی   چو دیگر رطوبات در خستگی
بباید همان دم برون کرد خون   نباید که باشد دم بد فزون
ولیکن چو اخلاط دیگر بود   که همراه خود خستگی آورد
دران نضج خلط باید دران   پس از نضج اخراج آن در زمان
چو فصدی که باید نمودن دگر   در اول نکردی و شد دیرتر

دران فصد بنمود نافع بسی   تامل بباید نمودن بسی
چو فصدی ز وقتش مؤخر شود   پس از وقت فصدی که چو   واقع شود مه
نباشد دران نافع بد کمال   وگر ضعف باشد بود آن وبال
بس وقت آرد هلاکی آن غم   چو در ضعف ناقص شود فصل دم
زمانی که نبهی ز خلطی دگر   که آید از آن هم در ابدان ضرر
بود احتیاط خرد اندران   که بیرون رود بیش از انضاج   آن
اگر هست وقت مرض ابتدا   بریزد درین کار جرات نما
وگر خستگی هست در سرها   بجنبان ز تن هیچ از فضلها
بهل تا بپزد خلط و غالب شود   طبیعت بر آثار آن خلط چو
اگر خلط جنبد ازین پس رجا   نهد رو بدفتن با هم خدا
نداری تو حاجت بتحریک آن   بهل تا که گردد خود از تن روان
که این خلط بد در جسد آن بود   که بقراط هیجاج ناش کند
در آنجا که گفتست آن حبر پیر   که مسهل بده مبتلای اسیر
پس از آنکه پخته شود خلط بد   ده اول خستگیهای او
مگر آنکه هیجاج باشد سقم   در آغاز ول کم بود آن الم
که خلطش نسازد بیکجا مقر   چو باد شمال کند کر و فر
ولی مثل این شبه در جسد   بوقتی که آن هم ضروری بود
بود مثل آن تغذیه در بلا   که آن خسته را وقت نوشد غذا
بود شبه قبل نضج از تری   چو در تب غذائی بکه می خوری
در اول بهر باشد از [illegible]   کز آن فیض در جسد آمده
زمانی که ریزد ز ضعف و سقوط   که تا گاه ارواح یابد هبوط
چو خواهی که اخراج خلطی کنی   سه وقت اندر آنها تو مسهل دهی .

یکی وقت اقلاع ازو بها   دوم وقت فرصت دران ابتلا
سوم انکه وقت کرما بود   در ابود ز ساعات واقع شود
چو دوری بود خشکی را دگر   تو در روز دورش هر ه ای پسر
دوالی که سهل بود فصد تر   درین روز بنود نکو ای عزیز
بدار و چو خواهی که خلطی بری   براهی ز تن این بلا جی بری
کخواهد طبیعت کزان راه هم   برون ریزد اسباب در دو ستم
طبیعت چو اسهال خواهد دران   بهتی هر جسته را اندران
هر آنچه نشود بر فضله کند   براهی دگر کان تشور کند
چو اخلاط خواهد زراهی رود   بان ره معین طبیعت بود
نکهند از تدبرهای غلیظ   در اوقات دور از زمان ...
بحدی که ماء الشعیر ار خورد   نه جلاب و شکر و خبیثی بود
که تغیسق محلل نباید دران   ز تغیسق دورش کند دیر ازان
شود راه مجری ازان تنگ تر   ز تغیسق باشد در اینجا خطر
اعانت بکن طبع را اندران   زمانی که افرط یابی دران
طبیعت معین طبیعت بود   نه با او جدال و نزاع آورد
بسی وقت محتاج گردد دران   بامری قوی و ضعیف اندران
قوی باشد آن جز که ارد برون   غلیظی ز اخلاط زار زبون
بود ضعف او انکه آرد بدر   دو مجلس سه مجلس نه افزون دگر
نیارد برون خلط بسیار هم   که سازد ضعیف آن اسیر ستم
بود رای اصحاب بخشش دگر   که در فصد داری تعلل دگر
چو باشد ضروری که فصدی کنی   دمی چند از تن برون آوری
تعلل نمانی دران فصد هم   بحدی که نابد تعلل ستم

که باشد ضرور انکه خون بر کشی   ولی خون کثیری ازو بر کشی
بنکر از فصد آن بود خوبتر   که خون ریزیش دفعه بیشتر
که تا قوت او بیابد سقوط   شرر بی ز روحش هم آندم هبوط
بهر حال خون هم که فضل دگر   بیک دفعه بسیار باشد خطر
چو یکبار از تن برون آوری   دمای کثیر و بجلد ... کنی
برون آید از صحبت آن دما   دمای ضروری در ابدان ما
نماند ز خون آن ذخیره دگر   که باشد ضروری دران دفع شر
نماند ز دم آنچه ماند دران   بهنگام آن در علاجات آن
شود ناتوان عضوها زان جهات   که آرد بحاری دران ساد ضات
بدان انکه چون جمع گردد دگر   تب و صرع آن هر دو با هم که
علاج تب اول بود اندران   ز تب ترس نباشد بسی هم دران
بسی وقت درد سر آرد بدید   تب رفته باید وجود جدید
بسی کان در اعضا بحقق شده   جنانی که از درد سر آمده
در اول بکن چاره درد سر   وزان پس بجی تب بکن نظر
صبی کاو بشر خواره بود   چو حمی در و بر قوی افکند
با طلاق شیرش بود اجتناب   بان جوب گردد صبی را مزاج
چو فاروده در تب دلالت کند   بوقتی که رنکش ز صفرت بود

اجتماع تب با یرقان و ورم

شابه یرقانی بی صنا   ورم دارد از اندرون مبتلا
علاجش بود ستی ماء الشعیر   چو نوشد سکنجبین آن ضریر
چو ساکن شود تب ازان پس ...   ز بهر ورم فصد کن زود تر
چو قولنج و حمی مصاحب شوند   که از خسته دل جان بدر آورند

دکر صه

در اول بباید گشودن سده — که تا فضله‌ها زود بیرون زود
ولی پیش از فتح ماءالجبن — حبی تا خورد مبتلای ضر بود
ولی آب دیگ هم گر خورد — بتلیین طبعش مناسب بود
در آن حقنه لین آید بکار — درین حقنه بدهن باشد مراد
پس از حقنه ماءالجبن آورد — بتلیین و تسکین نافع بود

مسهلات

کنون می‌کنم ذکر آن مسهلات — که مختار باشد درین واقعات
ازان جمله مأخوذ ازین اشربه — که نامش نویسم کنون ای ثقه
یکی تمر هندست و دارا ملین — دگر شیرخشت است زانها یقین
بسی وقت در آن فزایند هم — ز لبلاب آب مزیل سقم
چو حاجت بود در مرض بیشتر — ز خرنوب هندی بباید دگر
دگر گاه سقمونیا افکنی — که خواهی که صفرا بسی آوری
دگر گاه سقمونیا و جلاب — با این هر دو صحت کشته اکتئاب
بسی وقت محتاج گردد مریض — چو باشد لزج خلط او یا غلیظ
که از مسهلاتی که باشند حاد — چو صبر و چو امثال آن از مواد
مدد خواهد از آن بدفع فضول — چو از صبر خواهد مدد ای عجول
بآبی که از هندبا بفشرد — درین آب او صبر می پرورد
پس از تربد چها سازد آنکه — تن را ز صفرا تهی سازد آن
هلیله ولی زرد از قسمها — باسهال صفرا بود دایما
در اعمال آن گر بود بد ازان — مرجح بود در عمل ترک آن
که او بعد از اسهال تخشین کند — ببندد مسام و جفاف آورد
چو گردد ضرورت در اسهال آن — تخشین بکن نفخ کامل در آن

بود آب رمان مسهل ازان — بدفع مرار و شررهای آن
دگر مسهلی بس خفیف لطیف — ولی در عمل مشتهی و شریف
بسنته بشه قدر مثقال ازان — ز سقمونیا قدر قیراط آن
قلیلی ز نعناع با آن بود — خورد مسهلی خوب آسان بود
دگر از بروداتِ المنائه — بگیرند محموده معتبر
طباشیر و کشنیز و گل هر یکی — بگیرند نصف درم ای ذکی
ز کافور هم یک طسوج آورند — ز سقمونیا نصف دانگی نهند
بدانکه دهند گاه سقمونیا — چو صفرا از کثرت کند غشها
دگر مسهلی بهر مرهٔ سیاه — نویسم ار کارت شود ای انتباه
بود پنج درهم ز تر انگبین — دگر شیرخشت آورم مثل این
دگر آب شاهتره با آب به — مساوی هم مثل آنها بنه
دگر آب کشنیز تر آورد — ولی شش یکی آب آلو برد
کند جمع این آبها بعد ازان — دگر بر رشد حلوها اندران
پس آنگاه با هم بپزد آن قدر — که آنها شود منعقد ای پسر
پس آنکه ز کافور یک دانگ نیم — ز سقمونیا درهمی ای حکیم
فزود آورد اول ز کافور و بار — ز کافور و محموده بر آن نثار
رها کن که گردد همه منعقد — بجو دسته کرده نه از سی و چند
دو درهم دگر نصف آن زین دوا — باسهال صفرا دهد بیشها
دگر نام نی زین دواها دگر — نویسم که باشد بسی کارگر
ز تر انگبین شیرخشت و شکر — ولیکن بطرزی ز شکر دگر
ولیکن ازین حلوها قدر آن — تو دانی ز بسیار و کم قدر آن
ز کافور باید فکندن دگر — ز سقمونیا آن مزیل خطر

بهر پنج درم ز ناطف کر آن | بود شربتی زین دوا فرد آن
طوجی ز کافور و سقمونیا | بود وزن یکدانگ در این دوا
نباشد گر این دوای عجب | بود نفع از آن مبتلا و طبیب
چو در صیف محموم گردد کسی | ور از برد یابد اذیت بسی
بخواباند این خسته در تحت خیش | کز آن یابد از برد تبرید بیش
خصوصا چو او در عرق وافتد | مبادا تحلل تأخر کند
موافق نباشد دگر فصدها | چو باشد ز اوقات تب ابتدا
بکه بعد انضاج آن ماده | که حمی ز تعفین آن آمده
دگر بعد انضاج اخراج آن | که نافع بود فصدها این زمان
بود اوفق وقت اقراص هم | چو اخلاط چسبیده در معده هم
چو معتاد که ترک عادة کند | وزان ترک احساس حمی کند
نباشد تب آن حال واحاش آن | غذا داد گیری شود و زیان

در اغذیهٔ اصحاب حمی عفن

موافق تر اغذیهٔ تب دگر | غذائی بود لیکن آن سرد و تر
خصوصا که تب در مزاجی بود | که غالب ز ارکان رطوبت بود
چو شبان و صبیان دگر آن | که فارغ بود از تب جبنان — کسان صح
رطوبت بود نافع این جهد | که شبه مزاجات اصلی بود
دوم ضد تجفیف تب گین و صعب | جفاف آورد در بدن ای عجب
چو آید تب آنجا بهٔ ابتلا | ولی طبع یابس بود از قضا
عه از غذا تا نیاید برون | بنا دق که حادث شده از درون
کسانی که تب شان بود دایره | و یا اشتدادی کند دائمه
بیاید که در وقت آن نوبها | و یا اشتدادات در حالها

در اصناف ایشان نباشد غذا | در اوقات شدت دگر نوبها
که اینها در این حین غذائی خورند | از آن فایده چون غذائی برند
طبیعت چو هضم غذائی کند | ز انضاج اخلاط عاطل بود
چو غافل شد از نضج و دفع فضول | مرضها نیابد از آن پس اصول
پس البته باید در آن احتیاط | تمام در آن تا شود انحطاط
دگر انحطاط آن دم دگر | که در وقت عادت بود خوبتر
غذاهای محموم و تدبیرها | ز روی نظر باشد آن فصلها
یکی در کمال لطافت بود | دوم مثل او در کثافت بود
سوم آنکه نبود کمال در آن | چه در لطف و در ضد باشد میان
ولی قسم ثالث دو قسم است هم | یکی مایل لطف و ضدش دوم
کمال لطافت بود منع تام | ز اکل و ز شرب بس مه نان و طعام
کمال کثافت ولی آن بود | که ماکول و مشروب صحی خورد
دگر آنچه میل لطافت کند | چو آب انار و جلاب ار خورد
بشرطی که باشد جلابی رقیق | جلابی که باشد چو جانی دقیق
وزان بعد ماء الشعیر رقیق | دگر آب جو با غلظای رقیق
بقولی که سرد و تر است بعد از این | چو اسفاناخ و سرمق بود مثل این
دگر بقلهٔ کان یمانی بود | دگر مثل آن از بقول ار خورد
از این بعد کشک الشعیر است کان | بود در وسط مایل غلظت آن
دگر آنچه او از وسط بگذرد | بغلظت کند میل اینها بود
ازغنم صح — دجاج است و اطراف خرد | قباج و فراریج هم از نعم
از اینهاست الطف طباهیج نیز | دگر سیخ نیم برشت ای عزیز
ولیکن رقیق القوام و قلیل | که تا نفع یابد ز اکلش علیل

دگر ماهی خرد نافع بود — که در جثه بسیار کوچک بود
وزان بعد کشک الشعیر است خوب — که باشد مناسب بهر قلوب
چو محلول در آب جو سپید — ولیکن رقیق و لطیف ای سعید
ولیکن چو محلول باشد قوی — غذایی بود آن بقوت وفی
غذایی بود نیک کشک الشعیر — که باشد اثرهای او بی نظیر
در و جمع گشته غلاظ و اتصال — لطافت زلالی و صفای کمال
جلا دارد و لین و ترطیب هم — همه ضد حمی بود در سقم
عطش نیز تسکین کند چست و زود — سریعست هم در دخول و نفوذ
بشوید ز اعضا فضول بدی — نباشد در او قبض و نفوذ ردی
ازین روی در آب نباشد دگر — مجاری نگردد از او تنگ تر
اگرچه مجاری بود بس دقیق — نبندد ز کشک الشعیر آن طریق
بچسپد براه این غذا بگذرد — براهی که باریک و ضیق بود
بسی وقت شوید بلاغم دگر — که بندد بلاغم از آن رهگذر
چو طبخش نباید بجد و تمام — منفخ نگردد نیارد سقام
طبیبان سابق بر اعصار ما — که بودند سابق برین دور ما
در آنکه که حاجت بتلطیف بود — ز کشک الشعیر الطفی می نمود
بماء العسل بس رقیق و لطیف — نمودند تلطیف خلط کثیف
که این آب دارد بسی حکمها — غذا کم دهد شوید او خلطها
رساند بتن آب و ترطیب آن — برد بس حمی و تجفیف آن
جلا دارد و فتح سده کند — بماند هر او و حرارت برد
فزاید در ارواح قوت دگر — ولی کم بود در بدن این اثر
بود از پس شرب سکنجبین — که باشد عسل رکن اعظم درین

که او با غلاظت تر اقوی بود — در و غسل و تقطیع اعلی بود
درو نیز گرمی نباشد بسی — باحشا ز گرمی نه بیند کسی
نه چندی ز گرمی از و جو عسل — نباشد در ابدان ز ترشی علل
همین بود تدبیر پیشینگان — اثرهای آن نیز سود و زیان
ولی حال موجود و تدبیر ما — شکر به بود از عسل در دوا
بتخصیص قند و نبات سفید — ولیکن جلا در عسل بر مزید
ز شکر چو سکنجبین آوری — بود اعدل از انگبین خوردنی
ولی اقتصار غذا گر کند — بسکنجبین گاه سادج بود
ولی بیج باشد مخوف و خطیر — در آنجا که باشد ز حدت نذیر
کفایت مرا در آن هم ببین — در آب جو و جمع سکنجبین
دگر آنچه تلطیف کرد اقتضا — در احوال هر خسته مبتلا
یکی طبع آن خلط فاسد بود — که صحت بر خستگان آورد
دوم قدرت طبع بر نضج آن — چو تحلیل و افراغ ابدان از آن
بود بهتر وقت تلطیف هم — چو باشد زمان منتهای سقم
درین وقت مشتد گردد قتال — طبیعت کند با مرضها جدال
درین حال باید که فارغ بود — که بر دفع فضلات قادر بود
نباید که مشغول گردد از آن — بامری دگر تا کند دفع آن
بتخصیص چون روز بحران بود — که حرب و جدل بر وی آسان بود
ولی پیش ازین از زمان شروع — نگشته است مشتد این شور و نزوع
بود فرق کز آن چو قصدی کنی — چو اطلاق بطن و چو حقنه کنی
چو تسکین دردی نمایی دگر — بتلطیف داری تو حاجت دگر
مده خسته را اغذیه این زمان — بهل تا شود فارغ از شغل آن

به این زمان مبتلا را غذا | اگر مانعی نبود از اعتدا
دگر وقت تغلیظ انگه بود | که طبع از معادات فارغ شود
نه مشغول باشد بدفع فضول | چو در اول خشکی آن عجول
بتفریق باید تدارک نمود | ز تغلیظ امری که باید وجود
که تفریق دفعات اندر غذا | اخف است بر قوت مبتلا
چو در صیف تحلیل باشد زیاد | غذا نیز اگر بود بی عناد
دران نیز تفریق دفعات آن | بباید که قوت کند هضم آن
که قوت نباشد بهضم غذا | چو بسیار باشد درین حالها
بیک دفعهٔ واحد از هضم آن | شود عاجز و نیست قادر بران
دگر آنکه تحلیل تند است | بدل هم بتدریج آن واجبست
ولی در شتا ام این حکمها | بود عکس اوقات حر هوا
چو باشد تحلل درین فصل کم | نخواهد غذا و بدل دم بدم
بدل دفعهٔ چون بیابد ورود | قوی هضم آن می کند جیب وزود
شود فارغ از هضم آن دفعتا | نخواهد زمان هضم آن بارها
ح لبنت وقتی بنایت ردی | بباید تحرز ازو در بدی
ولیکن تلطف بیاید دران | که قوت بیابد رستی امان
دگر آنچه باشد مرض را مواد | بریزی ز تن تا نگردد زیاد
غذا هم قلیلا قلیلا دران | بباید که عاجز نگردد توان
علی الجمله تفریق نافع بود | که قوت دران سست و عاجز بود
بدان این زمان ای دانش کبیر | که گر حفظ قوت نخواهد ایسر
بدی اوجب اشنوی علم و دلیل | که تلطیف باید غذای علیل
بوجهی که ابلغ نباشد ازان | ولی ضعف قوت کند منع آن

که قوت چو کم گردد و خسته بود | نیارد علاجات نفعی کنون
که باشد علاج قوی به طبیب | طبیعت است خادم که سازد دوا
دواها و آلات فعل قوی | که قوت بانها کند کارها
چو صورت چنین است واجب بود | که اول نظر در مرض میکند
اگر علتش حاد باشد بجد | قوی بس بود منتهای بجد
تحمل نماید حکیم جهان | که چند است تطویل در آن زمان
ز اول ز تب تا رسد منتهی | وفا میکند قوت مبتلا
همیکرد و از ضعف در آن قوا | ببک ساز بازش دران انتظار
مده هیچ تا قوت آن مریض | مسلط شود بر فضول غلیظ
بتخصیص کان روز بحران بود | که تا دفع آن خلط آسان بود
وگر آن مرض حاد مطلق بود | جد و دو کالش نه ملحق بود
لطف بود ام تدبیر او | ولی غایت لطف بنود نکو
چه تلطیف در غایت مرتبه | بود منع محموم از اغذیه
بتلطیف انگاه حاجت بود | نه چند انکه منع از غذا می کند
چو باشد زمان مرض منتهی | غذااش بده هیچ ای متقدا
دگر روز بحران غذااش مده | بر و حمت هضم کم تر بشه
مگر آنکه بینی که شخص سقیم | بود ضعف قلبش بنهایت عظیم
وگر آنکه بینی مرض مزمنست | وگر تیر بینی بان مقترنست
مکن قصد تلطیف در اغذیه | بکن حفظ قوت دران تو فقه
که قوت در ازمان ندارد بقا | بحدی که گردد زمان منتهی
ولیکن در اصناف تلطیف تیر | بود بر تو لازم دران ای عزیز
که تدبیر در اول اغلظ بود | چو آخر بود اکمل لطف شود

ز اول با قوی بند بیج رو | ز ضعف قوی نیز غافل مشو
که تا قوت خسته ای مبتلا | بماند که تا آیدش منتهی
چو شد منتهی دفع اخلاط کن | بتغیری مشو مشتغل ای سخی
چو دانی که قوت ز خسته برفت | درین حال جلاب او را و آب
جلابست آن شربت ای خرده دان | که قند و گلابست ارکان آن
وجوه تراکیب آنها دگر | نویسم ازان بیش در آن نگر
نباید بجلاب کرد اکتفا | وگر خسته باشد از آن غذا
خصوصا بنهای تند ردی | که او دام باشد سبب در بدی
چو از ضعف ترسی بده خسته را | زما الشعیر بفنوش غذا
چو مشکل شود بر تو حال مریض | که خلطش رقیقست یا خود غلیظ
بود میل تلطیف اول در آن | ز تغلیظ بر نیست در امر آن
مراعات قوت در آن واجبست | ز قوت شفای مرض حاصل است
ولی آنکه گوید در امراض حاد | بکن تغذیه و تقویت ای عماد
که انضاج معنی ندارد در آن | بهر که که خواهی بکن دفع آن
طبیعت کند دفع آن خلط حاد | و یا خود ندارد در آن هیچ کار
شنیدی تو از ما درین رای بد | که واجب ز دانش نه اینها بود
چو ترسی سقوط قوی اندر آن | بود تغذیه افضل از ترک آن
بود از بدیها بدیها دگر | که باشد مرادی و معهود هم
نه ابر اینها مخالف بود | بتدبیر سابق که آمد بعد
خصوصا که اصحاب عادت بود | بأکل کثیر و فراوان خورد
چو اینها بنها غذا کم خورند | اگرچه در اول ز نیرها برد
وگر صعب تر چون منتهی | نباشند خالی ازین حالها

اگر خود ضعیف نبو منتهی شوند | بمرند نزدیک و فانی شوند
وگر اقویا در ذبول اوفتند | علامات آن نیز ظاهر شود
شود انف باریک و چشمان او | شود چهره مانا که بکوفته او
فرو افتد ابرو از دو گوشها | بسی وقت ترسی که این مبتلا
بمرد از این پیش و گردد روان | ز دنیا بعقبی رود ناتوان
بریزد بمعده مرار جدید | که از قلب گردد روان تا بدید
دگر آنکه طمش فراوان بود | و لیکن چو از او غذا کم شود
شود لاغر و ضعف گردد بدید | ز تلخی غذا کم نباید برید
دگر هر که گرم عزیزی او | قوی و فراوانست مقدار او
دگر هر که قرشی بود بس ضعیف | ندارد کیری ز جان آن نحیف
ندارند این هر دو کس دایما | شکیبائی نقص و ترک غذا
ازین جمله این کس الم کشد | ز معده وصداعش بنز کت رسد
کسانی که دایم غذا ها خورند | که از ترک آن لحظه عاجز اند
ازین جمله باشند اینان دگر | که از معده شان نیز بند ضرر
همین قوم کاهی قناعت کنند | بآب جو و غیر آن کم خورند
بسی وقت محتاج باشند هم | بآب جو و آب نازا لنعم
دگر مثل او هیچ عنوره دگر | که گردد قوی معده اش پر ضرر
بسی وقت محتاج باشد بنی | مقدم بر اکل و بر وقت ای سخی
ازین قوم کاهی که گردد ضعیف | بغشی افتد آن مبتلای نحیف
نه شدت ز ضعفت موجب دران | فم معده ریزد مرار اندر ان
وگر می خورد مبتلای اسیر | بر سکنجبین آب گرم کثیر
دگر راح ممزوج با آب حار | بریزد دبق خلطهای مرار

شود قوتش قایم و مستوی   رود ضعف اعضاء و گردد قوی

ضرور بعد ازین از قوابض رطوب   سکنجبین باید از او معده با قلوب

چو صبیان براه دگر ناتوان   نباشد شکیبای جوع شان

ولی صبر دارند بر آن کهول   همی همچو کهلست نزد عقول

جوان برتر است از صبیان بود   شکیبا از جوع چون او کند

خصوصا جوانی که اعضای او   بود صلب و رگها فراخ اندرو

خصوصا که ماء واش بارد بود   که بر صبر از کل نادر بود

بسی وقت اطبا خطا می کنند   بتدبیر این خسته دردمند

بسی وجه اول ازان وجهها   که مانع شود خسته را از غذا

زمانی طویل اندران ابتلا   چو گردد زمان مرض منتهی

ببیند که قوت ز خسته نحیف   شده ساقط از این علیل ضعیف

درین حال بدشان غذا میدهند   دو وجه از خطا اندران می کنند

دگر آنکه اول غذا بیش میدهند   درین نوبه که خطا می کنند

خطا اندران کمتر از آن بود   که بعد از سقوط قوی می خورند

شود عارض این مریضان دگر   که حس عقل شان بود زود تر

دو قسم از ین از زاع اضی بد   یکی خام و ثانی مراری بود

سهر بیر کاهی ببیند تیز   ز اقلاق خامی خلط ای عزیز

قلق شان بود چون تململ دگر   پریشان و هذیان کلام سم

قوی شان شود مختلط از مواد   بخارات گردد کثیر و زیاد

سخنهای معدوم ازان بشنود   خیالات باطل درایشان بود

بشود مرتعش جمله اعضای او   شود مختلج هم لب شیب او

ز درد فم معده آن حزین   حزین است از ثقل معده درین

فائده در بیان سکنجبین و ستی ماء الشعیر

دو قسم است ماء الشعیر اولا   یکی خالی از جرم جو مطلقا

ز جو نیست در آن بکم قوة   که باید منافع ازان علتی

ندارد ولی مدخلی در علاج   طمع هست نفعی اندر مزاج

مگر آنکه طبخش بود بر کمال   همی بود تا بود اعتدال

بود هشت مقدار جو آب هم   بپز تا بماند دو حصه ای حکم

بگر آب سرخ رقیق آن زمان   که ماء الشعیر دوا بیت آن

غذاش قلیلست و ترطیب آن   بود کامل و فاضل آثار آن

کند غسل و اخراج آن فضلها   که آرد الم در جدهای ما

کثیر است انضاج آن در فضول   پذیر بد باشد عیان ای عجول

دوم قسم ماء الشعیر است آن   که جو با دقیقش بود اندران

مرا دوست قوت طبخ آن بود   که الحاح در طبخ آن کم کنند

بپز تا نماند در و نفخ و باد   نگردد لزج آن ز طبخ زیاد

بود غسل و انضاج کمتر دران   غذا داد و نش هست اکثر ازان

درین قسم بسیار عارض شود   که در معده سرد شود

ولی بر دوا تی معده دران   اگر چه بود هم عارض دران

ز ابواب سوء المزاجات به   حرارات در معده عارض شود

دو قسم است ماء الشعیر این زماه   یکی جو منتشر نباشد دران

دوم آنکه جو را منتشر کنی   وزان بعد در آب آن ز آب بزی

بود بهتر آن سکنجبین نشد هین   که رنگ بد بیک افگنی ای سخی

دگر فلفل ثنیت فمری دران   بریزی دران دیک قدری ازان

که رنگ برگ نبو شد دگر   بود ظاهر آن قند اندر بجهر

بس انگاه در شب قورس نهی — جراحت از نار پر نمش نهی
و یا خود ز ماذی مسخن دران — نهی تا کند از تو شکر اندران
و لیکن بجوشند قند و طلول — درین طبخ باید نباشی عجول
پس انگاه بر چین ازان رغوها — و لیکن پس آن ساعتی ای فتی
و لیکن نباشد حرارت کثیر — که آمیزد آن قند و خل ای امیر
پس انگاه ریزد بران آب هم — بقدر دو اصبع نه بیش و نه کم
پس انکه بجوشان که یابد قوام — که گشت سکنجبین هم تمام
دگر سکنجبین ضم ماء الشعیر — که ب آرد و منفعت ای امیر
شنو شد ماء الشعیر آزمان — که قابض بود و طبیع آن ناتوان
در اول بکن حقنه زایل شود — وزان بعد او آب جو می خورد
و گر شد ترشی آب جو مسخود — لطیف و رقیقش که نافع بود
و گر هم ترش می شود آن رفیق — بنه اندر آن از کرفس ای رفیق
دگر هرچه باشد چو بیخ کرفس — همه نافع است ای مبارک نفس
و گر بعد ازین هم ترشی می شود — دران آب چیزی ز فلفل بزد
خصوصا که آن ماده ای رشید — نباشد دران وقت هم شدید
چو در معده بسیار شد نفخ باد — جو محرور باشد محل فساد
بیا بنه با آب جو خل داح — پس از شرب سکنجبین در صباح
که آن قطع اخلاط لازج کند — مهیا کند آن فضول از جسد
که بیرون کند فضلها و افته — جد زان دوا ید بشد بدعه
ز بعد دو ساعت بده خسته را — ز کشک الشعیر آب آن خسته را — ای فتی صح
و لیکن رقیقی که شوید ازان — فضول که سکنجبین قطع آن
برون آورد آب جو آن فضول — بتعریق و ادرار از آن طول

کن پاک از شرب سکنجبین — بهنگام عطش ار خورد آن حزین
چو بگذشته باشد غذا از معده — پس وقت حاجت با آن هم بود
که جلاب اول خورد مبتلا — پس انگه خورد آب جو از قفا
که ترطیب گردد زبان و آن — چو غالب بود و پس بر ناتوان
لسان و بدن هر دو دارد جفاف — که ترطیب باید دران بی خلاف
پس وقت محتاج گردد درین — که از بهر تلیین خورد آن حزین
نخست آب از تمر هندی مغز — خورد آب جو بعد ازان بر حذر
ولیکن دو ساعت بود در میان — چنین کرده تجربه حکمت بیان

در معالجات حمیات حاده

اما آنچه گفته شده اندرین — که تلیین و انضاج باید درین
چو اجراء و تعریق تن اولا — وزان بعد افراغ آن از دوا
دگر آنچه در تغذیه گفته اند — در رها که ارباب فن سفته اند
پس آنهاست از آن امور ضرور — که اینان ذکر کنند آن فکور
و اما وجوهی که هم شدید — با آنها شود منطبق ای رشید
نخست است تبرید اندر هوا — دوم جهت تبرید اندر غذا
طلاهای سرد و ضمادات هم — دواهای بارد برد هم و غم
نگه داشتن در دهن الغبه — ز بزر قطونا حب به زادیه
عصاره ز بقله و گر رب سوس — عطش بر دو ابا از نفوس
تناول نمودن طعوم فکار — که دارند امراض گرم و شرار
که مانند و دور گردد جفاف — بود از جهات هم بی خلاف
دهد نفع بسیار در آن وفود — پس وقت از حقنه یابند سود
چو از آب مطبخ هندی بود — ز آب تمام منافع دهد

دگر آب تالاب و گندو کل آن   بود دهن از کل مصاحب دران
ز کافور چیزی درین آبها   دهد خسته را شرب آن نفعها
هوائی که در آن تنفس کند   بند بهرها آن مجرد بوم
هوا سرد گردد ازینها تمام   یکی خلوت و خالی از ازدحام
مزاوج چو خیشات باشد دران   که چند مکان سرد گردد بآن
بهم چند بخار از اطراف هم   تنفس کند اندران پیوستم
دران فرش بیشتر مطین شده   بطینی که از ملح خالی شده
بخصیص طینی که در جایگاه   بود قطن بردی دران ای شاه
درین بیت دیگر نهاده بود   رشاشات و فوارهای عدد
وگر آب جاری بود اندران   ولی آب صافی شیرین ازان
وگر آنکه خفته بود بر گنه   که پوشیده راس اندران شبکه
کتانهای طبری بود فرش آن   بگسترده باشد بفرشش آن
طرفهای بید و سفرجل دگر   چو ریحان مرشوش فاضل اثر
دگر زهر آبی و نیلوفر بود   دگر زهر نتاج هم آورد
بنفشه درآنجا و ورد طری   همه بهر تفریح دل آوری
نهاده بود اندرین بیت هم   فراکه که آن سرد و خوش بوت هم
ز مغز و رد و چوب سپید و مثال آن   ز امرودهای عطر بوی آن
بپاشید بر بید هاد آبها   ز نیلوفر و بید و گل آبها
بپاشید هم آن در زوری دگر   ز کافور و صندل برودت اثر
شرابی که خوشبو بود بعد ازان   بنطولات باید نشاندن بران
نهایت ز تبرید و تدبیرها   همین است گفتم تمام ای فتی
ندا بهر ماکول این خسته هم   شنیدی ز کلی ز علم و حکم

چو خواهی که تبرید و تلیین کند   بگیر آب بطیخ هندی بود
ز قثا و قرع و قند آبها   دگر آب خس خل و این آبها
دهد نفع در غایت مرتبه   چو خواهد غذا سازد این اشربه
وگر آنچه تسکین کند تشنگی   بگیرد فقاعی زنان ای زکی
ولیکن بگیری زنان سپید   بآبی که از نوع گردد پدید
ولی دوغ باشد شده به العنا   ز آثار زبد ای خجسته لقا
چو خواهی که تبرید باشد دران   ولیکن طبیعت شود حبس اندران
بده آب نارنج ترش ترم   دگر آب غوره بود هم نعم
دگر آب توت و لیمو ازان   بود آب حامض نافع دران
ولیکن چو مجموع این آبها   نباشد مثلوج آرد شفا
ز آب زر [illegible] بود هم بجود   که آن تبرد دارد منافع دگر
طلا و فضادت بباید نهاد   ازین آبهای ترش ای عماد
دگر آب گل آب معصور ورد   که بی نفع و آتش فسرده شود
چو کافور و صندل شود مرج آن   بود آب گشنیز دگر اندران
لعاب کتیری ز بزر قطون   چو باشد که و آب گل بر زبون
ازین جمله باشد کند [illegible]   چو بینی بجان نیک نافع بود
جگر را چو تشلیل خواهی نمود   بآنها که تبرید ازان در وجود
بود اعظم ادویه در اثر   بود نفع آن از همه بیشتر
جگر چون شود معتدل اندران   بود گل تدبیرها [illegible] گمان
بسی وقت صافی شود آب او   نماند مرض بعد ازین اندرو
چو باشد دران ترلها و سعال   و یا سر گران باشدش پر ملال
گرانی بباید نمود ناتوان   نشد باید دگر اندران

کثرت در سر بخارات هم   وزان ابخره آمده درد و غم
مریزش بسر آبها این زمان   طلاها منه بر سر ناتوان
فزود ار سر به بخارات آب   ولی پخته باشد در آب ای جناب
دواهای لایق بنوع سقم   که تعیین آنها کنی از حکم
چو نبود در ان تدلها و سعال   نطول و طلاهاست اولی بحال
چو سر ممتلی از نزوله بود   لیکن از نطولات فاسد بود
بسی وقت آرد نطول لین   ورم در دماغ اسیر محن
بود موجب موت ختم نطول   ز دنیا ببینی رود آن ملول
بود افضل وقت تظلیل سر   بهنگام پیری سر از ضد در
که آن ابخره خشک و مری بود   نباشد تر و ثقل سر آورد
که در مثل این حادثه در زمان   ندارد زیانی رسد نفع از آن
بدانند تری و پس بخار   ز نوم و سهر دارد آن اعتبار
ز خشکی و تری ببینی دگر   دلیلهاست مانند نوم و سهر
چو بینی درین حال نوم و سبات   دگر تری بینی از عارضات
ز تظلیل و تمریخ کن احتراز   بکش ماده بشنیب از فرواز
چو بینی کنون سرخی انف و رو   که باشد شدید و نماید غلو
ز بینی او خون پالودن و هم   بکش که باشد منافع سقم
بتضمید تبرید باید جگر   بوجهی که خالی بود از خطر
چو وقت تحلل تفرق بود   ز تبرید بالغ حذر می کنند
ز تبرید مفرط حذر به بود   در این وقت و در غیر واجب بود
که تبرید مفرط کند اقتضا   که گردد مرض دور در انقضا
بلی گاه باشد که طول زمان   بود اسهل از حدت و شر آن

چو حمی بود حاد ای پرخرد   حذر کردن از سیح واجب بود
که سیح اندرین حال ضعف آورد   تحلل ز ارواح اکثر برد
طبیعت نماید ابا از قبول   که فضله بامعا نماید نزول
وز انجا کند دفع آن فضلها   مگر آنکه فضله معده بلا
که آید باسفل ز کثرت بفضول   اگرچه نباشد ز امعا قبول
رود یا لا کهی فضلها   شود موجب شرها فرشها
شراسیف یا بد المها از آن   شود منتج این نواحی در آن
صداعی شود حادث از آن   شمردم بتو آنچه باید وجود   صعود ه

تدبیر اعراض صعبه در حمیات حاده

بگویم بتو آن عرضهای بد   که نبهای بد در جسد آورد
علاجات آنها بگویم دگر   وزان پس تفاصیل آن حرف و شر
عرضها در آن مثل نافض بود   قشعریره و برد از آن عد و
عرقهای مفرط بود چون رعاف   چو قی عنیف و دگر اختلاف
چو اسهال مضعف بود اندر آن   دگر تشنگی فرق طاقت در آن
سبات کثیر است قسمی دگر   ارق هم چو دایم بود در ضرر
سواد لسانست و زبری فم   دگر غشهای شدید است هم
صداع شدید و دوام سعال   چو بولیموس شهوة بیابد زوال
دگر شهوة تند همچون کلاب   دگر شهوت بد چو حصی و تراب
فواقست هم از عرضهای بد   چو هوذی و دایم مشوش بود

تدبیر نافض و برد و قشعریره هرگاه که مفرط بود

قشعریره و برد و نافض از آن   چو مفرط بود چاره دفع آن
چو بعد از عرق می شود این امور   بزودی رود از بدن این شرور

ندارند حاجت بشد بهر دم … نباشند ثابت دگر این ستم
چو بیجراه بود این عوارض دگر … بدفعش بکوشی ای خجسته بر
نه ضعف بود این عوارض کسی … نباشد درو نقص قوت بسی
ولی هرچه در غیر بیجراه بود … بسی وقت ربط طرف آن بود
دگر دلک نرمست و تمریخ هم … بدهن شبت دهن بابونه هم
بنکبیر انزاب و تسخین آن … برد این عوارض دگر هم آن
چو دایم بماند بقوت بود … دو رابط اطراف خسته بود
ولی موضع ربط باشد کثیر … ز تمریخ اطراف بنود گزیر
بدهن ز بابونه حاصل شود … دگر روغن اصل سوسن بود
ز بعض اطبا روایت بود … که ادهان آن تقویت میکند
با شال سل و دگر چند باد اشر … سعابت و بدنه و دریه دگر
دگر بیخ طرخون و بوره بود … ز فلفل همین نفع حاصل شود
بسی وقت ازین ادویه بکار … لطوخی ز حلتیت و خردل کشد
دگر گاه این ادویه می پزد … در آب و آن آب صافی کند
دگر آب با روغنی می پزد … بآن دهن تمریخ اعضا کند
دگر آب هر چه باشد قوی … گر آن آب شما بکار آوری
ور این آب با روغنی می پزند … در این آب دایم منافع دهد

صنعت روغنی نافع دران

خناب

بر روغن بیخ باشند چون سداب … ولی خشک باشد شبت ای
دگر بیخ طرخون کوهی بود … دگر فلفل این ادویه می پزد
ولیکن بپز جمله را با شراب … بپز نیک کامل در ان شتاب
پس از طبخ صافی نمای دگر … بپز جمله با دهن خل ای پسر

ولی دهن باشد چو نفت شراب … بپز تا در آنجا نماند شراب
ازین دهن تمریخ کن بعد ازاه … که باشد منافع کثیری در آن
ولی دهن باشد ز سمسم دگر … چنین آمد از اهل حکمت خبر
ز ادهان که باشد قوی مرخ آن … چو در ربع و نافض بود بآن — ازاه ـه
بکن دهن قسطاس چون دسی … دگر دهن فیجنوم و ای بیخ — نبخ ـه
دگر دهن سوسن بود هم ازاه … ببر بند در وقت دهن آن
ـه در هم ز فلفل بسی نخی آن … دگر بیخ طرخون کوهی تمام
ازان قدر و نکی بود نا گزیر … پس آنکه بکن مرخ آن بر ضرر
چو افسنتین که در روغنی می پزد … بتمریخ آن هم شفا آوری
چو در زیت بجنی گر افسنی ای بهر … بکن مرخ آن و ان عوارض هم
چو نشنیده این خسته در زیت لکار … شفا باید از نقص و بود آن — نکار
بسی وقت محتاج باشد دگر … بجز و به در دفع نقص ای پسر
بسی وقت زایل شود آن مزاد … بتجربه یک شربت از آب حار
ولی نرم و ساکن بود هم آه … نه چون شاه مسوزاه بود در زمان
فزود و اشتی سر به بخارات آن … بود بر دو نقض از چه در زمان
چو زایل نگردد باین انجره … ز بهر کثافت درین ماده
بپز این دواها در آب آن زمان … فزود از سر به بخارات آن
دواها اینوه و بدنه بود … شبت بیجوجر از این عدد
چو بز کرفس انف با مصطکی … که باید لطافت ازان آبها
ز تجربه در شبت ثوبلش دگر … ز آلی که بجتی در ان سبته
ز بیخ و ز فیقصوم دیگر سداب … چو بز بجوش و قطا ای خجسته — خطاب
چرا دم شبت این دواها همه … بتجربه زایل کسند تفرقه

بزورات گرم و دواها دگر — که اجزا دارد دران هم بجور

که تسکین نافض کنند در زمان — شفا بخشد از برد و لرزش دران

دواها که تسکین نافض کنند — چو در ربع عارض شود نفض تند

بود شربت مثقال از قطر تیز — که با آب گرمی خورد آن عزیز

زغاریقون چو مثقال نوشند دگر — با آب سکنجبین میبرد آن ضرر

زغاریقون بیند بسی نفعها — دریں حالها ای خجسته لقا

بسی وقت با غاریقون دهند — پری ز افیون مصاحب کنند

که آرد عرق خواب آرد دگر — کند منع نافض که آرد ضرر

دگر ایرسا قدر مثقال ازاه — که با آب گرم ار خورد ناگزاه

بود برد و نفض از تن خسته دم — چو غاریقون کند دفع آن بود و غم

دگر ایرسا قدر مثقال بنیز — چو غاریقون بود نفع آن ای عزیز

دگر ابهل از آن دواها بود — که مثقال با آب گرم ار خورد

کند دفع نافض بر د برد هم — برد از تن خسته دل آتش غم

دگر قطر آسالیون همچنین — چو مثقال نوشد مریض حزین

دواها خورد خسته با آب گرم — بود برد و سازد تنش گرم و نرم

دگر آب مرکب که از شربت آن — برد برد و نافض ز تن بی گمان

نکو بود چون فلافلی — دگر خود نجی د به حاصلی

چو تریاق از ربع چو عزم دگر — شراب عسل میبرد این ضرر

چو جوشد درو مثل فلفل بند آن — دگر بیخ طرخون کوهی آب

چو طبیعت در او بپزد بسی خورد — ز لرزیدن و برد نافع بود

حبی مجرب که قبل از نافض خورند نافع

در حالی که خسته بود مرقده پشت خمیده باشد و هوای

مرقد گرم کرده باشد با آتش یا دثار و پوشش بسیار تقبل هوا کند یا منع بود

مرو میعه افیون دگر جاوشیر — ز هر یک ازان جزو واحد بگیر

ز فلفل دگر مثل جزوی ازان — بروغن بیامیز اجزای آن

بود شربتی مثل یک باقلا — خورد تا بیابد ز نافض شفا

مرکبی دیگر

دگر جند باد آستر جاوشیر — زدو قو و حلتیت جزوی بگیر

دگر بیخ طرخون کوهی بود — زکمون و افیون دگر آورد

همه جزوها مثل هم اندران — بسمن است ترکیب اجزای آن

وزان شربتی باقلا بود — چو ترکیب سابق ازاه میخورد

نسخهٔ جیده

دگر نسخهٔ از تراکیب هم — که بسیار نافع بود در سقم

بیاور ز سکنجبیل و جاوشیر — دگر انجدان و کمون هم بگیر

ز فلفل ز هر یک دگر فن ای حکیم — بنه هم یکی قدر مثقال و نیم

دگر بزر بیخ است جوز و زعفران — بنه جند باد آستر اندران

ز اندوم قدر سون نا تجراه — دگر زنجبیل ای فضایل پناه

ز هر یک ازین هشت دارو دران — بنه ثلث مثقال اندر وزان

بنه بزر کرفس حاصلی دگر — که از بیخ طرخون کوهی مشتهر

ازین دو بنه قدر مثقال هم — بیاور عسل تا کند جمع و ضم

بخور شربتی قدر یک بندقه — که سردی و نافض برد دیگره

خورد ادویه جمله با آب حار — که تسکین کند برد با اقشعرار

بهر وقت محتاج گردد بآن — شرابی که گردش کنی شربت آن

غذای مخ خورد این ضد به   چو فلکه داره بصل تر تو
بسی وقت اسهال باید در آن   بآنها که بلغم بریزد بآن
چو جب آیارج ولی هیفوا   به معجون به هم بباید لقا
دگر تمری از مسهلات خرب   بده این دوا ای طبیب قلب
چو نافض بشدت تب آورد   خصوصا که این نفض با تب بود
بده حب منتن که او را شفاست   بود افضل از هر چه او را دواست

تدبیر افراط عرق در حمیات

چو در تب عرقهای مفرط رود   وزان بیکمان خسته عاجز شود
چو بحران بود موجب آن در   مکن حبس آن تا رود آن تر
چو از حد برون رود آن عرق   فتد خسته از آن بضعف و قلق
کنون حبس و منعش بباید ضرور   که تا باد از آن ضعف و بود و فتور
بکن سرد ماوای آن خسته دل   بتبرید و ترویح شو مشتغل
چو تبرید کافی نباشد در آن   در آن وجه بنشان مریض آن زمان
هوائی که او وجه در آن بود   بود سرد و ترویح دل میکند
بنشف عرق هم مکن اهتمام   که از نشف ریزد عرق بر دوام
بسی وقت غشی آورد نشف هم   زبس کو عرق آورد دم بدم   بریزد هم
بهر نشف ریزد عرق دفعه   وز آن کار غشی آورد فتنه
بهر مسح گردد عرق بر مزید   چو ترک نشف کن حبس گردد بدید
بکن مرخ جسمش باین دهنها   چو دهن گل و آس از عطرها
دگر دهن گلنار و دهن خلاف   مکن دهنها هم از آن اختلاف
بهر عفص و شاه دانه دگر   عفص کو بود به بود خوبتر
دگر ورد و گلنار اینها در آب   وزان پس بکن نضفه‌ها ارتکاب

بهر آب با روغنی بعد از آن   چو پختی بکن بر جسد مرخ آن
دگر دانهٔ آس عدقوق هم   چو گلنار با کهربا ای حکم
ولی جمله مسحوق معجون غبار   بکن بعد اینها بر اعضا نثار
دگر خل ممزوج با آب بتر   ببندد عرق از جسد ای عزیز تر
بهر آس و مازو و گلنار هم   که این آبها کم کند این ستم
دگر آب غوره و عصارهٔ خلاف   ببندد عرق مسح آن بی خلاف
عصارهٔ خلاف فعلش عجیب   ببندد عرق در زمانی قریب
دگر حی عالم از آن آب آن   برغبت ببندد عرق در زمان
چو شسته کرده در ورد انور آن   لعابات بارد طلا کن بر آن
صموغ از بهار عرق کم شود   خصوصا که صندل در اینها بود
ز کافور و صندل در روغن بهم   چو بر عضو مالی برد درد و غم
چو باید در ورد عرق اشتداد   اطرافهاش در برف باید نهاد
ببندد عرق غسل در آب سرد   چو اطراف آن شسته و مفرط شود
ولیکن چو جبری شود انداره   ببندد در ورد کند سد آن

تدبیر الرعاف المفرط

رعافی که مفرط بود هم در آن   چو بحران بود منتفع اندر آن
بتعجیل حبسش مکن آن قدر   که از ضعف ترسی بکن دفع شر
ببندند اطراف آن ناتوان   بباید نهادن محاجم بر آن
بر آن سوی کاید از آن خون برار   از آن سوی تبرید باید دگر
بتبرید اگر بی توان حبس دم   منه محجمه بهر حبس ای حکم
بباید چکانید در انف او   ز بعضی قطورات نافع دو او
ماهنا که مذکور شد در رعاف   نباشد در این هر دو زحمت خلاف

چو مانع نباشد ز شربت بد   بهتر بود سر هم بکوشد دگر
بآنها که مذکور شد در رعاف   نباشد در این هر دو هیچ اختلاف
رعافی شود گاه در ربع هم   هم از ضعف مده باید ش در سیم
که در آن شفا یابد از ربع نیز   چو دستی ز افراط آن ای عزیز
هم آنها بکن بی نزاع و خلاف   که گفتیم در فرط و سد رعاف

تدبیر قی که عارض شود بافراط در حمیات

دگر قی بافراط در حمیات   بباید بآن هم نمود التفات
چو بحران بود موجب قی دگر   بدفعش مکن قصد آن زودتر
که آنگه حبسش ضروری بود   پس آنگاه تدبیر آن میکنند
در اکثر بود قطع غثیان و قی   بقی هم بکن دفع اضرار وی
بامداد چیزی که آید برون   بقی آنچه موذی بود از درون
از آنهاست سکنجبین و آب حار   که آرد برون فضلهٔ پر ضرار
بسی وقت محتاج آن هم بود   که فعلش قوی و زیادت شود
چو سکنجبین بزوری که آن   زیاده قوی تر بود فعل آن
دگر خلط موذی که قی آورد   در اعضا غلیظ و مشرب بود
بود خوب اسهال آن پر ضرر   بباشد جبر و ایارج دگر
وگر نیست فضله مشرب در آن   بسی وقت جبر و ایارج در آن
ده بهر نفع و فضله از آنها بود   ز فضلات موذی نشان آورد
وگر این مشرب نباشد غلیظ   بکن پاک او را ز جسم مریض
بسکنجبین هم و آب حار   پس آنگاه تعدیل کن ای مدار
باب انارین پس بعد از آن   کند قی و دیگر بنوشد از آن
مکرر کند شرب آب انار   که مقبول گردد از آن و بگیرد قرار

شراب انار نعنع دگر   بمهبند از زود ابا این اثر
بسی وقت ساکن شود قی از آن   که نیز بد معده کند ناتوان
چو معده زواید تشرب کند   عفونت نیابد که در آن رود
نه حامض که قبض و حموضت در آن   تشرب زیادت کند بلکه آن
چو بنود تشرب ز معده دگر   عفونت بریزد و فضول الاثر
باسهل اگر چه بود آن غلیظ   بیابد شفا از فضول آن مریض
بسی وقت گردد قوی زان معده   بریزد ولی آنچه زاید بود
چو دایم بود ترک صفرا از آن   نباشد تشرب ز صفرا در آن
فوائد در اینجا نافع دهد   خصوصا که زان اضعفی جهد
ضمادی که از قشر رمان نهد   دگر نعنع با او مصاحب بود
چو ممزوج باشد بآب شراب   دگر سرکه و آب باشد صواب
چو سودای مفرط بریزد بقی   تو اسفنج ترکن بخل ای بنی
بمعده ببند از اسفنجه را   که از قی سودا بجنبد دمنا
چو دیگر دوا خواهد از بعد این   دواهای حبس قی آورد در این
بوجهی که کردم بیان پیشتر   در این هم منافع از آنها ببر

تدبیر اسهال مفرط که عارض شود در تب

جدا کرده در باب اسهال هم   کلامی که واقف شود در دفع غم
بآنجا بباید رجوعی نمود   در اینجا بباید مقصود زود
غذا اندر آن آش مقل بود   عدس نیز گاهی که متکی شود
دگر گزبره کل واحد از آن   نخود نیز پس جبه آب از آن
خصوصا که با حب رمان نهد   پس آنگاه آن را که بخیی جوزی

تدبیر افراط تشنگی در تب

بدهند هین سرکه بارد ازان / ولی سرد کرده به یخ دهن آن
به زیر نهند با فروح آن ناتوان / اگر مانعی نیست از صب آن
میاه مبرد دگر نافع است / به دفع عطش صب آن دافع است
لعاب سفرجل چو گیرد بنم / که با آن بود دهن گل ای حکم
دگر آب آلوی خوشیده تر / لبوب خیار و قند ای عزیز
دگر لب قرعت نافع در آن / دگر بزر خس لیک اسود ازآن
دگر اصل سوس است و جمع دگر / که ترکیب آن گفته ام ای پسر
در اقراباذین من زین کتاب / که دفع عطش کرده با ارتیاب
مضوغ و مصوصات نافع بود / که از تمر هندی عطش ببرد
عطش گاه باشد ز خشکی دگر / بود خواب این تشنگی زود تر
دگر گاه باشد ز حر وجود / سهری بود این عطش ای ودود

تدبیر سبات عارض در حمیات

بکن ندا اورا ز شر سبات / بگشای و اصوات ضد سبات
ببندند اعضای سافل از او / ولی سستی کان بدرد آرد او
بعذری که مانع نباشد ازان / اشیای باقی ز اعراض آن
وگر طبع بسته بود از همین / شیاف لطیفی که آید از این
در اوقات فترت ز نوم و سبات / وگر هم بباید بکلی نجات
حجامت بباید بران حد تن / که باشد میان کتف از بدن

تدبیر ثقل سر در حمیات

تحرز بباید نمودن در آن / ز طلب لبن بر سر ناتوان
دگر ریختن روغن ورد و شش / دگر نطل آبت ای حور وش
سعوطات در آن نباشد نکو / بنتیجه باشد علاجات او

ز آبی که باشد بجوشند در آن / بنفشه و نخاله بود اندر آن

تدبیر اختلال خواب در حمیات و غیره

بود دهن خشخاش چون دهن گل / چو نیلوفر و قرع ای ممتحن
ببوید چکانند به بینی دگر / زداید سهر خواب آرد ببر
تحذر ز کسیان [illegible] / چو بزر خس افیون و امثال این
نزد ار سر به بخارات آب / کز تنطیب کرده [illegible] الکتاب
ببویند نیلوفر و سیب هم / چو ریحان ترشی ازو دور هم
نطول سر طب مناسب بود / طرقیش [illegible] چه حاجت بعد
شراب خشخاش هم می خورد / لعوقش درین باب نافع بود
چو نبود ازان مانعی در جسد / خورند تا سر خواب خوش آورد
نهند پیش او شمعها یا چراغ / ز تابش مانع شوند از فراغ
حضورش بود بد ز آوازها / کلام یا آواز نی [illegible] ها
چو نقل سر او هویدا شود / چو شخصی که خواهد که خوابش بود
نباشد نو دو سراج آن زمان / نباشد صوت و صدا ازان مکان
ببندند اطراف او جسمش / که آرند دردی در واند کی
کم اینها بود نوم و زود انتقال / که آسان کند بد ازان بد ملال
بآبی دگر غسل رو می کنند / که خشخاش اسود در و می بود
ز بنفشه و اصلش بزد از آن / وگر ز اکه پای در آن ناتوان
رطوبات ابدان کن بودنی / د هر [illegible] آن که در آن بزی
نام [illegible] آن بترو اکلیل شاه / خشخاش باشد در آن ای پناه
بشور روی و سر به بخارات آن / فزود ار کاید منافع ازان

[illegible] عارض از حمیات

بود این هر دو علت ز التهاب مراره   بآب جوات مجموع زلالی نگار
چو عارض شود خسته را این الم   در اول ز آب و ارحمی و غم
بده شربت سیب و سکنجبین   که با هم شود صاحب تب بری

در خشونت زبان از نافه و لزوجت

چو در تب زبان را خشونت بود   دگر هم زبانش لزوجت بود
علاج لزوجت بود حک آن   بچوبی زبید و مغضب جز آن
ولی روغن لوز بجوز نبات   بود هم چنین تا یابد نجات
با سفنج و ملح و دگر دهن ورد   عمل ملح در آن قلیلی بود
درین حک بر خسته تخفیفها   رسد خسته را زانها یابد شفا
بسا از حک و در آن خشونت که آن   نباشد لزوجت متقدم بر آن
ولی از یبوست خشونت بود   در آنجا بستان بتخم می نهند
ز آجاص و سپستان فقع دهند   چو آن لحظه خسته در فم نهند
دگر ملح از هند آید ببین   برنگ نمک طعم چون انگبین
بگیرند از آن قدر یک با قلا   که زایل کند آن لزوجات را
ز ارجحاس باشد روایت در آن   ندیدم نکردم عمل هم بر آن
دگر دانه به از آنها بود   که از تخم خشونات زایل کند
شود مانع خشک گشتن ز فم   اگر چه ز صفرا بود آن سقم
بود واجب آنکه درین ماندگی   دهن بسته دایم بود ای زکی
تحمید بیت او بهنگام خواب   که این هر دو فعل ای حجسته   خطاب مه
زبان خشک سازد تری هم رم   بجز از این هر دو واجب بود

در عطش بلغم کثیر

دگر از عرضهای همراه تب   عطاش کثیر هست کار و سبب

عطاش بلغمی که باشد کثیر   اذیت رساند بخسته اسیر
شود ثقلی راس خسته از آن   بود ضعف خسته ناتوان
بسی وقت آورد خسته رعاف   بود واجب اکنون بلا اعتساف
بمالند انف و دگر چهره هم   بمالند کردن از آن پر ستم
کف باید دهن هم بمالند از او   بشدة حنکهای بالای او
دگر جلد راسش کشند او حکی   ثعلب بتر کنند التفات
بمالند اطراف اعضای او   بگوشش بریزند ادهان در او
بود فاز ادهان معصوب هم   نه گرم و نه بارد که آرد الم
ولی جمل آن با حرارت بود   باین وجه تسکین عطش کند
بشر طیب عضله و تلکوئش دگر   بباید توجه نمودن دگر
نهادند در تحت اقفای او   مخدات گرم لطیف نکو
ز خوابش مکن خسته را دفعتا   رها کن که خوابش برد مبتلا
نگه دار راسش ز غبار و دخان   دگر هم چه شراست بو اندر آن
ببویید سبوس و ببویید طین   چو خوش بو و خالص بود گل درین
ببویید اسفنج بحری دگر   ازین بو بجویید سحد بر سر

تدبیر درد سر عارض در حمیات

دگر درد سر عارض حمیات   بباید نمودن بآن التفات
ببندند اطراف آن بیمار   بتخفیف را انها ز بالای فکار
بر اقدام جزء بمالند آن   شیافی تحمل کند تا توان
که آن خلط از سر با سفل شود   سر خسته را تقویت می کند
بآنها که تبرید دارد اثر   چه مشروب و تنطیل و تنقیه گر
دگر تندلو سرقه بود در آن   بر بز بر این طبیخ آزمان

که ورد و بنفشه در آنجا بپزی　چو و برگ بید اندران آوری
دگر دهن ورد و خلافش بود　که در طبیخ این ادویه آورد
چو اینها که گفتم نباشد وقی　ملین در آنجا مصاحب کنی
مخدر بباید نهادن دران　چو خشخاش و بابونه بزر ابان
ندو نشد بر راس این خسته‌ام　مگر چون نماند تب آن اسیر
چو باشد قوی شیر بز نافع است　چو ضعفش بود شیر زن بهتر است
حذر کن ز آب ماه و از ضعف آن　بهنگام پری زندی در ان
که دارو نداوت جناغ ازو　و ز آنها بیابانت همراه او
جمیع رطب در این حال هم　مناسب نباشد فزاید ستم
مگر آن بخاری که درد آورد　مزاجش دخانی و یابس بود
بپوست بود درد سر و خواب کم　وز آن غم فزاید رساند الم
چو سر تیره شود از بخارات بد　شیاف و حقنه میکشد آن ...
ببندند اعضای اسفل ازو　ببندد دگر حقنه‌هام درو

علاج سعال عارض در حمی

ز تب گر سرفه شود که بدید　ز خشکی گهی که ز حمی شد پدید
بکر دبنی کاه جب السعال　لعوقات زایل کند آن ملال
لعوقات باید ازین چیزها　لعوبات خشخاش و دیگر نشا
لعوبات بارد بود در اثر　چو تخم خیارین و قرع ای پسر
ز قرد طلی آنکه بارد بود　که از دهن ورد و لعاب کند
ز بذر قطون آب بگرد گر　دگر دخل آنها بنفسل و ا ...

علاج دفعن اشتها در حمیات

چه باطل شود اشتهای طعام　بهنگام حمی و در وقت ستام

بسی وقت باشد سبب خلط بد　که در فم ز معده کند فعل بد
تنا میل آن خلط و تدبیر آن　ز بطلان شهوت بیاور آن
که در باب معده و علاجش دگر　بیار از غمت سر در نظر
بر بزا اولا آن رطوبات بد　بقی و با طلاق تا کم شود
باد خال انکس در حلق تیز　ز معده رطوبات فاسد تیز
خصوصا که از معده آید برون　رطوبات تلخ و ترش پیشتر
بسی وقت از شدت ضعف هم　شود میل ماکول بسیار کم
چو ضعفات فاعل درین حال بد　مزاجی که این ضعف و غم آورد
در اول بباید علاجش نمود　که بطلان شهوة فشاند وجود
بود واجب آنکه بیوید علیل　روایح که چون بدبد غذا از کلیل
سبوسی که تر کرده باشی باب　دگر آب با آب سرکه و گلاب
چو ارشن اصحاب تب بجوید　ببیری ز خم اشتها آورد
سلافات آن میوه‌ها هم خورد　که بویش خوش و طعم حامض بود
چو به از خوا که در شم و بو　... وز ابال شود شر ازو
چو ایام اول گذشته ازان　خادی بنه معده تا توان
که گیرند از میوه‌های عطر　دران چیر و افستین شده مختم
دگر مرغ ادهان خوشبو بود　که میل غذا زود عاید شود
چو ادهان به حل عنبر دران　که عاید شود میل و شهوت ازان

در بولیموس عارض در حمیات

ز بولیموس اول شود رسم حد　که بولیموس بطلان حسی بود
که با احتیاج جمیع جسد　نخواهد غذا میل آن کم کند
ز بطلان حس فم معده تا توان　که آرد عصبها ز حس آن

سبب شرکت معده باشد دگر / که ضعف دماغی کند این اثر
علاجش شمومات باشد کزان / بگردد قوی روح مغزی ازان
یکی طین ارمنی که تبلیل آن / بسرکه نمایی کنی شم آن
دگر جنت شم مصوصات هم / کنند از مصوصات اکنون کم
در اول کنی ران مرغی کباب / بگرمی فکن آن کباب ای جناب
در آب مروق و زیرکه لطیف / رها کن که بر جند آب شریف
مصوصت نامش کباب این زمان / بمک آن کباب و بکن شم آن
دگر نان گوشت و لحم کباب / که بویش کند اشتها اکتساب
ببندند اطراف آن ناتوان / کند گوش و هوش دگر یک زمان
نطولات بارد بر پیشانی بسر / که قوت بیابد سرش ای پسر
نطولات بارد بود رطب تر / چو آب کدو با گلاب ای عزیز

علاج سواد لسان عارض در تب

سوادی که عارض شود در لسان / در آن آن سیاهی زبان گمان
گمان که بخاری حنث از سواد / برآید که باشد مالش فساد
بباید تراشید آن رنگ بد / بآب و اموری که جالی بود

در وجع القلب عارض در حمیات

چو در تب زیادت شود تشنگی / که چندان خورد در تب و ماند
که بهضم قادر نباشد جگر / وزان درد حمی زیادت شود
دسومات بارد چو دهنی که آن / خشخاش گیری خوردن او
حلاوات بارد چو قند و که / خورد خسته یابد شفائی ازو

علاج غشی در حمیات

ز تبهای بد گاه عارض شود / که در اول نوبه از خود رود

سبب انصباب مرارات آن / که ریزد بمعده مریض آن زمان
علاجش بود آنکه در نوبها / و باشی ازان لحظه ای مفتی
خوردنان حیده با آب انار / دگر آب غوره بود خوشگوار
بدان اولا ای بدانش کبیر / که چون غشی با تب بود در اسیر
تداوی غشی اولا واجب است / که خوف تلف اندران غالب است
چو محتاج گردی درین اضطرار / که آبش اندک شراب آب
درین هر دو اندک شربتی / خورد خسته آنرا که باشد حمی
زنتاج شربت جو کرده قدیم / که تا فضله اورود ای حکیم
کنون شرب آن هم مناسب بود / ز غشی و تلف هم شفا آورد
دگر فصد در وقت غشی ای جوان / بسی وقت زاید کند شر آن
ازان حفت لبنه به بود / ولی نی در آن منافع دهد
ببندند ساقان آن مبتلا / که باید افاقت ز غشی و بلا
نهد دست و پاهاش در آب حار / که باشد افاقت پدید آشکار
چو با هوش آید ز اغما علیل / پس از حزم باشد که نوشد قلیل
سویق شعیر مبرد که آن / بود حب رمان مصاحب بران

علاج ضیق تنفس در حمیات

چو در تب نفس تنگ گردد دگر / سببهای آن آورد اندر نظر
یکی یبس باشد دران عضلها / که باشد تنفس بآن دائما
دوم آنچه در حلق ریزد ز سر / که گردد ره دم زدن زان اثر
سوم ضعف بیها بود از جهت / که تحریک عضو تنفس کند
علاج نخست است ترطیب تن / کند بلغ مرهم دران بر محن
ولی آن مراهم که تلیین کند / بترطیب حلق و پوست برد

چو ترکیب دهن و تشنه و گلو که از بی‌سیری ز شیح اندرو
علاج خوانق باید نمود بند بر شسم دوم ای دودو
علاج سوم جهت تبدیل سر که بها قوی کرده از مفتر سر
بمالند کردن بآن اضده که برد و رطوبت دهد فایده
بمعده بمالند اینها دگر کنون این دواها همه بر شمید
جواده که د آب حما بود دگر صندل و دهن ورد آورد

در شدت کرب در حمیات

کرب چون شود شد در حمیات ز معده باشد در وجود ما
درو خلط لذاع موذی بود که دخته حرقه و کرب آورد
بکن سرد معدهٔ اسیر بلا بآنها که گفتم درین بابها
ز جنس دوا و غذا و شراب که تکرار بنود ز گفتن صواب
بیزند بادش بخواب ار رود بجائی که آواز آبی بود
ببویند در فرش و اطراف سر ریاحین بارد که باشد مفید
ز نیلوفر و ورد و امثال آن بچند از بدفرش آن تا توان
نقوحات بارد که گیری دگر ز صندل که میوهٔ تر
که خوش بود میوه و آب هم چو سیب و خیار و گلاب ای حکیم
بسی وقت نافع بود در کرب چنینها و زایل کند آن تعب
که حتت بود و زاب قرع و خیار دگر آب حماض آن هم بیار
دگر آب از حی عالم بود دگر دهن ورد انفران آورد

در عسر ازدراد در تبها

چو عارض شود عسر در ازدراد چو حمی بود مطبقه بر فساد
بکن فصد و از دم قلیلی بریز که تا کم شود از تب آن رنجخیز

چو غالب شود عسر در ازدراد تو هم عود کن در علاج فساد
چو تلیین در بخار ضروری بود حمولات تاثیر بهتر کند
ز سهلی که از فوق وارد شود حمولات بسیار انفع بود

برد اطراف در حمیات

بسی وقت غالب شود در حما وزان سرد گردد طرفهای ما
بس آنگاه چو فرو رفته هم ببالا رود سر بباید الم
طرفها در آب سخن نهاد که گرمی اطراف گردد معاد
ولی آب بارد از و دور دار که از آب بارد ببیند ضراد

کلام در تب صفراوی

ز صفرا در اعضا تبی شود یکی غب دایر که آید رود
دوم غب لازم سوم محرقه تفاصیل اینها بگویم همه
دل غب دایر دو قسمت هم یکی خالصه مایهٔ درد و غم
حدوثش ز صفرای خالص بود که غیر از ز صفرا نه داخل بود
دوم غیر خالص که احداث آن بود از عفونت رسانش آن
ز صفرای چو هم غلیظ و کثیف که از اختلاط دو خلط ای لطیف
یکی مره و ثانیش بلغم است که این هر دو آمیخته باهم است
که از امتزاج دو یکتا شده نه چون شطر غب است کان تا ده
دو خلطند ممتاز از یکدگر نه چون غیر خالص ز غب ای پسر
که یک ماده دارد آن تنزفه که از امتزاج دو چیز آمده
که ممزوج گشته بصفرا در آن قلیلی زیاده مقدم بر آن
که باید عفن پاینده بارد از آن شطر غب را دو نوبه بود
بود نوبهٔ غیر خالص یکی مسافط نداد در اینها شکی

کشد غب خالص گهی دیرها … یک نصف سالش کشد منتهی
بسی وقت آخر تسهل کند … عظم در طحال از آن بود
بود محرقه آن در صفت نحو … چو غبی که دارد دوام و لزوم
کم قرب فترت دگر اشتداد … نه محسوس باشد در آن بر فساد
عرضهای آن بس شدید است تیز … ز تیزی این ماده ای عزیز
دگر کثرت ماده اندر آن … بود غشی نزدیک دل در مکان
دگر در عروق و معده است … حوالی جگر اندر آن ماده است
مع القصه در عضوهای شریف … که نزدیک دل باشد آن از ضعیف
دگر از علامات در محرقه … عطش تند باشد در آن محرقه
قلق با ارق قول هذیان سهر … غثیان و تلخی فم ای پسر
بشورست در لب شقوق اکثر آن … بود در دو سر لازم جنس آن
ولی جنس تبهای صفراوی است … که در جمله او جای تن ثابت است
ولی غب صفراوی صاحب عفن … مکانش بود لحم یا جلد تن
ولی غب دایم مکان مراد … عروق است دور از دل آن نگار
طبیعت در اکثر ازین حمیات … بود خشک و قابض بتر و ثبات
که آن مره بد که تب آورد … به بالا صعود و تحرک کند
بجلد و بظاهر رود که مراد … در اعضای سفلی بکبد و فواد

در غب غطلنا که مسمی به طرایطاوس

بود نوبه غبها اولا … قشعریره و نحس از ابتدا
شود سرد آنگاه نافض بود … ولی نافضش صعب بسیار بد
ولی لرزش او ز نافض بود … نباشد در آن برد با کم بود
بغیر از عفونت حرارت در آن … نباشد دگر موجب برد آن

چو گرمی رود در درون بهر آن … که صفرا انحلال یابد بآن
شود سرد ظاهر وحشتی گنوه … بیاید چو خس ابر آن زبوه
ولی نافض ارچه بود بس شدید … بزودی رود او نماند بعید
شود زود گرم و ندارد دوام … گر اندکی پس رود چست و زود
تو دانستی اسباب نافض درین … شنو این زمان حکم و تفصیل این
در اول بود نافض واشد … ولی ربع اول بسکتر بود
درین تب در اول بقوت بود … پس آنگه بتدریج لین شود
ولی ربع بود در اوائل شد … قلیلا قلیلا بشدت رود
بقوت کند نفض آن ابتدا … شود نرم و اسرع بود انتها
ولی ربع آخر درنگی کند … بتدریج آن نفض زایل شود
تب غب هر که منادی شود … عرقهای وافر بر بزد رود
بود بول سرخی بنار رقیق … غلاظم در دوم بود ای طبیب
ولی غب چون غیر خالص بود … فجاجت گهی گاه غلظت بود
بود گرمی ربع اسلم دگر … زگرمی که در محرقه بر شود
چو در ربع لمس کند بس طبیعی نگردد … زیادت لهیب علیل
بسی وقت کم شود آن شرار … شود منطفی شدت حر و نار
چو در محرقه لمس کرد طویل … زیادت شود گرمی آن علیل
عوارض که در غب ظاهر شود … سهر با گرانی سر آورد
ولی بعض از غیر خالص در آن … بیابد گرانی سر ناتوان
دگر از مرضهای غبی بود … عطش با غضب باشد و خو بد
ضجر باشد و دشمنی با کلام … بود خوی بد خلق بد در سنام
بود نبض او تیز و اسرع بود … چو نبضهای دگر کند

ط

چه در انقباض و چه در انبساط | بود خالی از استوا و ارتباط
که صفرا لغب آورد و اعتراف | زیادت شود آخرش اختلاف
و گر اختلافی بود اندر آن | نباشد چو نبضهای دیگر در آن
چو آثار در نبض پیدا شود | صلابت در آن هویدا شود
در اول که حمی بباید حضور | تضاغط ز نبضش بباید ظهور
بماند تضاغط دگر آن قدر | که حمی شود منبسط سر بسر
چو حمی شود در جبه مستوی | شود نبض پیوسته چست و قوی
ولی اختلافش نه مفرط بود | اموری که بر تب دلالت کند
بود سن و عادت بلد هم فضا | دگر فصل و سحنه نماید سقم
دگر آنکه وقتی بود از زمان | که بسیار غب بود اندر آن
چو حمی مرکب ز غبها بود | هر روزه آن نوبه عاید شود
هر آنکس که نشناسد از نوبه غب | غلط میکند چون ببیند دو غب
بود واجب اندر تب غبها | که از کل اعراض این ابتلا
تفحص نماید که داند یقین | نه بیند بجز در ادراک این
لوازم مؤکد بود بعد از آن | که جمله دلایل ببینی در آن
شود گاه عارض درین تب بسی | دگر جنب خلوت در آن پر حزن
بسی گاه احساس آن هم کند | که اندر کبد شکل غلیان بود

الفرق بین الغب الخالصة وغیر الخالصة

بود غب خالص ضعیف و لطیف | شود منقضی از مزاج شریف
بسی از دوازده ساعت وز آن بیشتر | ز اثنا عشر نگذرد ای پسر
وز آن نگذرد مدت آن بسی | چو بگذشت بسیار اندر کسی
بود بیشتر خالص کنون تمام آن | طویلت پی شبهه ایام آن

ولی بیشتر آن بود کین بلا | بیک هفته یابد تمام انقضا
شود گرم در این بر غب جسد | بوقتی که تب در وی ظاهر شود
طرفها بود سرد در آن هنوز | نباشد شرارک در آن دو سوز
چو تب غیر خالص نباشد غلط | زیاده نباشد ز هفت نوبه فقط
بسی وقت یابند تب انقضا | بود نوبه واحد شش منتهی
چو باشد لطیف و بیک ماده | که این غب خالص از آن آمده
در آن نوبه اسهال یا قی شود | که آنها کمال شفا آورد
شود نفخ ظاهر در ابوال هم | درین روزها ای خجسته قدم
که آن اول و ثالث و رابع است | چهارم ازین روزها سابع است
پس از هفت نوبت زیاده شود | کثیری بود هم زیادات بد
تب از جمله غیر خالص بود | در آن وقت آنگاه داخل شود
دگر چون بود مدت نقص آن | زمانی کثیر و کند دیر آن — طویل
تزید که باشد در آن نوبها | تقدم ز نقص اندر آن ابتلا
چو محفوظ باشد تب اندر آن | تشابه بود هم در احوال آن
دلالت کند کلی اینها که تب | بود غیر خالص در آن بی تعب
ولی تب چو آن غیر خالص بود | تشابه نباشد در احوال بد
چو باشد تشابه درین حالها | دلایل درازی کند اقتضا
بود غیر خالص تب آن دگر | چنین گفت تحریر حکمت خبر
بتی کان بنافض کند ابتدا | بوجهی که گفتم ز پیش ای فتی
در آخر عرقها برید تمام | نکن شبهه اندر خلوص سقام
و گر صاحب خالص آبی خورد | بخاری تر از بعد ظاهر شود
که گویی عرق خواهد آمد پدید | دلیل خلوصش شود بر مزید

بسی وقت آید عرق بعد ازان / شود فارغ از تب تن ناتوان
ولی غیر خالص بباید دران / گرانی سر ازان
عدد بایدش در اجزای سر / رود لرزه از جسم او دیر تر
بسی وقت لرزش کند بر دوام / بکی روز و شب گاه آن تا تمام
دگر گاه زاید شود دم بدین / بود ساعت آن [illegible] درین
شود فاتر آن تب زمانی دگر / که گردد چل و هشت ساعت دگر
چو گردد زیادت بر اثناعشر / زمانی که باشد تب و حر و شر
بود دور تو از خلوص آن زمان / فزاید بر اثناعشر قدر آن
دگر دیر خالص شود نضج آن / چو خالص نباشد تب ناتوان
نباشد درین تب برعشه دگر / هزال در اعضای آن پر ضرر
بسی وقت در وقت اقلاع تب / نریزد فراوان عرق بر تعب
بسی وقت در ابتدای ستم / نباشد کثیری ز لرز آن الم
نباشد درین تب هم ارت قوی / چو گرمی خالص اگر بشکوی
نباشد تزید بیکی چه سنخ / چو وقت تزید بود ای عزیز
کنند شدت پس بباید فتور / وزان بعد شدت بباید ظهور
عرضهای صعب اندرین تب دگر / بدانی چو حادث شود این شرر
ولی غب لازم شناسند آن / بشدت دران وقت غبی آن
دگر از عرضهای غبی دران / بشدت بود چون ببینی دران
چنین گفته جالینوس آن متقدا / چو یابد عفونت در ابدان دما
شود این عرضها که گفتم بدید / درین بحث خواهی بس ازین شنید

بسیار ده

ظاهر ده

علاج غب خالص

کنون بشنو از من علاج همه / نخستین بگویم تب خالصه

بود واجب آنکه تذکر کنی / اصول که بخشید حق ای اخی
در اسهال و ام غذا بارها / بد آنها بناهی نهی جا دها
کنی امتثالی بگفتار او / که در بابت اصول شد نحو
هم انگبین کاول هلیله دهد / دگر هم چو مثل هلیله بود
که آنچه مذکور خواهد شدن / بوصفی که در آن بباید سخن
بلی واجب آنکه شتابان شوی / در اول که خواهی علاجش کنی
بتلیین لین که مذکور شد / بوجهی که از پیش مسطور شد
چو خرمای هندی و اول حل / که یک شب بخو بند در آب ای حکیم
ولی آب آن گرم باشد دگر / وزان بعد صافی کنش زود تر
دران شیر خشت افکنی بعد ازان / ز ترانگبین کم بود هم توان
دگر قصد تلیین خسته کند / بآب انار این نافع بود
دگر زانکه لباب بخته کند / بس آن آب در انگبین می خورد
حقن بایدش در ان هم بزی / وزان بعد با ترانگبین می خوری
بتقیی زاجاص و ترانگبین / دگر شیر خشت است مانند این
شراب بنفشه هم ای ازان / علیل بود لی خلاف اندران
دگر گر لعاب ز بزر قطونا / شرابی ز آلو متقارن کنون
باز لالی و تلیین نافع بود / نشانی مراد از جهد آورد
عدس هم جو لباب با آن بزود / بتلیین صفرا مناسب بود
حقن هم که از بهر تلیین گفته / ازین جمله ادویه ای بزند
ز خطمی و عناب با اصل سوس / سپستان در آن هم بباید درو
چو بجنی بکن صاف و از بعد آن / ز دهن بنفشه بنکی در ان
دگر صفت گرم لین بود / کز اجزا ازینها مرتب شود

پیشتر از جند و آب اولا جز آنکه دو ضعیف این دوا
زدهن بنفشه و زبوزه دیگر بران هم باید افزود و ای پیر
بتلیین بطنش چنین بهتر است زمان الشیر و عدا اثر نیست
بو محتاج تلیین شود در علاج چو تلیین شود در مرض احتاج
مدت اغذیه قبل تلیین باو که از قبل تلیین بود نفع او
که اسهال در ابتدای طال جو ظالمی ذهبت آن اعلال
غوایل در اسهال آن کمتر است در اول زیغرش نبض بهتر است
و گر دارد اسهال آن غایله در اول ازین حال و این ثمره
چونا چیز اسهال ممکن بود کرنا دو داین تب سه نوبه کند
توقف بباید در اسهال او توقف در اسهال باشد نکو
بصدر سبی که بهباج باشد مرض کنی قصد اسهال در آن غرض
و در ان هم نباید خطای در ان خطا کمتر است از خطا غیر آن
بروزی که نوبه کند تب دیگر در آن روز اسهال دارد خطر
غذا هم مده خسته را هیچگاه مگر آنکه مانا ای فضایل پناه
که آن شرطها حاصل است اندر ان که مذکور شد در بحث اول از آن
دیگر آنچه تدبیر باشد در ان بود بول خسته که ریزی در ان
بشیری که گیری ازین محضها جو بطیخ و تخم خیار و قثا
چو نوبه بباید در ان واجب است که معده بود خالی از هر چه هست
صباحی خورد آن مریض حزین گلاب و شراب زبر کنجبین
دو ساعت از ان پس چو وقت خورد آب چو خسته ناتوان
(اززمان)
نه در روز نوبه که آن روز بد ضرورت در آن خلو معده
پس از نوبه هم شربت سکنجبین بود نافع اندر تب آن حزین

دیگر وضع ربط است در آب سرد که در وقت نوبه بضا التهاب بود
که آن باقی ماده می کشد ز اعلی با سفل در ان حال بعد
بیاید با سکنجبین از دوا بخصوص در آخر نوبه بها
طبیب بخوراند که بارد بود ز تخم خیار و قثا آورد
که ادرار باشد اثر زان بزود بصمغ خیار و قثا ای فلکود
خورد قبل نوبه به ساعت چهار عرق های بارد بر آن فزاید
خورد آب جو بعد از این مبتلا خورد آب جو سازد آنرا غذا
جو تلطیف تدبیر واجب شود غذای درین حال خسته خورد
ز آب انار و زر آلو دیگر که از هند و انه شود معتصر
جو اشال آن آب از میوها ز آجاص و آلو خورد مبتلا
بتدریج تدبیر کم باز باد بباید سلوک بدفع فساد
چو نزدیک شد خسته را نضج تا تلطیف و تدبیر کن اعتنا
در اول غذا است کنک از شعیر دیگر جز مزور در آب گیر
بود نان در ان مجناه نان بود و با شیر نان در ان آورد
ولی آب بارد بود در عسر نه گرم و نه فاتر بود ای پسر
بود آب فاتر در ان با طبیب که از بزر قابض بگیرد طبیب
بود از بزر خلفه دیگر بارتنگ دهاند نافع در ان ای زرنگ
پس وقت از ماش و دیگر عدس غذای ازینها شود مقتبس
جو سازد ترش معده ناتوان غذا ها که خسته خورد اندر ان
مده خسته را ماء الشعیر دیگر که بود لطیف و تنگ ای پسر
بو محتاج باشد بماء الشعیر بجز از دیگر قرص املاح ای نظیر
چو معده بود سرد و ترای زمان تجفیف بر بود عظیم اندر آن

ویا غیر خالص بود تب دگر ببند از فلفل با آبی و بخور
چنین گفته بقراط عالی مقام که دارد از علم طب انتظام
علامات تب چون دلالت کند که بحران درین نوبت ظاهر شود
کند اشتداد و بجای الشعیر دران آب رمان بود دلپذیر
سکنجبین نفع باید دگر فواکه دران گر خورد بی ضرر
ز رمان شیرین و مز گر خورد که خوخ و شفتیج و از آلو بود
همه نفع باید دران این چهار ز بطیخ هندی خورد آن فگار
دران نفع بسیار باشد دگر بتلیین و ادرار دارد اثر
عرق آورد حدت تب کم کند بسی نفع ازان میوه ظاهر شود
ز دستنبویه گر خورد ناتوان چو کوچک بود حجم و مقدار آن
زبانی ببند ازان خسته را دگر نیلگی گر خورد بر سقیم
کدو و خسی و هم قثا و فته همه بقلها خوب و نافع بود
بدان آنکه مقصود از هر غذا که در تب خالص خورد مبتلا
یکی زان غرضهاست ترطیب تن چو در آخر تب آن ممتحن
چو بر خود دیگ حیض معتبر که از بدی باشد تمامی بجور
چو غثیان نباشد خورد معتبر که ارفاق کند معده را ای عزیز
دگر صفره قبض باشد همی که آن نیز گاهی غذای خوری
دوم جهت ترطیب و تبرید تن چو کشک و الشعیر از غذای عزیز
بنیز هوا افراط نبود بگو ضعف [illegible] که اول بود تب درو
مگر آنکه باید لبیسی شود و باز سد آن مبتلا از مرید
که حمی شود لازم [illegible] که تب بعد [illegible] بر دبقه
چو بحران رسد در تن آن نزوه بود نفخه بولش چو آید برون

که باشد رسوبی نکو اندران رسوبات محموده دانی دران
اگر کرد بحران ازاله تب ز بحران نماند اثر هم ز تب
دگر زانکه بحران نه مغنی بود وزان بعد تب نیز باقی بود
طبیعت اعانت بباید نمود باسهال و ادرار و قی از وجود
عرق هم مناسب بود آمدن برون آورد از جهه هر درون
مکن قصد نقصان درین بابها کمال قتا باید آن خسته را
اگر میل ظاهر نباشد درو بکن عزم اسهال و افزار درو
ازین جمله یک و اگر سقمونیا بجلاب آرد قثا و شفا
بمطبوخ اهلیلج و تمر هم دگر آنچه از بهر آن آورم
زنجبیل است ترانگبین و اصول زخم توبه سندی علی ای عجول
توانی که خوت دهی خسته را بافزون شاهتره و سنا
مقوی بود مزج سقمونیا ازو فعل اسهال باید تما
ازانها که در تب نافع بود طباشیر قرصش منافع دهد
ولی قسم مسهل ازان بخورد نه قابض که در طبع حبس آورد
کنون نسخه آن مفصل کنم دواهای ارکان آن آورم

قرص طباشیر ملین

ز اهلیلج زرد پاک از نوا بنه چار درهم بوزن ای فتی
شکر هشت درهم بباید دراو ولیکن طبرزد بنه اندران
بباید نهادن درین قرص هم ز سقمونیا دانگی آورم
ازین قرص مثقال با آب باید خورد که تلیین کند شر صفرا بود
چنین بود ترکیب شیخ الرئیس دگر نسخه خواهم نوشت ای انیس

نسخه دیگر

گل سرخ در آن بنفشه درم / طباشیر و صمغ و کشنیز انم
دگر زعفران وزن هر یک ازان / دو درم دو درم بود قدر آن
سه درم نشا اندران آورم / ز قند انگبین چار درم نهم
بکوب و ببیز این دواها دگر / بآبش بکن قرص و انگه بخور
چو در عب و دق و دگر محرقه / مرضهای به حدت ملتهبه
تلین بود حاجت مبتلا / ازین قرص باید بقا و شفا

نسخهٔ قرص طباشیر حابس

دگر نسخهٔ قرص طباشیر هم / که در حبس نافع بود آورم
تب تیز ساکن کند این دوا / ز اسهال مری بخشد شفا
ز خفته برد شدت تشنگی / چو در تنفس حاجت بود آن چو
بنه ورد احمر دران هشت درم / دگر صمغ ارض عرب آورم
دگر بزر حماض بری بود / نشا هم یکی چار درم بود
طباشیر با زعفران هر یکی / سه درم بود وزن آن بی شکی
لعابی ز بزر قطونا هم بگیر / هم قرص نما بعد ازان ای امید
بود شربتی قدر مثقال هم / بیابد شفا او ز اسهال و غم
پس از آنکه در عب مسهل خورد / ز ادرار خفته منافع برد
چو کوهی در وتند و مفرط بود / لهیب عطش شورش کند
تو هم تشنه کرده باشی در ان / ز خطمی مکن باک از بعد آن
بده مطفیات قویش دگر / از آنجا که در خستگیها دهی زود تر
پس وقت نافع توان شد دگر / بتبرید از اخذهٔ سرد و تر
محل حماوت سینه و جگر / که یابد تمام جسد زان اثر
زحمام باید منافع جسد / چو اخلاط فاسد معدل شود

ولی پیش از نضج و تعدیل آن / نباید بحمام رفتن در ان
چو گردد نضیج آن رطوبات بد / دگر وقت تب انحطاطش بود
کنون هست حمام افضل در ان / ز جملهٔ علاجات و تدبیر آن
بتخصیص محموم معتاد هم / بتطهیر و حمام در سد الم
خطایی ز حمام بی نضج تام / چو معتاد باشد قبل از ستام
تبعین کمتر از آن خطایی بود / که بی عادت و نضج واقع شود
ولی حال حمام در هشت و برد / بود معتدل تا نشیند ضرر
هوائیش بود طیب و تر دگر / عرق را بدفع آورد از بشر
بوجهی که از قلب انسان لهیب / صعودی نیابد نیارد تعب
ز حمام بیرون خرامد دگر / بمالند بر جسم او سد بر
ز دهن بنفشه دگر دهن ورد / که با آب هم خشن خاسب بود
مناسب نباشد چو طول مقام / بسرعت ز حمام بیرون خرام
چو حاجت بود بعد از آن عود آن / بسی بهتر از طول ماندن در ان
چو آید ز حمام بیرون دگر / نشیند در آبی منتر اثر
زمانی که لذت بیابد از آن / توقف کند اندر آن تا توان
چو از آب بیرون رود آن سقیم / ز شربتی بود رخصتی از حکیم
ولا ز شرابی رقیق سفید / که ممزوج باشد بآب ای رشید
نماند هم پوشند اعضای خود / که این حیله از او عرق آورد
ولیکن عرقهای تند شدید / نباشد شفا بعد از آنها بعید
دگر باقی باشد از خلط بد / بزد آن بقایا و بیرون برد
بقایا بن آورد از درون / وز آن پس غذایی خورد آن زبون
غذایی خورد مبتلا سرد و تر / بتقول با بن طبیخ مجزّد دگر

چو محفوظ شد صورت خشکی مریض … بهمن از شرابش که باشد
ولی خم ممزوج بسیار آب … که حرش شکسته شود آن شراب
خانفع دهد قدر باقی ازان … بتحلیل باقی ز اخلاط آن
تدارک کند آب نادر دگر … بزودی شراب سخونت اثر
که با اوست مخلوط در آن مزاج … بتسخین اندک دران امتزاج
بتبرید و ترطیب باشد اتم … ز آبی که بارد بود هر قدم
دگر هست در عب عرضها دگر … صداع و عطش با بلای سهر
تدابیر آنها مقدم بیان … نمودم در اینجا عمل کن برین
چو بحران این تب در آید دگر … وزان پس بباید تدبیری زحم
که لازم بود آن حرارت مدام … بباید که افناکنی آن سقام
بسکنجبین ان عصارات هم … که ادرار دارد اثرهای حکم
دگر هست مطبوخ نافع دران … که پخته بود آن دواها دران
که ادرار و تفتیح دارد اثر … بزودی و اصولش صاحب هنر
چو بزر خیار و قثا کاسنی … دگر بزر اکشوث باید درین
دگر بیخ شار و بیخ کرفس … دگر بیخ کشنی بود مقتبس
بدان ای برادر شنو مزید و سند … که گاهی که تب عب لازم بود
علاجش همان عب دایر بود … تدابیر مخصوص او آن بود
مراعات تنقیح است اوجب دران … بود عزم تبرید اکثر دران
بهر این هر دو در سکنجبین … که بزر خیارین و کشنی درین
خصوصا که مرضوض باشند آن … پس از آن دو ساعت که رفت … ازوناه صه
بده آب جو خسته را چون دوا … دگر هم تلطیف اندر غذا
دگر حقنه نرم درابتدا … دگر فصد ادرار کن و ابا

بود رفق واجب بتدبیر آن … در اسهال و تلیین آن ناتوان
بآب فواکه کشیرنی کنی … شراب بنفشه در آنجا بهی
ز حسته بکن غیر از لبنه … چنین است مروی ز قول حکیم

علاج عب غیر خالصه

اموری که باشد مخالف دو او … چو عبی بود غیر خالص ازان
اموری که در آن مشارک بود … بتی که از اخلاط بارد بود
یکی عب خالص مرخص بود … که از پیش انضاج تلیین کنند
دگر اضطراری زیادت بران … که محفوظ گردد بتنش در زمان
که گاهی ضرورت شود این … چو خالص بود عب علوای عزیز … دو جزء ه
ولی غیر خالص نباشد چنین … بود تنقیح کامل ضروری درین
بحمام رفتن حرامست هم … چو در غیر خالص بپخت ستم
که حمام تفریخ بلغم کنند … ببعض اکثری ازادی رسید
چو این هر دو ریزد بجایی که آن … نشیند پدید در فضول افزاه
بر عقب تحلل پدید بود مراد … بلا غم باشند سانید تراه
دگر از علاجات مخصوص هم … اگر غیر خالص بود آن سقم
خمیدوده او را نباید غذا … دگرهم چنین باشد شبیه غذا
یکی روز باشد دران تغذیه … دگر روز باشد دران تخلیه
که هر روز دادن بایشان غذا … بود موجب طول رنج و عنا
غذاهای ایشان بباید دران … جلاء و سخونت ببری ازان
در اول ازین تب غذاهای او … بود غلظ از اول خالص او
وزان پس بتدریج تلطیف کن … ولی به ز خالص لطافت بکن
که تلطیف در اول خشکی … بتدریج باشد دران مانند کی

ازین نوع تلطیف بهتر بود — که رقّت غذای لطیف خود بود
اگرچه غذا در لطافت رسد — بحدی که الطف ازان کم بود
دگر آنکه تبرید در غیر خالص ازان — ز خالص بسی کم بود اندران
دگر آنکه تحقیق در ابتدا — ز خالص جدا است در آن دوا
دگر صبر در عدت نضج آن — که اسهال صفرای قوی اندران
دگر آنکه ماء الشعیر افزوده — دران سکنجبین با محلل بود
چو تب بر حمی در آن حال بد — که وارد بجمعه برشی می شود
که تدبیر انضاج و تحلیل این — زیادت بود بر تحقیق درین
پس وقت محتاج باشد بآن — که پخته شود در غذاهای آن
چو زوفا و صعتر چو بودند دگر — ز سنبل ببیند افزوده اند
ولی هر یکی زین دواها در آن — خاصیت بتخصیص بود اندران
سخونات باشد در آن مختلف — که هر یک بحدی بود متصف
دگر طبخ سلق است نافع در آن — که تلطیف آید ز مطبوخ آن
که آب حمص با ماء الشعیر — بیامیز تا بیخ زود آن صغیر
در آخر غذا آب حمص بود — بده آب جو در غذاهای سنخ آن
نظر کن ببیند نه خالص ازان — که او عنب خالص چه قدرت
بعمد او این بعد باشد خلاف — چنان علاجش بی اعتساف
چو نزدیک باشد بخالص ازان — خلاف یسیری بود اندران
چو عنی تو ماید این طایفه — غلط کی و در فصد کن ای شفیق
بسوا نظر طبیب نداریم که تحقیق کنند خسته تا توان
بدان ای برادر علی و کبیر — که نافع نباشد درین ای امیر
کی آورد او نیز طب نام — با عدام اخلاط در دو سقام

بود سکنجبین اول ازان — که میلش با اعتدال است آن
طبیخی ز گل قند و سکنجبین — بود گاه خرنوب هندی درین
دگر مسهل آن که اقوی بود — در اول ز تبرید اضافه کنند
اصب است طبخه در اول دگر — ز هر مسهل نافع پر اثر
ولی حنظل که باشد در آن — ذبابه و سلق باشد ازان
خنک تر باشد در اجزای این — ز قرطم بنفشه و سپستان و تین
ز تبرید بیشکی یسیری در این — ز خرنوب هندی بنه همچنین
دگر روغن شیره و بوده است — که در حقنه اش واجب نافع آب
دگر حقنه باید ازین بیشتر — چو از عنب خالص بود دور تر
و اما مقیئات انضاج آن — ز گلقند و سکنجبین باشد آن
٥ دگر سکنجبین اصولی بود — ز انضاج چون هفته بگذرد
ز افسنتین طبیخش نافع بود — لطیف بود معده قوت دهد
همیدون بود آب شاتره — چو آب کرفس ای خجسته سیر
که نوشد بسکنجبین آبها — که حاصل شود زان نقا و شفا
چو بگذشت رابع عشر از تتم — بده قرص ورد و شی از الم
ولی قرص وردی که باشد صغیر — چو گردد زمان دیر در آن جز
نداری که زیری زغافث در آن — ز قرص و طبیخش خود دور تا توان
چو سکنجبین شرشوف مادر آن — ببین نفع یا بی علل کن بر آن
فساد تبشکی دگر بد بر آن — که انضاج آید ازان با نشان
گذشت تو تندو دگر — اگر هست در حینا این اثر
بسا آنکه گردانی که نضج مراد — مکمل شده دفع کن آن فساد
با سهال و ادرار پاکی کن — ز تشنیع جهال و انس سخن

وزان مستفرغانی کز نافع بود   دوای او بهنام مرتب شود
بگیر از لبلاب و ل تقدر آن   بود پنج درهم بحکم بود ز ا[illegible]
عصارهٔ خشخاش و غافت هر یک از این   سه درهم [illegible]
رزیز ذکر [illegible] واهلیلجا   که اصفر بود [illegible] ناشناه
ز هر یک ازان پنج درهم بیار
محبب نمایش با آب کرفس   ازان پنج درهم بود منتقیس
خاب بود بهر آب کنیر کند   و در اعضا مریض ابر
چو اعراض بود در تب محرقه   اشد است از عتبه پر ثرقه
درنگش از آن در بدن کز است   در ابقای قوت ازان بهتر است
بناد [illegible] در محرقه   دگر ز آنکه افتد در آن تفرقه
[illegible] وقت مردن بود بهر را   ازان بهر که بباید شناخت
نگر دو در ایشان چنین تب بدید   که [illegible] شدید
ضعیفت قوت در ایشان دگر   [illegible] شود از شدید الاثر
جوانان و صبیان کثیری دگر   ببینند ازین تب لهیب و شرر
بکن بود در صبی از جوان   تری در صبی اکثر است از   جوان صح
بسی وقت باشد سانش (وزن)   چو افتد درین تب صبی خزین
که تبشان بجارات آرد بسو   نبات از بخارات آید دگر
چنین گفت بقراط دانای پیر   چو در محرقه رعشه پیدا شده
چو گردد در آن مختلط ذهن او   ز رعشه بباید شناخت جسم او
بآن ماند این حال کز محرقه   دماغ و عصب گرم گردد همه
چو با محرقه اختلاطی بود   پس از بعد آن رعشه حادث شود
نماند ازان اختلاطش دگر   تدارک کنند این دو با یکدگر

سبب آنکه افشانده گردد هوا   در اعصاب و زایل شود آن فساد

علامات محرقه

علامات تب کو بود محرقه   بود لازم و فرنش ای [illegible]
خفی باشد از حس و اعراض آن   اشد است از جمله بتها در آن
زبانش بود خشک و زرد اولا   وزان بعد گردد سیه ای فتی
نباید ازین تب عرق در جسد   مگر آن زمانی که بحران کند
بود تشنگی سخت و از آب تر   نگردد خلاص از عطش ای عزیز
چنین گفت بقراط حبر حکیم   چو عارض شود سرفه درین سقیم
رود تشنگی زان بباید امان   ولی سرفه باشد بسیر اندر آن
کانا که این حال حادث شود   چو برشش حرارت تعدی کند
چو حینش کند ششش باندک سعال   رطوبت بباید ازان ابتلال
که از نظم رنوی ترشح کند   که در حول ششش باشد آنها معد
دگر چون ورم تب محرقه   نظام نباشد در آن مرتبه
که از باطن عشه دارد لهیب   خبر داده زان مجرب طبیب
اخفت در محرقه نکس [illegible]   چو نکس کند مبتلای سقیم
چو از وی حادث شود محرقه   مرضهای بد سخت باشد همه
سهر با قلق احتراق شدید   دگر اختلاطی که گردد بدید
رعاف و صداعت و خزبانی دگر   که از صدغ ظاهر شود این اثر   اثر
فرو رفتن چشمها در سقیم   چو اطلاق صفرای حکیم
چو افتادن اشتها کامل آن   نخواهد که آب بارد در آن
چو گردد با این تب صبی مبتلا   بود کاره حصه از قد [illegible]
چو چیزی خورد از لبن آن صبی   ترش گردد و فاسد آن در صبی

علاج تب محرقه

علاج تب محرقه ای جوان علاجات طبی بود بی گمان
چو محتاج باشد ابر الم باخراج خلطی که آرد ستم
بآنها که در غب گفتیم دگر بتعجیل باید برستی از خطر
ولی شربت کامله اندر آن پس از نضج باید بلا شک دران
ز فصدش زیادت شود که لهیب دگر گاه نافع بود ای طبیب
چو حمرت بود با کدورت در آب کند این دو حالت ز خون اکتساب
درین حال حاجت زیادت شود که تلطیف تدبیر باشد اشد
بتبرید هم سعی باید دگر که الطف پذیرد از و شرح هم
دگر هر چه این مبتلا می خورد چو آب خنک تبرید بارد بود
چو درستی که قوت بباید سقوط وزان کوکب روح باید هبوط
غذایش بده ور چه نبود شهی غذا از آن غذاها بباید بهی
بتخصیص در آن ضعیف ضریر که بود است در او تحلل کثیر
که بولیموس بسیار عارض شود در اینها و احساس باطل کند
تبلیین بود حاجتش مبتلا چو باشد زمان مرض ابتدا
جمیع وجوهی که گفتیم دگر بتدبیرهای حدت اثر
هم آنها بکن در تب محرقه که انجاح باشد در آنها همه
بود نیک گاهی که خواهی کند چو اندک فتوری دگر حمی شود
بآبی که از تمر هندی کشد چو کافور اندک مصاحب بود
مناسب بود شرب سکنجبین طبی ز تخم کدو اندر این
چو محلوب از تخم کشنیز دگر کدو دو چو محلوب سابق اثر
دگر آب از هندوانه در آن بغایت مناسب بود شرب آن

دگر آب سردی که خسته خورد در آن نیز آنها رعایت کند
اگر مانعی زان ندارد وجود خورد آب بارد در آن زود زود
خورد آب بسیار تا اضطرار نترسد از آن هیچ وقت اضطرار
بسی وقت از اخلاط و فضل که دارد دماغ ابر علل
فراموش کند حبس آب سرد اگر چه ضروریت کاز او خورد
درین وقت هم لحظه تجریع آن بباید که یابد ز گرمی آن
بهر وقت از آن جرعهای کثیر بنوشد ضرر بیکدمی اسیر
بتخصیص آنکس که در این اوان بسی خشک دل آب دارد لسان
علاج عرضهای مفرط دگر بوجهی که گفتم ازین پیشتر
باید نمودن بهر دفع ملال که تا نیک گردد از و کل حال
ضروریت اصلاح فرط علاف که بسیار دارد خطر بی خلاف
ضروری بود اعتدال نفس سلامت بباید در آن مقتبس
مهل تا نواحی صدرش دگر تشنج کند در اثر صد ضرر
دگر واجب است اندرین محرقه که حفظ زدش کنی ای ثقه
بدهن گل و خل با آب ورد ز کافور و صندل در آن آورد
دگر مثل اینها بفصل و طباع مناسب بود ای بحکمت مطاع
چو تطبیل آن آبها کانوراه بزی این دواها که کردم بیان
چو تشنه گردد سه شان دگر علاجش بکن تا نماند خطر
نزال ز خشخاش ده تا خورد اگر چه ز خشخاش اسود بود
درین حال و در آخر این علاج با قراص باشد دگر احتیاج
وزان قرص کافور باشد اتم بسرعت برد قرص ازو هم و غم
درین وقت نوشد سکنجبین که باشد حلوبات نافع درین

حلوا و ز بزر قثد هندبا   دگر تره احمق از بقلها
ز هر یک ازین بزرها دو درم   ز سکنجبین اندران آورم
ز مقدار سکنجبین این زمان   که چندست مقدار آن در وزان
بود خمس و عشری ز سکنجبین   بنجس و تکثین رسد اندرین
زیادات و کم تیز اندر وزان   برای توافقاد تعیین آن
چو اسهال در آن فراخ بود   ز قرص طباشیر حابس بود

قرص جید نافع در آن

طباشیر و گل هر یکی قدر آن   دو درم دگر نیم اندر وزاه
بیاید در آن نیز اندز عفراه   دو درم بمقدار باید در آن
دگر بزر از بقله و هندبا   ز هر یک سه درم بنه ای فتی
دگر بزر قرعت و بزر قثا   ز هر یک دو درم بود الفتا
ز صندل بود درم و نصف آن   دگر رب سوس و نشا اندر آن
بود قدر هر یک از آن درمی   ز کافور یک دانگ و نیم ای
هر قرص چو کردد دوا با دگر   دو درم از آن شربتای پسر

قرص دیگر

دگر قرص باشد در پنهاد و   شمارم از و جمله دگر نها
ز گل چار درم بیاید در آن   دگر بزر دهاهی فکن اندر آن
ز بزر خیار و دگر خربزه   ز بقله و قثا تخمها الثلثه
ز هر یک از ینها دو درم بود   نشا و کثیرا و صمغ آورد
دگر رب سوس بیاید در آن   ز هر یک بنه درمی اندر آن
دو دانگ در آن زعفران آورم   ز کافور یک دانگ و نیمی بهم
هر قرص چو کردد دو درم خورد   درین نزفه نفع وافر دهد

ازان درمان ص

چو منحط کردد دواها ازاه   خورد تا بیاید شناخی ازاه

مطبوخی نافع در آن از ترکیب شیخ خود

طبیخیاست نافع ز ترکیبها   که نزدیکی رساند بجسته شنا
ز افسنتین رومی ز غافث دگر   ز اهلیلج کابلی سائی مقر
ز هر یک ازین پنج درم بهند   دگر جمله این بزور آورد
بود بزر بطیخ و قثا خیار   ز بزر کرفس و شکاعی بیار
دگر آن دوائی که یاد آورم   ز هر یک از آن ده درم هی
دگر بزر بطیخ تم ده درم   زتربد بیادم در آن یکدرم
عل نم ز خم نوب سندی مکان   بیادم در آن شش درم بعد   ازاه
سبستان و انجیر آدم دگر   یکی سی یکی بیست دانه شمر
ز گلقند آدم از آن بیست در آن   ده و پنج درم بمقدار زان
بوم جمله بردیم و عادت دگر   وز آن یک قدح نیم خودتر
قدح نیز باشد کثیر اندران   دو قیراط محموده باشد در آن
بسی وقت محتاج باشد دگر   بدار وی مسهل که دارد اثر
ز وجهی قوی و ز وجهی ضعیف   خبر بشنو از این دواها شریف
قوی باشد از روی فعل و اثر   که خلط لزج آورد زود تر
ولی ضعف او آن بود ای فتی   که نارد لزوجات تن دفعتا
ز قلت که باشد شاول از آن   بتدریج و دفعات اندر زمان
برون آورد مایه آن فساد   بدفعات آرد برون آن مواد
که تا قوت خسته ثابت بود   مبادا ز بیمار ساقط شود
دوائی که این وصف باشد در آن   که تقلیل و تکثیر در آن تواه
چو اندک خورد خلط اندک برد   ز بسیار از کل فاسد رود

نا ملاقات وآن آبها　که بجنبی دران سهلات ای فتی
فلیلش کهی هیچ نارد برون　کثیرش کند دفع فضله درون
ولی آنچه آرد قلیل وکثیر　لزوجات فاسد زجسم ضریر
دوای که تفصیل آن میکنم　ز تو بد دران نیم درهم بهم
کهی بیش از نصف درهم دران　چو خسته بود حاجتی بیش ازان
ز سقمونیا اندران آورم　طرحی کهی بیش وکه کاه کم
بیامیزم آنها بکل انکبین　که مذکور کشتست از پیش این
دوای دکر آورم غارقون　ز سقمونیا قدر و جندست وصی
بمان وزن دارو بسابق بود　ز هر یک مساوی آن آورد
کند عجن آنها بکل انکبین　بنوشد آنها زبون حزین
عصاره ز زود طری کر بود　بیک وقیه آنراه دوای خورد
غزالی زرود کم بود دکر　بآن ادویه میخورد زود تر

تب محرقه

دو قسمت لیکن تب محرقه　نخستین زصفرا رسد شرقه
عفونت زصفرا بت آرد دکر　زمانی که در عرق دارد مقر
ولیکن سه قسمت ماوای آن　یکی در تمام عروقست آن
دوم آنکه در بعض آن عروقها　که در کرد قلبش مقرست وجا
سوم آنکه جایش عروقی بود　که در کرد معده مکین بود
چهارم بود جای آن اورده　بکرد کبد فلق آنها شده
بود قسم ثانی تب محرقه　که آن از عفونات بلغم شده
چو اخلاط زبلغم بیابد عفن　حوالی قلب اسیر محن
چنین کفت بقراط ای بینوا　بنزد سمی اسپید بمیا

ولی بلغم شور یابد وجود　زما بیته و مره بد و قود
چو مخلوط باشند با مد کر　نباشند ممتاز از یکدکر
پس آن مره کورا رسیده عفن　رقیق القوام است دران　ممتحن
که ممزوج کشته بآب کثیر　ز اصناف بلغم ز فضله حقیر
چو اعراض اندر تب محرقه　اشد است از غب دران تفرقه
بود مدتش اقصر از غب تیز　مشاهد شود در علل ای عزیز
دکر نیز کم شود مبتلا　تب محرقه کم کشد از قضا
دکر کاه عارض شود این تب بر　دلیلت بر موت محموم بر
نکیرند بران تب محرقه　نکه موجبی لیس قوی ای ثقه
قوی شان بود هم ضعیفت و زبون　شود او ز اسباب درون　مبتلا
بیرند بسراه دران ای پسر　خلاصی ندارند ازین تب دکر
ولیکن جوانان وصبیان همه　فتد و زند در ایشان تب محرقه
ولیکن اخف است اندر صبی　تندیشان بود وافرای حولوی
بسی وقت این تب بود با سبات　چو یابد صبی این تب از ظلمات
بر انکیزد این تب بخارت تر　سبات آورد این رطوبت دکر
چنین کفت بقراط آن حبر بیر　چو در محرقه رعشه یابد ضرر
چو شد مختلط ذهن او اندران　ز رعشه خلاصی نیابد بآن
بآن ماند این داستان ای پسر　که کرمی بکیرند اعصاب و سر
بسوزد باو فضلها و تری　که رعشه ازان آمده ای جری
چو در محرقه اختلاطی بود　دکر رعشه در خسته حادث شود
نماند در او اختلاط و خلل　که ریزد باعصاب او آن بلل
در اکر شود حرب منقضی　باین چاره کردد دکر منقضی

بتی و با سهال دیگر رعاف   چهارم عرق باشد آن بی خلاف

علامات تب محرقه

علامات این تب کنون بشنوید   بذکر علامت شوی دیده ور
خفای قرات یعنی در آن   نخستین علامت بود اندر آن
دوم آنکه اعراض باشد شدید   خشونت که دارد لسان ای فرید
دگر زردی اندر زبان اولا   سواد لسان چون شود منتهی
نبیند عرق خسته هرگز در آن   مگر وقت بحران در آن ناتوان
دلیلی دگر شدت تشنگی   چنین گفت بقراط حبر ذکی
مگر آنکه اندک سبات شود   که آن بر شدت تشنگی بس بود
تو گویی که آن شدت تشنگی   رخشش بوده است اندر آن مایگی
چو چندی شتی اندکی از سعال   پذیرد بآن اندکی ابتلال
از آن لحم رخوی که در کرد او   کشش می‌پذیرد اثرها از او
نباشد بروده هم او آن قدر   که دارد درون از لهیب و شرر
وگر گرمی محرقه ای جواه   بود مختلف قدر آثار آن
اخف است آن تب محرقه   اشدست اعراض آن ای نغز
تب اخراق جد چون رعاف   دگر اختلاطست بی اختلاف
هذیان صدغ و صداع و سهر   فزود جفن چشمها از شرر
دگر آنچه از بطن بارز شود   بصرف صفرای فاسد شود
رود شهوتش او نخواهد غذا   بجز آب بارد اسیر عنا
چو صبیان درین تب فتند ناگهان   کر بهت نماید ز بیشا در آن
دگر او خورد اندکی از لبن   پذیرد فساد آن لبن بی سخن
ترش گردد آن شیر در بطن او   نیابی از آن شیر قوت در او

علاج تب محرقه

تمامی علاج تب محرقه   علاجات غب است بی تفرقه
ولی غب خالص بود اندر آن   نه غبی که بلغم بود جزو آن
چو محتاج باشد تب محرقه   که تلیین نمایی در او ای ثقه
بآنها که کردم بیان اندر آن   که تلیین غب نمایی بآن
ولیکن بتعجیل باید درین   که ناضج نبود نکو اندرین
ولی مسهل تام در این شود   پس از نضج کامل نمایی فکود
ولی رگ زدن در تب محرقه   بود گاه ملهب درین تفرقه
دگر گاه نافع بود اندر آن   چو احمر کرر بینی ابوال آن
ولی محرقه ممکن تدبیر آن   بسی الطف از خلط غالب دراه
دگر هرچه آن مبتلا می‌خورد   لطیفی برد محسوس با آن بود
پس آنکه که ترسی سقوط قوی   غذایش بده گرچه آن مبتلا
نخواهد غذا از آن تنفر کند   غذا اندرین حال واجب بود
بتخصیص شخصی که تحلیلها   شده از تنش اندر آن ابتلا
بسی وقت باید کزین حالها   ز بولیموس بل غذاش رود
بتلیین حاجت بود بیشتر   در ایام اول ازین تب دگر
علاجات تبهای تند شدید   که گفتم ازین پیشتر ای وحید
جمیع وجوهی که گفتم در آن   در اینجا نمایی عملهای آن
چو بینی فتوری ز حمی قلیل   کند خواب آنکه اسیر علیل
که آبی ز تخمهای هندی خورد   در آن که ذکا قرص جزئی بود
دریناد بود حب سکنجبین   تو محبوب دان شرب آن اندرین
طبات از تخم این دو کیا   که حماز بقله بود هند با

بسی خوب باشد درین تب دگر — ربطیخ دق کال اشد
دگر شربت آب خنک اندران — بوجهی که گفتم عمل کن بران
اگر مانعی بود از کثرتش — بخور تا ببینی ز تن خفتش
بسی وقت خفته فواحش کنند — ز ضبط دماغ آنکه آبی خورد
پس آن وقت واجب بود بر طبیب — کامتناع کند آن شرار و لهیب
بتجریع آبی قلیلش دهند — لهیب و شرار از دلش کم کنند
خصوصا که بینی جفاف لسان — که تجریع واجب بود آن زمان
دگر آن عرضهای منفرطه — که ظاهر شود در تب محرقه
بوجهی که گفتم علاجش نما — در ابواب سابق تأمل نما
ز ضبط رعافش نگه دادم — که دارد ضررهای بد در سقم
نفس را مراعات واجب بود — خلل در نفس نه لایق بود
مهل تا نواحی صدر سقیم — تشنج کند ای خجسته حکیم
ضرورت ضبط رعافش در علل — بدین گل و صندل و آب خل
دگر آب ورد است و کافور نیز — درین اطلیه حفظ سر ای عزیز
سلاقات شطیل باید دران — کاین ادویه پخته باشی دران
چو شسته کرده در اثنای سهو — علاجش بباید نموده دگر
شراب خشخاش خفته خورد — اگرچه ز خشخاش اسود بود
نباشد ز شربش دران غایله — در آنها نباشد دگر تفرقه
درین حال و چون تب بافراط دید — بده قرصهائی که نافع بود
یقین قرص کافور باشد از آن — که مجموع با بد منافع از آن
موافق بود شربت سکنجبین — بجلاب این بزرها اندرین
یکی بزر حمقا و کر هندبا — دگر بزر قثا بود از دوا

ز هر یک ازینها سه درم بود — که همراه سکنجبین می خورد
بود قدر سکنجبین افزوا — بنه خمس و عشر با درهم او
دگر تا بخمس و ثلثین دود — اگر احتیاجش فزونتر بود
چو اسهال باشد مقارن بدین — ز قرص طباشیر ممسک درین
دل قرص ممسک نه مسهل بود — که نرمی ز مسهل زیادت شود

قرص خوب درین

دگر قرص نافع دلیل حکیم — ز ارکان آن خبر میدهم
طباشیر گل هر یکی وزن آن — دو درم دگر نصف درم دران
دگر زعفران نصف درم بود — دگر این دواها دران آورد
یکی بزر بقله دگر هندبا — ز هر یک سه درم بود حبتی
دگر بزر قرعت و بزر قثا — ز هر یک دو درم بیاور بها
ز صندل دران نیم درم بود — دگر رب سوس و قثا آورد
ز هر یک ازینها بود درهمی — ز کافور یک دانگ و نیمش نهی
ازین قرص وزن دو درهم خورد — که مقصود از شرب حاصل شود

قرصی دیگر از بهر آن

دگر قرص گویم که خسته خورد — که آن مجموع سابق شفا آورد
در اول ز گل چار درم بیار — دگر بزرها مجموع بزر خیار
دگر بزر بطیخ و بقله و قثا — ز هر یک دو درم بیار ای فتی
ز صمغ و کثیرا و نشا و رب سوس — ز هر یک ازان درهمی از فلوس
دگر زعفران هم دو دانگ بود — ز کافور یک نیم آورده
دو درم بود وزن هر شربتی — که نرمش بود از بده علتی
چو مخلط کرده مرض در سقیم — دل اختلاط حلی ای حکیم

زحام باکی نباشد دران / که ابل بیر دست آب اندران
در آنکس که حمی ز بلغم بود / احباست حمام اگر میبرد
ولی بلغمش شور باشد دگر / که باید منافع از آن پیشتر

در تب دموی

گمان برده جالینوس آن معتمد / که هر که عفونت پذیرد دما
بصفرا شود مشتعل خون بد / پس از آن تبی در بدن آورد
ز صفرا بود غب یا محرقه / نباشد ز خون تب درین وقت
علاجش علاجات صفرا بود / چه غب و چه محرق زحی بود
خلافست با اصل علم و حکم / خلافست با قول بقراط هم
غلط اندرین قول اول بود / که دم از عفونات صفرا شود
دو معنی بود آمد ازین کلام / که آن هر دو جز و سد بدای تمام
یکی آنکه دم چون بیابد عفن / شود مره آنکه بپارد محض
چو آنکس که گوید حطب هر زمان / که شد مشتعل آتشی اندران
رمادی شود زود و دیر و زمان / پس از اشتعال حطب ای علم
دوم معنی آن باشد ای مقتدا / که هر که عفونت پذیرد دما
همین دم درین حال صفرا بود / نه صفرا از آن دم کمون شود
درین هر دو معنی نظر میکنم / که محصول این هر دو ظاهر کنم
نخست آنکه باید عفونت دما / شود مره آنکه رساند اذی
شود فاسد این قول هم از دو رو / یکی آنکه دم از عفونت در رد
رقیقش شود جرم صفرای بد / کثیفش ودی سودا شود
تکو دو ثانی مرا ای سبا / نمیت کثیفش بلا اشتباه
دگر وجه ثانی که دارد فنا / کلام نخستین از آن اوستا

چو آنکس که گوید چو باید حطب / نخست رمادی بود ای حطب

بود آنکه این انقلاب مراد / ز بعد عفونت بود ای هوا
سخن لیک حال عفونت بود / نه حالی که بعد از عفونت شود
ولی وجه ثالث از آن آن بود / که بعد از عفن دم چو صفرا شود
ندانم که این ره دارد عفن / تب از آن رسد در تن ممتحن
و یا خود نباشد عفونت دران / تب آن آورد آورد غیر آن
بسی جزها چون عفن کرد آن / رقیق و کثیفش بباید از آن
نباشد رقیق و کثیفش دگر / عفن چون نمای در آن نظر
که باشد سبب در عفونات او / دمای عفن کان ماده اصل او
بسی وقت حاصل شود از عفن / فضولی که خالی بود از عفن
دگر فضل خالص ز تعفین خوه / عفن بود البته ای ذو فنون
ز سودای حاصل ز خون عفن / عفن گو بدی در تن ممتحن
تب ربع گشتی از آن هم پدید / بجای خلط شده آن مزید
بس این بسط در قول و شرح و بیان / ز تلخیص مفهوم اول از آن
ز مفهوم ثانی بگویم خبر / که آن کذب محض است اندر نظر
عفونت طریق بود در فساد / مراد از زمانی بود ای عماد
که گردد بتدریج در آن پدید / نه دفعی بود کون آن ای رشید
بصفرا چو خون منقلب می شود / نخواهد زمانی و دفعی بود
عفونت فسادی بود در دما / دران حین که خون خون بود ای فتی
زمانی که بلغم عفن می شود / همان بلغم است ای بحکمت سند
نگفتت سودا نه صفرا دگر / همان بلغمت تا به هر شهر
مگر آنکه بعد از تمام عفن / شود منقلب تا رساند محن
بلی حق مکشوف و رای صحیح / بود قول بقراط حبر فصیح

که دم از عفونات آن تب شود   در آن حین که او همچنان دم بود
بگوییم اکنون که حمای دم   دو قسمت آن مایهٔ درد و غم
یکی کون او از عفونت بود   دوم کون او از سخونت شود
چو جوشد دم و گرم گردد دگر   تبی می شود در کمال شدر
که سونا خس مطبقه   بود نزد بقراط جد ثقه
که باشد غلیان دم اندر آن   ز تشدید و حتی حرارت از آن
دگر که غلیان دم در جسد   ز نزدیک سیها محقق شود
بود ناشد ادم ارت در آن   زیادت ز حمای یوم ای جوان
سمی بنام دگر می شود   که آن اسم شابه بقوبه بود
دگر این تب از جمله تبها بود   که گرمی در آنها میانه بود
بحدت نه چون عفونی بود   بخفت نه مانند یومی بود
نباشد بکاه بومی با آن   که اول ز غلظت کرمی در آن
ز حمی عفن می شود او جدا   که بنود عفونت درین درد ما
بتی پر باشد ولی در بدن   نه یومی نه دق نه حمی عفن
بسی وقت این تب کند انتقال   بحمی عفن یا بدق و ملال
بسی وقت جالینوا این تب بود   چو حمای یومی علاجش کند
بود در رای جالینوس فاضل دگر   که این تب نگردد مرکب دگر
نباشد مقارن بیها که آید   ز تعفین خلطی دگر آید آن
عفن هم زمانی که در خون بود   عفونت در اخلاط باقی بود
عموم عفونت درین حال بد   چو تب آورد کل تبها بود
چه خونی چه صفرایی و بلغمی   چه سودایی این جمله باشد تبی
درین قول با بعض آن قولها   که جالینوس کرده ز حکمت ادا

تناقض بود لیک در این خطا   نباشد بتحقیق آن اهتمام
ز خفته بآن مشتغل می شود   پس ایراد آن فضل و زاید بود
بود موجبش از تبها دو چیز   یکی امتلا و دوم سده نیز
در اکثر رسد این بلا و عنا   ز ترک تبهای معتاده را
دوم ترک افراغ تن از فضول   وزان پس ریاضات سخت ای جهول
دگر که سبب در عفونات دم   بود کثرت آب در جرم دم
از اکثار از اکل آن میوه‌ها   چو بطیخ آبی بود دایما
که این دم محل تعفن بود   دگر آنچه دم زان عفن می شود
دگر آنکه اخلاط خام ردی   مخالط بود با دم ای اوحدی
کنون دم از آنها قبا بود   که تا که عفونات در آن شود
چو خونی که در تن تولد کند   ز امرود و مثل قثا و قند
نباشد فتوری درین دم دگر   مگر وقت بحران و موت ای اکابر
ز بسیاری فضل بد در جسد   که دارد لزوجت ملازم بود
سه قسمت اصناف حمای دم   تمامی در اینجا شماره کنم
ازان هر سه اسلم همی ای سند   که آن تب ز آن تناقض کند
کند ابتدا با صعوبت در آن   تناقص کند دایما بعد از آن
که باشد تحلل در آن تب زیاد   ز تعفین اخلاط و نزو فساد
دوم قسم باشد تب واقفه   بیک حال روز و تب تغزفه
نه زاید شود نی تناقص کند   در احوال اول ثباتش بود
بسی وقت یک هفته باشد چنین   شفا یابد آنگاه از بعد آن
بود بدتر قسمها   زاید که تعفین ز تحلیل اکثر شده
تب دم یک هفته بحران کند   پس از هفته آن عضو زایل شود

باستفراغ باید دگر انقضا   چه محسوس و ظاهر چه با اختفا
شود منتقل گاه با محرقه   برسام گاهی کشد تفرقه
چو بثر بد بسیار واقع شود   بلیثرغس آنگاه آبله شود
بحصبه و جدری گهی میکشد   وزان این دو مکروه حادث شود
سبات ه
چو عارض شود اندرین تب   شود شنج بطن او در جهات
که آید ز بطنش صدای طقطقول   چو سهول گردد در آن حین ملول
ز اسهال آماس بطنش دگر   بیابد سبب بود مستقر
تململ بود خواب خوش کم کند   ز اسهال نفعی نه ظاهر شود
پس آنکه برون آید از جلد او   حصفهای بثر معرض بود
بتخصیص آنجا که باشد عرق   بدار البقا میرود انجام

علامات حمی دمویه

علامات حمی دم این زمان   شمارم تمامی بشرح و بیان
نخستین لزوم تب آمد درین   دوم حمرت روی و چشم اندرین
سوم امتلای بصدغ و ورید   چهارم تری بدن ای رشید
نباشد درو نافض و لیک عرق   بکه وقت بحران بطور عرق
که جالینوس جز زیف زمان   چو حمای یوم شمر دست آن
چنین گفت او هم که حمی دم   در آن حک بینی ندارد سقم
نه در موضع مجمجه حک بتر   درین تب ندارد مریض عرق نیز
نفس تنگ گردد درین تب دگر   بسی که سباتش بود در ضرر
بسی وقت دشوار گردد سخن   دلیلی بدست این در آن مختفی
دوم در لهات و در لوزتین   دلایل بود جمله بر شور و شین
بود دمع سائل دلیلی دگر   که دارد دلالت بر افراط آن

حرارت درین تب کثیرست و تند   چو گرمی که با یهای پسند
ندارد وقفت چون تب محرقه   بگویم کنون نبض آن ای ثقه
عظیمت و لین قوی ممتلی   سریعست و دارد تواتر قوی
بود اختلافی در آن نی کثیر   بود سرعت و اختلافش یسیر
که باشد اندر تب محرقه   چو نبضی که باشد شدید ای ثقه
ندارند آن سرعت و اختلاف   بحدی ز شدت در آن بی خلاف
نباشد حرارت ز حمای دم   چو حمای محرق چو نبض ای حکم
ز حمای دم آنچه دارد عفن   اشدست اعراض در سخن
علاجش بود اصعب و تخت   مشابه بمحرق بود در اشد
چو خواهی بدانی که دم در قوام   غلیظ است یا غیر آن در سقام
ز فضلی که آرد برون از بدن   بتخصیص بر آنکه ریزد ز تن
بدانی قوام دما در جسد   ز ابوال آن ظاهر شود
نسو نرخس ادرار و زغبان شود   در اول مشابه بموی بود
نباشد مشابه بلذع و اذی   نباشد در دوم در منتهی
در آن لهب نار بو لیکن بود   بنزدیک دل بیش گرمی بود
فاما تب دم که آرد عفن   بود مستوی حر او در بدن
مشابه بود گاه با مستوی   در اکثر چنین باشد ای مولوی
دلالت کند آن از آن اشتغال   که دیگر تب آورده است آن   ملال
علامات آن حال ثانی بود   که حمی بآن منتقل می شود
خفان و ورم در گلو لوزتین   شنیدی علامات آن شرح و شین
ولیکن علامات در آبله   بخواهی شنیدن درین تفرقه
چو برسام با اختلاط و صداع   شنیدی همه ای بگفت مطاع

علامات طورش بباید شنید   که آنها چگونه شود زود دید
تا خود ز نضج است اول ازان   شود منتظر روی خسته در آن
دگر ابتدا و تزید وقوف   دگر انحطاط مرضهای الوف
حد دور باشد درنگی کند   که خسته بسرعت ازان نگذرد
تخلص که گولی که وارد نشود   ولی تب بود همچنان بی قصور
دلالت کند حالها آنکه دم   شده ممتلی از فضول ای علم
ولی فضلهای کثیف غلیظ   ازین رو بود دیرگاه او [illegible]
زمانی که بحران کند اندران   ز انضاج ظاهر شود وقت آن
علامات نضج ار تمام کند   که بعد از سوم یا چهارم بود
به هفتم بپایی ز بحران اش   تمام کند روز بحران دگر
بسی وقت بحران به چارم کند   چو انضاج آن زود ظاهر شود

علاج حمای دم

عرض در علاج تب دم دگر   که بسیاری دم بود زود تر
بحدی که مغشی شود خسته دل   بگیرند خونش جهات سهل
دوم جهت تغلیظ دم در جسد   اگر دم تنک تند آبی بود
و با خون بود ممزوج با صفرا او   بتبرید باشد ازین پیش مداو
وگر خون بود در تن او غلیظ   که خورده است پیش آن مرض آن مریض
غذاها که خون غلیظ آورد   چو کیپا و کله و لحومات بد
دگر آنچه اخلاط خام آورد   بقول و فواکه خامش خورد
سوم آنچه باشد در اصلاح آن   بود پختن خلط خام اندران
وزان بعد تحلیل آن خلط بد   بتلطیف و اخراج آن از جسد
وجهی که باید در افراغ آن   بباشد چو فصد عروق اندران

ولی فصد باید نمودن زید   بهر وقت کین تب هویدا شود
نباید توقف در افراغ تن   بانضاج و بحران آن ممتحن
وگر آنکه تخمه بود زود تر   بیاید نمودن ز نزفش حذر
چو باشد دوای تب فصد کن   مگر در بکن فصد و بشنو سخن
بحدی که این خسته گردد قریب   که در غش فتد هم مترس ای طبیب
به حال خسته را ناکه در غش فتد   اگر در غشی فضل قوت بود
که از غشی تبرید حاصل شود   اگرچه فراغش بقوت بود
بسی وقت فصد و دگر آب سرد   ز دیگر علاجات حقی بود
بتفریق در دفعها اخذ دم   به از دفعه اخذ بسیار دم
مگر آنکه تعجیل واجب بود   ز بعض سببها که عارض شود
بسی وقت پیش از رسیدن بآن   که در غش فتد خسته ناتوان
کفایت کند امر و باشد بلاغ   بیابد تن خسته از تب فراغ
بسا از فصد که گاه در این سقم   باسهال مره شود دفع غم
دگر که عرق ریزد از بعد آن   بیاید در آن نفس هیچ آن
که بسیار ریزد عرق اندر آن   که باید نقا و شفا بعد از آن
بسی وقت باید تشفی باین   دگر ضعف عارض شود بعد ازین
تلافی ضعفش بباید نمود   که باید تقوی ازان ضعف زود
لطیف از غذا بعد ازان میخورد   سکون اندرین حال واجب بود
دگر لین طبعش بود بر دوام   بآنها که دانسته ای تمام
چو آب انار بن شیرین زنان   دگر گر بباشد در آن خوشگوار
کند گاه تلیین در آن شیر خشت   چو با تمر هندی بجای سرشت
بود گاه نافع شیاف و حقن   بوجهی که گفتم در آنها سخن

دگر گاه حاجت بود اندر آن   چو پخته شود خلط بد ای جوان
باسهال از این دواها دگر   که خواهم کز آن بگویم چند
هلیله یکی شاهتره دوم   بخرنوب هندی شود آن سوم
دگر مثل آنها که دانی تو هم   باسهال زایل کنی آن ستم
چو احوال خسته کند اقتضا   که از فصد دستش بگیری دما
بفصد صافن یا حجامت دگر   ازو خون زاید بپا و دبر
چو نبود میسر خروج دما   بوجهی و طوری ازین طورها
کند عارضی منع اخراج دم   باسهال باید علاج ستم
بوجهی که در محرقه گفته ام   تفاصیل در آن بیان کرده ام
چو تبرید خواهی نمودن در آن   سکنجبین مقطع بباید در آن
دگر آنچه غلیان بود از دما   بود مسکنتر آن دما را بیا
چو از فصد غشی شود ناتوان   خورد جز با آب حصرم در آن
چو عارض شود اندرین تب رعاف   ز دفع طبیعت بلا اعتساف
مکن قطع آن تا زمانی دگر   که ترسی که مغشی شود زان خطر
چو خواهی که گردد غلیظ آن دما   ز عناب صد دانه آور زما
بود پنج رطل و نیز آن قدر   که ثلثی بماند از آن ای پسر
بود رب عناب آنکه بخورد   که آرد غلیظ شرب او زودتر
ولیکن بنگه معلوم نما   که تغلیظ باید ز شربش دما
دل تنگ آن چو باشد قلیل   بود نفع آن بیشتر در علیل
عدس نیز تغلیظ خون می کند   خصوصا که با خل کهنه بود
جبادا گر خسته عدس می خورد   و یا رب عناب شربش کند
چو دارد غلیظ خواه آن تو آن   درین حال دارد هم دو زیان

چو تبرید خواهی نمودن دگر   ز آب عدس آب حصرم بخورد
چو تبرید باید ببرف و هوا   چه سرد بود آب سرد ای فتی
اگر مانعی نبود از آب سرد   ازین آب خسته منافع برد
خورد آب چندان که لرزد از آن   دگر خضرت رنگ یابی از آن
ازین قبل گاهی شفا یابد او   دگر گاه بلغم فزاید در او
تب بلغمی آید از بعد آن   تدابیر بلغم بباید در آن
باقراص گل دفع باید نمود   که باید خلاصی از آن خسته زود
دگر هم چه باشد ز اقراص ورد   درین حال نافع مناسب بود
ز بعضی طبیبان ماضی دگر   چنین است تدبیر و خطر
گرفت طبیبان که از بعد آن   نمودند تدبیر خسته بآن
همین راه در پیش و تدبیر هم   بسرده بآن تب که آورده دم
دگر سعی خسته ز ماء الشعیر   علاجیست نافع در آن ای نظیر
ولیکن چو این طبع لین بود   دگر خسته دل آب آن می خورد
زمانی که از اشتغال و کرب   بود خسته دل در بلا و تعب
ز ضعفان شود خسته دل ناتوان   خورد آب جو این زمان اندر آن
ولیکن نمودن ز اقتصاد   نه ضعف و نه اسهال آن بیند او
فزاید سدد حقنی گر کند   عفن با اثرها زیادت شود
ز بعد زمانی شود تب زیاد   عفونات و حمی و حر و فساد
دگر گشت محتاج بر تنقیه   باشال اینها بود تنقیه
که در مسهل برد آید بکار   تو آنها شنیدی ز پیش ای عزار
همانها بباید رعایت نمود   ز ضعف و ز قوت ز انضاج زود
بسی که عفونات دم آورد   فضولات خامی که در آن بود

زمانی که در آن سینه تنگا   بنفسد و با سعال آن نفثها
زاقراص کافور نافع بود   ز قرص طباشیر هم می خورد

ذکر اقراص نافع دران

دگر نخورد خسته زان قرصها   که یابد ازین قرصها او شفا
طباشیر باید سه درهم دران   بود بزر بقله دگر پنج ازاه
ز بزر قثا چار درهم بود   ز بزر کدو شش درم آورد
ز صمغ و کثیرا و نشا هم یکی   سه درهم بیاید دران ای نیکه
دگر رب سوس است جزوی ازاه   ازاه هفت درهم بنه اندراه
مقرص نما بعد ازاه ادویه   بخور قدر مثقال ازاه ای ثقه

نسخهٔ دیگر ازین قرص

دگر قرص سازم که او بهره   عضوها که ضعفت بکم هم بود
سه درهم ز گل آوری اندران   عصارهٔ زرشک اندران درهما
دگر بزر بطیخ و بزر خیار   دگر بزر قثا و حماض یار
طباشیر دیگر ازانها بود   ازین هر یکی درهمی افکند
ز صمغ و کثیرا نشا هم یکی   دران نصف درهم نهم بیکی
ز راوند چینی دگر زعفران   ز کافور از کل واحد ازان
نهم ربع درهم که کافی بود   دوا را ازین پس مقرص کند

اغذیهٔ حمی دمویه

زعناب آشی بپزد بس خورد   زآش عدس هم مناسب بود
ولیکن ترش سازد این آشها   بحماض انکه خورد مبتلا
سماقیه رمانیه هم می خورد   که این آشها نیز نافع بود
دگر اکل این آش قبض آورد   گهی شیر خشتی بشربت خورد

کند هم حشی آب آلو بنا   ز قرعیه سازد غذا ای بنا
ز حماضیه که او می خورد   مناسب بود هم منافع دهد
فواکه چو این مبتلا خواهد آن   انارست و گر ای حبیبی دران
ز تفاح چینی چو باید خورد   که آن نیز خسته منافع بود
بقول که این خسته از آن خورد   بجای خورد یا پزد بس خورد
بود قرع و قثا و قند دگر   چو کشنی دگر بقلهٔ سرد تر
که بقله مبارک بود نام آن   بجمله کهی مکن وصف آن
چو حاصل باشد دگر گز بره   دگر هر چه ماند بابنها همه
چو حادث شود این عرضها دگر   طپیدن ز دل چون سبات و قوی   سهر
صداع و رعاف از آن حالها   چو مفرط شود زان ببینند
تدابیر هر یک علاجات آن   ازین پیش گفتم عمل کن بر آن

در حمیات بلغمیه

تو دانسته ای بر پیشتر   که حمای بلغم دو باشد دگر
یکی آنکه دایم بود در جسد   دوم آنکه هر روز تابش بود
تو دانستی از پیش اسباب آن   بیاد آر آنها نظر کن دران
سه ربع از شبانروز باشد دگر   چو نوبه کند کل یوم آن حزر
زوال تب و وقت اقلاع آن   چهل روز با خود دوره باشد   آن
بود اسلم آن تب که قرات او   نقی باشد و تب رود کل او
عضوها که ربود عرق زو که نیز   که از رقت بلغم است او بشر
دگر آنکه بلغم قلیل است نیز   تحلل بود در جسد ای عزیز
دگر اطول وقتها آن بود   که ایام خسته تزید کند
ولا انحطاطش بود هم طویل   نه چون غب باشد قصیر و قلیل

دگر بلغمی کان پذیرد عفن نماید ازان طعمها در دهن
زخامی بود گاه گاهی دگر ترش باشد آن مایهٔ پرشرر
دگر گاه شیرین بود طعم آن دگر گاه شوری بپایی در آن
ازین پیش دانسته ای بیشتر که از شور چون می شود محترق
در اکثر شود عارض این تب دگر بر رطوب و بیکار و پیران پیر
چو چوپان و اصحاب بحر و فنا که دایم بود اکل شان زیاد
دگر آنکه حمام دایم رود دگر آنکه دایم بتعبا کشد
جثه های حامض چو دایم بود دگر آنکه او را نوازل شود
نوازل ز راسش بمعده رود تعفن در آنجاش عارض شود
چو موجب درین تب نوازل بود ز معده اکثر التهابا کشد
در آن حمیات که بردی بود تشنج در آن تنگ و کوچک بود

علامات بلغمیهٔ دایره

چو آن بلغم بد که تب آورد ز فرط زجاجی و حامض بود
بود برد در آن بغایت کثیر بلرزد در آن مبتلای مریض
بود لرزه اندر زجاجی اشد که این بلغم از غیر ابرد بود
یک دفعه نیاید برودت در آن قلیلا قلیلا شود برد آن
در اطراف یابد نخستین ظهور زیادت شود بعد ازین آن
بحدی که چون برف گردد بدن بسختی شود گرم آن ممتحن
یک دفعه گرمی نیابد دگر بتدریج گرمی رسد دیر تر
تدرج ندارد در آن انفصال بسرعت بیابد بسختی زوال
شود سرد و لرزد زمانی دگر شود گرم و دیگر کند کر و فر
بسی وقت مخلوط باشد در آن قشعریره با برد دارد قران

ز جزوی که گردد عفونت پدید قشعریره زان جزو خواهد رسید
وزان جزو دیگر اگر باشد عفن شود سرد ازان عضوهای بدن بده
شود برد و نافض در آن دو زمان که باشد زمان مرض منتهی
بسی اعظم از دورهای دگر که باشد زمانهای دیگر زشر
همین تب نباشد ازان ... که حتما ازان در جسد آمده
که از نحس نافض بود اندران چو صفرا زمانی که لرزاند آن
عفونت در اخلاط لیس بود نه از حدت و ... تن را گزد
چو این تب در اعضا یا ... ثبات دگر آن بود باشد ور
بسی وقت آید در آن نوبها که باشد ز اوقات تب ابتدا
نه سرما نه لرزه نباشد در آن بگیرد تبی ناگهان ای جوان
حدوث شود هر دو اندر زمان بسی از دورها هر دو باشد در آن
بسی وقت سرما بود لرزه نه تب بد نه لرزد در آن تفرقه
بدین حال تا مدتی بگذرد وزان بعد خسته بلرزه فتد
بسی وقت تب میکند ابتدا بغشی و ز خود میرود مبتلا
درین تب بسی غشی باشد دگر ز ضعف فم معدهٔ پر ضرر
درین تب رود اشتهای طعام نیابد بزودی دگر انهضام
که از او کمال بیابد غذا پس آنکه بیابد ازان قوی
دواما بی کان رسد در جسد که از بلغم شور حاصل شود
قشعریره باشد مقدم بر آن نه بینی دگر شدت برد ازان
چو از بلغم حلو حادث شود با قشعر او سابق متقارن بود
دلیل است آنکه مقدم بر آن اوایل که باشد ... در آن
قشعریره برد و نافض بود که بعد ایام ابتدا شود

در اگر بهر ادو ادا این تب دگر بعثی ابتدا میکند پیشتر
شود گاه ظاهر اوایل ازاه لهیب شدید و قلق اندران
در آخر شرل کند آن لهیب بتدریج گردد بصحت قریب
بآن ماندان در کمال مبتلا که جوعی مایه ابتلا
در اول بشربن وشد و وضیق توجه نماید که سازد حریق
وزان پس باغلظ یابد دگر توجه کند تا کند دفع شر
دگر درگ کمی در اول ازان ضعیف و بجاده بود اندران
چو دیری بود نبض در دست تو تلهب کند هر در پس تو
وارث نباشد دران مستوی چو آنات در نبض او بنگری
در اجزای نبضش دگر هر دو بود مساوی نباشد پریشان بود
زجزوی بود و پس و لهب دگر جز و لین بود ای لبیب
تو گویی که گری اعضای او پس از پرده میکنی درک او
که این پرده در اول زوجت بود که ما بالزوجات مدرک شود
چو دارد بالغ لزوجت در او بود مختلف انفعالات او
ز گویی نکردند چون هم رقیق فوالحش بود مختلف ای رفیق
بوجهی که بینی لزوجات هم که جهد نیارد بهم بیند ز هم
یکجا شود مجتمع نبض او دگر نبض بنود در روی او
بهر حال گرمی این تب دگر ندارد لهیب و شرر آن قدر
که آرد کسی شوق گردد بدید به آب و هوای خنک ای حمید
نخواهد نکند ز اعضا دران نه در هلاک افتد آن ناتوان
نباشد نفس دران هم عظیم نه نخفی بود آن نفس ای سقیم
دراه پس وقت عارض شود ان ازاه که واقف شود هم و شد

زباد زمانی که یابد پس اشتداد یک ساعت و ضعف آن
تو پنداری آن تب شده منتهی خود آن در تزاید بود ای ز...
که بینی زیادت شود بعد از آن چو وقت تزاید بود اندران
درین تب نفاوات باشد کثیر بخارات باشد دران هم عزیز
قلیل العرق باشد این تب دگر عرق از لزوجت نیاید بدر
بود اختلاطی و توقفات هم چو وقت تزید دران ای حکم
عرق اندرین تب پس کم شود اخص علامات او این بود
عطش اندرین تب کم است ای اکبر که بلغم شود آرد ضد
دگر آنکه باشد عفونت شدید که در آن عطش بیش گردد پدید
اگرچه عفونت بود پیشتر نباشد عطش بنهاد کر
شود منتفخ جنها اندران ز بسیاری سردی و نفخ آن
کهی جلد جنبش تنک می شود دگر جلد جنبان تمدد کند
دگر لون اندر تب بلغمی بیرزی و زردی کوا حمی
که این رنگها در سپیدی رود که مجموع چون رنگ قلعی بود
همه وقتها رنگ او این بود بااین رنگ اوقات آن بگذرد
فتی اگرچه بود وقت تب منتهی نگردد درین وقت سرخ آن
نه چون حمیات دگر کاندراه شود سرخ در منتهی روی شان
بود نبض اندر تب بلغمی ضعیفست با انخفاض و کمی
صغیر است و در او تفاوت بود در اول در آخر تواتر کند
تواتر در و لیک باشد اشد ز ربع و زعف و صغر هم اشد
ولی شدت اندر تواتر دگر بود تابع شدت اندر صغر
نه اسرع بود نبض او ای فتی ز ربعی و جنبی دران ابتلا

بسی وقت ابطا بود نبض او   ز نبضی که ربعی بجنباند او

دگر گاه جنبش کند مثل آن   نه کمتر نه زاید بجنباند آن

بود نبض با اختلافی شده   نظامی دران هم نگردد بدید

ضعیفان و صبیان درین اختلاف   اشد اند از غیر خود بی خلاف

دلالات نبضی درین تب بود   اشد دلایل و زانها اشد

دلالات بول تب بلغمی   بگویم اگر دل بآن می دهی

بود بول این تب در اول انا   رقیق است و ابیض بود از رنگ

ز بسیاری بود جسم و سده   بجز آب چیزی نه ظاهر بود

و زان پس شود سرخ و تیره بود   که انضاج بلغم نه جید بود

بسی وقت باشد که الوان آب   بهر وقت حالی کند انقلاب

چو ماند غلیظی ازان ماده   که تب از عفونت در و آمده

بتحلیل جز معنی ازان   صادق بود سده ها اندران

درین وقت قاروره گردد سفینه   نباشد ز صحت درینجا نوید

چو یابد عفونت دگر فضل بد   درین وقت قاروره احمر شود

همین خلط حرت پذیرد دگر   چو سرخی اول که بد بیشتر

بداری که آید درین حمیات   صنانی که در او بیابد ثبات

بود بلغمی لین انکه رقیق   لوازم زمانش درین طریق

دگر از دلایل که تب بلغمست   نمانی عشو نوبه آن عمت

چو تب رفت از بعد آن مبتلا   نیابد ازان تب کمال شفا

بشش ساعت باقی روز و شب   ندارد خلاصی بکلی ز تب

غلیظ و کثیر است این خلط بد   لزوجت دران هم متعارف بود

دلالت کند هم برین تب امور   بلد سن و عادت فضول و دهور

دگر آن غذاها همی خورد   که بود و رطوبت زیادت کند

دگر در سوابق سبها گزان   ناداث و تخمه بیابد ازان

چو بسیار خوردن ز آب و غذا   شروتی خوردن ز تن همها

دگر غذر لحم و شحوم بدن   دگر لون وجه است در محتقن

تهیج در اطراف ولین حس   ز ضعف فم معده باشد اساس

سقوطی که یابد دگر اشتها   علامت ازان یکی اقتضا

بسی وقت یابی که در طحال   جشاهای حامض رساند ملال

علامات بلغم لازمه که آنرا لثغه می گویند

زمانهای بلغم تب دایمه   که خوانند او را تب لایثه

علامات بشنو دران هم کنون   که مخصوص او چیست ازان فنون

همانها که اندر تب دایره   دلالت کند اندران بتفرقه

تمامی علامات دایم بود   در اقلاع تب زان تخلف کند

نباشد در اول دگر نفض برد   قشعریره در وی نه لازم بود

مشابه بود وقت اندر دوام   فتوری بود اندران بی کلام

فتورش بود بیش از دایره   براحت رسد بیش در وا اید

بهنگام فترت تب دایره   ز گرمی تب یابد او باقیه

دل گرمی گو بود بس خفی   نه ظاهر بود چون آن ای صفی

دگر تبها که در اکثر از بلغم باشد و گاه از صفرا بود و از سودا حادث نشود

شمار کنم دیگر آن حمیات   که غالب ز بلغم بیابد ثبات

ز صفرا شود گاه این تب دگر   ز سودا نباشد ولی ای پسر

که گردد مسمی باین نامها   که خواهی شنیدن درین جایها

دو ز آنها افیلوس لیفوریا / که گرم و برودت درو ای فتی
بود مختلف جای هر یک ازاه / تفاصیل بشنو کنون اندران
ولا خلاف اماکن دگر / مکان عفونت کند این اثر
سه حمت این تب کنون ای شفیق / که غشی و لیلی نهاری بود

الحمی التی یبطن فیها البرد ویظهر الحر وهی حمی افیلوس

نخست آنکه سردی بود در بطون / ولی گرم و سوزنده باشد برون
زجاجی ز بلغم چو حاصل شود / در احشا مکانش ز باطن بود
شود سرد آنجا که بلغم بود / چو در آن عفونات حاصل شود
برآید از آنجا بخارات حاد / شود گرم ظاهر ز جسم نکار
چو ظاهر ز بلغم عفن می‌شود / بنابر اجزاش بارد بود
از آن جزو کو را عفونت رسید / چو از آن بخارات صاعد شود
در آنجا که باشد بخار عفن / شود گرم و سوزان ازان انجمن
در آنجا که مانده بلاغم در آن / بباید برودت ازان ناتوان
درین حین که آید بخارات آن / چو نیست محسوس سردی ازاه
چو ساکن بود او در آن اوعیه / الیف است با او و عالی ثقه
دگر هر چه با او ملاقی شود / هم او از ملاقات بارد شود
چو گردد عفونت در وهم بد / بجنبد بر ثقله شود ای [illegible]
وز آن برد ظاهر شود بعد ازاه / در آنجا که نبود البلغم در آن
نباشد ولی شامل کل تن / که زان سرد گردد جمیع بدن

علامات این تب

علامات این تب هم آنها بود / که در بلغم ازین تب هویدا شود
دگر بول او نیج و بارد بود / اخذهای حمی که ظاهر شود

دران کمتر است از دگر بولها / که در بلغمیات باید جدا
درین نبض بطوء و تفاوت بود / بهر یوم تب اشتدادی کند
ز بهر کثافت درین ماده / گهی باز گردد به ربع ای ثقه
گهی غب باشد مآل سخن / که این خلط کاید از وجه دوم
قلیلست و کمتر باید عفن / ز قلت بود بعد دوره زمن
دل قلت وعده دور او / ز بلغم نبارد برون خلط او
عفونت ز بلغم بود [illegible] / نه از دور از عود در مدتش
۱ بود مدت لبث تب هفتاد / ز ساعت چهار است ثابت و چهار
در اکثر شود منتفی قبل از این / که این خلط در تن بماند ای امین

الحمی التی تبطن فیها الحر ویظهر فیها البرد وهی حمی لیفوریا

دگر تب بود آنکه ظاهر در آن / بود سرد و باطن بسوزد ازاه
حکیمش نهد نام لیفوریا / سبب انفراد بلغم از خلطها
دگر که ز صفرا بود گو تن آن / چو باشد کمال غلیظ اندران
چو بلغمی باشد این تب که / بباشش بگویم در آن کن نظر
چو باطن بود فضل بلغم در آن / تعفن شود عارضش در میان
همانجا شود گرمی آن پدید / بسوزد درون زان لهیب شدید
چو نبود تحلل و لیکن در آن / نگردد هم ارات صاعد ازان
نگردد ازان هم ظاهر جدید / نگردد بخار بزد پیشی پدید
چو حدت ز بیرون یا آنجا نهد / که اخلاط موذی در آنجا بود
حرارت ز ظاهر بباطن رود / وز آن برد ظاهر هویدا شود
بتخصیص وقتی که ظاهر دگر / در آن بلغم فج دارد مقر
چو بلغم زجاجی و بارد بود / ز ظاهر ازان برد مدرک شود

دگر که بباید بخاری ازان   که بنبود فساد و عفونت دران
بخار ه
چو صاعد شود از بدن آن   وزان هم عارض نماید قرار
صعود اندران هم ز گرمی بود   که از بعض اسباب عارض شود
بعضی که از آب هم می رود   که از گرمی نار با آن بود
چو زایل شود هم عارض ازو   دل برد بودست در اصل و
کم از عفونت دران آمده   برودت درین لحظه ظاهر شده
شود سرد بیرون اعضا ازان   پذیرد هم آرات اطراف ازان
دوم قسم این تب نیز هم بود   که در باطن تن عفونی شود
چو گردد عفن کم گردد که   هم آنجا که بلغم بود مستتر
چو این هم باشد قلیل و کثیف   که یابد عفن در بطون لطیف
شود کم هم جای گرمی بود   هم آنها ازین پس سویدا شود
تخلل نیابد ازو هیچ چیز   نیابد بخاری صعودای عزیز
همانها نماید ازین پس ازان   که در بلغمی رفته هم آن بیان
بلغم ه
بطیفور شش خوانده این تب   بلیفوریا جنس گوید حکیم
که هر تب که در او بود اختلاف   درون یا برون در وفاق و خلاف
بلغم کم و ثانی بود سرد ازان   بود اسم لیفوریا اندران
اگرچه بود هر یک ازان شرود   حسی با حسی دگر یا مقصود
دود دور از این تب از شطر عنب   که اغلظ بود خلطی ای عجب
کسی را رسد کاورد این سوال   که هم در ابدان علمای حال
بود گرمی که باید از دل برون   بگردد پس آنکه بدرون و درون
ول کل بها که دارد خلاف   درون یا برون نیکند اختلاف
نهون بود که باید از دل برون   شود بعد ازان در جسد مستتر

عجول
که گرمی درینها ندارد شمول   بود بعض تن را بعینه اثر
جواب آنکه در کل این حدها   یکی شرط باشد دران ای فتی
که بنبود دران مانعی در وجود   ز مانع تغیر پذیرند زود
چرا آنکسی که خواهد کند حدها   که برد و تری دارد از کیفها
مرادش بود آنکه هر گه که آب   که دارد و طبعش هم ای ...
بود برد و تری دران بی گمان   دگر مانعی باشد از طبع آن
کهی هم یابی گهی زو جمود   چو از نار و از برف مانع نبود
دگر هم نیابی تو چه ثقیل   که باشد هوی و تو ولشن ...
چو بنبود در و مانعی زین اثر   چو تحریک عرشش بالا دگر
بهر حال گرمی چو آید بدل   شود آن ز دل بعد ازان مشتعل
و لیکن چو باشد دران مانعی   چو بیرونی که بر بعض اعضا بهی
شود مانع دران منع گرمی کند   ز عضوی که مانع در آنجا بود
تمام ضررها که آید ازان   در افعال باشد ضرورت دران
بیا گو که هر یک از جزو بود   درین یک از ظاهر و باطن بود
دگر قسم ثالث ز تبها که آن   بود جزو بردی متعارض در آن
دال ه
جای باشد آن تب که در یک محال   برودت کند یا حرارت
چه در ظاهر تن چه باطن درین   دران جزو بودست با هم قرین
کنون حل این تب چو واقع شود این   که هر دو طبع بارد بود
یکی در درون بدن جای آن   یکی در برون است ماوای آن
و لیکن نباشد ز هر یک گریز   که گیرد تمام بدن ای عزیز
چو یابد عفونت کند خلط بد   ز هر یک بخارات فاسد کند
در آنجا که خلط است بارد بود   بخاراتش هر یک سخن بود

شنیدی تفاصیل تبرید ها | که اخلاط بارد کند اقتضا
بوقتی که او جسته از جای خود | چگونه ازو برد حاصل شود

الحمی الغشیة الخلطیة

زحمای غشی که خلطی بود | بیا تا بگویم که ظاهر شود
در اکثر بود بلغمی کز تخم آمده | بکل جسد انتشارش شده
که زاست آن بلغم پر شود | کند عجز و قوت بباید شود
در اکثر بشورش عدو برسد | ز نقصان آثار و ضعف بود
چو جسته زحای و تعفن کند | در معده و قوت زیادت شود
بهم شود قوت جان ازان | شود عقل عاجز در اصلاح آن
زند که قوی و دماغ بهم | ندارد قوای قدرت دفع غم
چو عوامی که فال کلی تن ازان | بزرگی و آماسیکی اندر آن
شود عاصی این خلط و ماده بد | و گر جبال اورا بشدت دگر
با سهال شد و ببعضد ورید | شود عاجز و ضعف کردد پدید
چگونه بیابد شفا شقیه | که غشی است لازم درین تب دقه
جدا کن شود خلط مفتعل شود | چو جسته درو خلط بد جوه بود
و با این فتیا اندرو | بود سخت محتاج افراغ او
ز ابواب اشکال این تب دقه | بود شدت حاجت تغذیه
که باشد در ایشان رطوبات خام | که از آن نباشد غذای تمام
که باید بده زان رطوبت غذا | که زنده شود زان غذا با قوی
ولیکن چو جسته غذای خود | ازان ثقل اخلاط زاید شود
و گر منع او بیکنی از غذا | شود سست و ساقط شود ز و قوه ه
در اول ازین قسمه ریز دبدل | تبهای بارد شود منفصل

وزان بعد غشی شود مبتلا | شود نبض خرد و بطی زان بلا
تفاوت نباید دران نبض نیز | پس آنکه طبیعت از و ای عزیز
کند جهد در کوچ ماده | بکوشد بتلطیف آن ای ثقه
عفونت که تحریک آن میکند | درین حال با او معاون بود
که یابد خلاصی دل از ضرر بد | بپیچد بحر و الم زان برد
بسرعت بود نبض آن مبتلا | بتخصیص در انقباض ای فتی
بود سرعت نبض او بیشتر | ازان سرعت نبضهای دگر
بود غالب نبض این ناتوان | صغر و بطی با تفاوت در آن
بود دوره غشی و عود دگر | چو حمای بلغم کند گرد سر آن او
نیابد تغیر دگر دور او | بیک وجه باشد دگر عود او
که نیز است در او بهیج زرد و | ز نفخ و برودت که باشد درو
بر آماسیده باشد تن ناتوان | که باشد رطوبات زاید بر آن
نباشد بیک رنگ و ابی دگر | رصاصی و آلی بود بیشتر
بسی وقت زرد و سیه شود | بهر وقت رنگش تغیر کند
بسی وقت گردد لب ناتوان | چو لبهای کودک سیه خورده آن
بود چشم ایشان کمی سبزتر | بود جسته جیناه او ای عزیز
در اوقات هیجان و طغیان آن | چو مختنق گردد تنفس در آن
دگر تخت شرسوف آن ناتوان | بود اشتغال شدید اندر آن
در اعضا و اطراف باطن دگر | بود شدت اشتغال و ضرر
بسی وقت قی نیز هم کند | برودت درو موجب قی بود
چو دائم بود ضعف معده او | نیابد البته تحلیل او
شود گاه حمای غشی از هر اوان | که باشد غلیظ و رسانده مر او

در اثنا ازین هر دو وقت بود   دگر گاهی قراری کند
بود دور او یک چون بلغمی   ز صفرا شد و قوت آن کم

الحمی الغبیة الدقیقة

چو حال دق بخشی افکند   تبی تیز باشد که بیش افکند
چو یک نوبه آید دو نوبة ازان   فته بخش و وقت ازان تا زمان
بسرعت درین تب بدنها دگر   تبدل کند در مرض زود تر
بسی وقت قوت نباید ازان   که حلت دهد جادر و دافور ان
ز کیموسات باید حدوث این بلا   چو باشد رقیق و مرای محه غلطها
ردیت و غذاهی و سمی دگر   که دیده تعفن شده محض شر
در ابدان گرمی و یبسی شدید   عفونت در و گشته آنگه پدید
در اکثر تب اندرین حمیات   چو عفنی بود گر کنی التفات

الحمی النهاریة واللیلیة من البلغمیة

دگر حمیاتی که لیلی بود   دگر آنچه وقتش نهاری بود
ولی هر دو از بلغم آید پدید   تفاصیل هر دو بباید شنید
نهاری بود آنکه در نوبها   بروز آید و شب نیاید رها
ولی لیل عکس بود در حضور   بشب آید و روز یابد فتور
ردی باشد این هر دو تب در نظر   ز دارات روزی بود پیشتر
زمانش ز لیلی هم الطول بود   نهاری ایامش اکثر بود
بسی وقت مایل بدق شود   که در گرمی روز عارض شود
مصاحب بود دق ازو زمان   تحلل بیابد رطوبات ازان
و این خلط بود خبث ردی   نباشد در و شبهای بدی
بنودی عروض تب اندر نهار   که مفتوح باشد مسام نگار

تحلل بیابد حرارت در آن   که باشد صعود بخارات ازان
پس البته عارض نشد نوبه ای   ز چربی گر گرفت ماده
ازان ـه   دگر قوت فعل و تاثیر آن   که گشته قوی ست و مغلوب رو
درین حال او را ضروری بود   غذا لیکن آنرا بشب می خورد
چو خورد او غذا ترک خفتن کند   به بیداری او هم مکلف شود
چو معده ازو پر بود از غذا   نباشد نکو خواب آن مبتلا
نان ـه   نباید سهر آن قدر اندکی ان   که معده سبک گردد از آن
سهر نیز باشد ازان حالها   که اسقاط قوت کند ایها
منافات حمی بجز سهر ار   سهر نیز در برد دلیلی بدار
از آنهاست کادم بدق افکند   تحرز نمودن ضروری بود
علی الجمله این تب ازانها بود   که از خسته دشوار زایل شود

علاج تب بلغمی

علاجات این تب بلا اعتنا   بود مشتمل بر بسی اختلاف
تحتین سبب جهت اوقات آن   که آن ابتدا انشا اندران
دگر انحطاط است وقتی دگر   که از آن علاجش بگردد دگر
ظهور و خفا نیز در نضج آن   بود موجب اختلاف اندر آن
در ان اختلاف بلاغ دگر   بود موجب اختلاف ای پسر
چو بلغم ندیش یا زجاجی بود   دگر بلغم شور شیرین بود
تمامی بود موجب اختلاف   ندارد درین اهل صنعت خلاف
تمامی اصناف آن ای شریک   که در ابتدا در سه چیز
یکی جهت تلیین و لی عنف   دوم فی در آن هم تکاسل بهل
سوم جهت اعمال این ادویه   ملطف مقطع مدرای ثقل

چو بگذشت بر تب سه روز تمام   تنک می شود ماده ای همام
ولی موجب رقتش تب بود   که گرمی و رطوبت تنک میکند
ازین پیش چند بس انداکند   وزان نضج فعلی نه ظاهر بود
چو خواهی که قوت دهی خسته را   که باید قوای طبیعی نما
بتلطیف باید توجه نمود   ولیکن بتلطیف بر خسته سود
نه تلطیف بالغ که ضعف آورد   که ناگاه ضعفش زیادت شود
پس وقت باید نمود اقتصار   ز تلطیف بر آب جو ای بهار
سه روز اندر اول این غذا مبتدای   دگر عزم در تقویت می کنی
امید آنکه او تب بود منتهی   که از قلت ماده گردد قوتش
بزودی شود منقضی علتش   بسرعت رود از بدن علتش
دگر دیده باشد معالج یقین   که ابعد بود منتهی اندرین
نباشد بتلطیف آم کنون   که قوت بماند کنون در زبون
که از جوع و خواهد طول اندر آن   بتحلیل وافی بود بی کمان
بشرطی که ضعفی نیاید درین   بتلطیف جسم حزین اندرین
بلی میکند میل در ابتدا   بتغلیظ تا وقت این بلا
پس آنکه بتدریج سازد لطیف   غذا بر خسته ضعیف نحیف
در استظهار باشد عمل عکس این   بتلطیف اول بکوشی اندرین
چو بیند بعد در منتهی   زمانی دران ممکن است ای فتی
بتغلیظ تدبیر از بعد آن   زمانی دگر عود تلطیف آن
خلافت بتب حاد که اوقات آن   نداند بس طول اندر زمان
که باید مرض اندران منتهی   زمان اندرین تب کند طرد ها
چو بگذشت هفتم درین خستگی   مکن قصد تلطیف درماندگی

که تلطیف در خسته ضعف آورد   ز معده خسته اضعف شود
بقدری که باقی تو طول زمان   که از منتها دور افتاده آن
همان قدر تلطیف کمتر نما   چو نزدیک گردد دگر منتهی
بتلطیف کوشی و ترسی از ضرر   چو از منتهی غیبت این خسته دور
نباشد ز تلطیف در جانب تعب   چو تلطیف در ربع اصل لعب
بباید شایسته اندر غذا   بمثل مرقها و شدوجا
بلی هم زمان با مزور دهید   مگر آنکه ضعفش مرام بود
و یا تب شناوبت در اختلاط   که اکنون غذا بایدش ابنا
چو از بلغم شور و شیرین بود   و یا از زجاجی و حامض شود
علاج حه   شود مختلف این دو تب در علاج   که هر یک بجزری بود احتیاج
چو از شور و شیرین بتی شد بدید   علاجش دران الین است ای فرید
بتغیر اندک شناعت نما   که این خلط بر دستش ندارد غذا
چو خلطش زجاجی و حامض بود   باعنف زداره و خلل می رود
بتلطیف و تقطیع حاجت بود   دوای که سکنجبین در وی کند
سکنجبین باید لطافت دران   بقدری نمایند تقطیع آن
خصوصا که سودا و بلغم بهم   بود ممتزج زان بباید ستم
درین حال خیل نکونی دگر   چه معجون کبریت دارد هنر
علاج دراینجا خورد مبتلا   دوای ای اوفق درین ابتلا
در اول بود شربت از گلنگ   که تا هفته میخورد پر ضرر
در اول ولی باک نبود از آن   که این آبها جمع سازی بآن
که آن آب شمار و کشتی بود   ز آب که قرنفل او منافع بود
بمقدار حاجت بآب دوا   بکلشدی ده بکی زا بها

مناسب بود شربت سرکنجبین   منافع فراوان دهد اندر این
طبیخی ز زوفا و ماء العسل   دهد نفع و زایل کند این خلل
دهد نفع و تلیین نماید دگر   چو دارو ی مسهل بود کارگر
بتخصیص مسهل که حاصل شود   ز قند و گل سرخ کامل بود
ولی ورد احمر بود فارسی   نشر بشی بسی از منافع بره
باسهال و تلیین مناسب بود   زیادات از تن فضو آورد
چو محتاج باشی که تلیین آن   زیادت شود مزج کن اندر آن
ز معصور لبلاب با آن بخورد   عمل هم ز م نوبت سندی حقر
بیامیز با آن نه خایند بتر   که فعلش زیادت شود ای عزیز
دگر شربت کلقند نافع بود   که از ورد و شیر انگبین آورد
که در آب لبلاب حل وی کنی   پس از حل با یکدگر می خوری
زیادت مکن سعی در مسهلات   چو باشند در ابتدا و انتهات
پس از ابتدا هم زیادت مکن   در استعمال مسهل شنو این سخن
خصوصا که باشد درین ماده   زیادات صفرای بد ای ثقه
که این فعل آرد فساد مزاج   چو بنبود با آن این همه احتیاج
کثیری ز مردم درین ابتدا   دوا ها خورانند آن خسته را
دوای زرنبد یکی زان بود   دگر مصطکی زان دوای خورد
ز اول خورد هم دو شب مبتلا   ز ثانی خورد هفته ای زان دوا
و لیکن دو نوبت خورد هفته ای   زیادت نیارد که گفته ای
دگر می خوراند حب الزرود   که از بهر او باشد ضرور

نسخه دواء الزرنبد

دوای الزرنبد و ترکیب آن   چو خواهی بسازی کنون اندر آن

یکی زرنجبیل و دوم مصطکی   ز هر یک از آن جزء واحد نهی
زرنباد یکی سحق مثل غبار   مساوی دو جزء زرنبد بیار
در آن مثل مجموع آورد کر   طبرزد سفیدش بود معتبر
بخوراهم شبی قدر مثقال از آن   چو این نباشد طبیعت در آن
دگر او نشیند بروزی دو بار   غنی باشد از این دو آن کار
ولیکن اجابت نزدیک من   که از بعد نضج فضول بدن
کنی قصد تلیین با آن ادویه   که کردیم تلیین با آن ای ثقه
که انضاج واجب بود از قفا   بترتیب تلیین در اجتناب
که اول بریزی پس از آن   پس از نضج ریزی تمامی آن
ولی دفع و افراغ این ماده   قلیلا قلیلا دهد فایده
نه تکلیف و تعنیف باشد در آن   که تعنیف گاهی رساند زیان
چو اسهال گردد تمام از بستم   بادراد گوش ای مبارک حکیم
بلادر بگو وه نزدیک من   که اینها نمایند تلیین تن
بکن آب الوی و تری دگر   که از هند باشد در استتر
که معده از اینها بگردد ضعیف   نیارد بود جز رقیق از لطیف
چو در خلط بردی زیادت بود   در آن مغز قرطم زیادت کنند
چو صفرا بود خلط این مبتلا   بکن خلط آلی از این اسهال
شراب بنفشه و مربای آن   دگر شیر خشت است لایق در آن
بنفشه ولی خشک سحوق هم   بتلیین صفرا بود مغتنم
معونت طلب کن بآن صبرها   که ارکان آن باشد این جزوها
عسل آب چندر نمک سلق هم   که آبش بگیری و آری بهم
دگر دهن گنجد ضروری بود   که آن هم بتلیین مدد می کند

دگر قی بنجل ار کند مبتلا   زجای بلغم بخشد شفا
دگر فجل منقوع سرکنجبین   ولیکن بزوری بود مثل این
چو محتاج باشد بقی بیشتر   زغثیان که یابد تکدر دگر
دگر طعم فم دایما بد بود   زتخمی که از فجل حاصل شود
بکوبد خورد قدر مثقال ازان   بآب خنک قی کند بعد ازان
ولی قی که دراوست ضعف معده   منافع درو هم فراوان بود
کند این مرض زود از مبتلا   ببخشد زبهای بلغم شفا
ولیکن بباید توقف دران   که هفته شود منقضی از زمان
که ناگه در اول چو واقع شود   شود ضعف و معده تورم کند
چو دشوار باشد بوی جسته قی   بعشش مکن صبر و تکلیف وی
ابتداء   چو عارض شود تب خصوص   مکن حبس قی تا نه بینی عنا
مگر آنکه نکبه ضعف آورد   درین حال حبسش ضروری بود
بجیب شراب منعنع دگر   دوائی که از بعد شد مستطر
صداعی چو در خسته عارض شود   نطولات بابونه نافع بود
نهد دست و پاهاش در آب حار   بیفتد ندسافش بقوت فگار
چو محتاج گردد بماء الشعیر   بپز با اصول و بده ای امیر
ولی معتدل قدر آنها بود   که افراط آنها نه نافع بود
دگر خلط سازی بماء الشعیر   سکنجبین عسل یا تطبیر
ولی چون نگردد ترش در معده   چو در معده او ترش می شود
خورد مره آن زماء العسل   نبیند دگر از حموضت خلل
بود اول آن وقت سنبلش دران   که رنگین بود اول ابوال آن
ازین صه   در اول بنوشند کل انگبین   پس از آن دو ساعت چو بگذشت

خورد آب جو آن زمان مبتلا   که یابد ز بلغم نقاوه شفا
زمانی که علت بود ابتدا   مروخ محلل ممالی ای فتی
نطول ملطف مرنیش بسر   چو علت در اول بود ای پسر
بود در بدن خلط جوال هم   که جا جا کند سست در آن شکم
که با آن سخونت رطوبت بود   که او خانمانند و ضعف آورد
چو بولش غلیظ است و احمر بود   مکن پاک فصد کش ستم می برد
درین وقت نوشند سکنجبین   زهر نوع نافع بود اندرین
بود آنکه دلک تمام جسد   دران تب که بلغم بسی آورد
بود از تقاصر نافع دران   که محموم باید منافع ازان
چو بلغم دران النضج القط بود   بیفتد دلک اعضاش انفع بود
دگر دلک یا خانه عنکبوت   چو بازتب با امتداد ن بپوست
ازان نفع بسیار ظاهر شود   بتجارب درین باب شاهد بود
بوقتی که علت تزید کند   دگر وقت بعد از تزید بود
بود اگر اکنون غذایات هم   با مرفم معده چه پرستم
مطبوخ مقوی بده دایما   زنعناع افسون دگر مصطکی
دگر قی بنجل است در آن ضرور   دگر قلت اندر غذا ای فکور
دگر کلکه آنچه خسته خورد   مقوی فم معده با آن بود
دگر آنچه از بعد هضم خورد   مدارات با آن مقوی بود
مقوی انیسون بود مصطکی   که با کلکه می خورد مبتلا
ولیکن خورد مره آب حار   بجبس در اول دورتب ای مدار
بسرما و لرزش مقارن بود   عطش نیز در لرزه تسکین کند
چو هیجان کند تشنگی اندران   بسی وقت رخصت بود هم دران

که بیرون کند بلغم خام بد درین وقت او را برون آورد
بود لیک اول و اغلب دران که مسهل بود بعد انضاج آن
چو نضجش شود کامل و با نظام دهد مسهل انگاه نفع تمام
چو علت بکبد و بالحاح و جع ازین قرص باید منافع دگر
ز املیلج زرد با صبر تر عصاره ز افسنتین بود ای عزیز
عصاره ز غافث بود اندران ز هر یک بنه پنج درهم دران
دگر ز عزاه مصطکی هر یکی بود هر یکی شش درم بی شکی
مقرص نما این دواها دگر بهر صبح یک درهم از آن بخور
بهر شب دگر نصف درهم از آن تناول باید نمودن دران
چو ظاهر شود نضج خلط اندرو اعانت باید نمودن درو
طبیخی ازین ادویه می خورد که ادرار بولش فراوان بود
ز اوراق شاره و برگ کرفس دگر بیخ اذخر بود منتبس
دگر شو حبت دانه دران بنه پس بخور آب مطبوخ آن
چو این خلط بسیار بارد بود بسی بار فلفل دران هم بزد
شراب اندکی هم خوردن کنم شراب مروق بود بی نظیر
مروخ محلل بر اعضای او بتحلیل و انضاج باشد نکو
درین علل باشد بقوت قوی بود او فوق چیزها ای ذکی
درین تب دگر جمله بیماری بد مروخات بسیار نافع بود
بترتیب باید نظر در سه چیز تب و نافض و قوت خسته تیز
چو قوت قوی باشد و تب دگر نباشد بسی تند و صاحب خطر
مروخات باید قوی اندران بترتیب ادهان بده نضج آن
ولی روغن معتدل در مزاج چو بابونه باشد بآن احتیاج

چو یک ثلث حمی از ابع عشر لطف قوی باید بش پرضرر
چو شاره و برگ کرفس از بقول بباید دران ای سراج عقول
بسی وقت محتاج گردی دگر که از بذر این هر دو جوید اثر
انیسون بباید کنون اندران ز سکنجبین بزوری دران
که زوفا و حاشا پزد اندرو که گردد زیادت اثرها ی او
درین وقت اعمال از قرص ورد بسی نفع دارد مناسب بود
بسی وقت محتاج گردی بآن که از بهر معده فزایی دران
دگر کندر و سعد چوه مصطکی جو افسنتین رومی بود از دوا
دگر هر چه امثال اینها بود فواید که در آن منافع دهد
از اندو که حاجت بود اندران بباید فزودن دواها دران
درین وقت دیگر شراب رقیق منافع دهد ای مبارک رفیق
که تلطیف اخلاط بارد کند دگر روحها را زیادت کند
بادرار بیرون کند خلطها بتنزیل آید ازو نفعها
چو نضجش ببینی و قوت دگر ز افسنتین و قرصش درین جا بخوره
بس از این میین قرص نافع بود چو محموم ازین دوا بخورد
چو در اول نوبها بر دشنه بود موذی مبتلای عزیز
ولی علتش نیست در ابتدا ازین ادویه می خورد ایا
ز بزر کرفس و انیسون بود طبیخی در و بدنه هم آورد خورده
هم اینها و اقوی از اینها دگر نطول و بخورست هم معتبر
چو نافض بود سخت و ایذا کند طبیخی ازین ادویه میخورد
ز نانخواه و صعتر دگر ز خلل ز هر یک سه درهم بود ای خلیل
بود چار درهم دگر کز بره گل و بدنه هر یک درم ای

زبیب انگبین هفت درم دران　　بنوی میخوری انگهی آب آن
سه وقیه ازین آب یک شربت　　که نوشش بنتین دافع علت
چو دیده دران نضج کامل دگر　　باسهال و ادرار خلطش ببر
ولیکن دواها بود بس قوی　　که ادرار و اسهال ازان کنی
بباشاند انگاه این ادویه　　که مذکور خواهد شده آن همه
نخستین از انهاست حب بفنا　　زداروی کبریت ده ثانیا
چو بلغم بسی سرد و عاصی بود　　زتریاق اکبر چنان نافع بود
بده قرص ورد کبرش دگر　　بآب زنشار شد معتصر
زداروی تربد بهر شب خورد　　که او را منافع فراوان دهد
دگر حب صبری که اجزای آن　　بخواهم نوشتن تفاصیل آن
ز صبر اندران قدر مثقال ده　　ز تربد درم اندر آنجا بنه
زغافت بنه قدر درم دگر　　بود حب نیل اندران معتبر
زغاریقون اسپغی بنه اندران　　دگر شحم حنظل بباید دران
انیسون و هر یک ازین چار نیز　　بنه نصف درم دران ای عزیز　　عزیز
دگر شحم حنظل بنه دانگ و نیم　　بود ملح هندی همین دانگ و نیم
کتیرا بدین وزن باید دران　　حبل قدر دانگی بنه اندران
بآب کرفسی دگر جمع کن　　بده تا خورد مبتلا بی سخن
دگر حب صبری که دیگر ازان　　افادیه باشد بده اندران

حب الصبر بالافادیه

بود قوت اول زاجزای آن　　زنانخواه ذریره بنه اندران
کبابه چوبنباز و جوزبوا　　دگر دارچینی و عود ای فتی
کل ادخر و اصل آن مصطکی　　اسارون قرنفل بود رکنها

دگر حب بلسان ز ارکان بود　　ز هر یک ازین ده درم آورد
سه مثقال باید دگر زعفران　　بپز این دواها همه بعد ازان
بباشی عشر رطل از آب صاف　　که ماند ازان ثلث آن بی گزاف
بکن صاف آنرا ازین دردها　　بپنکن ازان صبر و مر از دوا
ولی صبر سقطری دگر نصف آن　　ز مر نصف من آوری اندران
ولی حق باشد بوزن طبیب　　بنفش ببرور کنون ای لبیب
که گردد غلیظ گشته آنچنان　　که احداث حب توانی ازان
سه درم ازین حب کافی بود　　که خسته ازان بعد ازان میخورد
ولیکن خورد حب با آب حار　　دگر گاه با آب سرد ای مدار
ولی حب هر اول شب خورد　　که نوشش درین وقت نافع بود
دگر آنچه ازان تحرز کند　　ز خل و حموضات و سبزی بود

ومن ذلک مطبوخ بهذه العفنة

دگر از دواها که بلغم برد　　ز معای بلغم شفا آورد
طبیخی بود وصف آن　　اباره بود وزن آن هفت درم　　می کنم
ز تربد بود ده درم اندران　　هلیله سیه پنج درم دران
زغافت بود پنج درم دگر　　بود ملح هندی سه درم دگر
دگر آنچه باد آورد از کیا　　شکاعی بود هم ازین دگر
ز هر یک بنه چار درم دران　　انیسون سه درم بنه اندران
بپز این دواها بآب کرفس　　ازین آب باید نمودن قفیسی
بقدری که محتاج باشی بآن　　بهر صبح می نوش قدری ازان

دوای اقوی من الاول

دوایی که اقوی ز اول بود　　که این خسته ازان تناول کند

بکا اصل شمار و اصل کرفس   دکر اصل سوسن است ای همنفس
ز هر یک ازینها بود ده درم   ایاره بیاور در ان هشت درم
عصاره ز غافت بیاور دکر   بود پنج درم در ان معتبر
دکر بذر شمار و بذر کرفس   درام ز هر یک چهار است و بس
دکر ورد و سنبل ز نعناع هم   ز هر یک ازینها به هفت درم
دواء معترض نما بعد ازان   ز شربش منافع ببینی دران

مطبوخ جید

نویسم بیانی ز مطبوخ خوب   که ازان بباید شفا زین عیوب
ز اصلان بود هر یکی ده درم   زبیب منقی بود هفت درم
افیمون و جزوی دکر مصطکی   ز هر یک سه درم بیار ای بیا
ز باد آورد و غافت شکاعی دکر   ز هر یک کند چار درم اثر
بپز آن تمامی به سه رطل آب   بحدی که رطلی بماند ز آب
بخور این رطل تا شبانروز یا   که از آه بیابی ز علت شفا

اقراص جید

نویسم ازین پس دکر قرصها   که یابد شفا از بلا مبتلا
چو مزمن شود این بلا در جگر   بلرزد ازان سخت و طحال کند
عصاره ز غافت ایاره دکر   ز افسنتین رومی شکاعی دکر
ز باد آورد باید نهادن دراه   بود پنج درم ز هر یک وزاه
کرفس و افیمون و شمار هم   ز هر یک سه درم درانجا نهم
نمک یک نفطی بیارم چهار   دکر بذر اکشوث در آن بیار
ز کابل هلیله ز هر یک ازان   بود ده درم در حساب وزان
زغاریقون ده و پنج باید دکر   به قرص کل بیست درم دکر

ز تو بدبه سی درم اندران   فراکیر اقراص انکاه ازان
بود مسهل این و شفا آورد   ز خام بلغم شفا آورد

دواء آخر

هلیله و ل زرد با مصطکی   ز راوند و چینی بود جزوها
جو افسنتین و غافت عصاره دکر   ز هر یک یکی جزو شد معتبر
بود زعفران نصف جزوی دران   بکوب و بخور قدر لایق ازان

دوائی دیکر

نخستین ایاره ولی فیقرا   هلیله و ل کابلی ای فتی
دکر ملح هندی ز هر یک ازان   بود چار درم بقدر وزان
افیمون و شمار و بذر کرفس   ز هر یک یکی نیم شد مقتبس
ز افسنتین بود پنج و از قرص ورد   سه درم درین جا مناسب بود
شکاعی دکر آنچه باد آورد   دو درم ز هر یک مناسب بود
بکو بد بپز و کند حب ازان   خورد تا بیابد فواید ازان

مطبوخ جید

طبیخی نویسم که نافع بود   چو خسته خورد آن شفا آورد
ز غافت بود پنج و از اصل سوس   دکر پنج سوسن شفای نفوس
دکر نانخواه است هر یک ازان   سه درم بباید بقدر وزان
دکر بذر شمار و بذر کرفس   ز هر یک درام چهار است و بس
دکر ورد احمر درام ازان   بود جمله اندر حساب وزان
بپز جمله وز آب آن هر صباح   سه وقیه خورد تا ببیند فلاح

مطبوخ دکر

طبیخی دکر می نویسم کنون   ز ارکان شکوهم همه چند و چون

اصول ثلثه ز هر یک ازان / بود دو درم قدر آن زان آن

انیسون و بزر کرفس هم یکی / دو درم بساور جداور شکی

شکاعی کیاهی که باد آورد / ز غافت چو افسنتین رومی بود

ازین چار هر یک بباید دران / درم بود پنج اندر وزان

سه درم ز قنطوریون آورد / ازان بعد این ادویه می پزی

خوری چار اوقیه از آب آن / که از بلغم و تب نماند نشان

مطبوخی دکر

حشیشی که غافت بود نام آن / بنه شاهتره و شکاعی در ان

دکر آن دوایی که باد آورد / ز افسنتین رومی دران هم بود

ازین پنج هر یک بود پنج درم / دران هشت درم زبیب آوردم

ز اهلیلج زرد درم دهی / بپزم پس مصفی کنم ای بهی

چو بلغم بود شور در آن ستم / دکر جز صفرا بود پس هم

ازین پخته باید منافع دران / ز بلغم نماند ضرر بعد ازان

ز غاریقون ابیض چو سازد سفوف / ازان درمی باز یادای الوف

زیادت بران ثلث درم بود / ازان پیش خارج ز حکمت بود

چو ایام بر آن مداوم شود / ز تطویل تب سخت مانع بود

دکر با عسل بر شد این دوا / ز تریاق منافع برد مبتلا

دکر بزر از انجره ای حکیم / ولی بعد تنضیج مرض در سقیم

چه سفوف و چه اندر عسل بر شد / منافع دران از عجایب بود

چو دارو اسهال خواهی دران / چو ضعف کبد دارد آن ناتوان

دواها که راوند در آن بود / بود انفع مسهلات ای ولد

دکر بزر اکشوث باید دران / که کامل بود نفع اسهال آن

چو با ضعف معده بود ابتلا / بهتر آن در مسهلش مصطکی

انیسون زد اروبه اندران / که کردد زیادت منافع دران

چو باشد طحالش ضعیف و زبون / ز اصل کبر هم بهتر اکنون

ز اسقولوقندریون چار درم / دکر کز نفع طپیخت بود بیشتر

بسی وقت در آن مصاحب بود / مرض در طحال و خلل آورد

بسی وقت محتاج کردی بآن / که آری زد اروی مسهل اندران

چهار درم در ان حلبه و حب بآن / شل فل زنجبیل مکن اندران

که تنضیج زیادت نباشد دکر / که در تب غذا باید تندی [illegible]

دکر مستر غانی که اقوی بود / که که کاه حاجت بآن می شود

ولی بعد انضاج اخلاط او / که نافع بود شرب آن اندرو

یکی حب تربد ازان جملت است / که از تربد و صبر آن عمده است

ازین هر دو هر یک درم آوریم / بس از هر دو حبی مرکب کنیم

دید (?) دکر حقنهای بقوت بود / که در دفع این تب منافع

نویسم کنون حقنه جامعه / که باشد در امراض بد دافعه

حقنة جامعة لحل القولنج الصعب الذی لا ینجع فیه الادویة المشروبة نسخة ثانیة

ز حلبه و ز بزر کتان هر یکی / بنه ده درم اندران بیشکی

دکر حب خروع بنه سه درم / ز شهدانه و تین در آن آوریم

ولی تین اسود وزان هر دو نیز / ز هر یک بود ده درم ای عزیز

دکر مغز قرطم بنه سی درم / سدابی که خشک است هم آوریم

ولی قبضه از سداب اندران / کمون جبل و فیشه نه در ان

تمام کنی لوز نه [illegible] / [illegible] بود بسی عدد بهره

دران اصل سوس است و درام زهر یک بود ده شم
زبیخ کلم بیخ سلق اندراه زهر یک سه درم ببایید دران
دوا ها بهر ای نجسته خطا . بود بیخ بن بر مقدار آب
بپزنا باند دران آب آن ساوی نصفش رود نصف آن
اکر نیست خوفی زم صموغ بشه صمغها با باید بلوغ
بیه بیخ درم زستل الیهود زنکبیخ تن ده درم هم فزود
اشق جاوشیر است و هم ازاده بقدر دو مثقال باید دران
زصاف این آب بیخ اوقیه دکر دهن ناردین یکی اوقیه
دکر آبکامه وعسل هر یکی دو وقیه و دکر نصف آن یکی
دکر پیه جوجه سمین بود که آنها که از دو درو افکند
بود وزن شحم اندران شش درم کنم جمیع اینها و حقنه کنم
مکر رکنم حقنها آن قدر که مشکل نیاید ازان بس بدان
نبایدازحقنها رود ها باین قدر کافی بود حقنها
زجمله علاجات این تب کر بود شرب این حب و دفع ضرر

حبی

دوا
بود وزن یک دانک از مصطکی زافسنتین عصاره بود هم
ول ربع درم زافسنتین بود دکر دانق شحم حنظل بهند
دکر هیترا نصف درم بود زغاریقون دکر نصف درم
بکمیخ بن عل بسرشد وزن حب سه درم دران بخور
دکر حب از صبر با مصطکی زشربش ازین تب باید شفا
زحب اندرین نصف درم بود دران مصطکی ربع درم
چو جبلی بکمی کند خلط او مناسب بود این دوا اندرو

دوای مسهل

زقرص طباشیر مسهل دران سه داروست لایق در اجزای آن
زتربد دران قدر مثقال هم زسقمونیا نصف درم هم تربد ه
زغاریقون عصاره دو مثقال ازان باید نهادن در اجزای آن
بمقدار قوت خورد زین دوا بباید زحال بلغم شفا

دوای مسهل دیکر

دوای دکر بهر اسهال تر نویسم تفاصیل آن ای عزیز
زکبسن بری غاریقون آور دران زافسنتین بود رکن ثالث ازان
بنه شاهتره و هلیله دکر زبیب منقی از آنها شمر
ساوی هم باشد این رکنها تفاوت نباشد میان رکنها میان دوا
بمقدار حاجت چو قوت خورد که در این مرض نفع وافر دهد
چو عاجز بود تن درین سهلها بوجهی دکر باید از المشات
بتلطیف و ادرار و تو توقیق بن نمودن علاج و تبدیل حجن
از آنها که محتاج باشد بآن درین حال محموم دل ناتوان
نقیعی زصبر و عسل می خورد نقیعت بکویم که چون آورد

نقیع صبر

زصبر سقوطرا زمسحوق آن بود ده درم قدر آن هر روزا
دکر آب کشنی تر آورد ثلثین مثاقیل کافی بود
فکن صبر در آب کشنی صباح رهاکن دران تا دوم از صباح دوا
درین روز و شب چند نوبت دران بجوشان بهم بر زل اب آن
در آخر زروز دوم یک زمان بهل تا نشیند بته صبر آن
ازین آب خسته خورد ده درم که آن قدر نافع بود در سقم

خورد مرهمی از عسل شل آنکه باید نشا از بلاغم بآن
بکام رفتن ز قبل طعام منافع دهد لیکن آن در ستام

اغذیهٔ اصحاب این تب

چو خواهد غذایی که باشد لطیف خورد خل زیت آن مریض ضعیف
بسی وقت اندک مری اندر آن فزاید خورد آن غذا بعد از آن
بحشیش در کف خشکی که باید منافع دران ماندگی
واما غذایی که اقوی بود که در ابتلا آن غذا می‌خورد
زغذوج و طیهوج و دیگر فراج خورد تا ببیند ازان ابتهاج
خورد این غذا را پس از انحطاط که باید از اخبار و رونشاط
بباید فزودن درین اغذیه خصوصا که باشد بنضج آن لثه
مقطع چو خردل چو سرکه و مری که با این مقطع غذا می‌خوری
چو باشد ترش بالزوجت ردی بلاغم که دارد فساد و بدی
زکرات و آب نخود اغتذا بود اوفق او را ز کل غذا
چو پخته بود در غذا این سه چیز شبث زیت و دیگر کمون ای عزیز
دگر بهر او خل و سلق و مری دگر زیت مغسول باهم خوری
کوامیخ نافع بود خسته را که از این مرکب بود کامها
شبث چون کرفس و انجدان کوامیخ از آنها بباید دران
چو بلغم ترش باشد آنگه ردی لزج باشد و کامل اندر بدی
درین حال بهتر غذاهای او بود آب حمص که پختی در او
زکرات و کمون شبث زیتم بود انفع او را ز کل نعم

غذاء آخر

طلاهای دگر بهر او می‌پزم ز سلق و مری زیت مغسول هم

دگر بره باشد در این آش تر غذاهای دیگر شنو ای عزیز
کوامیخ نافع بود اندر آن که این نبلها درج باشد دران
ز لیمون شبث صعتر و انجدان کرفس بود رکن نافع دران
نکردیم که مجموع واجب بود ~~وکل بعض این کل نافع~~ بود — ولی بعض این کل نفع آ
تحرز نما لیک از آن بقول کز آن بر دو توی بباید حصول
بود آن زمان وقت اکل غذا که فاقه شود حس در نوبها
و با خود بپا بدت او افول خلاصی بباید ز تب آن ملول
وگر قبل نوبه غذا می‌خورد کم از چار ساعت نه لایق بود
دگر قدر اوقات خواب ندران مساوی بیداریت ای — جوان
که در نوم آن فضله پخته شود چو بیدار باشد تحلل کند
چو حمام قبل از تزل بود اثرهای بد تابع او شود
چو حمام باشد پس از انحطاط برد خلط فاسد فزاید نشاط

تدارک قی چون مفرط شود

چو مفرط شود قی بجولاب ورد ازین هر دو دارو کهی بخورد
زبیب منافع بباید دگر شراب زنعناع منعنع بخور
چو زاید بود حاجت دفع قی خورد مبتلا این دوای ینی

دواء لافراط القی

یکی حب رمان فرده درم دگر جوز و کندر ده آن آورم
ولی کندر ابیض و مصطکی ز هر یک بود پنج درهم دوا
ز نعناع انکن دران سنت درم ز نعناع تر چند شاخ آورم
بپز این دوا را بدو رطل آب ز نعناع تر نه در وای جناب
که این آب باشد دوا اندر آن کند منع افراطی در زمان

دوا که اسهال چون مفرط شود

چو اسهال مفرط شود در علیل ببندند بر چشمه دل آن سبیل
ببندند بر وی شرب دوا و غذا که در جنس اسهال کردم ادا
چو ضعفی ز اسهال عارض شود فواریج مشویه آنکه خورد
مطبخی جو گردد فراریج هم غذا بیت لا بن بنعنف
بخور و رواج که ناعش شود دران هم بنایت مناسب بود
نهیج در اطراف و رو اندران منافع دهد این دواها ازان
یکی لک مغسول ابنوه دگر ز هر یک ازان پنج درهم شمر
دگر لوز مقشر و بار عنبران درام چهار است هر یک دران
ز مرما حوز باید دران هم چهار ز بزر کرفس و زشادنج آن
فقاحی زادخر ز هر یک ازین سه درهم بباید فکندن درین
عصاره ز غافت سه درهم بباید دران تا برد این سقم
و سنبل بنه اندران شش درم ایاره ولی هفت درهم
دگر ورد آرم دران ده درم وزین ادویه قرصهای کنم
سه درم ازین قرصها بعد ازان دهم تا خورد خسته ناتوان
بسی وقت محتاج کردی دگر که ازاین دواها بجای اثر
دوائی که از لوز مر آوری دوائی که از لک مرکب کنی
کجا امروسیا زان دواها بود که این مبتلا زان منافع برد

امروسیا

بگویم کنون جمع امروسیا که دارد در ابدان بسی نفعها
چو از برد در دی بمعده رسد ازان مبتلا نفع ظاهر برد
چو بشود دران بتر هضم طعام که آن سوء هضم بود از ستام

بعضی

چو در معده بادی الم از زیاح ازان هم بباید بآن ارتیاح
زهرد طحال و کبد ضعف تن بباید خلاصی بآن ممتحن
شنو این زمان وصف ترکیب آن که یابی بصیرت در اعمال آن
زنجم کنذر کبک بری بود زکرمان کمون هم دران آورد
دگر عود بلسان سلیخه بود دگر فود دمانا دران آورد
فقاحی زادخر بنه هم دران که قرنفل است جزو زان
ازینها بود هر یکی یک درم دگر قسط و دار فلفل بهم
دگر فلفل ابیض آور دران ز هر یک بود نصف درهم از آن
و صاف باشد سه درهم دگر دگر دانه غاره ده تا شمر
دگر وج و آفر بود زعفران ز هر یک دو درهم بنه اندران
بکوبد ببیزد همه جزوها عسل هم بگیرد ازان زعفها
سه مثل دواها بباید عسل پس انگاه معجون کند بی خلل
خورد شربتی قدر مثقال ازان بود آب گرمی رفیقش دران

دوای الکک

دگر دار وی کان از بعد آن نویسم ارکان و آثار این
بود نافع اول ز ضعف جگر در استسقا است او را منافع دگر
برد برد معده و کشاید سده در ادرار بولست منافع دگر
که از دحصا بخشد از آن شفا بود افضل ادویه این دوا
ز بهر کبد بیت مثلث دران بگویم کنون رکن و ترکیب آن
ز لک منتاست مثقال اوقیه دگر این دواهاست پنج ای نقیه
ز هر یک بباید دران این قدر شمارم کنون این دواها دگر
یکی دارچینی و لوز سپید قرنفل بباید بر آن هم مزید

کمافیطوس ومو ه خورد گر   ولی هم صافی بود خوب سته
دگر نخچین خشک زوفا بود   ز هر یک ازین چار وقیه نهند
دران سنبل الطیب رطلی بیار   دگر جنطیانای رومی تبار
ز زراوند گردست و هر یک دران   بود وقیه قدران هر دو زان
بباید دران چهار اوقیه   زده قوه وفطراسالیون زاده
ز کرمان کمون و دگر زنجبیل   ز هر یک نهد هشت وقیه علیل
به چوب بلسان دگر اندران   بود پانجده اوقیه قدر آن
دگر حب بلسان دران آورد   زنانی ذریره دران هم بود
بلیخه و سنبل آورد و مصطکی   بود هفت وقیه ز هر یک دوا
دگر رب سوسن است یک رطل و نیم   ز راوند چینی دگر ای حکیم
دگر جعده و ادخر ز هر یکی   دو وقیه بود با خلاف شکی
دگر فلفل سود و قسط هم   وفاباد دران ده عدد آورم
دگر سیسالیوس آرم دران   سه وقیه بود نصف وقیه ازان
دگر دهن بلسان سه وقیه بود   پس آنگاه ترکیب اجزا کنند
بکوبد دواها بپیزد دگر   ز والا بود نخلش ای پسر
باد هان بلسان همه تر کنند   پس مثل اجزا عسل بر کشند
عسل پاک باشد ز دغوه دران   پس از نصف سال بنوشند ازان
کند قوتش تا یک سال و نیم   چنین است مروی ز قول حکیم

قرص لطول الحمی مع البرد

دگر قرص خواهم نوشت این زمان   که در طول حمی و سردی دران
ز نشر پشی باید فلاح و سرور   ز خسته رود آن بلا و شرور
گل سرخ و سنبل دگر مصطکی   دگر این بزودست ازین دوا

یکی بزر شار و بزر کرفس   دگر بزر کشنی بود مقتبس
عصاره ز غافت بنه اندران   ز افسنتین رومی بیاور دران
ز هر یک ازان جزء واحد بود   طباشیر مثل همه آورد
کند جزو ها قرص از بعد آن   دو درهم خورد شربتی ناتوان
ز گلقند با آن خورد ده درم   طبیخی ز شار با آن خورد هم
دو وقیه بود قدر مطبوخ نیز   که با آن خورد مبتلای عزیز
ز نانخواه سیجون در انگبین   منافع فراوان بود اندرین
پس وقت محتاج گردی دگر   چو بود دشی کشد دو در این   ضرر
که مالند اعضای آن ناتوان   ولی وجه دلکش بود آن چنان
که از منکب و بیخ ران ابتدا   نمالی و مالی همه عضو را
بمالند چندان که شد منتشر   حرارت در ایدی و در جل خدر
شد کم آیدی و پاهای او   بباید ز شستن منافع در و
چو مانند اعضا بباید که   بمالید پشت آنگه نظر
چو گرمی شود سخت باکی مدار   که با دهن مالی هر یکی فکار
بحدی که گرمی بعضوی رسد   که آن عضو محتاج گرمی بود
بسا ان عضو بگذار و عضوی دگر   بمالش که مالی دران هم اثر
زاد هان که خوب است درد کمر او   بود زیت شیرین که بنود در او
اثرها که دارد ببعضی جسد   که بعض اندران غیر نافع بود
دگر دهن بابونه نافع بود   ز دهن شبث بخته هم آورد
بقدر مضاعف بپزد دهن هم   که این طبخ بی شبهه باشد اتم
چو از دلک با دهن فارغ شود   کند مسح او دغن ز دوی جسد
که آن دهن نارد که ب درم بدان   دران پاک بنود اگر بعد ازین

کرپی دهن دلکی نمودی در آن که با دهن دلکی کنی بعد ازان
ازان چیزها که حافظ بود که ضعفی نیاید زحمت معده
مزوّرات باید براس معده بدهی که در معده نافع بود
چو دهن شبت دهن بابونه هم دگر روغن ناردین آورم
دگر آنچه اقوی از اینها بود بود روغن رازقی ای سند
دگر از طلا آنچه نافع بود ز بابونه و مصطکی آورد
ولی اندکی باشد از مصطکی بپز و بعد ازان در شراب این دوا
بپا بنهی را بضعفش عمل بپز این دوا را درو بی خلل
دگر انشتا سافطات از علیل بود بهتر آنکه مریض کلیل
ز اعمال جری کند احتراز طلایش ز اشیای دیگر بساز
بپیچنه می پزد دواها دگر که آرم بعد اندرین مختصر
ز بابونه و تمر و اکلیل هم ز اعشین نام اندران آورم

علاج البلغمیة اللازمة التی تسمی اللثغة

چو طای بلغم بود دایمه که نامش درین فن شد لاثغه
علاجش علاج است در نام آن که هر روزه آرد غم و تنفرقه
ازین تب بیک چیز که دو جا که تلطیف باید برفق از دوا
که کلفند یا سکنجبین می دهی جلاب عسل آب آن آوری
جلاب عسل بچو جلاب قند بجای شکر انگبین آورند
ز ماء العسل هم بگویم خبر که باشد ترا دوا اینجا در نظر
عسل مبلغی آب شش مثل آن بجوشان که نصفش بماند ازان
حقوه نمایند ماء العسل چو تقویه واجب بود در عمل
دواها که باید بتقویه آن بگویم که معلوم سازی در آن

بود دارچینی و فلفل دگر دگر دار فلفل ازآنها شمر
دگر مثقالی زعفران مصطکی دگر وزن آنها بدان ای فتی
چو رطلی بود از عسل اندر آن ولی رطل طبی بود در وزان
ازان ادویه هر یکی یک درم بیندم بجزی در ان افکنم
چو دق بجوشش نماید درآن ببندی بکشی و فکندی بآن
بجوشد دران تا رود نصف آب بدون آرو بشمار آن ای جناب
زمانی که این ادویه می پزی زنشادر و تخم کرفس ای جوان
اصول زنشادر و کشنی دگر دگر اصل ادخر بکر ای پسر
بپز این دواها پس آنکه در آب بکن آب صافی و سرد آن شتاب
ازین آب ده با ماء العسل بخورد چو ماء العسل لیک ساده بود
چو باشد مقوه ز ماء العسل بنها خورد بس بود در عمل
برد نفع از کاهها مبتلا چو کامه شبث یا که از دوا
بتخصیص چون خلط باشد نضج برد نفع از کاهها ای بهیج
غذا اش مزید باید نمود بجنب ز ماهها و غیرها ای کدو را
دگر قوت و ضعف و آن حالها که ظاهر شود در مرض خفته ام
بوجهی که شد بر آن گفته ام دران هیچ امری نه بنهفته ام

دوای مجرب

دگر از دواها مجرب دران دوائی که حالی کنم ذکر آن
گل سرخ آور دران شش درم دگر شاهتره دران آورم
دگر درب سوس است و سنبل دران نکن هر یکی چار درم بآن
نکن مصطکی اندران سه درم دگر کهربا سه درم آورم
انیسون سه درم بباید دران بکن قرص و آنگاه می خور ازان

اقراص غافت

بود قرص غافت مناسب دگر / ز ارکان آن هم بگویم خبر
زغافت بود پنج چار درم دران / ز گل درم و ثلث الگی بآن
درانم دو و نصف درم دگر / طباشیر افگن دران زود تر

نسخهٔ دیگر از همین قرص

زغافت سه وقیه باید درین (اندرین) / ز گل نصف رطلی فگن
ز سنبل دگر نصف رطلی بود / ~~طباشیر اربع اواق افگند~~

طباشیر چار اوقیه افگند

قرص افسنتین

دگر قرص افسنتین دران می خورد / که او را فراوان منافع دهد
ز افسنتین اسارون و تخم کرفس / انیسون و لوز هم ای محتشم
شکاعی کیابی که باد آورد / عصاره زغافت در آنجا نهد
دگر مصطکی سنبل و هر یکی / ز نیم یکی ربع و مثل هم بیشکی

علاج انتبالوس لیقوریا

علاجات اینها بود هم مرتب / بآنها که از پیش گفته طبیب
علاجات هر دو قریبست بهم / که این هر دو نوعی بود از سقم
بود ابتدا در علاجات آن / سکنجبین بی خلاف اندر آن
چه از قند سازی و یا از عسل / مناسب بود هر دو در این علل
که کام کرده اطبا در آن / عسل رب حصرم بنزد بهر آن
شرابی نوید نکو رضوده / بسا نکه بتدریج در آن رود
بسی تر بزور و لطف در آن / رساند بمنقوع صبر اندر آن
بگویم جز این زمان زین تنیع / که باشد در امزاج بلغم رفیع

نسخهٔ صبر

قرص صبر سقوطری کنون آورم / ز مثقال ده تا در آنجا نهم
نهم آب کشنیز دران وقیه / سه وقیه طیب است بی شبهه
و ل صبر مسحوق اندر صباح / بیفکن دران تا پارد نجاح
گدازیم تا صبح روز دگر / بجوشی بهم بد زنم ای پسر
کنم این عمل بارها اندر آن / چو آخر شود روز ثانی از آن
رها کن که صبر شش هفته بشو / بجز ده درم آب آن بی شبه

اقراص ورد

دگر قرص ورد است با مصطکی / بتنها بلغم رساند شفا
بیفتد از او بسی تنها / ز لهای بلغم رساند شفا
چه دایم چه دایر چه لیقوریا / دگر انتیالوس ای مقتدا
ز گل شش درم بعد از ان مصطکی / درام چهارست ای جو طوس
سه درم ز سنبل دران افگند / بکوبد بیبیزد بهم آورد
چه پرسی ز ترکیب اجزای آن / مثلث کند جمع اجزا در آن
بود شربتی قدر مثقال از آن / همه با سکنجبین بیکند شرب آن

نسخة لقرص النافعة من الحمى المركبة من الصفراء و البلغم و وجع المعدة

چو حمی مرکب بود زین دو خلط / که از بلغم و مره آید بشیر
دگر درد در معده با آن بود / دوایی که این جمله زایل کند
دران ورد انجم بود ده درم / ز سنبل بود اندران یکدرم
دگر رب سوس است و از بذرها / بود از خیارین با هندبا
ز هر یک دو درم باید دران / بیابت بی شبهه ترکیب آن

اقراص الورد الکبیر الحمی البلغمیة و السوداویة المخلطة بالصفراء

دگر قرص آدم ز ورد کبیر … که نافع بود در دو جزای امیر
ز حمی ز بلغم ز سودا دگر … چو مخلوط یابی ببعضها ادرهم
بود ورد احمر ازان ده درم … عصاره ز غافث دران شش درم
ز افسنتین عصاره نه اندران … سه درهم بود لیک اندر وزان
مصطکی بود اندران یک درم … ازین چار دارو دگر آورم
ز سنبل ساروون واذخر دگر … دگر عود خاحت صاحب هنر
زهر یک ازین چار درهم بیار … بکن قرص انکه بدرسم و قرار
دو درهم خورده با میاه بزور … خیار و کرفس است وشنا دنور
بود هم بمثل شربتی در عمل … که سازند آنرا ز خل و عسل
دگر حب صبر و ایاره خورد … ولی فیقرا ازایاره بود
دگر حب غافث دران نافع است … ز امراض بلغم نکو دافع است

حب ایاره

ز حب ایاره جز مبدم … ~~الحلیل~~ ورا اشاره کنم — عقاقیر
ز اجزای او هم خبر آورم … اگر خواهش اول مفصل کنم
مرضهای راس و معده جمله را … منافع رساند بیارد شفا
فزو آورد فضله هر دو شان … نفاشان بخشد شفا در زمان
بود بارهٔ فیقرا شش درم … ز تربد هلیله دران آورم
ازان هر یکی چار درهم بود … دگر بلج هندی افتیمون بود
دو درهم دگر نصف درهم بود … شربتی کاملی ضرب الجان — ازان
چو خواهی که اخراج صفرا کند … ز سقمونیا نصف درهم نهند
چو خواهی که اخلاط بد آورد … که از فضلها جمله درهم بلغم بود
بنه شحم حنظل ازان درمی … فکن محموده ازآن ترس از

دگر حب صبر منقوه ازان … نوشتم ازین پیش یاد آورد آن
درین هر دو زحمت ز اراش معد … ز معده مبادا تغافل کند
درین هر دوم گاه قی میکند … بابی که ازاین دواها بود
یکی فلفل باشد دوم لوبیا … شبت فودنج باشد ای — منتدا
مدرات نافع بود اندران … شنیدی دواها تناجیل
ازان سرطانی که نافع بود … وزین هر دو زحمت شفا — آورد
فذا کرا اول ازین جذوها … بخور تا بیابی ز زحمت شفا
ز تربد ز شکر هلیله بزد … ز اسود ز اصفر تمام آورد

حقنة نافعة منها

ازانها که نافع بود هر دو را … بمعده و سر آرد نفا و شفا
بود حقنه میلش بجدت بود … که ازاین دواها مرتب شود
یکی مترقرظم بود اندران … ز قنطوریان هم بیاور دران
~~خک بابونه اکلیل شاه~~ شبت بر جزوی دران آورم — خسک نیز و بابونه اکلیل هم
مری و عسل هم بیاید دران … بیابی منافع ز حقنه آن
بنه پر لیثو ریا رفق هم … زیادت بیاید نمودای حکم

علاج الحمی العفنة الخلطیة

ز حمای عفنی که خلطی بود … علاجات بشنو در آنها سند
علاجات این تب بحسب دوان … نا جبل بشنو کنون اندران
بود وجه تدبیر این تب دگر … باخراج خلط منفد ضرر
ولیکن بتدریج باید دران … در اول لطیف و قوی بعد — ازان
بخصیص وقتی که طبع علیل … ندارد اجابت بجود در تحلیل
بحقنه کنی پاک اول معا … دگر عرقها مرتب ازمعا

دگر قرص آدم زورد کبیر   که نافع بود در دو چیز ای امیر
زحمی ز بلغم ز سوداد کر   چو مخلوط یا بی بعینز اثر
بود ورد ازان ده درم   عصاره ز غافث دران شش درم
زافسنتین عصاره بنه اندران   سه درم بود لیک اندرو زان
بود مصطکی بعد اندران یک درم   ازین چار دارو دگر آوردم
ز سنبل اساروون وادخر دگر   دگر عود خاحت صاحب هنر
ز هر یک ازین چار درم بیار   بکن قرص آنکه بدسم و قرار
دو درم خوردد با میاه بزور   خیار و کرفس است و شبار نور
بود هم بمثل شربتی در عمل   که سازند آنرا ز خل و عسل
دگر حب حجر و ایاره خورد   ولی فیقرا از ایاره بود
دگر حب غافث دران نافع است   ز امراض بلغم نکو دافع است

حب ایاره

ز حب ایاره جز مید هم   ~~الکاسل~~ ور اشاره کنم   عقاقیر
ز اجزای او هم خبر آوردم   اثد ما لش اول منفصل کنم
مرضهای راس و معده جمله را   منافع رساند بیارد شفا
فزو آورد فضله هر دو نان   نهانشان بخشد شفا در زمان
بود بایره فیقرا شش درم   ز تربد هلیله دران آوردم
ازان هر یکی چار درم بود   دگر ملح هندی افیتمون بهم
دو درم دگر نصف درهم بود   شربتی کاملی ضرب الجان   ازان
چو خواهی که اخراج صفرا کند   ز سقمونیا نصف درهم بنهند
چو خواهی که اخلاط بد آورد   که از فضلها جمله درهم بود
بنه شحم حنظل ازان درمی   فکن محمود ده از آن قرص از

دگر حب جبر مقده ازان   نوشتم ازین پیش یاد آورد آن
درین هر دو زحمت زداش معده   ز معده مبادا تغافل کند
درین هر دوم که قی میکند   بابی که ازاین دواها بود
یکی فلفل باشد دوم لوبیا   شبث فودنج باشد ای   منتدا
مدرات نافع بود اندران   شنیدی دواها تنا حبل آن
ازان سرطانی که نافع بود   وزین هر دو زحمت شفا   آورد
ذاکر اول ازین جنده ها   بخور تا بیابی ز زحمت شفا
ز تربد ز شکر هلیله بزد   ز اسود ز اصفر تمام آورد

حقنه نافعة منها

ازانها که نافع بود هر دو را   بعده و سر آرد نتاو شفا
بود حقنه حیلش بجدت بود   که ازاین دواها مرتب شود
یکی متر خرطم بود اندران   ز قنطوریان هم بیاور دران   خسک نیز و بابونه اکلیل هم
~~خسک بابونه اکلیل شاه~~ شبث نیز جزوی دران آورم
مری و عسل هم بیاید دران   بیابی منافع ز حقنی آن
بنه پر لبیشه را رفق هم   زیادت بباید نمودای حکم

علاج الحمى العفنية البلغمية

ز حمای عفنی که بلغمی بود   علاجات بشنو در آنها سند
علاجات این تب بی حیف دان   تنا جمله بشنو کنون اندران
بود و جه تدبیر این تب دگر   باخراج خلط مفید ضرر
ولیکن ببند ریح باید دران   در اول لطیف و قوی بعد   ازان
بخصیص وقتی که طبع علیل   ندارد اجابت بخود در کلیل
بحقنه کن پاک اول معا   دگر عرقها بی مرتب ازمعا

زفضلی که حمی از آن آمده دگر فضل محبوس در او وده
بتلطیف باید نتا از فضول که از دلک حاصل شود در ملول
کمال کمان برده جالینوس صاحب که از شتیه و اکثر این وبال
شده عاجز و راه این شتیه ندیده بجز دلک و ای نفته
بود بهترین وجه اندران که اول نمالی از و دلک ران
دگر ساق و آنگاه زاعلی فرو زران تا قدم می کنی دلک او
تومندیل زبری بپیچی بید بحدی که دلک تو ساحج بود
شود جلد او ریشی از دلک تو بکن دلک و بگذار آن لحظه تو
پس انگاه آن بند لیک بد زمنکب بید دلک او می کنند
بمالی بحدی که احمر شود دگر پشت با سینه مالش کنند
دگر بازکردی با فان او ~~بنهجت اول کنی دلک او~~ در بند اگر ترتیب اول بگو
ولی دلک خواهد زمان طویل که تحلیل باید فضول علیل
بهر روز و شب نصف واحد دران بکن دلک اعضای آن ناتوان
دوام نصف در خواب او بگذرد که در خواب تحلیل کامل شود
کزین هر دو در خسته دل تنگ نیست بتحلیل فضلات او ضاج
و بالجمله دستور در این علاج که دارد معالج بآن احتیاج
بتلطیف باشد دران خلط بد که تسخین دران هم نه زائد بود
سخونات باشد چو کرمی خورد که اندر شتا نیم روز آن
اموری که تلطیف او این زمان باین وجه یابی از اشیا ازان
چو ماء العسل کاوری اندران ززوفای پخته مزیدی بران
و یا خود طبیخ زنج کرفس صباحی ملطف خوراک بمنفش
دگر هر زمان که خالی بود شکم اندر انها ملطف خورد
چو باشد درین حال اسهال تر بکن طبخ ماء العسل ای عزیز

بطبخی که باشد اشد و اتم که مسهل نباشد درین درد و غم
دگر انکه تلیین کند اندکی که آن نیز نافع بود بیشکی
دگر هم نافع زسکنجبین که از خل سازی دگر انگبین
صواب ولیکن بتفصیل در حکم آب که با آن خورد چون بود آن
چو در صیف خواهد که آن را خورد دگر عادتش آب بارد بود
خورد آب بارد سکنجبین که اکنون نباشد فسادی درین
ولیکن چو باشد زمان شتا مخور آب سرد و میاور بلا
بود منع آب کرم آن زمان دگر شربت کرم نوشد دران
زمان که افضل بود شرب کرم اندران ولیکن بهنگام صیف از
که گرما بود سخت و آرد عطش کز آب تیر گردد مزید عطش
که او آب بارد کنون می خورد چو از هم سختی زیاد شود
بود بهتر آنچه در تشنگی خورد در عطش صاحب ماندگی
زسکنجبینی خورد مبتلا که خل و عسل باشدش دو کما
صواب شرابی که ممزوج باشد بآب بدفع عطش باشد او در صواب
ولی اول امر نافع بود اگر خمر ممزوج ازان می خورد
بتخصیص حمی چو باشد قوی ولی کم بود قوتش ای صبی
خصوصا که او از مشایخ بود که بنهای او بر راه نه محرق بود
نباشد گزیری درین خشتها که یک جرعه نوشد زبعد غذا
در انضاج باشد شرابش مدد چو بعد از غذا جرعهای خورد
بود بر تو واجب که نبض علیل ببینی بهر وقت در آن جلیل
چو نبضش بمایل بضعف و سقوط مهل تا کند آن بجوث و ضغوط
چو نبض کسی که ساقط شود دفعة بده این طعامش کنوه بنفشه

بنانی که باشد ثریدش در آب | بده تا خورد آن ضعیف خراب
اگر نیست مانع از این قی کند | در احشا شود ورم ای ثقه
چو اورام احشا غذا زان بود | درین حال محذور و مکروه بد
ندارد درین حال نفعی علاج | نباشد امیدی در آن با علاج
بوقتی که این نبض ساقط بود | علاجات در آن نه نافع بود
بلی این غذا از نان نافع است | که غشیی شدید اندر او واقع
درین وقت چون این غذا | بسا زاین غذا دک واجب بود — ناخورد
و اما غذایی که خفته براه | بخسپد بشب خواب آید در آن
بود آب جو یا زیادت دگر | چو چون ضروری بود — دفع حر
چو زاید بر آن احتیاجت بود | ثریدی ز جلاب نافع بود
ز جلاب کان سازی از انگبین | ثریدش خناث بود هم ز بن
ضرر را ببیند ز حمام سبز | اخراست از غم آن ای عزیز
هواهای گرم و هواهای سرد | همه بد بود اندرین ضعف و درد
چو سردی و گرمی مفرط بود | ز هر دو بسی شر ممکن شود
دگر هم نباشد امن در آن | که از فضله چیزی در آن ناتوان
ز اعضا برنزد تیلب ریه | بروح و جهد افکند نیز
بو یزد از آنها که در دماغ | نماند از آن نور روح و چراغ
زیاده شود منکر نفحها | زیادت شود در بدن سدها
چو این خلط با م وصف او | چو قی کردن او مهیا شود
در آن قی اشتهای بالغ کند | با بنجاح اول و او خا بود

علاج حمای غشیه دقیه

چو حمای غشیه دقی بود | بشد بر او آنچه واقع شود
غذایی بصد رشتی کنی افزران | ز جاورد و صندل بود جمع آن
بکن تازه روحش با کمل غذا | قلیلا قلیلا بده دفعتا
غذااش بود مثل چیزی که آن | در آبی ز رمان کنی نقع آن
ول سرد باشد چو آن مبتلا | برده بود میل او در غذا
دگر نان در آب فواکه خورد | که او زان اکلش منافع بود
چو از بهر قوت ضروری بود | که آن خسته را مصوصی کند
مصوص آن بود ای طبیب هنرور | چو در بیضا او اگر دو خورد
که از مرغ یا بره سازی کباب | چو باشد سوزان دگر آن — کباب
در آبی ترش آن کباب افکنی | ز خل و ز لیمو بود هم امینی
چو در سرکه و آب لیمو بزد | بنوعی که تبرید اعضا کند
پس انگه مکیده کنی این کباب | کنی برده قوت از آن اکتساب

تدبیر الحمیات اللیلیة والنهاریة

غذا بر اینها چو بلغم بود | نباشد مخالف در آن ای سند

تدبیر الحمیات الربعیة الدایرة

بود اگر ربعها دایره | بود دگر ربعها دایمه
بهای ربعی بود این زمان | اموری که سودا افزاید از آن
تو اسباب سودا شنیدی دگر | کنون در نظر آورش زودتر
تو دانستی اسباب تعفین آن | هم آنها یاد آوری این زمان
دگر آنچه از پیش دانسته‌ای | درین دم هم آنها یاد آوری
که سودا دو قسمت یک قسم آن | ز دردی دم باشد و ثقل آن
دوم قسم حاصل شود ز احتراق | ز مادیت دم بر وجه نفاق

دگر آنچه از اخلاط افتد تیز　　چهارست اقسام آن ای عزیز
بود اول از احتراقات دم　　دوم ز احتراق مرار است هم
سوم ز احتراق بلاغم بود　　چهارم احتراقات سودا بود
طبیعی سودا چو سوزد دگر　　رمادش شود مایهٔ این ضرر
قیاس
گمان برده بعضی ز افراد آن　　که این تب نباشد ز دودی
رسود اگر باشد طبیعی دگر　　که او را تعفن نباشد مگر
چنین قول لایق نباشد بآن　　که امعان کند مرد عاقل در آن
که هم جسم کمان هست سیال و تر　　قبول عفونت نماید دگر
در اعضا و تعفین بود خلاف　　در اجسام سیال ترل خلاف
در اکثر که حادث شود ربعها　　عقیب رضا رسد این بلا
بس از حمیات عدیم النظام　　که ارزش بود هست با انتظام
اگر چه بود مادهٔ تب ز بس　　ز یک نوع واحد از انها نه
ولیکن ز دوری تب در زمان　　شده خلطهای پدید آن از آن
عفونت پذیرفته گشته رماد　　نگردد برون رماد او نشاد
بود و کشیده به ارده　　تعفن نموده شده ثرقه
و ز آن ربع گشته در ابتداء　　دگر که طحال آورد او بدید
و یا آنکه قسمی ز حرو طحال　　حدوثش بود از فساد طحال
در اکثر بود مره ربع نیز　　صلابت وجع در طحال ای عزیز
بود اسلم ربع آن ربع هم　　که سهبود ~~که بنود دران در طحال وجع~~
نه غیری ز احشاد آنجا وجع　　~~باشد و آورد ربع غم~~
که ربعی که حادث شود در جبه　　که آنها ورم در طحال آورد
و یا هم مصاحب بود در طحال　　و ر ربعها و ربع آورد اطحال

بود که آورد آن ورم ربع و غم
که بنود دران در طحالش ورم

با سستا کند آخر این ربع هم　　بایی رنج دیگر کند این سقیم
کهی آورد علت داء فیل　　بایی هم شود مبتلا آن علیل
تب ربع هر که که سالم بود　　ز امراض سودا خلاصی دهد
ز صرع و ز اقسام مالیخولیا　　تب ربع آرد ازینها شفا
زمان از تشنج نیابد که　　که یابس بود ماده ای پسر
در اکثر بود ربع رنجی بلیغ　　نباشد دران خوف تلف ترس هم
چو اندر علاجش نباشد خطا　　ز سالی زیادت نباشد بلا
بسی وقت آید ده و دو سنه　　از آن بیشتر گم کند تفرقه
چو آید تب ربع دو بعد از　　با سستا کند آخر ای سرفراز
بود دو شقی ربع فصل نحیف　　بعتها درین فصل پنه نحیف

علامات اقسام ربع

علیل
در اول بکبر دیده قلیل　　از آن بس زیادت شود در در آن
زمان تزید کند برد آن　　از آن بس شود کم برودت
چو وقت و زمانش شود منتهی　　چو بلغم در او کم شود بر دها
چو بردش نماند شود گرم　　نباشد بسی سخت آن حرو غم
زیادت بود هم او ای زکی　　ز حری که دارد تب بلغمی
که سودا مع القشر در اشتعال　　نباشد یک دفعه آن اشتعال
نباشد دران شعله معتبر　　چو آن شعله در هیزم سخت تر
نباشد که مشتعل هم آن　　بکل بدن آن شرار اندر آن
بود که ز آن شده منتشر　　بتلث شود در بدن مستتر
سببها که آرد در این امور　　کثافت ز غلظت ای رنگ صور
بود مره بود او جالغ هم　　چو دردی که آید ز کسر عظام

چو لرزد بباید بهم چشمها   چو بلغم نباشد درین حالها
کشد لرزه او نبض بعض   بس از نبض کمتر شود هم ضرر
بدات ابتدا نبضش شده کم دگر   چو غلت در اول ز نامی سمر
دگر از علامات ربع آن بود   که از پیش این تب تقدم کند
تحشین بود حمیات طویل   که آنها کشیده مرضی علیل
وزان جمله باشد وجع یاد هم   که دیده طحال اسیر سقم
مزاجات اصلی بود هم دلیل   امارات سودا هم از این قبیل   مزاجات
دگر سن و فصل است و هم اغذیا   دگر سحنه و عادت ای ارجمند
دگر هر چه امثال اینها بود   که سودا از اینها زیادت شود
دگر دور این تب ز ساعات نیز   بود بیست و چار ای رفیق عزیز
بسی وقت در صیف غبی بود   چو آید شتا باز ربعی شود
بسی وقت تبها ز هر جنس هم   بپیچانکند مختلط از سقم
که بنود دران اتساق و نظام   بقایای اخلاط بد ای همام
که بنود بقایا یکی خلط بد   ز اجناس اخلاط فاسد بود
چو باید قراری تب هم دران   مؤدی بربعی شود آن زمان
چو از بلغم محترق می شود   دران دورها نیز اطول بود
ز بعد مواظب شود آن پدید   عرق دیرتر کرده و از آن جرید
بود بول اغلظ درین تب دگر   صلابت ز شریان بود نیز تر
در اکثر بود بعد آن حمیات   که دارد ز بلغم وجود و ثبات
چو از خون بود محترق ماده   پس از حمیات دمی آمده
علامات دم همچو سرخی بول   کند در علامات اتمام قول
دگر سحنه و سن و فصل از زمان   تمامی علامت بود اندران

پسی که شود بعد تبهای دم   چو سودا دم آورد این سقم
چو از احتراق مرار آن شود   بود نبض اسرع دران واشد
تواتر دران هم بود بیشتر   چو صفرا از آنها بود گرم تر
دلالت کند هم بدین مدعی   که از احتراق مرار ابتلا
ز سحنه و سن و ز فصل و بلد   دلالات واضح بران می   کند
یکی از دلالات واضح بران   که بعد تب حمی احمر و آن
بود نبض ربعی صلابت دران   ز خشکی خلطی نماید چنان
تو گویی که نبضش بداخل کشد   مشابه بنبض مشایخ بود
بود نبض این مبتلا مستوی   چو جنبش نباشد در وای   جنبی
چو جنبد شود مختلف نبض هم   ولا اختلافی قوی در سقم
که نبضش غلیظ است این مبتلا   تفاوت درین نبض ظاهر نما
چو گرمی تب شد و فائده شود   که آن دلیلی بقوت بود
کند گاه نبضش بسی انبساط   ولا استوا نیست در انبساط
دگر انقباضی سریع شدید   که در عقب بنود تطیرش پدید
بود نبض ربعی به از بلغمی   بضعف و تواتر صغر در کمی
ولیکن در ابطا بود مثل آن   در ابطا نباشد تفاوت دران
در اول که آید تب ربع هم   وضعفش ز تبها نماید اتم
تفاوت چو ابطا دگر اختلاف   اشد است دران بلا اعتساف
پس آنکه نماید دران این سه چیز   تواتر صغر سرعت این مریز
در احوال ربعی تشابه بود   در اوقات با نبض ظاهر شود
ز برد و کثافت درین ماده ها   که منها که بنیک آمده
ولیکن در ابتدا حالها نوبتها   بود مختلف کم بود استوا

دلیلش بود آنکه سودای بد / ز انواع اخلاط حاصل شود
بود از علامات انضاج آن / که لون زبیدش نرم گردد در آن
دگر بول خاثر هم ازین مبتلا / در اول سپیدست بجهره بعدها
ولی میل دارد بخضرت درین / بود خام و هضمی نه بینی بجا
پس از ابتدا اوردان افلاقت / در الوان و احوال بس اعتساف
نماید درین آبها رنگها / بعجب اندران این بود ای فتی
که سودا در اکثر تولد کند / ز هر جنس اخلاط حاصل شود
چو محفوظ گردد تب ربع نیز / سبب گردد ابدال او ای عزیز
عرقها که در ربع ریزد چه / ز کمای بلغم زیادت بود
ولیکن نباشد عذیر و کثیر / ز تبهای دیگر چو غب ای امیر
در ربع تب عطش هم بسی کم نبود / کم آنکه سودا ز صفرا بود

علاجات تبهای ربعی

نظر کن درین خلط بد اولا / که سودا چه بودست در ابتدا
که سوداوی بوده یا بلغمی / و یا خود ز صفرای رسیده غمی
و یا آنکه سودا شده سوخته / وز آن آتش تب برافروخته
بهر یک توجه بیاید نمود / برون برد آنرا ز تن جست و زود
تدابیر مذکور از بعد این / بهر یک نمودن مناسب درین
ولیکن تمامی اصناف آن / شریکند در بعض احکام آن
تمامی اقسام ربعی همه / در اول بلوز اند آن تفرقه
تامل بیاید نمودن در آن / که خونها بود گر تی اندر آن
بخصیص وقتی که سودا انجمه / بکن فصد و زاید بر آن
بسی وقت بسیار و تیره کی / برون کن که کثرت زدم ای ذکی

چو محتاج نبود بفصد افزاه / ز فصدش رسد بس شرور — زبان
ز فصدش زیان بس رسد از سبب / نخست آنکه گردد ضعیف ای — عزیز
دوم ضد سودا از تن جز دو / تسلط ز سودا زیادت شود
سوم آنکه سودا بخارج رود / بسی اندرون دفع مشکل شود
دگر حکم ثالث از آن حکمها / که در آن مشارک بود — قسمها
از آن خلط فاسد که تب آورد / ببیرون در اول بدر آوری می کند
نه از بهر تلطیف تن از مواد / ولی کم شود بهر اوای جواد
که انضاج سودای باقی دگر / میسر شود نضج آن زود تر
که تلطیف باید پس از نضج آن / بوجهی که گویم تفاصیل آن
ولی روز اخراج این قدر از آن / دوم روز نوبه بود وقت آن
در اول ز نوبه مدر قوی / نشاید که آنرا بخسته دهی
در اول بده مرخیات دگر / چو مطلوب قطع بود خوبتر
چو مشروب در آن نه لایق بود / در آن حقنه ها نیز لایق بود
ولی حقنه گر آن بود شده و نیز / بود ملاین مشتهی ای عزیز
تهور کند گاه در آن طبیب / دهد مسهلات قوی عجیب
که اطلاق بسیار آید از آن / کند رنج باید علاجی جبان
پس آنکس شود پاک از آن علل / صوابست کار و خطا در عمل
در ایام نوبه مسهل نا خورد / غذای که آن محض علت شود
دگر آب بارد مسهل اندر آن / که باید نضاجت رطوبات از آن
غذای که در غیر نوبه خورد / در اول طبا هیچ افضل بود
سه نوبه ز تب بلکه از آن چار / غذایش ز تیهو بود خوشگوار
وز آن بس فراریج نافع بود / درین جنس غذای که خسته خورد

دوایی که در روز نوبه خورد — ز گلقند در آب گرم آورد
به روزی دو نوبت سه نوبه ازان — خورد تا پزد خلط سودا [illegible] بآن
سه درم ز گلقند با دو درم — ز سکنجبین [illegible]
که هر وقت با آن بود آب [illegible] — خورد تا بود در مرض [illegible]
تو دانی چو سودا ز صفرا بود — هلیله و بنفشه مسهل بود
چو سودا ز بلغم بود گونه آن — ز تربد به مسهل فکن اندران
چو سودا ز احتراق سودا بود — افتیمون و بسفایج مسهل بود
ز ماء الجبن مرکب آن بود — که اسهال سودا ازو میکند
بسی وقت اعمال ماء الجبن — کفایت کند امر آن [illegible]
خصوصا که گرمی مسلط بود — که ماء الجبن نفع وافر دهد
زانی که گلقند در آن پزی — چو ماء الجبن نفع وافر بری
زمانی که این نفع کامل بود — که این آب بسیار نافع بود
خصوصا که معده بود هم ضعیف — ولی خلط بارد بود در نحیف
درین حال قی هم منافع دهد — چو پیش از طعام و پس از [illegible] آنجا بود
[struck-out line]
خصوصا که در روز نوبه بود — که از پیش نوبه دو قی کند
خصوصا که سودا بود بلغمی — که نفع کثیرش بود [illegible]
نه در ابتدا بلکه هر وقت‌ها — منافع ببینند ز قی [illegible]
بود لیک واجب ~~تلطیف~~ — در اول حذر کن ز تکلیف وی
در اول ز انضاج قی بد بود — رها کن که انضاج کامل شود
پس انگاه هر وقت کن آن خلط — بهر وجه کان ز امتناب بود
ولیکن بشرطی که آن ادویه — ندارد سخونت بسی [illegible]

در اضعاف قوت نباشد قوی — نیابند قوت از آنجا گهی
ز استفراغ قوت بترس و مکن — اموری که قوت بود دل سخن
به اسهال مفرط چه ترک غذا — بترس از زوال و ز مرگ و فنا
نه تلطیف تدبیر مفرط و گر — حذر کن ازینها حذر کن حذر
چو کرد ابتدا ربع اندر شتا — و گر ابتدا صیف کرد این بلا
در اول کند نقی ماء الشعیر — ز سکنجبین هم بود ناگزیر
که با هم خورد نیز در ابتلا — که تنقیح باید همه را بها
که بیشتر سودا و اخلاط نیز — بر عقب تب و درد زایل شود
پس از دور سابق سه ساعت [illegible] — دگر چار ساعت ازان هم رود
کنون وقت تدبیر تنقیح دان — بکن آنچه گفتم بتنقیح آن
چو عارض شود ربع اندر شتا — مدارات واجب بود ای [illegible]
ندارد درین وقت وجهی نکو — که اقراص تو شد مر بعض اندرو
بدان انکه اشیا که سه دو نیست — که کیموس او جید و در صعود
دگر هضم آن سهل و آسان بود — درین تب در آن فصل رجحان برد
دو جز اندران وجه ترجیح دان — یکی تب که محتاج باشد بآن
دوم انکه آن ضد خشکی بود — که از خلط اسود بود در جسد
ضروری بود قصد اعمال آن — بشرطی که ترسی نباشد دران
که در نضج اخلاط آرد خلل — چو خواهی که آری تو آن در عمل
یکی از دو خدمت بباید دران — یکی آنکه وزنی بود قدر آن
که لایق بود لیک نه شدید — که ناید ازان نقض نضجی پدید
دوم انکه ممزوج سازی بآن — دوایی که باشد معدل دران
برودت کند کم رطوبت دگر — وفور رطوبت بود خوب تر

بود گر آن گرمی معتدل — ولی در تری کامل و مستقل
لسان البقر راح تروح روح — ز اشنانها بحول صلوح
ز هر سرد یابس بکن اجتناب — که بر دو بپوست نباشد صواب
دگر هر چه سرد و تر است از دوا — شمارم یکی آن بود هندبا
دگر خس بود خوخ و بطیخ هم — دگر نخل اینها بجز از نعیم
ولی خوخ و بطیخ گاهی بده — ازین هر دو بسیار دادن مده
ازین چیزها هم نما اجتناب — ز بعض عوارض در این ای جناب
گهی شدت برد مانع بود — ز خس شدت برد ظاهر شود
ز بطیخ شیرین نیایی تو بود — ندارد برودت چو خس گر خورد
دگر گاه ادرار مانع بود — که ادرار تغلیظ خون میکند
ولیکن ز بطیخ آید درود — ازین روز بطیخ باید نخورد
در اعداد تعفین بود مانعی — که در خوخ حاصل بود ای زکی
مراعات امثال این چیزها — بود فرض در کل تدبیرها
و اما غذاها که گرمی در آن — نه مفرط بود نه بود طبع آن
درین هم بغایت مناسب بود — که این مبتلا هم از آن خورد
بگویم کنون جزوهای غذا — نخود چون بجوشد بپزد اولا
دوم شیره خشخاش دانه بود — که در این غذا دایما می پزد
دگر لحم بره و دراجه بود — که در آن پزد بعد از آن می خورد
چو خوالی که تعدیل در گشنگی — ز اسفناج و کشنیز در آن می پزی
ولی آرزومان این مجوز بود — که در نفخ بنود غذاش مدد
در اول ازین بت منافع دهد — چو شوری و تیزی در آن آورد
ولیکن چو گرمی نیابد وقود — که آنگاه بنود در آن هیچ سود

در آخر ازین خشکی نیز و شور — بتفتیح و تقطیع باشد ضرور
دگر قرص افسنتین درین نافعست — ز غلظت کثافت نکو وا فتت
ز ترکیب این قرص گویم خبر — که ارکان آن چیست ای پر هنر
ز افسنتین اسارون انیسون بود — ز بادام مقشور هم آورد
ز تخم کرفس آوری بعد از آن — همه چیزها مثل هم در وزان
بکوبی و قرصی بسازی دگر — بوقتی که داری ضرورة بخور
تناول کند این دوا مبتلا — ز اول حصه دو تا شود منتهی
از اینها که نافع بود اندر آن — بود آب گرم و نشستن در آن
ولی آب شیرین نه مالح بود — نشستن در آن نفع صالح دهد
همه روز باید نشستن در آن — که تا زود ظاهر شود نفع آن
بحمام رفتن بود نیک هم — که باید رطوبت جدا ای حکیم
ولیکن نه تا بزد عرق اندر آن — که تعریق دارد بتر و دوزن
نه باید حرارت از التهاب — نسوزد دگر خلطها ای جناب
نه قه و دعت باشد شی دایما — ریاضات بگذارد آن مبتلا
ز جنبش شود مجتنب بی خلاف — که جنبش رساند بابدان جفاف
چو جنبد جدا یا کند تنفس او — دگر جنبش لایق حال او
فدا بند هم دو بپوست دگر — ز جنبش نترسها رو دو سر سبز
تر طب دارند حاجت دگر — نه ربعها بی خلاف ای پسر
بود مختلف ربعها بعد ازین — بتبرید و تسخین نافع درین
بتحقیق حاجت بود ربع را — نه از بهر تخفیف این مبتلا
ولی بهر تقطیع خلط لزج — دگر آنکه حالیست ای منتهج
معجونات تلیین درین باب هم — مددست تلیین بدفع سقم

تراهت جایز دگر ای ثقه   که بر معده اش افکنی ضمد
که بود قوی الحرارة ضماد   دواهاش باشد جزیل الجبا
حرارت لطافت بود آن قدر   که معده بود طالب آن اثر
رعایت بباید نمودن طحال   کبد را نمایی توجه بحال
بترس از صلابت ورم در جگر   بیند بر آنها بیفکن نظر
بسی وقت محتاج گردی بآن   که از آب فجل و دگر نیز آن
کنی خلط آنها بسکنجبین   خوری تا کنی قی بالغ بابین
کنی استعانت نمایی در آن   بسلق و بماهی شور اندر آن
دگر خردل و مثل آن از دوا   که از پیش قی میخوری جمله را
مدد خواهی از بعد اینها همه   بشرب کثیری ز آب ای ثقه
ز سکنجبین بعد ازین آبها   خوری قی کنی بعد ازان جمله
از اینها که نفعی دهد در علیل   بود در علاجش دوای جلیل
که هر روز نوبتی خورد   ز بعد میتی دگر قی کند
شود آمن از لرزه و برد هم   ز سرما و لرزه نبیند ستم
چو حمی نباشد بسی گرم و تیز   میتی بود اندر آن ای عزیز
خورد بر نجنه و عسل اولا   ز سکنجبین عسل در قفا
خورد بعد از آن او طعام کثیر   بزیره دبتی بعد ازان خل و سیر
ولی بعد از آن می خورد آب حار   وزان بعد قی میکند آن فگار
چو نوبه شود کم ز شرب دوا   خورد اندکی از غذا در عشا
دگر صبح این شب بحمام رو   ز تطویل این تب پریشان مشو
که از پیش نوبه تناول کند   ولی پنج ساعت مقدم بود
طعامی که تا قی کند بعد ازان   کند خواب بعد از غذا یکزمان

بسی وقت نفعی بیابد ازین   و گر چه چنین نیابد درین
دگر پیش از نوبه او قی کند   ز هر خلط و هر تب که نوبه کند
سبک گردد آن نوبه یا خود رود   رطوبات بد بعد ازان
دگر از غذا نیز نافع درین   بود صوم در یوم نوبه ازین
اگر مانعی نبود از صوم هم   کند صوم آن روز دفع ستم
هر آن روز کان روز نوبه بود   چو شد منقضی ز غذایی خورد
و گر روز ثانی ز نوبه سقیم   ز طعام باید منافع عظیم
چو نضجی بود لیک کامل کند   دگر نضج خلطش نه حاصل بود
نباشد بحمام شغلی در آن   که از آب گرمی که تن یکزمان
بحمام چندان درنگی کند   که لذت بیابد بآن در جسد
تر طب بیابد در آن جسم   نه چندان که جنبد در آن خلط   دم
چو روز سوم باشد از ابتلا   بریزد دبی کل آن فضلها
که مانده ز طعام و فضل طعام   که از ماندن آن بماند سقام
سزاوار باشد که آن مبتلا   کند قی در ایام آن نوبها
چو سودا ز دم باشد اندر جسد   بفصد اندر آن مشتغل می   شود
ولی باسلیقی کشاید در آن   که این فصد نافع بود اندر   ان
لطیفی ز اشراغ باید دگر   پس از فصد از آن دواها
که خون پاک سازد ز درد و عکر   دواهای آن این زمان   بود شمر
یکی داروی دان که باد آورد   شکاعی و بسفایج از آن بود
از آنهاست اهلیلج کابلی   دگر شاهتره دهد حاصلی
تب ربع کز دم بود اصل آن   علاجش بر عت توانی در آن
چو سودا ز صفرا که نون شود   طریق علاجی که واقع شود   چو سودا

بتبرید و ترطیب بالغ دران　　بکوشید دایم بتدبیر آن
غذا و دوا هرچه او میخورد　　بتبرید و ترطیب وافی بود
در آبی که باشد دران اعتدال　　نه گرمی و سردی که آرد ملال
نشستن دران غسل کردن بآن　　منافع ببینی درین تب ازان
چو تلیین کنی طبع این خسته را　　زایام تب چون بود ابتدا
لعبن دران از بنفشه بود　　زماء الجبن اندران میخورد
ز بسفایج دران قوتی هم بود　　پس آنگاه با سکنجبین خورد
که باشد فتیمون ز اجزای آن　　که دارد فتیمون منافع دران
ز خرنوب هندی شراب ار خورد　　که با آب عناب نافع بود
منافع ببخشد بتلیین دگر　　فواید ببینی ازان هم بخور
ولی مسهل تام کامل دران　　پس از پختن تب آن میتوان
که نضجش درین روز کامل بود　　پس از نضج مسهل منافع دهد
چو سودا ز صفرا بود کوتاه آن　　تدرج بتلطیف و تقطیع دان
درین قسم نبود ضروری دگر　　چو غلظت لزوجت ندارد اثر
چو اصلاح معده ضروری شود　　طلاها و رفادات کافی بود
که نبود نفوذ مروخ و طلا　　ز افسنتین و بابونه ای هنبد
مناسب بود هم ز اکلیل شاه　　دگر هم چه باشد چو آن از گیاه
دگر صوم بسیار از روزها　　بحدی که صایم بود نوبها
نباشد موافق درین تب دگر　　چو گه گاه باشد بود خوبتر
بروزی که نوبه بود اندران　　کند اکتفا از غذاها دران
باندک غذایی که نافع بود　　نه شور و نه ترشی طعم غالب بود
دگر آن منقی که نافع بود　　که تب را ام از بیخ و بن برکند

طبیخ هلیله و فتیمون بود　　منافع ز رکنی ذکرته بود
که با سکنجبین خورد بخته را　　که در آن بنفشه بزی ای فتی
بسی وقت اهل کمال دودها　　خورانند حقیقت بوناشتا
بتخصیص که روز نوبه بود　　دگر زین دوا غش ظاهر شود
بتی افکند آن تمام خسته را　　که یابد ز سودا انتها مبتلا
چو سودا بود بلغمی ای پسر　　خورد گل عسل مبتلای ضرد
مسهاب کردن آب شمار رشد　　چو محتاج تلیین شود بر ضرر
کنی خلط را ابتدا این دو آب　　بنجر که بلغم برد ای جناب
چو ترید چو بسفایج فستقی　　بتدریج او را ابرای تقی
بغاریقون ابیض که با او بود　　بوقتی که آن آبها میخورد
چو خواهی که این مبتلا کی کند　　ز سکنجبین بزوری خورد
که پخته باشی تو از انکبیق　　بزور و عسل هم دو باشد درین
باین وجه با او مدارا کند　　که نضج فضولش هویدا شود
بتکمید معده و بتضمید آن　　که انضاج باشد قوی اندران
چو تضمید انجیر و خرما دگر　　بآنها که بابل چو آن در اثر
بترنج ادهان کرم اندراه　　بود روغن قسط اقحوان دران
بسی وقت محتاج کردی بآن　　که قی آوری از تن ناتوان
سکنجبین انکباد بود　　ز فربین دل آنچه ابیض بود
وزان پیش کاهی ضروری شود　　که با فربین ابیض او را خورد
ز آبی که از نخل بنشاری آن　　دران قوت فربین ای خورده دان
بسی وقت فربین دران میخورد　　چو بلغم غلیظ و فنا و لی بود
چو خوفی نباشد ز ضعف قوی　　بود شرب فربین دراینجا روا

۵۰۱ چو سودا ز سودا بود گون آن که صرف حکمر باشد از دم دران
بود صالح اسهال آن اولا بآب زلبلاب ای معتمد ا
که فاید باشد طلاوت دران وزان بعد تدبیر تب اندران
بکلفند باید نمودن دگر که از انگبین سازی و از شکر
در آخر باید دران شقیه بمطبوخ حاصل ازین ادویه
ز اهلیلج زرد و هم از سیاه دگر شاهتره و زبیب ای پناه
پس از نضج علت دران فصد رگ باسلیق ار کشاید عزیز
بود اندران نافع معتبر که دارد در اقلاع این تب اثر
دگر قی نمودن ز بعد طعام چه بر عنف و شدت چه رفق تمام
مناسب باحوال و اوقات هم منافع رسانند در این ای [illegible]
بود واجب ادمان قی اندران که قی اصل باشد در اصلاح
چو استفراغ از ادویه چون چنین ضروری بود در تمام زمین
دواهای نافع چو مستعمل شود درین حال و بسیار نافع بود
منجون و سنایج و غاریقون چو اسطوخودوس دارد منافع درین
دگر سنگ ارمنی دگر لاجورد چه مغسول و ناشسته نافع بود
عصاره ز اوراق بنطافلون شراب عسل هم بهشتی درون
دهد نفع وافر درین تبزرته روایت چنین آمده از ثقه
بسی وقت محتاج خربق بود ولی خربق اسود ای معتمد
بسی وقت نافع تعالی شدن چو سودای صفراوی آرد محن
بشاهتره و فیتموه سنا با سکنجبین می خورد مبتلا
ازین بعد ادرار باید دران که از رگ بریزد دبتا پای آن
پس از آنکه سودای و بلغمی باسهال و ادرار باید کمی

۵۰۲ بتریاق وش شود و این ادویه دوای ز حلتیت هم ای الثقه
بچوب زحتته نشاو شفا که او را صفای ببخشد خدا
ز فلفل بنهاک تو شد بما ز تب های بلغم برد منتفی
ز بعجون کر ناشی بود خود بی صفای طلب میکند بوعلی
ولیکن نه دایم خورد این دوا دواش رساند دگر ضرها
خورد هفته نوبتی هم سه روز که نو نفع باید ظهور و بروز
در اول ز تب قبل از انضاج در ایام ابعد ازین ای صواح
همین حکم جاری به فلفلی دگر هم چه ثلثی بود فلفلی
شتابان شوی شرب امثال آن بود وقت آن بعد انضاج آن
چو تریاق و امثال آن از دوا در اول دهی آوری فیها
فزای بدین ربع ربعی دگر چو واجب شود فصد اندر نظر
بباید دران فصد با صد غشه چنین گفته جالینوس جرثه
که کردم من ابدان خلقی کثیر ز تب های ربع ای بفطنت خبیر
که انضاج کردم دران اولا دگر مسهلش داده ام ثانیا
عصاره را فسنتین دگر داده ام وزان بعد تریاق هم داده ام
چنین گفت استاد فن بوعلی که حلتیت و فلفل چو خورد دهی
بسی نفع باید ز هر یک ازان ولیکن چو بینی ز نفعش نشان
رسیده بود مشهای ستم علی ماکه کفتم بفعل آورم
بگو مبتلا را که صحنا خورد دگر کاهای کز اینها بود
ز خردل اگر کر بود کامها مرکام به ناخورد مبتلا
دگر هر چه تلطیف دارد فوی مناسب بود کر ازان میخوری
بسی وقت محتاج گردی بآن که بعد از چهل روز از تب دران

دهی هر صباحی بمقدار یک مثقالم دوای ز طلیعت در این سقم
شبانگاه یک بنفشه دیگر خورد بشرطی که حمی نه سوزان بود
دگر آنکه سود نه حاصل بود ز ضعفا و نبود بکوهی احد
ز اقراص نافع درین حالم چو سحط کرده دگر این سقم
بود قرص نافع که ارکان آن شمارم تمامی بشرح و بیان

قرص چند

عصاره ز غافث بگیر اولا دگر زعفران سه درم ای فتی
ز اسقولوقندریون دگر لک و زراوند اجزا ثم
طباشیر دیگر زهر یک ازان بود پنج درم در آن در وزان
دگر بزر حماض و ورد آو ثم دگر بزر بقله در آنجا نهم
دگر سنبل و بزر اکشوث نیز انیسون و بزر کرفس ای عزیز
دگر جز و آرم ز اصل کبر دگر حب بان جزو آن می شم
دگر بزر شار و هر یک ازین فکن چار درم در لفای این
بیامیز آنها با آب کرفس مقرص نما ای مبارک نفس
بکر آب شار چون هندبا دگر آب اکشوث ای خوش لقا
بخور قرص مذکور با این میاه که یابی منافع بلا اشتباه
بود این دوا نافع و پر اثر برد شرب آن بس شرور و ضرر
چو دیدی که شد ماده ها نضیج بده این دوای دگر ای نجیح
که هفده درم بود اولا ز سنبل بود هر ده جزوها
دگر فطراسالیون ای حکیم درام بود با نجده سنبتیم
انیسون بود ده درم اندر آن بنه پنج پنج این دواها در آن
که عافت ... از آنها بود کل ادخر و قسط تلخ آورد

بود این دواها که آری در آن که هر یک بود پنج اندر وزان
کند جمع اینها شراب عتیق دگر شیره زنجبیل ای رفیق
ازان شربتی مثل جوزی بود که آن مبتلا زین دوای خورد
چو آخر ز ایام علت بود دگر ناقهان زین دوای خورند
چو کمتر بباید تا آدی در آن چو بسیار باشد حرارت در آن
چو تلطیف باشد در آن تمام درین قرص باید بسی فایده
زبرجد و از بزر پنج اندر آن تو قیراط واحد بنه اندر آن
ز طلیعت بفکن در آن آن قدر که باشد سه تا با قطا در نظر
دوای دگر بهر این نوبه تو بسم ز قول فحول ثقات
یکی عود پنج باقی الما ازان بنه ثبت مثقال کامل در آن
ز افیون بنه قدر مثقال هم وز آن قرصهای صغیر آورم
بسی خرد باید ازان قرصها ازان درمی همی خورد مبتلا
ازان ادویه کان منافع ده که چون نضج ظاهر شود آن خورد
خورد آن دگر تا شود منقضی مرض خسته باید ز علت بهی
زنبیی که آن از هرات آورند دگر سر بری در آنجا بنهند
دگر آس تازه طرلا آوری ول مثل هم در وزان آوری
بجوشانی این ادویه اولا بپزی بعد ازان ادویه ثانیا
کنی آب آن صاف از بعد آن خورد آب آن وقت تا توان
دوای دگر ذکر آن میکنم که از شرب آن کم شود درد و غم
ز تخم کرفس و انیسون دگر سه ... از اینها ثم
ازان هر یکی پنج درم بگیر دگر صعتر بدبیت ای امیر
دگر غافث و قدر هر یک ازان بود هفت درم بوزن اندر آن

بود چار درم دران نانخواه شکاعی سه درم بود ای شاه
زنیت است ده درم وطبخ بر سه رطل آبش بپز این زمان آن
بپز تا بماند ازان یک رطل بخور تا برد از تنت آن ظل
ازانها که نیکست از ادویه که زایل کند علت و تیز فهم
زنانخواه وسنبل دگر فوذنه ز هر یک بنه ده درم ای گشنه
کدو یا وافیون ز هر یک ازان بنه هفت درم بقدر وزان
دگر پنج درم زحلتیت بتر بباود دران زنجبیل ای عزیز
ازان چار درم مناسب بود بلیخه دران سه درم آورد
دگر از عسل آن قدر آوری که در آن دواها بهم آوری
ازان شربتی قدر درم بود که با آب شمار آنرا خورد
دگر سم بهش باشد آب کرفس مناسب بود ای مبارک نفس
دگر قرص کوم که نافع بود که این مبتلا گاه ازان محو
عصاره زغافت بود ده درم ز استولوقندریون دران آوردم
طباشیر وشار وسنبل دگر بود زعفران نیز کامل اثر
ز هر یک بنه پنج درم دران دگر کوف راوند باشد ازان
ز هر یک ازان چار درم بود که در این مرکب بهم آورد
دگر بزر حمقا و بزر قثا بود هر یکی شش درم ای فتی
مقرص نمائی باب کرفس بکنجبین کر شود متنفس
دوائی دگر لایق بلغمی که از شرب آن هم شفا آوری ه
یقین مر بود اول این دوا ازان پنج درم بود
دگر ثلث درم برای کن دگر زعفرانست دران
دگر فطراسالیون آورم سه درم درین ادویه
دگر جند بادستر آورم ه

افیون بیارم دراینجا دگر سه درم دگر نصف درم ثمر
کدو یا و تخم کرفس آوری درایم چهار ز هر یک نهی
حاماقیدور سلیخه دگر سنبل هر یک دو درم ثمر
دگر ثلث درم دران هم بیار دگر سیسالیوس کن اعتبار
دگر آذریون معجون بود ز هر یک درم ثلث درم نهد
چو نافض بود تند وافکند دران قی بسیار نافع بود
بکنجبین آب فاتر دگر بکن قی که نافض رود زود زود
پس از قی بنا بد بآن ازبد برون آورقی را ازان تختی
بآنها که گفتم ازین پیشتر بیاد آر آنها کنون زودتر
نگهدار اوقات لایق دران چه صیف وربیع و خریف ازرمان ه
ده تغیر تخر از آن نطول که باید نطول از طبخ حصول
که باید دگر بیخته دران پنیر پس بکری نطول ازان
ببیخه در اوقات نجیده هم ثیاب بر اعضای آن بدستم
که کری کند جمع درجسم او بتحلیل وتفریق باشد نکو

دگر سهال که محتاج باشد بعد از نضج

بنه اول او کابلی شش درم ز افسنتین فیتون ه کرا دوم
ز هر یک ازان پنج درم بود ز اهلیلج زرد هم آورد
عصاره زغافت بنه اندران زاهلیج باید نهادن دران
ز هر یک ولی چار درم بود ز بعد کرفس وافیون نهد
دگر بزر شار ز هر یک ازان بباید نهادن دو درم دران
نو کبر ازانها طبخی دگر که اسهال آید برفق ای پسر
نو کبر کشمش ازان ده درم زاهلیلج کابلی آورم
فینمون بیارم ز هر یک ازان بود هشت درم ازان در وزان

نهم شاهتره دران هفت درم شکاعی و قنطوریون آورم
زهر یک ازان می نهم شش درم زغافث دگر اندران آورم
دگر اصل اذخر زهر یک ازان نهم پنج درم ازینها دران
دگر پنج ارطال آب آورم دواهای مذکور در آن بپزم
بحدی که رطلی بماند ازان که اسهال مطلوب باشد در آن

حب ضعیف

نویسم دران باب حب ضعیف که هر پنج روز آن خورد این شریف
دهد نفع و فعلش مجرب بود که از علت آن شفا آورد
افتیمون و خربق زهر یک ازان بود ده درم قدر آن در وزان
کرو با انیسون زهر یک دگر بود هفت درم در آن برشمر
زنانخواه باید دران هشت درم کرفس و ز شاهتره تخم آورم
زهر یک سه درم فکن اندران ز بسفایج بنه شش درم اندران
زغاریقون ابیض بنه هشت درم بنه ملح هندی دران پنج درم
ایاره که نامش بود فیقرا بنه یازده درم ای مقتدا
بان نفع عجب شود وزان درم و نیم شربت بود
چو بلغم بود اصل این ماده ازین حب باید بسی فایده
افتیمون و غاریقون و زنانخواه زهر یک بنه هشت درم ای شاه
ز بزر کرفس و انیسون دگر سقمونیا بنه شاد داده اثر
زهر یک ازینها سه درم بود نهد پنج بلیلج که نفعی بود
ز ترنبد دگر بارهٔ فیقرا زهر یک بنه ده درم از دوا
کند حب سازد دواها تمام دو درم دگر نصف آن هر شام
بود شربتی کامل بد اثر برد علت و آورد زیب و فر
چو باشد مرض با وجع در طحال خورد این دوا تا رود آن ملال

باسهال آرد برون خلطها باسهال باید شفا زان بلا
کنون ذکر داروی پایان کنم ز اسطوخودوس بون دران بکنم
نهم پنج درم ازان در دوا که ده درم می نهم ای فتی
زغاریقون باید دو اندران درآمیز ده و دو بود در وزان
هلیلهٔ سیه بارهٔ فیقرا زهر یک نهم ده درم از دوا
ز اهلیلج کابلی آورم ز افسنتین رومی در آنجا نهم
زهر یک ازین دو بود شش درم شکاعی در آنجا اضافه کنم
دگر از دوالی که باد آورد که افتیمون انکه در آنجا نهند
عصارهٔ زغافث بگیر دو دگر زهر یک ازان هفت درم حمی شم
دگر آنچه ظرفا ببار آورد سه درم ازان هم بکار آورد
دگر پنج درم ز بیخ کبر ز ارکان آن می شود مشتهر
انیسون و شاه و تخم کرفس زهر یک سه درم بود مقتبس
بکن جمع اینها جو معجون دگر و با حب سازد پس آنکه خورد

تدبیر اصحاب ربیع

در اول که حمی بباید ظهور دگر تا سه هفته رود از ظهور
بتلطیف کامل بکوش اندران ز اسهال و قوت حذر کن در آن
مده خسته را از لحوم و دسوم بده آب جو نان بتقلیل از طعوم
که تلطیف و تقلیل آن خلط بد نماید ز تب زود فارغ شود
چو ایام حمی گذشت این مدد با نعاش قوت تدارک کنند
سکنجبین اعراضی بس لطیف سفید صغیری که باشد ضعیف
دگر زرده بیضه نیمبرشت مناسب بود ای فرشته سرشت
ز فروج و طیهوج کبک و کدو غذای لطیف موافق بود

چو یکدشت قدری دگر از زمان | چو ایام نزک لحم اندران
دل زحمت تب درآن کم نشد | بکن حفظ قوت بر سعی خود
طعامش بده آنچه اقوی بود | لحم بره مرغ فربه خورد
جلاب نیز لیکن سمین و قوی | غذا نیست لایق اگر زود له
ز دراج و لحم تیهو و از تذرو | غذای قوی نافع بود
سمک نیز نافع سپید و سمین | غذای بود خوشگوار اندرین
ولیکن چو نبود بزرگ و ثقیل | که از هضم عاجز شود از علیل
بدان ای حکیم شفیق حیدا | که فصلست حادث در آن غذا
که هر نوع خواهد نشاید کند خود | شمارم همه شرطها جست و زود
یکی آنکه حامی نباشد در آن | که هر نضج تحلیل باید از آن
که باید ز سودا تحلیل بر باج | بتحلیل باید بدن ارتیاح
دوم آنکه نبود غلیظ و کثیف | بتلطیف باشد چه بیند و نحیف
سوم آنکه طبعش ملین بود | نبندد شکم بلکه تلیین کند
چهارم شود خون محمود از او | نه خون ردی آورد جرم او
غذای که با این فضایل بود | طبایعش حرارت رطوبت نمود
چو آب نخود لحم [illegible] ها | چو سمن و چو قند از همه حلوها
درین فن از ابواب [illegible] | در افعات آن هم رصد بسته
که از پیش نوبه چه قدر از زمان | بود وقت اطعام آن ناتوان
بسی وقت در حین نوبه خورد | چو حاجت بقوت زیادت بود
دل حزم ادب بود از صوا | که خالی بود معده از نان و آب
بهنگام نوبه که نابشر جان | اهم است در صبر و در دفع آن
که ناکام بود مشتغل قوت کنن | کند دفع خلطی بدا از درون

شرابی که صاف است و ابیض رقیق | درین تب منافع دهد ای رفیق

علاج تب ربع دایم اللازمه

بود حال این تب چو آن حالها | که در ربع دایم شنیدی تو ما
قوانین تدبیر او آن بود | که در ربع دایم مقرر شود
نباشد مخالف بتدبیر آن | که ماندست میکنم ذکر از آن
یکی آنکه تسخین و تبرید این | زیادت بود اعتدال اندرین
که چون درین قسم لازم بود | مراعات دل نیز واجب شود
نه تبرید مفرط نه افراط هم | زیادت بباید دلا از آن اثر
مداوی بابی اشربه میکند | ز گلقند و سکنجبین می خورد
ز سکنجبین بزوری خورد | که آن هم درین تب فواید دهد
خورد هم بشب آب آن اصلها | که حرش بود معتدل ای فتی
خورد آب [illegible] ها با عسل | منافع بیابد از آن بی خللی
ز احکام مخصوصه دایمی | بود فصد واجب از دایمی
چو در عرق محقون بود ماده | ز فصدش بود بیشتر فایده
دگر حکم مخصوص دایم از آن | بود رخصت لحم کم در آن

در تب سدس و سبع و مانند آن

زحال سدسی و سبعی دگر | دگر مثل آن هم بگویم خبر
سمی بنا طلیست این علل | دگر قوم دواره خوانند این علل
تولد نماید ازین حمیات | ز خلطی مشابه بربع از جهات
ولیکن بود اغلظ و هم اقل | نضیجی که آید از او این علل
ز سودای حاصل ز بلغم بود | در اکثر نضیجی که تب آورد
دگر سدس و سبع و دگر نامها | که از هفت یکدشت ایامها

حکیمی که بقراط دارد بهم   کند ذکر اسمای آنها همه
ز جالینوس باشد روا بیت دران   که ایشان ندید و نه جزوی ازان
چنین گفته این فاضل بشنوا   که در ثبت عمر ازین در بجا
ندیدم دران هیچ جنس جلی   که بودی در آثار بقراط قوی
بنودست غیر تب جنس هم   که پوشیده بودی جنس آن اتم
همو گفته بنود بعید از صفا   که در مثل سببی و تبع این جفا
زند بیرها چون درنان بود   دران روز جوی عزب آورده شود
چو عادت کند این تدابیر بد   دران وقت اول همان ثابت
چو تدبیر بد ~~بعضی علتی شود~~ نبندند به وقت فارغ بود
باصلاح و تبدیل آن خلطها   بباید شفا و نبینند عنا
چو موجب ادوار و عودات آن   عودات تدبیر بد شد دران
نه ادوار از آن ردی مواد   که بوده در اول تخم فساد
بود بر تو واجب که از تجربه   بدان سبب پس بدی نوبه
ببینی که تدبیر بد میکند   اموری که بیمار کند دور بد
و یا خود ز غلطی شده آن بدیه   بمالی علاجش بوجهی سدید
که تا از غلط در علاجش دگر   تو محفوظ مانی نماند خطر
که جالینوس فاضل دران حکمت است   وجودش ندارد چنین معجزا
شود واجب از او که امثال آن   ندارد سبب غیر مذکور از آن
ولیکن ز بقراط آن مقتدا   بنودست در انها بنا صلها
ببیع و بتبع است جازم که جز   ندارد ظهوری کثیر دگر
نه واضح بود استحاله دران   که تا دلیل واجب بود اندر آن
اقاویل بقراط آن جز مرد   که تفصیل این حمیات آورد

تاوک ه
زند بیر چون خسته تمار کر شود

یکی آنکه بس قلیل المدد   ولیکن در آخر نه قائل بود
بود شیع اطول ازان همزمان   ولیکن نه قائل بود طول آن
چنین گفت بقراط در اثنات   که حمی بود از دو احبات
که از نیش نکی بود که بعد آن   رسد این بلا در تن ناتوان
ولی قول جالینوس فرد ان بود   که از نیش گفتم نه گوید کند
گمان می برم وجه این قول من   که بقراط گفت آن حکیم زمن
مرادش ز غلیس دقی بود   بود مهمله آن نه کلی بود
که گویا همی گوید این شوا   که بعض فاسی دران ابتلا
بود بعد دق وما از آن بیشتر   کهی برسد این بلا و خطر
ندارد درین قول قصد عموم   چنین گو بدان متقدان علوم
که بعض خاصیت مشتی ذکی   که آید از آن دق ای اوحدی
چو طایل شود عود این حمیات   بایذاد تخلیط این عارضات
شود مشتغل عضوهای رئیسه   بدق افتد از تا موافق جلیسه
بود شان امثال این حمیات   که آخر شود واقف از واقعات
بطوری واگر بر ربعی کشد   سبب ربع هر تری ملازم شود
بیان کرده ام این حکایت ترا   که بیمار کند ربع در مشتها
ولیکن زمان بر ربعی کشد   که خلط و تب نهایا فراوان بود
نا ماجو باشد که از بس کثیر   ز طوبات رفته کبر و غدیر
باستفراغات محدثه و غیر آن   نمانده ته بیما در ابدان از آن
نمانده ز خلط زمادی دگر   که اندکی در غلط چون حجر
شود نوبه ابطا کند اشتغال   ز ربعی تخمین که شد کامل
درین حال باشد سزاوار هم   که گردد بدن مستعد ستم

سل

شود مستقل دق آید پدید بر آنها شود هم دگر بر مزید
دگر دق چون بسی حادث شود ز مادیت خلط واقع بود
ولیکن ز مادی بود بس قلیل که اندک بود خلط در آن علیل
عفونت شود عارض این زیاد به حمی آید از آن پی عناد
وزان پیش از دق گشته بدن نحیف و در همین بلا و محن
ازین رو حمی بود بس ردی که از احتراق آمده این بدی
چو این خلط باشد درین حین پیری حرارت بود در علیل تحلیل
وزان رو که حادث شده بعد دق زیادت بود ای حق
ولی نیست واجب که منکر شوند اموری که آنها ندیده بوند
ندیدم بود قل از زمان و در بعض بلدان ندیدست
ازین جنس امراض بسیار هست که نشمرده او را و ننوشته دست
نه بتر آنکه هر که حمی بود حدوثش ز اخلاط حمی شود
که سودا که جای ربع آورد نه زانرو که سودا بود آنچه کند
از آن رو که باشد غلیظ و قلیل عفونت پدید بود زهر علیل
کسی را نشاید که گوید دگر که بلغم که دارد غلاظ ای پسر
بود هیچ آن کم از غب و نظر چو باید عفونت در اسباب هم
بیارد بنی بد که نوبه کند چو ربع و چو خمس و چه غیر از عدد
جوابش بگو ای بدانش سمر که تجویز عقلی درین نوع و حصر
بسی واسع است و وجوهات آن نگنجد در اعداد حصر و بیان
نه ممکن بود رد آن از دلیل ندارد مجادل در آن ها سبیل
نباشند اهل آن جا یرات که آنها ندیده کسی از ثقات
نه اصل تجارب کسی دیده آن نه غیری نقته تر بشنیده آن

چو تجویز جری صنف ثلثه چو بر اطلاع کودا شده تجربه
مرا داده جری مجرب خبر که او دیده تب و علاجش دگر
ولی نوبه حمی خود دیده ام بکرات و مضطر نکه دیده ام
که گویم که آورده خلطی دگر نه سودا و گویم از اینها خبر

علاج اصناف هذه الحمیات

علاجات اصناف این حمیات که آن خمس و سبع است و ثمان علاجات
بجز نیست تدبیر نهای بد بر بعی که سودا از بلغم بود
بود حاجت اندر علاجات او بصوم و بتلطیف تدبیر جو
بنضجی که هاضم بود در اثر که تحلیل باید زواید دگر
نه دزین تدابیر فعل غلیظ بصحت رساند مزاج مریض
بتغلیظ تدبیر حاجت بود که تا قوت خسته ثابت شود
نگردد ضعیف و زبون زود ولی هر دو ضدند در نفع و سود
ولیکن چو قوت نیابد خلل در این حمیات ای نجیب علل
ندارم باکی بتلطیف هم که نضجت شود مایه این سقم
که گویم تا دو نه دادم نیفی که گردد لطیف آن فضول غلیظ
چو این صوم باید در آن روز شریم از آن تا دهم نفعها
چو باشد ضرورت نمانی کنیم با غذای خسته ندارد کنیم
غذاهای جید نخسته دهیم قوا ای که گم گشته باز آوریم
نترسیم از اسراع و تکثیر هم ز تغلیظ خلط و مزید سقم
علاجی که انفع بود این زمان بتحلیل و تجربی بود ق در آن
ولی بذر فجلست نافع ترین دگر بذر سرمق بود بحجت
دگر جوز قی هم عنقا آورد چو قی را بشربش تقاضا کند

نافع دهد خوردن یارجاب | باسهال و اخراج آن زاید اث
بس ازق و اسهال نافع بود | چو تریاق مزورد که گاهی خورد
درین حین زلفریق باید اثر | بدارو و حمام گرم ای پسر
ولآب و ترطیب کم بود | که نه طیب در آن نافع بود — مضرت دهد

در باب دق

در ابواب این فن شده منکشف | که در تن سه تنها بود مختلف
بود بعضی آماده نفد به | دگر بهر ترطیب منفصل شده
بود بعض مخزون درع قضا | دگر بعض طلی تر اعضای ما
دو قسمند اینها و اول از آن | بجمع عنن میکند گاه آن
دگر گاه این قسم تنها شود | که از جوشش خون تولد کند
غنا محل آن هرچه دارد شود | بیک دفعه جزو بدن کی شود
ولی بعض آنها غذا می شود | دگر بعض در تن ذخیره بود
دگر بعض دارد رطوبت وجود | که نزدیک گشته بعقد وجود
نه تنها که بالفعل گشته غذا | رسیده ز اعضا بآن جایها
که در آن مکانها بدل می شود | از آنجا که رفته ز هم جسد
زیادات گشته در آنجا بود | شبه مزاج جدای فرید
ولیکن نگشته زسیلان بعید | نگشته عقد وجودش شدید
سوم لیک ز آنها نه تنها بود | که از آنست پیوستگی در جسد
که گر این تری رفت ریزد ز هم | جسد چون تراب و نیابد بهم
مثال رطوبات اول دگر | چو روغن بود در چراغ ای پسر
مثال دوم روغنی آمده | که جرم فتیله بآن تر شده
مثال سوم آن رطوبت بود | که در جوهر بیخه حامل بود
چو اعضای اصلی شود مشتعل | بنا دی که اول فروزد ز دل

مسمی بدقت این اشتعال | نباشد ترا هرگز این اعتلال
گهی دق آید ز حر جگر | ولیکن نه دقت این عین حر
ولی تا نگردد دل از هم آن | ذکی چو نار و جد بعد از آن
نگردد حرارت مسمی بدق | چو دل گرم گردد ولی ای محق
مسمی بدق این زمان می شود | بتب ف اول ز دل سر زند
بدین وجه گر می معده ور به | چو در دل رسد دق باشد
چو فانی شود آن رطوبت نخست | که قسم اول بود ای عجل
ز اعضا شود این تری منعدم | چو اعدام دهن از سراج — ای فهم
بود در رتبت اول از دق آن | مسمی بدقت این قسم از آن
بافطیقوس خوانند یونانیان | که این اسم دقت در آن زبان
چو در نوع او نیست اسمی دگر | باسمی که جنسش شده مشتهر
بخوانند او را و مشهور شد | باین نیز در صفحه مسطور شد — بدق خواند
رطوبت چو فانی کند نار او | شروعی کند در رطوبت — دگر
که آن قسم ثانی بود از تری | که دارد فتیله ز روغن عجب
ذکی دق و ز نار و لهب | شود فانی و پس آرد عجب
چو وقتی که دهن از فتیله رود | فروغ چراغ اندر آن کم شود
بود در رتبت ثانی از دق آن | ذبولش نام خاصیت در آن
بنارسیمس نیز بخوانند آن | بیزشکان که باشند یونانیان
مراد ذات طولی و عرضی دگر | در آن ابتدا و وسط در نگر
نباید فلاحی از آن خسته دل | چو باشد نهایت در آن ای عجل
بنا در نماید قبول علاج | مگر باید از حق مدد در این مزاج
چو یابد رطوبات ثانی فنا | بسوزد فتیله نماند بنا

مثلث بود نام این مرتبه　مخشف بود این بلا را رتبه
دل دق از جمله حمیات　ندارد تراپ ز قول ثقات
چنین گفته قومی ز اهل عمل　بتفصیل احوال در این خلل
چو تری خلطی مقارب بود　که در عضو معتود و جا فتد و نمو
بسوزد ز دق آن رطوبت ز تن　بود شدت دق آن ممتحن
چو سوزد ازو لحم و لاغر شود　دوم مرتبه دق ظاهر شود
چو سوزد ازو استخوان و عصب　نهایت بود عمر آن پر تعب
چو از این سخن فهم آن میکند　که تری ز ابدان او میرود
همانست معنی که ما گفته ایم　وزان در معنی در ان سفته ایم
نداریم در آن نزاعی دگر　همانست قول و همان شد خبر
مگر قصد قایل بود زین کلام　که اول که یابد رطوبت تمام
بود آن تریها که باشد در تب　که یابد جمود و شود عین خون
بدل زان رطوبات رفته ز تن　نباشد مسلم کنون این سخن
صحیح نباشد کلامش بیا صحیح　صواب سخن پیش ازین شد پدید
شود بعد حمای یومی دگر　تب دق و آرد شرور و ضرر
شود گاه از بعد حمای عفن　تب دق و آرد بلا و محن
ز بعد ورمها و اوجاع آن　تب دق آید رساند زیان
دل دور باشد ز روی دلیل　که اول رسد دق در آن علیل
شود عضوها اولا مشتعل　نه روح و نه خلطی شده مشتعل
ازین بیش آنها بود بس سلیم　شود دق ناکه عذاب الیم
ضروری بود در نظر کاولا　شود مشتعل روح یا خونها
پس از طول ایام گرمی تن　شود عضوها مشتعل زان محن

مگر آنکه ناگه ز حمی قوی　ز بعضی سببها شود گاه گهی
شود مشتعل دفعة عضوها　ز تنگ اسباب حر و لظی
شود گرمی سخت اول ز دل　ز گرمی دق شود مشتعل
وزان بعد اعضا ز سر تا قدم　شود مشتعل زان لهیب و الم
گهی یک سبب گرمی آورد　بحدی که حمای یومی بود
چو مشتد گردد شرر بعد از ان　بحمای دق فتد ناگهان
چو نار و حطب ای محبت لعب　گهی دود و تبخیر آرد لهب
چو مشتد گردد در ان فعل نار　شود مشتعل محرق زان شرار
دگر حمیاتی که آرد عفن　دبا از ورمهای اجزای تن
شود مشتعل این دو گرمی بسی　بدق و ببیند الم زان کسی
سبب اندران شدت تب بود　دوم آنکه تلطیف مسرطا کند
سوم ز آب بارد شود ممتنع　نگردد به سردی در ان منتفع
ز ترویج دل هم تغافل کند　که بر صدر چیزی موافق نهد
ضمادی برد مروح دگر　چو آب گل و صندل پر اثر
که آن مه　حضورها در امراض اعضا　مجاور بود با دل ناتوان
بلی زان حجابات صدری بود　که امراض آن این بلا آورد
طبیب　بسی ... آورد اضطرار　ز بهر سقوط قوی ای حبیب
تو اند ز غشش دهد این خبر　که در این مریض ابر ضرر
دهد حر و التهابش قوت کند　دگر آب از لحم آن خورد
دوائی که از مسک دارد لعب　دگر خشل آن اگر معالی حبیب
دگر که بنی کز عفونت شود　چو با دق گاهی مصاحب بود
ز اورام که گاه و بنهای آن　چو با دق یابد رفاقت در ان
در اینهاست تدبیرها مشترک　بود جمع تدبیر آن جمله ک

در اول چو دق شود ناگهان — نباشد دران سهل عرفان آن
ولیکن چو دیدی علاجش دگر — بود سهل دایم بحکم نظر
در آخر بود ضد این حکم آن — شناسی نوردی دران ناتوان
ولی دفع آن صعب و مشکل بود — بداء پر آخر نه آسان شود
ولیکن در ایام آخر ذبول — ندارد قبول علاج آن طول

علامات دق

علامات دق شمارم کنون — بگویم عرضهای او چند و چون
اندران ص دقیق است و صلبیت نبض — تواتر بود ضعف لازم دران
بیک حال ثابت بود نبض او — نیابی تنزل ترقی در او
ولی چو لمس درین تب دگر — ز نسونو خفی بود لکن اگر
وزان چو بها که در ماده — شده مشتعل گرمی آمده
در اول که لمس کنی جلد او — بود ساکن و نرم گرمی از او
چو ماند بران دست تو ساعتی — شود گرم و بینی ازان حدتی
دران نوع وحدت بیابد ظهور — بتدریج یابد نما آن ز زود
بود گرم تر از جمیع بدن — عروق و شرایین ز اجزای تن
دگر گرمی آن شابه بود — در اعضا و اجزای جسم و جد
عذا ولیکن چو وارد شود بر تن او — فرو زد دران نار و یابد نما
شود نبض در او قوی و عظیم — فزاید ازان چو جسم سقیم
ازین روی جهال قوم طبیب — شمارند این گرمی از تب غریب
غذا باز گیرند ازو این زمان — شود هالک آن خسته ناتوان
بود این حرارت چو آن اشتعال — که از دهن یابد سراج اشتعال
دگر چون بخاری که تابه کند — چو آبی بران تابه وارد شود
بعد این حرارت دلیلی قوی — که بر دق گاهی دلیل آوری

غذایی که در جمله تنها خورد — در ابدان ازین شعله گی آورد
شود زان غذا اضطرابی پدید — طبیعت شود مضطرب
نباشد و فزون حرارات دق — چو اینها و تنها دگر ای محق
که اول تضاغط در اعضا شود — پس آنکه لهیبی ز گرمی دمد
زان جدید ص زاد و از صلوه در تنها — که گرمی فزوند در ابدان
ولیکن چو مدقوق چیزی خورد — همان دم لهیبی هویدا شود
نه مدقوق باشد شدید النفور — بگرمی که یابد در اعضا ظهور
که گرمی مزاجی شده در تنش — چو گرمی که بوده دران مسکنش
بوجهی که در سفر اول ازین — شنیدی و دادی مهارت درین
ولیکن چو چیزی خورد زود شود — لهیبی در اعضا و شدت کند
از آنها که دانی ازان اشتعال — که بوی شده دق پر ملال
که در روز ثالث حرارات تن — زیادت شود اندران ممتحن
که غالب بود آنکه جای روز — چو بگذشت اشناء از بروز
رسد که جنبش اخلاط و زوال — مبدل بصحت شود آن ملال
چو بگذشت این مدت از تب دگر — ولیکن نشد ناقص آن حر شر
کشد آن حرارت بروز سیم — شده دق و آورده است اشتلم
دلائل که ازان هویدا شود — که حمی عفن دق با آن بود
چو حمی عفن را بود اختلاط — نیابند خسته ازان انبساط
ز بعد عرق حمی تب نیابد زوال — بشی خشک یابد تن پر ملال
ذبول و نحافت زیادت بود — ز حدی که علت تقاضا کند
بود چو لی ظاهر از ذبول او — بر ازش بود چو لی اندر او
در دق اکنون هویدا بود — بتدبیر دق مرض ها شود

دگر زانکه ظاهر درین خسته دل   تب دق باشد در و مشتعل
تبی دیگر از حمیات عفن   بود مستتر در تن ممتحن
بهم در فتادن ز اعضای او   بوقتی ز اوقات احوال از او
که آن وقت نوبه ز حمی عفن   خبر باید از آن اسیر محن
دلیلی بود بر وجود تبی   که با دق آورده هر او عنی
که این حال البته موجود نیست   ز اعراض دقیه معدود نیست
پس وقت گرمی دق دگر   ز معده کند ابتدا آن شرر
پس این حر آورد فساد جگر   جگر با معده آورد این ضرر

علامات ذبول

ملول
از آن پس نویسم دلیل ذبول   که گاهی فتد درد ذبول آن ملول
چو مدقوق رو در گدازش نهد   اموری که بر خسته ظاهر شود ای بلاد
ز نبضش هویدا شود این   علامات چو ضعف و صغر   چهار مه
تواتر ز نبضش بیابد ظهور   خصوصا که آرد تب دق و شور
ورمها که بنود تحلل در آن   که گردد تواتر زیادت بر آن
تواتر زیادت نماید دهلی   زیادت شود عشی او   مجد
شود نبض او جنس نبضی عجب   که دنبال موشش نهادی لقب
و زاز شرب خمری بسی گرم تر   شود دق و آورد تب و دیگر نار
بنسلی بود جاه دنبال فار   نباشد که از تن بشد تب چو
که مهلت نباشد درین حال بد   که احوال سابق هویدا شود
در احوال این کس هویدا شود   دهانت ضمایج که پیدا بود
شود عین او در طرین غوار   چو شد منتهی آن ذبول و فتور
غنود و چشمش کند اشتداد   دمعهای یابس کند از دیاد
نتوی ز اطراف اعظام تن   نماید در اعضای آن ممتحن

طرفهای اعظام روشن دگر   شود ناتوان و ظاهر انور نظر
ببیند آید اصداغ آن مبتلا   کشیده شود جبهه اسیر بلا
طراوت ز جلدش رود و با او   تو گویی نشسته غباری بر آن
چو امراق شمس و پوست دگر   که از زمهریر رسد در نظر
سودی بشقلی شود آن زمان   که در رفع حاجب کند در کران
دگر چشمهایش نعاسی شود   فرو بسته چشمش چو نائم بود
خ   ولیکن نه نائم بود در غموض   به نائم مشابه بود زین عروض
شود بینیش تیز و مویش دراز   شود خمل ظاهر در آن پر نیاز
بیاست   بیفتد شکم چنان لاغر آن   که چسبد به پشتش ز بس لاغری
که جلدیت یابس شده منجذب   که با جلدیت شده منجذب
چو الفا کرده از و منحنی   شود بس ز ناخن از و بنگری
زبون   ذبولش بنابت رسیده کنون   تنفت با بد از این پس
و زان پس که او در تنفت فتاد   که از دو غضاریف اولی عناد

علاج حاد دق

ج
بتبرید و تلطیف باشد علاج   ز تبرید و ترطیب شد ابتها
بتقریب اسباب هم یکجا از آن   بدفع سببهای اضداد آن
بسی وقت باید سبب هر یکی   بود ضد اسباب دیگر یکی
ز اسباب تبرید گاهی بود   که اسباب تخفیف تن می شود
مجفف چو چند مرطب بود   چو از قرص کافور دی شود
دگر از طباشیر و امثال آن   بتجفیف بنود مناسب در آن
سببهای ترطیب گاهی بود   که اسباب تسخین تب می شود
مسخن چو ضد حبس ده بود   ببندد بر لابق خلل آورد

مثالیست ظاهر ز شرب تر آ که ترطیب تسخین کند اکتفا
بود واجب آنکه رعایت کند در اعمال اینها نه غافل بود
مبرد چو باشد دوای قوی که خواهی که آنرا بخسته دهی
ولیکن مجفف بود آن دوا بگو تا خوردآن دوا ابتلا
ازان بعد ترطیب خسته نما بر خشکی او باین وجهها
یکی آنکه دارو مرکب بود مبرد مرطب بهم می خورد
دوم آنکه ترطیب اول بود پس آنکه دوای مبرد خورد
سوم آنکه اول مبرد خورد وزان پس مرطب بکار آورد
بمثبت احکام تدبیرها چو حاجت کند علی آن اقتضا
مرطب در آنجا ضروری بود که اول در آنجا بکار آورد
چو استسقای ماء لحم و شراب که ترطیب کامل کند اکتساب
ولیکن سخن بود این عمل ببند بر حد فرق دارد خلل
بود واجب آنکه مقارن بود دوائی که تبرید خسته کند
و یا پیش باشد و یا بعد ازان دوائی که تبرید آید ازان
چو اورام و آلام دق آورد که عضوی ز تن این محنی کشد
ضروری بود آن علاج اولا که از درد و آماس یابد شفا
چو خواهی تو ترکیب تدبیرها که دارد فنون از دوا و غذا
که باشد موافق فنون اندر آن بشدت زحمات دق در آن
بکن ابتدا در علاجات آن باقراص کافور و امثال آن
بنوشند این ادویه در سحر بکشفهای دقیق النظر
چو طالع شود شمس از بعد آن بده خسته را آش جو خسته را این زمان
سر الطین در آنجا اگر می خورد وگر خسته ازان نفر کند

بجلاب یا آب رمان خورد چه هنگام عفونت و شب بود
لعابی ز بزر قطونا میخورد اگر معده ازان نه مانع بود
و یا غیر معده بیابد خلل ز بزر قطونا شرب آن در عمل
تدابیر تبرید باید در آن شراب و لبوب مبرد ازان
چو اقراص کافور و از آن صحنه مبرد رساند در آن فایده
مروحات و امثال آنها دگر هواهای بارد بود پر اثر
اگر چه بود در زمان شتا که تدبیر نافع بود در هوا
که از سردی فصل عاجز شود بناری خفیفش معدل کند
که افضل بود سردی اندر هوا ز تبریدها از غذا یا دوا
ز البلس جامه صندلی دگر معطر بکافور دارد اثر
ز تشیم کافور و صندل چو ورد که اگر که بارد بود بو کند
دگر شاهسفرم و سوسن بود که شمش منافع بخسته دهد
چو مرشوش باشد بر آنها گلاب قدی کرد از او قلوب خراب
دگر آنچه در دق نافع بود دل مبتلا زان توانا شود
ز تجرخسته بسط و گلاب دل و جانش گردد قوی چون شباب
بحمام ترطیب نافع بود نه قدری که از تن عرق آورد
ضماد مبرد بر اعضا نهد ولیکن چو نزد تنفس بود
نباشد درنگش زمانی طویل بزودی جدا سازدش از علیل
پس وقت دیری ز وضع ضماد بصوت و تنفس رساند فنا
ضررها رساند بآنها عظیم تحرز ازان واجب است ای حکیم
وگر صاحب دق دایم بود مقارن بآنها که آید بعد
بنوم و براحت دعه باقی بود دور از محنت و از ترح

هران چیز کو را بخشم آورد دگر هرچه او را حزین می کند
دگر هرچه از آن عفن می شود دگر صرع جوع تشنگی بد بود
ضماد بر دل که واجب بود که بر سینه و دل آن افکند
عطر باشد و نفع وافر دهد چو تبرید آن از هوا می کند
نباشد در وقت قبض هم که قابض نباشد نکو در سقم
که از قبض تجفیف حاصل شود دگر راه بر آن سده رو شود
قوای دواها نباید لنفود که در عمق اعضا رود چون رود
دوای جبر و جدل نما بهر ساعتی از زمان بارها
که گرد بر ماند بر اعضا دوا شود گرم و تسخین کند اقتضا
رعایت بباید نمودن دگر که تبرید بود و شدید الاثر
که بر دشد بد از بعضوی رسد نباشد بعید انکه ضعف آورد
چه این برد نزدیک تنفس بود خذر گاه اندر حجاب آورد
خروج و دخول نفس زین خلل تغیر پذیرد ز بردش دگر
زند بر دلهای مرطب کنون تفاصیل بشنو که چند است و چون
غذاها که از شیر سازند آن دگر هرچه از میوه شد اندر آن
دگر آب شکش منافع دهد خروج و ضمادش مرطب بود
تشوق و سعوطت نافع در آن ز راحت تری جبر سد بالکمال
چه خواهد که جنبش کند بر ملال بجوع و عطش هم رسد اختلال

ذکر دواها که تبرید خسته کند

خلا دواهای مرطب او غذاها بود بهر ترکیب او
دگر آنچه غالب بود اندر آن غذا بر دوا افضل و آثار آن
چو ماء الشعیر که پخته در آن ز سرطان نهری لحوم اندر آن

ولی واجب است آنکه سرطان دگر از آن پایها بر کنی پیشتر
کنی پایها نیشها دور از آن نمک آب بارد بشوئی با آن
درین آب خاکستری هم بود سه غسل و دگر بیشتر هم کنند
بجوشد که گردد تنک و لطیف ز جوشش ز هو حبت نیابد ضعیف
پس آنکه بماء الشعیرش پزد بآبی بدوغ بقر هم پزد
دگر آب معصور از آن ترهها که تبهای شرش بود آن دوا
لعابی خورد هم ز بزر قطونا که ترطیب دارد الذ در قبول
ولی خل دارد دو عیب ابتدا بتجفیف و تحلیل آرد عنا
چو خواهی که خسته ز سرکه خورد باصلاح این هر دو حاجت بود
بآب کثیر و لعین در آن بباید فزودن باصلاح آن
دگر شیر خر فصل زرطب دهد نفع تبرید درین سقم
بحدی که تبرید حاصل از آن فزونست بر دوغ گاو اندر آن
ضعیف گشته قوی ازین پیشتر که تبرید باشد در آن بیشتر
ز تبرید حاصل ز دوغ البقر ولی شرط شرکش بود ای پسر
که در خسته غیر از تب دق دگر نباشد ز تبها دگر هیچ چیز
نباشد درو هیچ خلطی دگر که قابل بود در عفونات و شر
حذر از تجبن درین شرب شیر ضروری بود ای بفطنت کبیر
از آنها که منع تجبن کند یکی آنکه با شیر شکر خورد
چو ترسی که حادث شود از لبن عفونت در آن حال و آید گزند
بد خسته را مسهلی بس رقیق که مانع شود از عفونت ای شفیق
چو ترسی ز تجبن خسته در آن رها کن لبن روزها اندر آن
درین روزهااش تداوی نما بآب غذا که ذکر شد صها

وزان بعد عود کن باز اشک   دگر آن جرد دران ای امیر
منافع بتر طیب خسته دگر   اساقی آنها کنون بر شمر
چو اقراص کافور و این قرص‌ها   که باشد مرکب ازین جزوها
طباشیر و دیگر گل ارمنی   ز هر یک ازان چار درم بنهی
دگر ورد در این مرکب نهند   ول شش درم او ز گل آورد
دگر بزر بقله چو بزر خیار   دگر بزر قرع اندران هم بیار
دگر کهربا گل واحد ازان   سه درم باید نهادن دران
ازین جزوها قرص نافع بود   که خسته دو درم ازان میخورد
درین قرص باید منافع کثیر   چو ازآن خورد ای حکیم خبیر
دگر قرص بزد یک آن هم بود   وزان خسته دل سنهاجی برد
نشا و کثیرا صمغ ثالث برد   ز هر یک سه درم دران آورد
گل ارمنی و طباشیر هم   درام ز هر یک چهار آورم
ز خشخاش درم بود پنج ازان   نهم ورد و تخم کدو اندران
ز بزر خیار و دگر بقله هم   ز هر یک ازان شش درام نهم
دگر حب به چون مقشر بود   ز بطیخ و قثا بزور بزور آورد
ز هر یک نهم هفت درم دراه   بشه ده درم رب سوس افزاه
لعاب ز بزر قطونا هم بگیر   ازان قرصها آورم بی نظیر

واما مروخات والطلیه وضادات مبرده ونشوقات وسعوطات مبرده پس آنهاست که شناخته

سانها که خواندی ازین پیشتر   یکی از آنها منافع دگر
مروخات بهتر بود از همه   بادهان که گیری ازین ادویه
کدو و بنفشه چو خشخاش و بید   دگر نیلوفر آرد ز صحت نوید

خمارش که بتر بود تر طیب آن   منافع رساند بآن ناتوان
بود آنکه بسیار لین بود   که آن از ادبی مهنده شود
که ما ورد مرشوش باشد براو   و یا ضد بود جرم آن از کتان
که از ظلم ستان بباید برون   ز صحارج لو باشد تن افزرون
که طلجن مودد شود هم قلیل   که بر آن براحت بخسبد علیل
و با آنکه عرش بود از ادیم   که بر آب باشد چو ای حکیم
خمارش بود خود آب دوان   ز اوراق بارد فشانده بر آن
چو اوراق داوی بهار و خلاف   بحنطل که زایل شود زان جفاف
علاج که همت نافع دران   دگر هم چه بالی ز آخال آن

ذکر دواها که شیر طیب مفرق کند

دواهای ترطیب مفرق هم   همین دم بنظم و بیان آورم
دواها که برد و رطوبت دهد   ازین پیش آمد تمامی بعد
کنون چو دگر ترطیب باید تمام   دران بیشتر بستر تمام کلام
تحقیق دران ذکر الباب کم   دگر دوع و اصل آن آورم
بگویم که در آبزن چون رود   تفاصیل و احوال گفته بود
ز طعام چون بند او استماع   ز طعام کلی بایدش اشتاع
ز ترنج ادهان و وضع طلا   بگویم ازانها همه جا بجا
دل سقی الباب و تدبیر آن   بلا آمده ذکر تفصیل آن
بتد بر خشکی جوف و معد   باشد مقدم که چونه می‌خورد
نگه داد دستور و قانون دران   درین باب باید عمل هم چنان
نباشد بس از شیر نه پیچ شیر   بتر طیب چون شیر خود بی نظیر
پس از شیر خر شیر ماعز بود   که مفرق ترطیب ازان می‌کند

بود واجب آنکه علتهای آن — گیاهای تر بز خورد با آنان
لبنها کند قطع دق از بدن — بتخصیص شیر اتان ای سخن
اگر دق را منع ممکن بود — بگو شیرها منع آن می کند
بتخصیص از شیرها شیر خر — که این شیر کامل بود در اثر
نباشد برابر هیچ شیر اختیار — مگر آنکه جزوی شود زان فگار
عفونات موجود مانع بود — دگر ضعف تفنین مانع شود
چو حاصل بود در بدن مایه‌ای — که یابد عفونت شود فتنه‌ای
بود شیر نافع درین رنج هم — چه اول چه آخر شود نافع
دگر شیر زن چون ز پستان مکد — در آن نفع از جمله البان بود
ز دود عشت بگویم خبر این زمان — که چون می خورد خسته ناتوان
قوانین سنی مخیفوای صحب — بقانون سنی لبن شد قریب
ولیکن درین سنی اول بود — که اول ازان ده درم می خورد
زیادت کند تا شود سی درم — وزان بیش ~~تا شود چهل درم~~ تا چهل خورد درم
ولیکن چو قوت اعانت کند — که تکثیر در آن مناسب بود
بنام رسد آنکه با آن خورد — ز قرص جبر در آن آوری
بنام رسد کاول سنی از آن — زیادت شود تا بده درم آن
در آخر صعودش زیادت شود — که از چل درم بیشتر می خورد
ولیکن چو قوت مساعد بود — کند هضم کامل چو زاید خورد
دگر آبزنها درین ثرفه — فتورش ز گرمی بود لایقه
بنابشد در آن هم تنند گشته — بود گرم پیش بجو گرمی شیر
که آید ز پستان حیوان برون — براحت رسد زان مریض زبون
در آن هم بقول دحیامیش بزد — که ترطیب و تبرید ابدان کند

نباشد ز گرمی بجدی گمان — مداوت نباید در آبدان بآن
مداوت چو جنون نکو افزود — معرق چو گردد بود بد تراو
نباشد چو گرم آبزن — بخاری بود گرم و آرد حفن
اگرچه تپش جوانع ز برد — ولکن آبزن حاصل از آب سرد
اگرچه نباشد ز تب مانعی — ولی ضعف خسته بود دافعی
نباید که در آب بارد رود — که از ضعف گرمی جان کم شود
در ایام اول ز گرمی آن — که در تن مخالف نگشته عیان
بسی وقت باید شفا زان ورود — که در آب بارد بباید وجود
بحد فوق گردد ز علت خفیف — جبر و ضرر آنم لیکن ضعیف
که ترسیم تا که خسته ناتوان — بدقی که پیری رساند بآن
ولی دق پیری بود بس قلیل — در آن هم بماند زمان طویل
نمیرد بجز دیر این مبتلا — کشد مدتی بس طویل این بلا
بسی وقت اصلح بود نقل او — ز جای دق با بن دق از و
که دق مسمی بپیری بود — که تا دیرتر زین سرا بگذرد
و اما صدیقی که بودم در آن — که در آبزن آب فاتر هم از آن
بود اصوب آن که در آن بود — بود گرم لیکن نه سوزان بود
بتدریج گرمی در آن کم کنم — بحدی که آخر ببارد برم
ولیکن برودت بود محتمل — نه حدی که ارواح یابد خلل
که تدریج تن را رساند بآن — که از آب بارد نخسته زیان
که در دا زود و مخالف بتن — گهی هم رسد کان رسد تنفیق
دگر آنکه بس از طاقات حار — که در آبزن چند آن دل فگار
شبیه سمن حالتی یابد او — که سردی از آن بعد بر یابد او

چو تکرار باید درین آبزن — بروزی سه نوبت ابیر ممتحن
صواب بود از دلیل و نظر — خجسته بود در نکورد اثر
بود لیک واجب که اعمال آن — برفق و تأنی بود اندران
که ساقط نگردد با آنها قوا — بباید با آنها نوید شفا
بنوشد زماء الشعیر اولا — درآید دران آبزن مبتلا
زبعد دو ساعت درآنجا رود — مدبر بتدبیر صایب بود
دگر اولا شیر ریزد بتن — درآید ازان بعد در آبزن
خورد بعد ازان آب جو غیر آن — کند صبر یک ساعتی بعد ازان
که راه غذا را کشاید بتن — صوابست تدبیر او اندرین
وزان بعد در آبزن برود — که بسط غذا را در اعضا کند
پس ضرب باشد تدابیر او — بصحت رسد لیکن آن دق او
پس آبزن بعد حمام هم — که ترطیب کرده بدان در سقم
تمریخ بادهان بباید دران — که تبرید و ترطیب آید ازان
بود دهن بنفشه ز ادهان تر — خصوصا که از قرع آید بدر
دگر دهن نیلوفر و قرع هم — که ازان رود دق و درد و سقم
دگر نقل باید پس از آبزن — بآبی حمائل ببود ای حسن
ولیکن قلیلی بود میل آن — بجدی که بر تابد آن ناتوان
پس انگاه تدهین نماید دگر — صواب بود کامل اندر اثر
دگر آنکه تدهین مقدم بود — وزان بعد در آب بارد رود
ولی سردی آب باشد یسیر — صواب بود نفع آن بس کثیر
کند این عمل هم بقدر توان — دگر هم بتدریج باشد دران
بود بهتر وقتها در عمل — چو هضم غذااش شده بی خلل

دگر نیست ممکن که از بعد آن — که آید برون خسته ناتوان
ازان آبزن هم که باشد دران — جایی که گرمی بود اندران
یک دفعه در آب بارد رود — بتدریج دران هم نه حاصل بود
ازانست ابلغ [illegible] — در اقصر زمانی رسد ابتهاج علاج
ولیکن خطر بیشتر باشد دران — چو رفتی نمایند در صب آن
اگرچه دران نفع اکثر بود — خطرهای آن این زمان کم شود
چو وقتی که غشی نماید در آب — یک دفعه گردد ز غشی غرق آب
دگر قوت برد قدری بود — که در صیف در آب بارد شود
نه بارد بود سخت و نه در فتور — حیاته بود برد او در ظهور
دگر ضد مقدم بود حالتش — بر اعضای مدقوق زاد ایسر
اگر زانکه نبود ضعیف البدن — و کمتر ضعفی دران ممتحن
بجانب باشد آب و دگر — بکن صب بر جسم آن بی ضرر
پس از حلب البان بود — مقدم بود آب زه از لبن آبزن
که ترطیب در این زیاده بود — ز قدر سابق اثر به کند
لبنها که حلبش مناسب بود — هم آنها که در شرب آمد بعد
ور از ضرع دوشد لبن بر بدن — ور از ضرع نوشد لبن ممتحن
درین هر دو ترطیب اکثر بود — منافع در اینها فزونتر بود
نمایند تمریخ تن بر دوام — پس تن مفاصل دگر ای همام
نداوند رخصت بحمام او — مگر آنکه نبود اعور اندر او
ز حمام گرمی نگردد زیاد — نریزد عرق از بدن چون مواد
تغیر نیابد [illegible] ازان — بود گرم آبی که باشد دران
ولیکن هوا گرم نبود در او — که جز و بخارش نباشد نکو

بود گرمی آب حدی ازان — که ایذا و تعریق بنود ازان
نباشد درو نیز آن ماده هم — که بهر عفونت مهیا شده
بتخصیص وقتی که این خلط خام — حقارت درو با غذا ای بود
که مهضوم بنود هنوز آن طعام — زحام کرده زیاد آن نظام
چو مهضوم گردد طعام و رسد — زمانی که مبسوط در تن بود
بحمام رفتن کنون لایق است — که اعضا بران اغذیه قابل است
نباشد دران نیز مکثی طویل — بسرعت برون آید ازان علیل
چو آید برون او ز حمام هم — مرطب خورد او ز جنس نعم
حبوبی که ازان نیاید ضرر — تناول کند آن حبوبی دگر
ز جو با لبن گر حسو پزد — بترطیب تن نیک نافع بود
ز حمام چون تشنگی آورد — باین آبها تشنگی می برد
بکی آب چو آب و آب دگر — بدفع عطش می خورد بیشتر
چو رفتن بحمام و برون شده — نباید تعب زان نبخشد بدن
خبر داده ام از شروطش دگر — بجاهای بسیار در آن نگر
اعاده کنم بعض آن شرطها — ز تکرار باید درایت نما
بجای محفه کند نقل ازاو — که مبسوط باشد دران فرش او
دل فرش ناعم ز قطن و هم — مهندم دران چون فراش حریر
بر فرش چنین تا باول رسد — زابیات حمام تنزل کند
وزانجا نشیند بفرشی حسد — که از بهر حمام حاضر بود
فراشی لطیف و جلی — درانجا ازو نوع جامه کنی
وگر بیت اول بود سرد هم — ازانجا به بیت وسط هم روم
اگر بیت اول مناسب دگر — که نوع نیابش تا بی ز سر

نوارد توقف درین بیتها — کمی اندکی تا کند جا بجا
وزانجا به بیت سوم می رود — که حرش نه سوزان و مفرط بود
درین بیت در آبزن هم رود — ولی بنج اینها حکایت کنند
دگر شیخ گوید که نزدیک حق — بود بیت اوسط دران آبزن
ولی بیت اوسط بود معتدل — نه سرد و نه بردش فزاشد دل
چو از آب بارد بباید برون — بمندیل او را بپوشد کنون
بمندیل دیگر بپوشد همی — که از برد او را نباشد خبر
و با خود بپوشند نوبل در — که فرجی بود نام مشهور او
ولیکن دو لاچیه بنود دراه — که تسخین ظاهر نباید ازان
بخفیه عرقهای حمام ازو — بمندیل دیگر کند خشک او
بخفه در آید رود بعد ازان — بجائی که دارد در آنجا مکان
در آنجا غذائی مناسب خورد — غذائی ازین بعد آید بعد

در تغذیهٔ اصحاب دق

غذاهای مدقوق پر هر دو هم — نویسم کنون با تفاصیل هم
طریق غذا خوردن او دگر — بباید دران نیز فکر و نظر
مده مبلغی دفعه از غذا — که گردد بان سیر آن مبتلا
بتفریق میعه غذا آن قدر — که حاجت بان دارد آن پرضرر
بود اجود اغذیهٔ این کسان — شعیریت و ماء الشعیر ست و نان
دگر نان گندم که شسته بود — وزان گندم شسته چون نان شود
بجوشان در آب و طبخی بکن — و با خود ثریدی ده از نان و شیر
اگر مانعی بنودش از لبن — شنیدی ازین پیش این سخن
بود دوغ گاو از دو اهل که — که دارد غذائی کثیر آن نکو

دگر ماش چون پخته با کدو   غذا بهتر مدقوق را بس نکو
دگر آنچه او نوشد از میوها   ز بطیخ رقی خورد مبتلا
چو دیدی ز اقبال صحت پناه   بپز توش سیده‌ی ناتوان
ولیکن بپزش بود بی نمک   مر او را بود بی نمک خوشتر
چو قوت درین خسته باشد ضعیف   بکن پاک از زیره پای لطیف
که دراج و طیهو در آنجا بپزد   مطیب بکشنیز تازه خورد
بسی وقت محتاج گردد باه   که نوشد شراب تنک ناتوان
که ممزوج باشد باب کثیر   بپز طیب با تقویت بی نظیر
بسی وقت حاجت بود کو خورد   حصوصی که معمول از بهار بود
ز دراج و طیهو و کبک دری   فراریج از بهر او ای جری
بپزی مرغها با بقول و فلول   بود بقلها گرم و سرد ای عجول
قریبست آن غذاها نکو   همه ماست نافع دگر ~~...~~ اخرو
قریبست نافع درین حال هم   قریبست ازین زمان شرح حالش کنم
بطون و اکارع چو ماهی بپزد   چو پختی رها کن که آن آب ...
وزان پس چو پالوده تر بعد کن   ازان قطعها بخورد ...
سلامت حبنی ز اصباع تیر   که از لحم عجل وجدا ای عزیز
که در آب و ملح او ملامی بپزی   وزان پس ز آبش برون آوری
نظیف   نهندش ازاو بس بجره   که گردد منتظر ازاو عفیف
ماهی   ... که مانده ز طبخ اندران   چو از آن چکید آبها کل آن
بپزند آنچه خواهی دگر از بقول   بقول که مذکور شد ... فلول
ببند از بس لحم پخته در ان   که مبتنی بود بس لذیذ آن غذا
دگر بیم گهها عدس و حمص   چو بانان خورد او ...

غذایی بود نافع بهر اشد   ده قوت معده اش را زود
وزان قوت تن زیاده شود   ازین دو منافع ازو بی رسد
بسی وقت از ضعف گردد جبان   که در تقویت حاجت افتد باه   باه
که آب معطر شده از لحوم   بترع و با چینی ای پر علوم
بیامیز با شربت میوها   که نزدیکی رساند بخسته شفا
که حامض بود آن فواکه دگر   که این آبها ازان شده معتصر
دگر صفرت بیضه نیم برشت   مقوی بود ای فرشته سرشت
چو ضعفش بغیثی و با غمایند   غذایی که اکنون مناسب بود
بود آب لحمی ز ضلع جدا   که مرجحی کنی باز آب ای فتی   فتی
ولی نفعت عشرش بود در   وزان دگر آب شاح باید در ان
ولیکن مساوی بود آب سیب   با آب لحوم و شراب از حبیب
مسیر خورد آبها مبتلا   که تکمیل باید قوی زین غذا
بکن منع کز آب بارد خورد   ولیکن نه بسیار بارد بود
اگر مانعی بشود از آب سرد   ولی مانع آن دو علت بود
یکی ز آن ورم شبه شود   که گردد در آنش نباشد نکو
دوم آنکه کیموس خام عفن   بود مجتمع اندران ممتحن
که آن هر دو محتاج منضج بود   ازان پیش کان نضج ظاهر شود
که باشد در ان آب سرد شدید   کند منع نضجی که گردد بدید
کم بود   دگر بعضی از نضج ظاهر شود   کنون خوف سردی در ان کم بود
چو سرسام و برسام شد مشتغل   بدق اندران آب بارد جل
اهم است و اولی درین حال بد   که از آب بارد تحرز کند
ناتوان   که چون دق وارد شود بعد ازاو   که خسته شده از مرض ناتوان
در هم شده   عظام و لحوم همه کم شده   قوی عاجز و سست ~~...~~

چو وارد شده دق بر ضعف تن   ز سردی آب اسیر محن

بیزودی فتد در چنین اتفاق   که آن بدق پیری بود در لسان

بخشکی شریکند باید که   ولی دق پیری بود بی خبر

بود علتی صعب دق هرم   که جزی نمانده درین درد و غم

دگر آب بارد چو آب کثیر   زیان می کند در مریض چنین

شود نافض و فاسد و ناروا   ز ضد قوی اعضای اصلی ازان

بسی وقت مفصل جوشش کند   دگر که بدق هرم افکند

تدارک احوال که تابع دق شود

اموری که در دق تابع شود   تدارک در آن نیز واجب بود

ازان جمله غشی است کاید پدید   تدارک در آن هم بباید شنید

تدابیر غشی و غذا اندر آن   ازین پیش گفتم بیاد آر ازان

یکی دیگر اسهال مفرط بود   که در دق گاهی تعدی کند

علاج و تدارک در آن فاضلست   که اسهال در این مرض قاتلست

یکی از علاج اولا ای رفیق   غذایش باید ز ماء الوتی

بدل گردد آنرا ز ماء الشعیر   و یا حب کاورس بی نظیر

ولیکن جو این حب منقلی بود   که با آب جو بعد ازان میخورد

بران صمغ باشد خورد گلاب   غذای مناسب بود اندران

عدس چونکه طبخش مکرر کنند   غذای بود از طبخ ازان خوردنم

دگر شیر جوشی نمکنان کنی   و با خود با آتش لبن می پزد

بحدی که آتش کم شود   اگر حقنه آنرا بشها خورد

خصوصا که با دوس با آن بود   و زان بعد مجموع آنرا هم خوری

خورد مبتلا نیز این قرصها   که ترکیب آن میکنم از دو

گل ارمنی صمغ درهم بود   دگر شه بلوطی که منقلی شود

گل و هر یک ازان درم و چهار   طباشیر با کهربا هم بیار

ز هر یک ازینها سه درهم بود   دران بزر حماض هم آورد

مقشر بود بزر حماض هم   ز زرشک آورم هم کلی شش درم

بآب سفرجل مقرص کنم   وزین قرص روزی دو نوبت خوردم

خورم هم بمشی آب امرود نیز   صباح و مسا بخورم ای عزیز

دگر بزر قطونا منقلی خورم   بهنگام خواب این تناول کنم

سفوف طباشیر مایش دران   که مثل حجازی بود اندران

سفوف نافع بسی این دو   ز اسهال مد قوی آورد شفا

دگر صمغ آمد ز اسهال او   صفتهای صمغ است نافع درو

کی صفتها انفع است اندران   ز مشروب صمغی نافع دران

فی دق الشیخوخة

ز دق که بر پیری آید پدید   تنا جیل احوال باید شنید

بود عادت این جماعت دگر   که در طب آرند عمری بسر

که از بعد حمای دق آورند   دگر دق پیری منفصل کنند

بآن راه ما هم موافق شویم   کنون دق پیری بیان میکنیم

بود دق پیری که بسی شدید   شود در مزاجات اعضا پدید

ولیکن نباشد متفاوت بآن   بنی با پوست دران ناروا

شود با مساوات در جزو بود   که خشکی بر اعضا تعدی کند

ولیکن افعل اشتباه حال بد   که با اعتدال این پوست بود

که بس کامل متفاوت بود   ببرد و کنون دق پیری شود

بدق هرم که شود مبتلا   اگرچه بود در زمان فتی

گر افتد کسی آدمی در ذبول   نه در سن پیری ز بود آن طول

مسنان و پیران ولی زود تر   درین حال افتد ز شبان دگر

جوانان و طفلان درین حال‌ها　　بسی زود تر مبتلا می‌شود
دل گاه شبان و جنبان دگر　　درین حال افتد ز اسباب شر
دگر موجبی کاورد دق پدید　　گهی ضعف و برد آورد این نظیر
برودت بر اعضا چو طغیان کند　　زمانی که ضعفی در اعضا بود
شود مانع قوت غاذیه　　ز تکمیل تاثیر هر اغذیه
چو در آخر عمر باید فتور　　قوای طبیعی ز ضعف و فتور
دگر آب بارد نه در وقت خود　　چو نوشد همین تفرقه آورد
چو در ضعف نوشد دگر آب سرد　　بدق و هم که گهی افکند
چو حمی بود در همین حین قرین　　که افتد کنون مبتلا اندرین
چو در حالت خالی ظاهرا　　خورد آب بارد فتد در بلا
ز بعد تب ضات منزط دگر　　که باید تحلل قوی سر بسر
گشاده شود زان ریاضت حمام　　کند آب بارد بجز حس تمام
باشد یکدفعه آن آبها　　باین حال ناگه شود مبتلا
درین حال گرم بخارات نیم　　که از برد موذی دلها بود
بدل که نباید ز معده صعود　　همان حال مکروه باید وجود
مزاج دل از آن شود سرد هم　　فتد عضوها بعد از آن در ستم
دوم قسم از اسباب دق شیوخ　　که باید در اعضای خسته رسوخ
بود گرمی آنگهان که از دو تری　　فزده شود هر جان دای محری
رسد برد و پس از پی آن جمود　　وز آن دق پیری بباید وجود
~~چو استفراغ بسیار چند بدن~~　　رسد دق پیری در آن ممتحن
ز افراط شرب در حیات　　بشرب و ضماد و دگر بادات
گهی دق پیری هویدا شود　　چو این درد در خسته پیدا شود

اگر دفع بسیار یابد بدن

بسرعت علاجش بباید نمود　　چو محکم شود این مرض ای ودود
علاجی ندارد به هرزه مکن　　شنو این زمان از ان یک سخن
که گر داشتی این مرض چاره‌ای　　بدی منع مردن در ان حیله‌ای

علامات دق شیخوخت

علامت بود اندران ابتلا　　ظهور ذبول و قشف دایما
نبضی دران اشتعال و لهیب　　بسی برد ملمس ببیند طبیب
نباشد دران نبض چون نبض دق　　ولیکن صغیر و بطی ای محق
تفاوت بود لازم نبض او　　که ضعیف شد گردد در و
که آنگه نزاید سببی　　در ان عضوها که باشد سبب اندران
که آب کال برودت دران　　خورد و پس فتد ناگهان اندران
بود بول ایشان سفید و رقیق　　چو آن بود در قوام ای رفیق
در احوال و جنبش چو پیران بود　　نشاط و طراوت ازو کم شود

علاج دق شیخوخت

معالج علاجی که در آن کند　　بر امید آن این عمل می‌کند
که این رنج محکم نگردد در او　　ندارد امیدی جز این اندر او
چو محکم شد امید دارد دران　　که گردد متوقف هلاک اندران
دو روزی بباید در آن حال بد　　نه در فاک حال تثمین کند
زیاده و دستور در آن علاج　　که دارد معالج بآن احتیاج
جز امید هم این زمان از حکیم　　که باشد معالج در اه سلیم
علاجش بترطیب و تسخین بود　　جز این نیست تدبیر آن ای سند
بحمام ترطیب او می‌کند　　که تکمیل در آن نه حاصل بود
بوجهی که تفصیل او کرده‌ام　　تمامی احوال آن گفته‌ام

بجام رفتن پس از هضم تمام   پس از اکل اشد قوام تمام
دگر حقنه پخته زین ادویه   روغن و اکارع بجو ای نشه
دگر حنطه مقشره و تخم بود   خشک تر باید در آن پزد
ازین آب نصف رطل آورد   در آن دهن بنفشه دو وقیه نهند
دگر روغن پسته و عالیه   درین حقنه باشد از آن ادویه
در اعمال این حقنه باشد تمام   دگر از تدابیر دفع سقام
نباید بخسبد ابر محتقن   باندک پس از اکل او وکف تن
چو فوشد زبستان این ناتوان   بباید منافع فراوان در آن
عسل هم منافع دهد بیکران   چو در دق بری جز و ناتوان
ولی در تب دق که می خورد   ضررهای بسیار در آن بود
غذای مرطب که باید نمود   در اعضای آن خسته دل وا فزود
بسرعت شود منجذب صاف آن   ولیکن لزوجت نباشد در آن
چو زردی بیضت نیمبرشت   دگر ماهیهای خجسته سرشت
شراب رقیق عطر اندکی   در ایشان موافق بود بی شکی
غذای مناسب بود کل آن   بود سخت نافع در ان بی گمان
بود واجب انکه بکار آورند   اموری که هر طبیب کامل شمرند
که در حمای دقی شده مستطر   درین دق آنها بیاید دگر
سخن یا بنر با عطرها   ضماد و مروخ و غذاهای فتی

فی حمیات الوباء وما یجانسها وهی الجدریه والحصبه

اول در حمیات وبا

که عارض شود در هوا اضنیا   اموری که تعلیم کردم ترا
در اول کتابی که کلی بود   اموری که مذکور در آن شود
هم آنها که در آب عارض شود   از روز برده و اجوه ای سخنه

در آن
بود دو درهم قدر روغن
نه زاید نه ناقص بود در دوا

عفونت شود در هوا آنچنان   شود گنده و بد لقا و خراب
نگردد عفن آب در خود ولی   چو مخلوط گردد پذیرد بدی
چو مخلوط گردد با اجسام بد   نگردد صفا پس عفن می شود
هوا نیز هم گر که باشد بسیط   نباشد بنزدی فریج و غلیط
ندارد عفونت پذیرد وبا   چو مخلوط گردد ولیکن دوا   هوا
بدود و بخارات اشیای بد   که ممزوج و مخلوط با آن شود
شود در هوا کیفیتهای ردی   که آید وبا زان ردی و بدی
شود گه گهی این زد اشیای بد   ز بادی که از جای دیگر وزید
کشد بادها آن هواهای بد   ز جای بجای دگر آورد
کشد دودها زان بطایح دگر   که آبش شده آجن و بد اثر
کشد بوی بد از تن مردها   که افتاده در جنگها و وبا
که مدفون و محرق نگشته بود   وزد باد و بوهای بد آورد
بسی وقت آرد ز جای قریب   هوائی که باشد در انجا عجیب
بسی وقت حادث هم آنجا شود   که جائی عفونات و عفونات بود
عفونت گهی از بطون زمین   شود زان بسی هادر ان ای امین
که مارا شعوری نباشد در آن   نه اسباب جزوی که آورده آن
مهیا شود ابهاو هوا   که باید عفونت رساند وبا
فرا بلی که در دوح باشد دگر   چو در جابها دارد آن مستقر
وبائی که در یوح دایم شود   که ناگه از آن هر بلی بود
هواهای با بس نتی که آورد   بسی کمتر از قدر بیهنا بود
که حادث شود در هواهای شر   نظر کن بیلدان خشک آن نه
که در شهر تر زحمت و خشکی   زبلدان یابس کمتر ای زکی

یکی آنکه در شهر یابی دگر　　مر او را تب او بود بیشتر
ولی حمیات وبائی دگر　　حدوث وجودش بود بیشتر
هواهای تر حمیاتش دگر　　بتری و کدر آورد بیشتر
ولی حدتش کم بود اندر آن　　ولی مدتش اکثر است از زمان
دگر حمیات خشک قلیل المطر　　تبش کمتر و حدتش بیشتر
بود افضل از حمیاتی که آن　　حدوثش بود در تری او ان
دگر افضل فصلها آن بود　　که بر طبع اصلی خود بگذرد
ولی مبدا جمله تغییرها　　تغیرات وضعی بود در سما
که واجب شود این تغیر از آه　　که نبود وقوفی باسباب آن
اگرچه دعاوی ز اهل نجوم　　در اثبات این حکمها در علوم
دعاوی بود لیک سندها دگر　　که از آنها بود مستقر
بلی واجبست آنکه دانیم ما　　که علت درین باشد آن وضعها
که جنبش ز افلاک گردد پدید　　که در هر نفس می‌شود آن جدید
سببها که باشد بعید آن بود　　سببهای نزدیک آن ای سند
بود حالهای زمینی در آن　　که گردد مؤدی بتکوین آن
قواهای فعاله اندر سما　　دگر انفعالات ارضی ای فتی
شود موجب آن تغیر شدید　　که اندر هوا گردد از آن پدید
برآید از آن دود با دخنه　　شود منتشر در نشی ابخره
شود گرمی ناقص اندر هوا　　سبب در عفن پس در آید عفا
چو در دل در آید هوای چنین　　شود فاسد ارواح قلبی ازین
دگر روح قلبی و خون اندر آن　　شود گرمی نا طبیعی در آن
شود منتشر این حرارت ز دل　　شود کل اعضا از آن مشتعل

تب آید از آن در کثیری ز ناس　　وبا این بود ای طبیعت شناس
ولی مستعدان این حال بد　　سببها در ایشان اثر می‌کند
چو فعاله باشد ز اسباب آن　　نباشند ابدان مهیا در آن
کنون قبل تعفین بباید وجود　　ولیکن ز حکمت بیاد آر زود
ز استعداد ابدان خبر این زبان　　شنو تا نویسم تنا جبل آن
سه جزاست اسباب این حال بد　　که تن مستعد تا شود
یکی امتلا از فضول ردی　　که دارد قبول عفن از بدی
نه تنها که دارد نشا این فضول　　ندارد عفونت از آنها قبول　　ل
دوم ضعف اعداد آن میکند　　چو شخصی که عصیان لذات کند
ندارد در آن اعتدال نگاه　　ز اکثار سازد قوی را تباه
سوم آنکه دارد گشاده مسام　　ز حمام دارد رطوبت مدام

علامت حمیات وبا

علامت بود آنکه ظاهر ز تن　　ندارد حرارت ظهور و علن
ولی در باطن ملتهب بود　　بجز و لهیب حر قاتل بود
بباید از آن حرقت و اشتعال　　ز تطواسه باشد ابر ملال
تنفس بود عالی و دم عظیم　　گهی تنگ گردد نفس در سقیم
بسی وقت کند بوده انفاس او　　تواتر در انفاس باشد در او
خفقان و شدت تشنگی　　بود دایما اندر وای زکی
که این حال مقرون بغثیان بود　　در او شهوة اکل ساقط شود
اگر زانکه خسته درین حال بد　　بتکلیف خود دل مقاوم بود
که یک جزء خورد از غذا　　فتد ناگهان زین سبب در فنا
عظم در طحال و وجع در فؤاد　　بود لازم این بلا و فساد

کرب سخت باشد تململ کند … نه یک لحظه از آن تغافل کند
بسی وقت باشد درین هر ملال … سعالی که با آن نباشد ملال
سقوط قوی باشد و بیخودی … شود مختلط دانش و بخردی
کشیده شود شب پهلوی او … سهر باشد و خواب نبود درو
شود دست و فاتر تن مبتلا … بسی وقت عارض شود زین بلا
بثوری که او انتشر و احمر است … بسی وقت با بثره کو فرا است
بسی وقت باشد سریع الظهور … بسرعت رود در درون آن بثور
شود حادث از این بلا کر قلاع … نباشد درو قدرت ابتلاع
از آن قدر جها گاه عارض شود … ز نبضش صغر با تواتر بود
در اکثر کند نبض او اشتداد … بیشها در آن ابتلا و فساد
بسی وقت حادث شود اندرو … چو استسقا و ورمهای ظاهر درو
شود اندرو اختلاف مراد … دگر فضلها هم رود زان نکار
برازش بود نرم و بدبو بود … بسی زشت و غیر طبیعی بود
بسی وقت سوداویت آن … در آن گه بود منتنی و بلی اصول … منقول صه
درو باشد از بعض شرح مذاب … بود سوداوی و مری آن و حلق
کبش را کند قی سودا دگر … بود قی صفرا از آن بیشتر
عرقهای منتن کند و ابا … ز فرط عفونت هوای فنی
کند ابتدا این تب پر خطر … زیادت شود شدت او دگر
عرضهای مذکور با او بود … در آخر دگر خسته در غش فتد
شود سرد اطراف آن ناتوان … بسیار غش افتد آخر در آن
فتد در گداز و تشنج دگر … بود از جهای وبائی خطر
که خسته ندارد شعوری در آن … نه آنکس که او کند حس آه

کمتری ز گرمی و سوز و لهیب … نه خفته نه آنکس که دارد غریب … باشد صه
~~که خفته … آن~~ … نبیند کسی چون کند حس او … کمتری تیز نه در نبض او صه
نباشد در آتش تیز دگر … چو در آب بیند طبیب ای پسر
و با آنکه در او نه ظاهر بود … دلایل بسرعت هلاکش کند
بدهشت فتد در علاجش طبیب … ز بس کو ببیند امور عجیب
در اکثر کسانی که گشته بود … تنفس اندرو چون تنفس کند
بمیرد در آن مبتلای حبیر … ز غشی شود بعد از آن جایگیر
عفونات در قلب محکم شده … حیاتش از این رو بسر آمده

علامات الوبا

اموری که باشد دلیل وبا … بگویم که باشد در آن منتها
دلیلی که حکم سبب دارد آن … یکی آن بود ای حکیم زمان
اوایل ز آبان ماه ایلول … که باشد در سال بعض فصول
چو بسیار باشد شهاب رجوم … دلالت کند از علوم نجوم
بود منذری از حدوث وبا … چو انوار اسباب از کار لها
چو بسیار آید در ماه ای فتی … که باشد وزش جنوب و صبا
بود ماه کانون وقت و زمان … بترس از حدوث وبا ناگهان
هر آنکه که بالا غلظ در هوا … ضبابه بزرگی دایما
بود در کانت نزول مطر … ولیکن نیاید از آن بس مطر
غبار و بوست بود در هوا … شده فاسد و بد مزاج شتا
و اما وبائی که صیفی بود … روات خبائث بلا آورد
دلیلش بود آنکه اندر بهار … بود سرد و باران نبارد نثار
وزان بعد باد جنوبی وزد … که در هوا ابر ظاهر شود

هوا

برین حال باشد هوا روزها وزان بعد صافی شود آن هوا
برین حال یک هفته و بیشتر وزان بعد ظاهر شود این اثر
که شب سرد باشد و روزها عفن گردد و تیره باشد هوا
حرارت دران تند و منتن بود وبا آمده کار مشکل شود
بباید نمودن توقع دران تب و حصبه و آبله و مثل آن
رسد حیات وبای دگر بود حال ایام زیر و زبر
دگر چون نباشد بسی صیف گرم بسی تیره باشد هوای درم
بر اشجار بینی غباری دگر ز بالا بریزد سیاهی بچشم قدر
اثرهای آتش دران دیده ای نباید که شب آنچه بشنیده ای
نشانه بود در حدوث وبا که خواهد رسیدن درین شهرها
چو باید هوای تغیر دگر یک روز گرم صاف و گاهی کدر
یک روز باشد بغیر کشیر کهی تیره گه صاف و دلبسته تر
دگر روزها هم بود اختلاف یکی روز باشد هوا پاک و صاف
دران روز خورشید طالع شود بوجهی که پر نور و صافی بود
دگر روز طالع شود بی صفا بدو بیش زرد است طلبها
بدان که آمد بلای وبا نگه دار یا رب خدا زین بلا
امور که مذکور شد ای فتی دلیل سببها بود در وبا
ولی آنچه همراه خود آورد بگویم که آن بر ظاهر شود
بود واضح شود از سببهای آن امور که همراه اسباب آن
در اول ز نکمین بیابد ظهور یکی کثرت ضفدع و فار و مور
دوم کثرت آن خباثات بد که آن از عفونات کاین شود
چه کرم و جعل چون خنافس دگر که آنها ز ابل بود مستقر

دگر از دلایل بود آنکه فار دگر از خبایث ز نبلا و مار
ازین جمله باشند هر جانور که قعر زمین دارد آن مستقر
به بیرون روند از جحورات خود بروی زمین بجهت اوجند
دگر آنکه بینی طیور دگر چو لقلق چو زاغ و غراب ای ذکی
گریزند از شهر و آشیانها گذارند در عشها بیضها
مسافر شوند از مقام و بلد باطراف دیگر توجه کنند

معالجات تبهای وبایی

نخست از علاجات این ابتلا بخفیف تن باشد از خلطها
زیادت در ابدان اگر دم بود بفصد آن زیادات کم می کنند
وگر باشد آن فضله خلطی دگر باسهال کردن ز ابدان بدر
بباید شتابان درین کار بود زواید ز ابدان بدر ریزد او
دگر خانها شان بسی سرد کرد هوایهای آن خانها خوب کرد
نعابر بتر بید دادو بپوش باین وجهها بد بود مجوش
یکی کرد خود می نهد میوها که خوشتر بود بارد بود ای فتی
چه آلو و شمش کدو و خیار چو خوخ و چو بطیخ دق بیار
طرفهای اشجار بارد دگر ریاحین بارد چو گل سر بسر
لعاخ که بارد بود بوی آن که از میوه سرد سازی تو آن
چو سیب و به و آب گشنیز و دود دگر آب بهرانج از آن بود
تمامی اینها بنه کرد خود دگر اش به سرد و بارد خورد
دگر ریحانی که بارد بود چو رب به و سیب نافع بود
دگر قرص کافور باین رقم خورد تا بیند از آن نفع خوب
دگر آب رابیه دگر کوکره از آن زبده دیگر بخورد

دگر مصل حامض چو حلش کنی   در آب گل آنگاه آن را خوری
دگر خل با آب سرد ار خورد   خلاصی از آن مهلکه می‌برد
دگر آب بارد بیک دفعه هم   چو بسیار نوشد برد آن الم
فاما فغان اندکی زآب   چو پیوسته نوشد نباشد صواب
بسی وقت انگیز گرمی کند   چو باید تمادی در آن حال بد
کز این حالها باید از وی حذور   تمدد ز شر سوفهای مکور
بزد در اطراف و طول سهر   دماغش شود مختلط در ضرر
ببینی که صدر و ثیاب برو   ببالا رود گاه و آید فرود
کزیره   که پوشد دثار   که گرمی بظاهر نماید فساد
چو ساقط شود اشتهای غذا   تکلف بخوردن بکن خسته را
که اکثر کسانی که در این الم   شده اشتها ساقط ای لو لکلم
شجاعت نموده در اکل غذا   بتکلیف خورده غذا در عنا
طبیعت نموده قبول غذا   بمانده حیاتش با امر خدا
کز بدی نباشد درین پر ضرر   با کل غذا تا بماند دگر
غذاهای او لیک واجب بود   که با طعم حامض مجفف بود
بود اندکی قدر آن اغذیه   که باشد غذاها قوی زاهویه
بسا زاین غذاها زیادت خورند   ز اکل از دو دو و ضنها آورند
زنگ رو و دات فساد آورد   زنگ روی کثرت مجرب بود
فاما در اصلاح امر و با   بباید در آن نیز تفصیلها
ز بهر اصحاب و بعض آن   دوم در صحیح و مریض آن ده
فاما غذا پس بهر صحیح   در انها نویسم ببانها صحیح
مراد تخفیف زند بدما   که تخفیف و تطیب باید سوا

شود مانعی از تعفن در آن   بوجهی که باید صلاح از آن
تحف است نه بهتر از عود   دگر عنبر و مسک عطر کرام
دگر کندر و قطر شریف بود   دگر صمغ و سندروس ای سند
صطبیت و علک و قرنفل دگر   بود مصطکی علک بطم از بخر
دگر لادن و عسل زعفران   بود مسک و عود دگر سرو از آن
از آنها بود اشنه و سعد و غار   دگر اذخر و ابهل از آن شمار
دگر وج و شهدانه و لوز مر   اسارون ببند دفع گند دفع ضر
نه اکثر از این هم مناسب بود   که تدخین خانه بآن می کنند
دگر رش خانه بطینت و خل   در اصلاح باشد قوی العمل
فاما بوجهی نه تا بر آن   برای صحیح و مریض اندر آن
که محموم و دیگر مریضان در آن   تبرک بند با تن در ستان در آن
به بخر باشد با تن خزها   بکافور و صندل چو آس ای فتی
دگر قشر رمان و سیب آبنوس   سفرجل بود ای طبیب نفوس
بر باس و ظرفا و ساج از بخر   ببخیر اینها عفونت ببر

در تحرز از وبا

بروه کن ز ابدان فضولها   بکن بهر تخفیف تدبیرها
بهر وجه تخفیف اعضا بکن   رهاجت باین فصد هم گر   کمن
غذا کم بباید نمودن در آن   ولی صبر بر تشنگی اندر آن
نباید نمودن که آن بد بود   ز جماع و از اشربه بگذرد
بکن قصد اصلاح در اهویه   بآنها که گفتم ز نسخه ای ثقه
غذاهات مایل بترشی بود   غذا تر بباید که کم خورد
دگر لحم اندر حموضت پزد   مصوص و قریص و هلامی خورد

کرا باشد که دیگر عضوهات بیشتر چو لیمو و غوره و سماق ای عزیز
دگر آب رمان بهر یک از آن چو معمول کرده بنوشد از آن
خورد هم چه باشد مخلل دگر که دارد منافع همه سر بسر
عضوها اگر چون مخلل بود که اکلش درین حال نافع بود
ز حلتیت یابد منافع دگر بمنع عفونت بود بهرهور
از آنها که بخشد خلاصی ز وبا بود شرب سرود و تریاقها
که پیش از حدوث او اگر بخورد غذا پر یاقیش نیکو بود
دوا زهر و مروزعفران چو در هم خورد گل بوی از آن
بود نافع از ابتلای وبا نگه دار با دفع خدا از آن بلا

فی الجدری

غلیان چو حادث شود در وبا ز بعض عفونت در آن خونها
از آن جنس غلیان که حادث شود در آب خم که چو جوشش کند
شود جزو از آن زاج او کم نماید پدید از آنکه کم آن
ازین روی باشد سبب اندران نه خارج ز طبع و فساد اندران
طبیعت بجوشاند آن خونها که از آن زواید نماید جدا
بقایای طمثی که در آن بود که بچه از آنها غذای خورد
علقه باشد آن فضلهای ردی که باید دماء از آن فاسد و بدی
که گردد از آنها قوام دما سخیف القوام و بد و بی صفا
طبیعت ز خون بکند آن بدر که گردد قوامش از آن خوبتر
بقوت بود بیش و اطهر بود ز فضلی که دم را مکدر کند
چو فعل طبیعت در آب عنب که سازد شرابی منیه طرب
بجوشاندش تا کف آرد بسر بریزد کفش تا شود صاف تر

هوا و بیت و فعل او همی از آن برون می کند تا شود پاک از آن
ازین رو نباشد سبب اندران امور ز خارج که آید در آن
از آن خارج آید که آبله ز غلیان شود آبله ای ثقه
غلیان شود گاه در خون پدید چو فضلی نه بر طبع اصلی رسید
عضوها بهاری که اندر نظام نباشد بکیفیت خود تمام
که حصبه و جدری ز امراض بد ز جمله مرضهای وافد بود
چو باد جنوبی وزد بیشتر بود حصبه و آبله بیشتر
بدنها که باشد مهیا در آن که حادث شود آبله اندر آن
بدنهای گرم و نزاست و کدر ز تری که کدورت درو مستقر
که کم کرده او دا ایام دم ز خود بفصد و حجامت دمش کم دود
ز جمله غذاها غذایی بود که در آبله زود تر افکند
خصوصا کسی آن غذاها خورد که عادت ندارد که آنها خورد
خورد بعد آنها دگر چندها که تسخین کند در بدنهای ما
بود شیرها آن غذاهای ایر بتخصیص شیر رماک و بعیر
چو بسیار نوشد ازین شیرها کسی غیر معتاد در شیرها
پس از شیر نوشد شراب کثیر خورد ادویه گرم نیز آن خبیر
در اکثر بصبیان رسد آبله بشبان رسد حصبه زین ثقه
به همراه ازین رنج کمتر رسد که موجب آن بغذت رطوبه بود
دگر شهرهای کسی گرم تر بود معدن آبله بیشتر
عروضش در ابدان تر اکثر است در ابدان یابس ولی کمتر است
بود بیشتر آبله در بهار دگر مرضهای خریف ای مدار
بخصیص چون شد مقدم بران بکل صیف از فضلهای زمان

درآید ازان بس خرابی دگر   که باشد بسی گرم و خشک ای پسر
که باشد دران هم خشکی شدید   که گردد معده اندران ای وحید
نه در جلد باشد فقط آبله   وبا هر تب جلدش رسد لیک
که در کل اعضای یکسان بجد   چه ظاهر چه باطن همه می شود
بحدی که اعصاب چون پرده‌ها   تمامی بآن می شود مبتلا
چو حادث شود آبله در بدن   حکاکی بود اول اعراض تن
چو سرهای سوزن چو جاورسی   بشوری بپاید شدید الالم
شود پر ازین آن بثرها   وزان پس شود ریش آن دانها
وزان بعد بس خشک ریزه شود   ولی رنگ آنها نه یکسان بود
بریزد ازان خشک ریزه دگر   شود زایل آنگه زرخشنه ضرر
گهی آبله فلغمونی شود   گهی ماشرا که دبیله شود
درآنگه که در جلد ظاهر شود   دران حمرت فلغمونی بود
ولی گاه خارج شود دانها   بالوان بسیار از رنگها
برنگ رماد و بنفشه سیاه   بود ضعف بسیار بی اشتباه
که آن زرد و احمر دگر اخضرست   برنگ بنفشه یکی دیگرست
ولی رنگ سبز و بنفشه دگر   بود بدتر از رنگها سر بسر
دگر هر چه اقرب باسود بود   ردائت دران بی شک اکثر بود
دگر هر چه مایل بود باسواد   کند میل اکثر بشر و فساد
سفیدست بهتر ز اقسام آن   خصوصا قلیل العدد اندران
که آسان بیرون آید آن از جسد   که بی درد و خشی بسی کم بود
بنی مره او بود بس ضعیف   چو آید برون تب شود زود ضعیف
بروزش بود روز ثالث دگر   وبا هر تب ثالث بود ای پسر
او بسی کبار کثیر العدد   سفید نه پیوسته با هم بود

که آنها که پیوسته با هم بود   بیک دفعه از تن احاطه کند
که آن رقعه باشد کبیره نظم   چه گردد همه باضلع ای محترم
همه بد بود مایه غم بود   دران دغدغه قوت اعظم بود
دگر دانهای مضاعف ازان   که جمعی زجمعی دگر رو بدان
بود دانهای کبرآن بشود   همه بد بود آن بدید شرود
دگر دانهای سفید صغار   که صلبت و نزدیک هم دشوار
که دشوار آید برون از جسد   اگر چه در اول بروم افکند
که دارد سلامت بود تر ازان   که دشوار باشد بسی نضج آن
دران بد بود حال شخص علیل   در آخر شود مبتلا زان قبیل
بود علتش غلظت ماده   که این خفیها نه هویدا شده
دگر بعض اعضا خفا اندران   که خوف هلاکش بود ناتوان
کبیری بجز در ان ابتلا   نیابد خلاصی ابر بلا
دران دانها اختلافی بود   که آید برون گاه و پنهان شود
خصوصا که رنگش بنفشه بود   دگر آنچه لاجح بر اعضا برد
چو ضواحی که آید برون از جسد   فتوری و ضعفی رفیقش بود
بسبزی گراید گهی لون او   سیاهی نماید گهی اندرو
هلاکت بی شبهه انجام او   بعید نیست حصول زفرجام او
سیاهی و سبزی چو بعد از تری   بیفتد قفی جوه دران بنگری
که قوت کند بعد ازان ازدیاد   نباشد هلاک و نباشد فساد
ولیکن فتد بعد ازان مبتلا   بر ریشی و امثال آن از بلا
چو آید بتن بعد ازان آبله   بود بهتر از عکس در مرحله
که اول شود آبله بعد ازان   بتن آید اندر تن ناتوان

بود اگر آنچه واجب بود که در آبله زان تفحص کنند
تنفس بود هم آواز او چو باشد این هر دو در او بگو
بود ادم خسته نجات سلیم بخند شفا کرد کار رحیم
چه بینی که مجدور محصوب هم تنفس بیزند دایم و دم بدم
تحدس نمای از این حال بد که او در دو حال مجدور بود
یکی زان ورم در حجابش بود دوم زان سقوط قوی زو بود
چه بینی از این پس عطش زو بدید که بر تیر گشته زیادت بد بد
ولی ظاهرش سرد و فاتر بود بشورش لمونی بحضرت شود
هلاک مه — خبر میدهد این علیل از فساد ز دنیا رود مبتلا زیر خاک
در این حال امری صد بد بود که آن آبله دیر ظاهر شود
بود بیشتر آنکه میرد بآن که گرد خناقش رود زین جهان
دگر از سقوطت موت علیل بود هیج و اسهال او را علیل
چو جدری برنگ بنفشه بود باین رنگ حصبه چو ظاهر شود
چو غایب شود هر دو اندر بدن بدان آنکه دل خسته ممتحن
کند غشی و با بد شعورش فتور دگر بول دم زو بیابد ظهور
پس از بول دم بول اسود بود هلاکش بمان دم محقق شود
خصوصا که باشد سقوط قوی که اظهر بود زود لیل فنا
دگر اختلافش بود رنگها غال و سبز و دمی ای فتی
که باشد دلیل هلاک این زمان دلیلی قوی باشد ولی کان
حمیقا بود دانه در جد که در رنگ و صورت میانه بود
شابه زوجی بحصبه بود ز وجهی دگر آبله ای سند
ولی اکثر از هم دو دارد خطر ندارد چو ایشان لوازم دگر

دگر ز آبله آنچه باشد ردی که مشهور گشتت اندر بدی
که اگر براید از این عضوها ز بطن و ز صدر و ز رود انها
نباشد خروجش ز ساق و قدم در آنها براید بسی دانه کم
حسی بجوم رصاصی بود بد شوار از آن خلاصی بود
ز بهر کثافات از ماده ز اطلی با بثنل کم آمده
کند بعض مردم دوره آبله دو یه ماده بر هم آمده

علامات ظهور آبله

مقدم شود گاه بر این ظهور بود درد پشت اول این
در ان خارش انف باشد دگر بترسد چو از خواب شد پنجم
در اعضا بود وجع و تخشن شدید شود حمرت چشم زو هم بدید
بریزد دگر دمعه با اشتعال عطس تشاوب کند لا یزال
بود بحت صوت و ضیق نفس و با غلظت ریق با ثقل راس
صداع و جفاف دهن با کرب بود صدر و حلقش بدرد و تعب
چو مستلقی شود پای آن مبتلا شود مرتعش بی ثبات از بلا — جو ملقی
باستلقا بود دائما میل او ملازم بود دائما ت درد — بالقا

فی الحصبة

نه گوئی که حصبه بود آبله که صفرا بود ماده ای ثقه
نباشد میان نشان جدائی دگر بجز ماده ای مبارک نظر
که در حصبه صفرا بود ماده بضرورت بود اصغر از آبله
نکرده تجاوز ز جلد بشر نباشد درد و ارتفاعی دگر
خصوصا در اول که یابد ظهور نباشد درد و سمک از جلد دور
ولی آبله چون که ظاهر شود درو سمک و از جلد بالا رود

تعرض بنفش دگر کز آن است   تعرض ول ز آبله اکثر است
علامات حصبه هم آنها بود   که در آبله بس ظاهر شود
تنوع درین هر دو باید ظهور   ظهورش ز محصوب [illegible] بود   ای فکور مه
بود اشتعال و کرب بیشتر   ز مجدور در این فتور شود
ول درد پشتش از آن کمتر است   که در آبله ز امتلای دم است
ول خون فاسد نه صالح بود   که اندر جبه آبله آورد
شود حصبه از دم که باشد قلیل   ولیکن شدید الحاد [illegible]   قلیل حده
در اکثر یک دفعه ظاهر شود   بتدریج در آبله ای سند   از عدیل
علامات در حصبه و آبله   چو باشد سلامت در آن مهلکه
ز یک جنس باشد علاماتش آن   یکی زان ظهور سریعت از آن
دگر نضج آنها بسرعت بود   بسرعت پزد دم بسرعت رود
ول صلب و اخضر ز الوان بود   دگر چون به رنگ بنفشه شود
دگر آنچه بنفشجی بود دیگر   تواتر ز غشی و کرب دم بدم
بود فال مبتلای حصیر   ز دنیا بعقبی شود جاگیر
چو غایب شود حصبه و آید دگر   یک دفعه ظاهر شود آن شرر
بنشی افکند بد بود حال او   بدید اجل زود آید فرو

علاج حصبه و جدری

بود واجب آنکه مبادر شوی   از او خون فاسد برون آوری
یک دفعه بیرون کنی خون بد   بشرایط چو در آن ماخذ بود
چنین است هم حکم در آبله   دگر حکم حصبه درین سلسله
چه محصوب از دم بود ممتلی   دهش از جد زود هم یکی
زمانی که وقت خروج وی است   کمال تأخر در آن جازم است

تأخر درین کار صورت نبست

چو آید برون آبله از تنم   ممکن بود از این فصد اخراج دم
بکرد آنکه باشد در آن مبتلا   که باشد درو شدت امتلا
بگیری از او خون بد آن قدر   که گردد سبک جسم او ای پسر
بود اوفق او در این علل   لبین فصد باشد مزیل خلل
اگر عرق بینی که باشد در آن   بود نفع او چون رعاف اندر آن
نگه دارد اعضای بالا دگر   ز نهر غایله آبله پر خطر
بیجیان بود بهلت فصد آن   که گر رود خون جهان بآن
جو واجب بود فصد و [illegible] کند   نگر ند خول که واجب بود
بود ترس در آن فساد طرف   همین ترس باشد دگر ای   خلف
چو دایم بود تطفیه تند هم   که زاید بود بر علاج ستم
بود واجب آنکه غذائی دهی   در اول درین درد بهی بهی
که در آن سه نوع از منافع بود   مقوی و مطفی و رادع بود
نباشد درو قبض و تغلیظ دم   چو حناپه و تمر هندی بهم
چو طلیعه و آشها از عدس   که اسفید باجی شود مقتبس
نباشد در آن تیز تلیین شدید   که اسهال گردد از آنها پدید
ازین روی واجب بود آنکه آن   باین شرطها نیک باشد در آن
چو خرمای هند و کدو ز آشها   چو بطیخ رقی دگر ای فتی
چو دارد طبیعت ز لینت ابا   ز خرمای هندی بجو لین را
دگر ز آنکه بند از آن نکرود مجیب   مدد باید از شیرخشت ای طبیب
در آن وقت باید دگر احتراز   ز تکثیر اسهال ای سرفراز
دهد نفع ترانگبین اندرین   نفعی ز آلو بخود هم درین
در اول که ظاهر شود زابله   بسی نفع دارد درین غایله

خورد قرص کافور و رب کدو   که بخشد منافع درین شور و شر
شرابی که سازی ز طلع نخل   منافع ببخشد بشخص علیل
درین ابتدا از مرض اولا   چو ماند دو دم آمد از روزها
درین روز از آبله هم نبود   نه تبرید باید دران هیچ سود
شود که ز تبرید خبطی عظیم   ز حبس فضول درون ترش هم
که رو آورد این فضول اندران   بر اعضای رئیسهٔ آنها   قران
دگر آنکه مانع شود از ظهور   قلق آورد با کرب زان غرور
بسی وقت احداث غشی کند   پس او جب درین حال انگه بود
که باید مدد این زمان فضل را   که جوشد فضول و کشاید سدد
باشد شمار و مثل کرفس   که با قند نوشد مبارک نفس
ولیکن عصاره از آنها بگیر   که با قند باشد در این بی‌نظیر
بسی وقت بو میکند زعفران   که باید مدد در ظهور آنها
دگر آب انجیر نیکو بود   که در اول آبله می خورد
بظاهر کند دفع دفعی شدید   که ظاهر شود آبله زان پدید
یکی از دواهای مخلص دران   بود آنکه اسرع برون آید آن
درین وقت از آنها که نافع بود   که بسیار نفع بروزش دهد
بود پنج درهم ز حنظل لک   که اول بپاشی ز دارو یک
عدس لبک چون آن مقشر بود   از آن هفت درهم دران آورد
کبر اسه درهم بنه اندران   بپز این زمان کل اجزای آن
در آبی که قدرش بود یک رطل   بحدی که ماند انگی باثلث   ربی
بکن صاف از بعد آن و بخور   که آید برون آبله زود تر
از آنها که دارد منافع دران   که باز شود آبله زود از آن

زانجیر اصفر بنه هفت درم   عدس هم مقشر سه درهم بهم
ز لک هم سه درهم بباید دران   کبر او شمار افکن بر آن
دو درهم دو درهم ز هر یک بود   یک رطل و نیم آب جمله بپز
بحدی که ثلثی بماند ز آب   بکن صاف و شربی بنال ای جناب
کند دفع هم از نواحی دل   که خفقان شود از دلش مشتعل
درین وقت ادهان عال انشاء   که ادهان رساند بانها ضرر   زیان
بباید در ابدان فزودن دثار   ز برد هوا بعد کن احتیاط
خصوصا زمستان و تدبیر آن   چو تدبیر تعرق بباید دران
که سرما بگیرد مسام بدن   و زان باز گردد رطوبات تن
دگر آب سرد و سکون بخت   برویت از آنها مکن قصد خوش
بسی وقت رگ هم نباشد نکو   که دم باز گردد ز ظاهر از او
ز بعد چهارم دران درد سر   بزن رگ ببر خون برس از ضرر
اگر بعد تدبیر و تسخین هم   بغشی او فتد مبتلای ستم
دگر پی دثار او کند غشی تیز   ضروری بود این زمان ای عزیز
ز برد هوای که دم میبرند   که باشد هوای مروح زبد
ولی غیر جای نفس دران   بخسته رساند بسو وقت زیان
چو در غشی افتد تن ناتوان   بود شم کافور نافع دران
دگر بوی صندل مناسب بود   که در حالت غشی تشفی کند
دگر درد لش سخت کاهی کند   کند خویش و در آن بوسه   کند شود
چو عریان شود مبتلای ستم   چو باشد هوا سرد دل بی و غم
مناسب بود غشی ز ابل شود   مدان فوت روح عاید شود
ولی اندکی وقت عریان بود   دگر زود تدبیر اعضا کند

معونت فراوان همچو چنین بود دگر تنگ نزدیه باری دهد
ازان چون بتحصیل فارغ شود نیابد در آن صنعتی معتمد
ولیکن که بود همچنان مشتعل سواد لسان یابد و هر دل
زکوهی بیاید نمود اجتناب مبادا که ازهم یابد تباب
دگر صاحب ابله و حصبه هم ز تضمید بطنش رسد درد و غم
ز تضمید بطنش خطر بود مبادا که ضیق نفس آورد
دگر ضعف باشد ز اسهال بد دگر بول دم ناگهان آورد
چه در حصبه و ابله در دوغ بود آخر و شبهای ستم
نگهدار طبعش ز اسهال ولیکن عدس هم مده در غداهای این
مگر آنکه تکرار طبخش کنند بهر طبخ آب جدید آورند
عدس آنکه با تمر هندی پزی ازین پس مبدل بآشی کنی
که با جب رمان بجوشد عدس که قابض بود ای مبارک نفس
دگر با سماق و بجعرم پزی مناسب بود گر ازان می خوری
و اما دواها که تغلیظ دم بتبرید منعش ز غلیان کنم
که ما مذکور گشته بآن مبتلا که اول بآنها نماید دوا
مفرح باین اشربه می شود که آن رب ریباس و حصرم بود
میاه فواکه بود بعد ازان آن شراب کدو هم بود مثل آن
نزال که از طبع سازی دگر دگر نیز طبع ازهم آنها بهم
شراب کدو نسخه دارد آن که اندر قرابادین بود ثبت ازان
در آنجا کنم نسخه ذکر آن که باشد عجب قوی فعل آن
که آن نسخه با آب رایب بود که تخصیص در آنجا کمد رکنند
بود قوت او شدید و حدید در اول ازین درد باشند.

نسخهٔ شراب کدو

~~نسب کدو که ضرور آن ازان~~ جو دیش نه حاضر بود در مکان وز رب کدو جوی نفعه اندران
کدو را باره بکن نشو آن فراگیر آنکه نشاره ازان
دیا ضد جوغن بکوبا کدو زند فوق آن هم بگیری دگر
بگیری ز صندل دگر نصف آن بکل منقط فکن بعد ازان
دگر آب جمعه فراوان افکنی در آن روزها هم رها میکنی
وزان پس بزرگی بپزی اندر آن ولیکن بپزی آن بطول زمان
بپزی تا در آنجا ... شود ~~[illegible]~~ ازان آب او انکهی لغتر د امیر مه
ازین آب معصور قدری بگیر ولیکن درین طبخ و عمر ای
ز معصور حصرم ز نر که دگر چو قدرش بود اندرین بیشتر
بود منفعت بیشتر اندران دگر آب دوغی که رفته ازان
جنبت دوغ ازان بالتمام بزودین کامل بطبخ تمام
بعدی که ماند از دو آب ازین آب قدر ضر دو لغات
بقدر مضاعف بزر دوغ را بطول زمان و بیک شعلها
ازین بعد گیری دقیق النبغ ازین هر دو بکد قناعی بگیر
ترش ساز زان پس قناع دوم ز ثانی بگیری قناع سوم
نه هم چند گیری قناع از قناع زیادت شود اندران اتساع
بگیر آخرمان از قناع اخیر بمقدار ازان پنج جزو ازان
دگر آب به چون ترش باشد آن دگر آب سیب است حامض ازان
ولی سیب و به چون بود آب ده فراوان و شاداب باشد ازان
دگر آب رمان حامض بود چه آبش فراوان و وافر بود
دگر آب لیمو و آلو بگیر چه آلو ترش باشد ولی نظیر

دگر آب از طلع نخل اندران چو از طلع معصور شد آب آن
دگر آب کشنیز چو باشد طری ازان آب کبری دران آوری
دگر آب از توت شامی بود که آن توت در وقت خامی بود
دگر آب سماق ولی خام آن که باشد نرش آب معصور ازان
عصاره ز ریباس و حصرم دگر عنب الثعلب و ز آب آن هم دگر
عصاره گل سرخ باشد دگر ز نیلوفر آور عصاره بدر
عصاره بنفشه بود هم دران ز هر یک عصارات باشد ازان
مساوی یک جزو کافی بود ز نارنج و اترج عصاره بود
ز هر یک ازان ثلث جزوی دران عصاره ز کشنیز و خس اندران
دگر برگ خشخاش و هندبا دگر بقله احمق از بقلها
ز هر یک ازین آبها اندران دگر ربع جزوی بیاور دران
زرشک ظاف و دگر برگ سیب ~~دگر ... بود برگ از این حسیب~~ زا مرود برگ ازان حسیب
دگر برگ ورد و برگ گیل عصا الراعی ربع از برگ آن با قلیل
عصارات این برگها هر یکی بهم جزوی دران اندکی
دگر آب از ریشه بز آورم مساوی یک آب از ینها بهم
~~دگر ... جزوی و نیلوفر بود ... ز هر ... دران~~ آورد دگر ورد نیلوفر نش جزو دان
عصاره ز زرشک است با ... دگر دگر بزرگشنی از آنها شمر چو با بیس بود ز چار او اندران
دگر بزر کاهو و کلان رم دگر نیلوفر ورد هم آورم
ز هر یک ازان نصف عشری بود که از جزو واحد دران آورد
عصاره ز نعناع تر آورم ازان سدس جزوی در آنجا بهم
عصاره ز زرشک که تر باشد ان ازان نصف جزوی بیاور دران
عصارات و اجزای اندران با آتش کنم جمع ترکیب آن

دگر چار جزو از عدس آورم شعیری که اول منقشر کنم
چو جزو از شیر آورم اندران سماقت لایق سه جزو افکنان
دگر حب رمان سه جزو آورم کنون جمله بر نار پخته کنم
بپزم تا بماند ازان نصف آن کنم آنکه بارد شود بعد ازان
بمالم بقوت بدست و دگر کنم صاف از بعد آن زود تر
وزان قدر سیصد درم بعد ازان مثقال کافور ریزم دران
کنم ذرآن آخر قرص ها و با اصل و پایین زدیت ...
بزرگ بر بنزم دواها بران سر آن بگیرم دگر بعد ازان
نهم بعد ازان بر سر جمرها که آرم بواه جمرها لحظها
که نزدیک باشد که غلیان کند فرو آورد تا نه طغیان کند
سر آن بگیرد که کافور آن بپرد نگردد دگر بعد ازان
ازان شربتی کامل ده درم حیوا براه دریمی ای علم
فزایند بعضی طبیبان دران افیون و شمار و سنبل بدان
دگر سنبل و سعد باذنجبل همه مثل هم در وزن ای خلیل
ولی وزن مجموع آن اندران برای تو موکول شد قدر آن
چو آمد بخارج نمایی آن ز هضم تجاوز نمود ازمان
وزان پخته شد جمله نثرها به نقش باید نمود انتفا
ولی ابتدا از طلا افتاد آن ببینی بگیر آبها را ازان طلا باشد آن
~~کند ... تبلیج آن ثمرها~~ در اول کباری ازان دانها
که موذی و مهزل بود آب آن بگیر خوف و حین رطوبات ازان چو خواهی تو تخفیف آن مرضها
~~در اول وزان بعد دیگر کبابها~~ وزان پس تو آب از کبیرش برآ
ملح شود غیر بثره کبار ...
کمی قصد تملیح بثره دگر که نضج کامل شود بثره

که تبلیغ از شود نفخ تمام بسی وقت آرد ورم در مسام
وجعهای سخت آورد ورم ضروریست تبلیغ ازان بعد هم
که تبلیغ باشد بملح و بآب دگر بود بهتر از آب باشد گلاب
چو ورد و عدس برگ طرفا بود درین آب ملح افگنند چون
بود کامل آنکه منافع در آن بدین وجه اکثر بود نفع آن
حضضها که کافور و صندل در آن که بالغ بود نفع تبلیغ آن
درین آب از زعفران قوتی بباید که بنود دران غایتی
ز تبلیغ سه منفعت حاصل است که منفجر مجفف دگر مسقط است
بسرعت همه بثرها بفکند نتا و سلامت دران آورد
بطرفا نماید تدخین آن منافع بیابند بسیار ازان
چو سرما بود وقت در آن مسام بسوزند طرفا دران بر دوام
چو هر آنکه آب و افر بود زند خین آس او منافع برد
زند بر نافع درین در دوم بس از نفخ و اتمام تجفیف هم
کند خواب بر بثری ناگاه که ریشها دقیق از نیها در آن
بدبخت و جاوری و دیگر شیر جارم بود با طلا بی نظیر
بود اوفق وجه اعمال آن که گیرد قماشی سخت اندر آن
کنی عملی جوف آن ز بن دقیق که باید بخارات در آن طریق
قوی زان بباید از آنجا صعود اثرها رساند بآن خسته زود
ز اوراق سوسن ار بیاش بخند نجسته از آن تنهای رسد
درین وقت ادویان بود بس ردی از آن خسته باید بنهایت بدی
که روغن دران منع خشکی کند جفاف اندر آن فرض و لازم بود
چو این بثرها قصد خشکی کند اعانت درین حال واجب بود
که بر آن طلای مجفف نهی که آن از دقیق و گلاب آوری

دقیق از آنها مناسب بود که در قرص این مبتلا افکند
که با آن بود اندکی زعفران طلای از اینها بیفکنی بود لا
چونا گاه کرد و قشر و ذوح ابثار بود مرهم اسپیذ از آن شود
حضضها که کافور با آن بود وزان بعد آنها بقرحه نهند
ز محکوک تنج ان و بنج چند دگر بنج زعفران باشد سفید
چو محکوک این بنجها با گلاب طلای بسازی نماید صواب
سفیداب هم تنگ چو سازی شود منافع بخشد بقرحه ضرور
چو این ریش در انف واقع شود وزان خشکریشه در آنجا بود
ز قیر و طلی نفع یابد دران که از آنها بود جمع و ترکیب آن
سفیداب و دهن گل اقلیما ز خشکی که بر ریش آرد شفا
که اعمال روغن ز بعد جفاف که بر ریش ظاهر شود بی خلاف
نباشد دران دغدغه و غائله که می بود در دهن بد ابله
چو باید جفاف آبله دهن هم بسرعت بود نیز و بنابر ام
چو یابد تقرح دران دهن تر بود اصل دران علاج ای عزیز
دگر مرهم سرخ نافع بود ز ریشی که از آبله می شود

در مراعات اعضا و حیاطت آن از آفت آبله

شماره کنم اول آن عضوها که حفظش بباید نمود از بلا
که آن حلق و عینست و خیشوم هم معاوریه حفظ آن بیکنیم
که این عضوها ریش گردد از آن یکایک بگویم بشرح و بیان
چو در چشم آید یکی ز بن بشود بسی وقت زایل شود چشم و لود
بسی وقت مانند سفیدی از آن شود بی ضیا چشم از بعد آن
چو در حلق این بثره گردد بدید خناق شود که ز بثره شدید
که این بثره اش قرحه می شود که بلع مر پیدا ز آن بود

بسی وقت آن بثره و آبله / شود فوق اعضا اگر که
که قائل بود آبله در کلف / نیابند اگر خلاصی ازو
چو خیشوم باید کلال از / بسی وقت ریشی بباید ظهور بشور
که هست و دیگر دو طرفی بنیم / ز مردن دران هم بود ترس و بیم
ریه چون ببثره شود مبتلا / گهی تنگ گردد نفس زان بلا
دگر گاه آید ازان رنج سل / ز بثره بتر چه شود منتقل
چو این بثره عارض شود در معا / گهی پیچ روده کند اقتضا
ولی پیچ باشد بشدت چنان / که مشکل نماید تلافی آن
نخستین کنم حفظ عین از بثور / بوجهی که بنود در آنجا فتور
بود وجه بهتر دران کحل آن / ز کشنیز و آب مری اندران
خصوصا که در روز اول بود / که این هر دو باهم دران میکند
سماق اندران جرم کافور هم / خصوصا که اول بود درد هم
مری تیز تنها توان کشید / ز کحلش شود نفع کامل پدید
ز کحل مرارا بکشنیز تر / کنی کحل و یابی کمال اثر
چو با آب کشنیز و آب سماق / ز کافور دران بود [illegible]
عصاره که از پیه رمان کشند / خصوصا در اول منافع دهند
ولی آبله چون بباید ظهور / ز آورد و کافور باشد ازان
در این حال اوفق بود کحل آن / از آنها که مذکور گشته دران
بنفط سفید ارکنی اکتحال / منافع دهد آورد حسن حال
بود الیق آنچه در شهر ما / تداوی بآن می نماید شما
چو از آبله آفتی شد پدید / غمامه چو از آن در آنجا رسید
کند آن غمامه بچشید صلاح / بباید بکحلش ز غصه فلاح
شیاف سفید است چیزی که / چو باید بشوری برو فراز بهم

دگر حفظ حلق و دهن زین بثور / بود مص رمان در اینجا ضرور
دهد نفع بسیار مضمض چنین / حمایت کند حلق و هم زا بلیه
در اول چو این مضمضه واقع شود / منافع بسی اندران میدهد
دگر مص لعوقی که شافی بود / تغرغر بروبی منافع دهد
خصوصا زمانی که شکوه کند / ز اوجاع حلق و دهن ای سند
چو این صد دلام شود در حلوق / ازین رب بخشد بخشد لعوق
ببند ریح لیکن ازان دم بدم / خلاصی بیابد ازان درد و غم
چو خیشوم یابد ز بثره زیاده / طلا با بنه زین دواها دران
ز ماميثا صندل ز حصرم ربوب / دهد خل در این طلا نفع خدب
نشوق ز نرگس بیشا دگر / منافع دهد از همه بیشتر
دگر حفظ شش آبله وش آن / لعوقی نماید دگر لعوق آن
که از بیخ خشخاش و جرم عدس / که پخته شود او بود مقتبس
نمایند حفظش بسی از ابتدا / باشیای قابض خورد طعمها
چو اسهال گردد ز بثره پدید / ز اقراص طباشیر باشد مفید
که با رب ریباس نوشند آن / منافع ببخشند بی شک ازان
دگر بذر حماض و اقراص او / منافع ببیند از آنها نکو

در ازالهٔ آثار جدری

درین باب دارم سخن بعد ازین / در ابواب زینت دواها درین
در ینجا بود آنچه الیق بود / درین باب اول و اوفق
اصول [illegible] خشک آنم [illegible] / وقیقی که از باقلا بعد ازان
دگر [illegible] چوب پید آورم / دگر بذر بطیخ و قرص [illegible]
چو خشکیت یابد قشور اندران / دگر ایستد وقت جز [illegible] ازان

دگر آب جو اندران آورام   سفیدی بیضه در آنجا نهم
ز مرداسنگ و شکر سلیمی دگر   طرز زنگ بود بی هنر
دگر جز و باشد در اینجا شنا   دگر لوز حلوا است و مرهم دوا
زاد هاون یکی دهن سوسنی بود   دگر دهن بنفشه یکی زان شود
دگر بیه مرغ روغن گل بود   او از آنها که با آن شبا بشود
دگر آب خلف حل آنرا ان   که بر باده کنی می چکد آب ازان
بود این تری کامل اندر اثر   دگر آنچه دارد اثر بیشتر
کف بحر گر باشد دگر آن حجر   که فلفل بود مرهمش ای پسر
دگر حنظ و کندر اشق بود است   رضا بون بپالی درین کار داد
دگر استخوانهای پوسیده است   دگر محرق عظم بگزیده است
دگر بزر فجل است چون آن   که از عین فجل است خشک و حسن
زراوند و ترمس از آنها بود   که آثار این دوا انها ی برد
ز بطحو بها آنچه تحسین کند   ز تن لونهای ردی میبرد
تحسین اناری که شیرین بود   بخود رنگ رخسار نیکو کند
شراب که خوش طعم و خوش بو بود   دگر رنگ رخسار چون گل کند
دگر زردی بیضه نیم برشت   غذای بود چون نیم پخت
فراج و دراج از اینها بود   مرق از دجاج سمین دگر
تذرو و سمین هم از اینها بود   که پاکی و سرخی رو آورد
حمام باید طراوت دگر   ز حمام باید صفا بیشتر
ترکیب نافع درین تعیفه   که باشد ضرورتی پس از آنکه
ز عبره غنم کان بود خوش عیشی   دگر عظم محرق ازان ای دقیق
سفال کوزه جدید است دیگر شنا   دگر بزر بطیخ از بحشا

نخود چون ارزیک معقول ازان   ز هم یک ازان ده بود در وزن
دگر ترمس و قسط چون حب بان   زراوند لیکن طویل ازان
ازان هر یکی پنج پنج آوری   اصول قصب چون مجنت
ازان بیست درهم بیاور ازان   بابنها دگر جمع آنها کنی
یکی آب بطیخ و از بزر آب   آب جو و آب فول ای فتا
طلاکن بر اعضای خود آنرا   چو خود ابود دو روز از وضع
آب طبیخ بنفشه بشوی   که زایل شود رنگ بثره از وی
طلا را دگر آورم بهر آن   که باشد مقیطی مرکب ازان
قرصهای تازه جدید اولا   عظامی که پوسیده ناشنا باشد
دگر ترمس و بیخ لی بانشا   ارز شسته و دانه خربزه
دگر حب آس است و قسط بیم   هاوی هم آوری جزو ها
از اینها یکی نکو عسیره   که زایل کند رنگ هم بثره
دگر ترمس و حمص اما بیا   بود در رنگ ما نقره ز بثره تباه

در حمیات اورام

تو دانسته حال اینها دگر   که آوردم اورمهای جلد بشر
که آید ام ازت از آنها بدل   و لیکن عفونت شده باشد و آن
ز اسباب بادی بود بیشتر   که یکبار کی عفونت بود
ز بهر بزرگی و حرب ورم   تبی آورد آن ورم در سقم
که آن تب نه جای بوی بود   مسمی بحمی عفن می شود
در اکثر بود حمیات عفن   ز احوال سابق ز حالات
دگر امتلا آنت اخلاط لبه   که اول عفن باز تب آورد
که آید دگر این شبا از اینها   که دارد توجه با آن خوبها

کنی
بابن آنها جمع سنان کی بدا
آن
ای شه
مشتعل
ای پسر

571

چو آرد نوبه با آن خون بد   در اعضای رخوه منتبه شود

در اورام باطن چو حمی شود   پس انگاه این تب محنی آورد

نباشد ز کرمی بدون عفن   عفن با ورم است در آید بتن

بود شرکه بتها که حادث شود   ز اورام باطن ز عضو وجه

چو از جنس خمره بود آن ورم   که در بعض احشا شود آن الم

بود سخت در وی عطش والتهاب   دلالت کند این تب اضطراب

که عمر نوح گشته مراد کشیر   بخون و شده در درون

بود این ورمهای باطن دگر   چو اورام معده و حجاب معز

ورمهای کوش و حجاب که آن   حوال صدر بس باشد مکان

کبد کلیه داد و مثانه و رحم   چو معده و معا ای حکیم فهم

دگر هرچه با آن مشابه بود   چو اورام باطن در آنجا شود

دل مختلف باشد این حمیات   بکمی و سختی و دیگر صفات

بترتیب و بعدی که با دل بود   اثرها در آن مختلف می شود

چو این تب در اعضای باطن بود   حرارت در آن تیز باشد

چو باشد غشا جای این تب دگر   اضطراب حمی زیادی ببر

چو این تب بترتیب شرایین بود   در آن هم حمی نمایان باشد

چو حمی بود در جواد و ورید   شود حدت اضعف هم انجا پدید

ز اد و از خالی نباشد دگر   چو اورام باطن کند این اثر

در آن دم که آید ورم را حضور   ز ضلی که منصب در آنجا شود

ز بهر تولد دگر از ورم   دگر جنبش آن ورم دم بدم

دگر هر که که طغیان کند   دگر جذب حر و الم کر بود

که هر خلط دو دیست لایق بر آن   در آن دود حمی فزاید در آن

572

کند نوعی می کند در بلا   چو در ذات جنب و دگر درد ها

بماند تب او دگر درد ها   دلالت کند آنکه بنود فنا

چو تبها بماند زمانی طویل   بدق افتد آن مبتلاه   علیل

حضو صاف باشد ورم در جگر   که حاشی دقی شود زود تر

چو باشد ورم در حجاب از   چو محکم شود این ورم ای صدود   صدود

که آن در دل مهلک و انتظار   بدق افکند آن علیل فکار

در علامات حمیات اورام و احکام آن

چو اورام باطن پی آورد   صنف از علامات با آن بود

یکی زان عرضها دلایل بود   بر آن عضوها که ورم ظاهر بود

دوم زان عرضها دلالت کند   که آماس در سینه حادث بود

علی الجمله درد و گرانی بود   دگر گرمی کمان نه عادت بود

زیادت بود هم ورم در آن   دلالت کند ذات جنب آن عیان

دگر صورت نبض که باشد دلیل   که عضوی عصبانی زشخص علیل   که عصبیت آن عضو شخص

دوم گرده است از دردهای حاد   که حادث در درد و تب آن   فکار

دگر قسم ثالث که دال از آن   که از خلطها جنبه فاعل در آن

چو نوعی تب بجو عب اندر آن   که صفر است غالبه در اورام   آن

و اما عرضهای شخص علیل   که باشد بعوت و حیاتش دلیل

که ثالث ز اعراض علت بود   ازین بعد آنها شمرده شود

در اورام باطن بود اختلاف   در ایجاب حمی در آن بی خلاف

دگر در ورم و در اعضای آن   تمام ازین پس بیانهای آن

بها عظم باشند اندر ورم   فراخی در اورا د جای ورم

بود وضع اعضا سبب اندر آن   چو باشد بتر دیگر دل جای   آن

بود شدت شرکت دل دگر   که باشد سبب در اثر بیشتر
چو عضوی بدل شرکتش کم بود   چو کلیه که او دور از دل بود
چو ناگاه کلیه تورم کند   تب آن مستد و دایم بود
بسی وقت نائب بود اندر آن   گهی غب که مختلط تب در آن
گهی ربع و خمسات و گاهی دگر   بود سدس آن مایه در دو شر
گهی نقص و گاهی قشعریره تر   بود با ورم در کلاهای عرز
شود تشنه او این درد بد   دلیلی برین درد اینجا بود
که در جای کلیه بود ثقل و درد   فطن بر در آن وجع آن کند
حرارت درین عضو باشد زمی   که معتاد آنجا بود
چو عضوی بود جامع این اعضا   یکی زان جوار غشای فکر
دوم شرکت او چو باشد قوی   سوم حس و در گشی بود بس زکی
دگر آنکه باشد ز جنس عصب   که از حس دایم بود دل بتعب
که این عضو باشد شدت حرب   که تابع بود در ورم با تعب
تشنج بود با عظیم از قلق   که دایم بود مبتلای ارق
مثالش ورم باشد اندر رحم   که با این ورم دایما ای فهم
تب مصحح کردن و سرد بود   وجع در کشی مثل افعی بود
ولی گرمی تب نباشد بدیع   چو اورام باطن که تب آورید
چو گرمی که دارد تب محرقه   دیا گرمی اندر تب آبله
مگر آنکه امری شدید عظیم   بود سره این ورم ای حکیم
ولی موجب خفت تب در آن   که باید بروز ظهور اندر آن
بود آنکه شرعفونت اثر در آن   فتوری ندارد چو تبها در آن
نه بر آن عفونت بجا درج رود   چو تبها ندارد خروج از جسد

بود نبض در حمیات ورم   که در باطن است آن بلا و ستم
چو صلب عنق لیک باشد صغیر   در اول در آخر شود آن کبیر
بسرعت شود منقبض نبض آن   چو گردد مرض منتهی در زمان
پس آنکه سریع و عظیمست آن   تواتر فزاید بدان این زمان
صفتهای مذکور زاید شود   درین نبض بر حسب عضوی بود
که باشد حدوث ورم اندر آن   دگر ماده ورم آن یکان
بوجهی که از پیش دانسته   تفاصیل اکنون از آن رسته
دگر نبض موجی و منشار از آن   بود تابع عضو و ادم در آن
که عصبی بود یا که لحمی بود   که منشار یا موج ظاهر شود
بود بول اورام باطن دگر   سپیدست بد رنگ اندر نظر
که مایل باورام باشد مواد   نماند در اول رنگ فساد
بآن وجه معلوم از پیش   رنگ اودیا بی ملال و الم

علاج حمیات اورام باطنی

علاجات این حمیات این زمان   که اورام باطن کشند با آن
بتفصیل خواهم بیان کرد زود   بامداد علام غیب و دود
تدابیر ابهام آنها بود   که تدبیر حدت بد کند
ز بعد علاج ورم یاد کرد   وز آن پس تدابیر حمی فکر
بود اصل در آن علاج ورم   چو اصلش نماند رود فرع هم
چو خواهی علاج ورم جمع کن   ز تدبیر حمی تغافل مکن
علاجات این حمیات ورم   مخالف بود با تب اندر
درین تب محرور عطش آب سرد   که تهییج نفخ ورم می کند

نباید بحمام رفتن دگر — که حمام زاید کند حر و شر
چو حمره بود علت باطنی — ز خارج تو بر وی طلا افکنی
عصاره خی و حی عالم دگر — ز حمقا عصاره بود پر اثر
که باشد درین آب بپ شیر — بود اندکی بیت جولی کبر
کند سرد آنرا ببرف و جمد — وز آن بعد بر آن ورم افکند
چو گردد طلا گرم بار دگر — کند سرد و بر آن نهد زود تر
بسی وقت جمع آورد با طلا — نهد زیت انفاق با وی بها
دگر روغن گل نهد اندران — مناسب بود شمع و روغن دران
ز کاهوی معقول کاهی ضرود — که برف و جمد سرد و سرد شی

در احوال حمیات مرکب

ز بهتاب جمله اقسام آن — شود مجتمع بعض با بعض ازان
مرکب شود صنفها گاه ازان — ز اجناس دور ازهم انواع آن
چو ترکیب از دق و حمی عفن — که دور اند از هم که این مجمی
دگر که مرکب ز آنها بود — که اجناس باهم متقارب شود
چو ترکیب اصناف حمی عفن — چو از غب و از بلغمی از محن
مثالش بود شطر غب از شم — که صفرا و بلغم رساند الم
مثال دگر باشد آن حمیات — که آرند او دام آن التهاب
دگر که ز اصناف تنها بود — که آنها ز یک نوع واحد شود
چو ترکیب غبتین با همدگر — چو ترکیب ربعین ازان شمر
گهی از سه ربعت ترکیب آن — شنو این زمان حکم [illegible] ازان آن — ادوار
اگر از دو غبت ترکیب آن — دگر از سه ربع است اقسام آن
همه روزه آید تب مبتلا — چو حمی مواظب نماید بما

چو ترکیب غبان متداول بود — که هر که یکی زان مفارق شود
دگر غب ثانی بیابد ظهور — بود روز ثالث اشد ای — فکود
که آن آخر دور اول بود — دگر اول دور ثانی شود
دگر بحثی روز شدت بود — که آن بین ثانی و ثالث شود
بشطر الغب این تب شناس — که روزی دو گرمی در اعضا شود — بود
بد روزی دگر یک حرارت بود — درین روز خفت شناسد شود
چو ترکیب غبان که دارد شبه — بحمی مواظب ز خلط بنه
ز بهر تراکیب این حمیات — بتوبه نباید نمود التفات
باعراض اخلاط کن اشتغال — بانواع حمی ازان اشتغال
چو بنهاک ترکیب او آنها بود — بسایط دران غب خالص شود
شاهد شود این عرض اندران — که گوته شود نوبه دایم — دران
شود منتهی گه تبی اندران — که اضعف نماند ز ضعف — آن
دلالت کند بر ترکیب دران — که بعد از زوال قشعریره ازان
قشعریره اش باز عاید شود — پس از نفض آن لرزه زاید بود
نماید فتیج از طبیبی دگر — که داند عرضهای هر دو حجم
که در روز اول رتب باد ذم — نداند تفطن بترکیب هم
چو حمای دق و حما عفن — مرکب شود در تن ممتحن
بود مشکل سخت احوال آن — شود خبط بسیار واقع دران
درین تب تفرقات واقع شود — دگر ابتدا آن ظاهر بود
که نفض و قشعریره باشد در آن — عرق نیز باشد مساوی در آن
چو در آن تفرق ملازم بود — در آن وقتهای معین شود
ازین جزها ظن غالب شود — که آن تب ز حمی عفونی بود

ازانها تبی دایم لازمت وبا خود مرکب دو تب با بهمت
یکی دایم لازم ازاین دو تب دوم انکه فایه شود ... — آن عطب
توالی ترکیب کاهی شود بوجهی که یک تب بمیه بود
بسولو حس مشابه بود آنزمان که نبد ازو لابل نباشد دران
چو باشد نوایب زحمی عفن فقیر النوایب دران محقق
ندارد تلاحق دران انفصال کمو بهراوی عظیم از ملال
که از کثرت مفردات اندران مرکب محقق شده اکثران
بخصیص آن تب که غب آن طویلست مقدار ساعت دران
چو بنهاکه چار اند باهم خلاف بخلط و باعراض آن اختلاف
مرکب شود تا شود زان پدید تبی مختلف که زبون کشید
مثال بود شطر غب اندراه که از بلغم و مره شد کون آن
شود منقطع تیزتر اولا بماند ضعف از بیش وقتها
بماند بتنها تب مزمنه زاجناس تنها درین واقعه
چه دایه بود هر دو با دایمه یکی دایمی و دوم دایره
بسی وقت با شطر غبی بود که غبی باو مجتمع می شود
مصاحب بود کاه با بلغمی ز سودا رفاقت نماید همی
چو با غب کاهی مصاحب بود بحتی ازان غب زایل شود
بماند دران بعد آن شطر غب بصحت شود بعد ازان — منقلب
مصاحب چو باشد تب بلغمی رود شطر غب اول از آدمی
رود بعد ازان بلغمی از جسد چو حمای سودا مصاحب بود
رود شطر غب اولا بعد ازان ز حمای سودا بماند نشان
مرکب شود که بوجهی دکر ازان وجه باید شنیدن خبر

بود دایره و دایه مولف که چنان ایشان بود مختلف
دکر انکه در جنس باشد وفاق دکر نوع ایشان بود اتفاق
چو غبی زحماکه دایه بود که با غب دایم مرکب شود
دو فایده بود کاه ترکیب ازاه دو لازم کهی هر دو ترکیب آن
کمان برده بعضی ز اهل خبر که تب ازو ولازم نباشد — دکر
که خلطی که در داخل رک بود تمیز در اجزای آن چون شود
که بعضی بباید عفونت دران دکر بعضی نبود شریک اندران
عفونت بباید یک اره بهمه ... نباشد دران لوفته
نباشد ولی این سخن نزد من ... — صحیح هما از هر احد امین سخن
دلیل انکه هر و عفن در مواد ز جزوی کند ابتدا آن فساد
وزان بعد ناشی شود در تمام وزان بعد جاری شود بر مواد — دوام
بحکم تغیر چون اشتداد بتاریخ وقت عفن در
تغیر پذیرد دکر آن عفن بتاریخ اول ز وقت — ممکن
نباشد که دور اندر وقوع که باید عفونت ز جزوی — طلوع
عفونت بود هم دران شدنی ولی جزو ... — خلطست بی
که اتباع عزی توانند دران ولی مجتمع کردد این دو
قبول عفن با زوال عفن بسرعت شود هر دو در مختزن
بس او را بود اشتداد و فتور مقارن بهم لی فتور و ظهور
سه صنف است ترکیب در حمیات چنین است مروی ز قول — ثقات
مداخل نخست و مبادل دوم مشارکت از آنها شمارم سوم
مداخل بود انکه یک تب ازان درآید ولی پیش از اقلاع آن
تبی دیگر آید دران بی ملال بدین گونه باشد همه دوز... — حال

مبادل بود آنکه یک تب دود   هم آنقدم دیگر تب بگیرد چند
مشارک بود آنکه این هر دو تب   یک دفعه آید رساند تعب
چو حمی سینی که دایم بود   دران تنفض و لرزش هم پیدا شود
عرق بنود از بعد آن لوزه هم   مگر بعد مرات تنفض والم
که یک ره بدید عرق اندران   در آکه نباشد عرق بعد آن
بترکیب حمی گواهی بده   که آن مبالغت درین تب حشه
چو بینی دران تب که دائم بود   که پیوسته اطراف او افسرد
تعقبض در وهم ملازم بود   دلیلست ترکیب تب ای سند

در شطر غب

دگر شطر غب هم مرکب بود   دو حمی درین تب بسیط شود
یکی غب و ثانی ز بلغم بود   ازین هر دو این تب مرکب شود
ولیکن سه وجه است ترکیب آن   مشارک مبادل مداخل دران
گهی هر دو حمی بود دایمه   که در داخل رگ عفونت شده
دگر گاه آن هر دو دایم بود   عفونت چو بیرون رگها شود
مشارک تعرف دران اصعب است   مداخل دران هم بآن اقرب است
گهی غب لازم بود اندران   عفونت دران داخل عرق
ولی بلغمی اندرو دایر است   عفونت ز بیرون رگ   سایر است
دگر که بود عکس آن در وجود   دران بلغمی دایمی می بود
ولی غب دایر بود اندران   مفارق شود پس کند عود آن
دگر شطر غب گاه خالص شود   که غب خارجی لیک داخل بود
بنی کان ز بلغم بیابد وجود   پس این ضد سابق بود در نمود
بخالص بود شطر غب لقب   چنین کرده قومی لقب در تعب

دگر هر ترکب که شد غیر این   بود غیر خالص لقب اندرین
ولی این حکایت نه زانها بود   که عاقل درین بحث شاغل شود
نماید درین اشتغال کثیر   درین بحث نفعی صغیر و کبیر
بسی وقت سابق بود در عنا   تب غب اول رساند بجز
بسی وقت باهم بود در زمان   عفونت که عارض شود اندران
بسی وقت خلط تب بلغمی   بود بیش و غبی بود در کمی
بسی وقت صفرا بود بیشتر   رسد ضعف و حمی ازان زودتر
بهرحال بلغم چه بیش و چه کم   بتغلیظ صفرا فزاید الم
نوایب ز صفرا زیادت کنند   نگارین دران تب ابطا شود
بود حکم صفرا درین حالها   مناقض در احکام بلغم نما
نماید بسی شطر غب امتداد   مطول شود مدت این فساد
بشش ماه گاهی کشد گه دگر   شود مدت آن ازان بیشتر
بود قسمی از شطر غب گرم و گهی اقل حمیات تب
کشاند بدق و کشد این بلا   باماضی مزمن کشد حسته را
مرضها که باشد عسر الزوال   ازین تب بیاید رسا   ملال زود ملل

علامات شطر الغب

اخص علامات و اول ازان   اگرچه فزاین بیابد در آن
یک روز اطول ز غب آید آن   بود لیکن از غب کمتر دران
دوم روز باشد قشعریره تام   بود نوبه کوتاه عرض سحر
~~...~~ در آکه نوایب چنین   بکدر زد   که و قشعریره نکرد
ز گشتی که گیرند با یکدگر   دو خلط معدنا و ضرر
ویا آنکه باشد یکی در عمل   دگر یک درآید رساند خلل

گهی نفض و لرزش سه نوبت بود / که در یک نوایب مکرر شود
گهی کم کرده زحمی جدا / ولی لرزه و نفض باقی بود
کنون شطر غب نه خالص بود / نشانی تمامی نیاید جدا
بود ابتدا و تزید در آن / یقین اضطرابی شدید اندر آن
بخصیص قسم تدارک در آن / دگر آنچه باشد تداخل در آن
چو باشد شدید القلق خسته دل / درین حین تداخل بود جان گسل
قشعریره در این کند عودها / سبب باشد اندر چنین وقتها
که اعراض این دم مجاهد بود / ز بهر جهاد رطوبات بد
شود شطر غب منتهی در زمان / در اوقات جزوی و کلی از آن
حرارت شود اولا منتهی / شود بلغمی بعد از آن منقضی
در آن اشتغال کان ابطا است / که در انحطاط این زمان (اصعب است)
چو اوقات خسته بود منتهی / بود حدت تب اشد ای فتی
کند انحطاطش زمانی طویل / بزودی نیاید همانا آن علیل
که حاصل شود خلط را وقتها / ز بهر شانزع در آن خلطها
فتور از عرق کم بود اندر آن / تشابه بود هم در ایام آن
سوم شبه اول بود در ظهور / چهارم چو ثانی بود ای غفور
اموری که باشد برین تب دلیل / بسی باشد از حال تخفیف (تکلیل)
ز عادات خسته دلایل بود / که بر شطر غب دلالت کند
ز اعراض و احوال خسته دگر / دلالات باشد بر آن معتبر
دلایل ز عادت بود مثل آن / که صفرا ای مبتلا در زمان
که صفراش باشد ذخیره بدن / بر آن تیر دایم فزاید عفن
حمی فه شود ناگهان بعد از آن / ریاضات عادت کند ترک آن

غذاها و اسباب تطبیب تن / اموری که آرد سمن در بدن
نماید بآن جزها اشتغال / فزاید بلاغم بآن در مآل
و یا آنکه شخصی بکثرة بود / اموری که بلغم فراوان شود
دگر آنچه تعفین بلغم از آن / هویدا شود در تن از بعد (آن)
وز آن پس تعرض نماید دگر / اموری که صفرا شود بیشتر
وز آن بعد تعفین صفرا کند / عفن در مرارش تحقق شود
ز حالات و تدبیرهای گذران / شود شطر غب وقت اندر آن
ز سنی بسنی بود اشتغال / که تولید این تب کند در مآل
چو آید شبابی ز بعد صبی / ز بعد تری چیر سد مرها
کهولت که آید ز بعد شباب / مثال دگر باشد از این خطاب
دگر از علامات در شطر غب / که باشد باعراض تب منتسب
ز نبض و ز بول و دگر بار زان / ز قی و براز و دگر ساقطات
دگر حال نضج و علامات آن / غلظتش تر باشد دلایل در آن
دگر حال لمس و قشعریره دان / ز نافض بجولی دلایل بر آن
دگر حال وقت و نوایب بود / که بر شطر غب آن دلالت (کند)
بود نبض در شطر غب اولا / که باید دلایل بآن اشتما
بود نبض کمتر درین وصفها / ز نبضی که غبی کند اقتضا
عظم چون تواتر دگر غبت است / که در نبض شطرش صفت قلت (است)
ولیکن در اضداد این وصفها / بود نبض شطری اقل ای فتی
ز نبضی که در بلغمی دیده / و یا وصف آن نبض سنبنه
دگر بول در شطر غب ای پسر / بود نضج آن در زمان دیرتر
ولی قی بارز درین تب دگر / مرار و بلاغم بود بیشتر

برازش مرکب ازینها بود   که در قی این خسته ظاهر شود
دگر حال حر و عطش بود هم   قشعریره گر بود در سیم
دگر وقتها و نوایب دران   همه گشته شد قدر واجب ازان
دگر آنچه مارا ندقع بود   که از حال این تب منقح شود
وثوقت بر قدر غالب دگر   ز صفرا و بلغم چه شد بیشتر
دلایل ز هر یک که غالب بود   ازان خلط را شبهه حاصل شود
چو بلغم ز خلطین اکثر بود   تب الحول قشعریره کثر شود
تغاغط در اعضا قوی تر بود   بتخصیص در نبض و عرق و جسد
طرفها در اول ازین خشکی   نماید درو برد و افزودگی
نماید در اطراف سردی دگر   زباقی اعضا دران بیشتر
عطش قی صفرا دران کمتر است   سفیدی بول اندران اکثر است
نجاحت در ابوال باشد زیاد   عرق کم بریزد بدفع فساد
بتن صبی یا به پیری دگر   بود از جوان قرب او بیشتر
مزاج بدن که دلالت کند   دگر عادت او گواهی دهد
دگر آنچه باشند عادت بود   صناعات از آن مثالی شود
چو صفرات غالب درین حال   نوایب ز نهایش اقصر بود
طرفهاش اسرع شود گرم تر   عطش قی صفرا زیادی عزیز
عرق هم زیادت بود در الم   قشعریره ناقص شود در سیم
دگر رنگ بولش زیادت شود   مزاجش دلیل حرارت بود
چو ابتر بود سن و شد بر ملا   حرارت نماید ازآنها نما
چو خلطانش باشد مساوی هم   دلالات یکسان بود در ستم
نه صفرا درو تند و غالب بود   نه بلغم بنهج کامل شود

قشعریره تنها بیابد ظهور   نه نافض بیابد کمال آن فتور
چو ترکیب از دایم و دایر است   دران شطر غبی کنون ظاهر است
درین قسم تخصیص بعضی نموده‌اند   که خالص در اسمش زیادت (کشته)
درین قسم نافض نماید ضعیف   که صفرات در خارج آن لطیف
ز بلغم ندارد مدد این مراد   بتنهایی ماند تن آن فکار
پس این نبض باشد ضعیف الوجود   نکو در بود گاه در این ورود
درین تب قشعریره و نبض وبود   بهر نوبه اینها مکرر شود
چه در ختم هر کرده دو غلیظ   نکو در نه بیند درینها مریض
دگر هم احشا و بطن اندرین   که بر سینه و بود طرف بحیز
بود نبض در این دو حالت شده   که آنها صغر با تفاوت بود
چو صفرا بود لازمه اندران   قشعریره و نبض بنود در آن
قشعریره باشد کهی اندکی   قیاسش ز صد دان بنسبت یکی
ولی نبض او اسرع و اعظم است   کرب سخت باشد اینجا عمت
چو ترکیب از دو دایم بود   ز لرزیدن البته سالم بود
دران غب لازم سبکی شود   ازآن بیش کان بلغمی کم بود
ولی عود غبی نه سابق بود   دران عود بلغم مقدم شود

در علاج شطر الغب

آن
ضروری بود در علاجات آن   که شنه باشد غایت در آن
~~باشد ازینها جلیه قسمها~~ چو باسها مسهلها و ادرارها (بد فصاد بدن جمله خلا)
عرق اندران نفع دارد دگر   بتعریق بعضی ز فضله بسیم
باخراج آن فضلها اهتمام   زیادت از آن بر باشد مدام

چو اسهال خواهی با نضاج آن مقدم بود سعی و کوشش در آن
مگر آنکه مسهل ملین بود نه چیزی که فضله مشوش کند
بود آب لبلاب و گل انگبین چو غالب بود فضل بلغم درین
دگر زانکه صفرا زیادت بود بامثال اینهاش حاجت بود
شراب بنفشه چو شد انگبین دگر شیرخشت است نافع درین
نقوعی ز خرمای هندی دگر در اینجا مناسب بود زان بخور
چو باشند خلطان دگر گونه هم ملین از آن هر دو باید و هم
پس آنگه که ظاهر شود نضج آن دوای قوی بهر اسهال آن
چو خواهی که قی آوری از جهد بنالبه قلطین ناظر بود
که آب فجل است سرکنجبین که نجتی دواهای کرم اندرین
دگر گاه سکنجبین لی بود که با آب کرفس نافع وجود
دواهای ادرار در این علل ز جوز و بزر دش بود اعتدال
چو گردد شتابان درین دردها بنتی دواها و مطبوخ خبا
ولی قبل از انضاج آن ماده چون چو در خوف برسام و صداع
و اما دواها که نافع بود که منهی حشه آنها خورد
آن در اصلاح خلط و در انضاج دگر حفظ اعضا ز آفات آن
یکی زان دواها درین منفعت ز افسنتین رومی بود این صفت
پس از هشتم نضج اخلاط بد ز رومی ولی شرب آن مخورد
چو کودی شتابان بشرب دوا بجنبد ولی ناید آن خلطها
بآن پس آرد کرب غم و غشیان در آن پس افسنتین رجوعی نماید
بتلخی و تحنیف آرد دگر بتبخش بجلد شود در اثر
بوده اند ز جالینوس مروی چنین کرده اند کراو و آنکه سابق بر او

کردید تداوی این تب بماء الشعیر که فلفل در آن هم بود نا
نمودند و بعضی اطبا در آن که بودند از پیش ما در زمان
در نظر بجالینوس کرده تعرض دگر که سهوی عظیمی شده
که از آن تعجب نباید نمود شما جمل سهوش بگویم زود
خورد که فلفل در آن ملهب تب بود دگر آب جو چون در این تب
کند ماده تب غلیظ و لزج تب از آن شود بعد تر زید و شدید
زمان همین بود قول معارض در آن خطای معارض شنو این
خطایش نه مخصوص این تب بود در آن قاعده هم مجرب بود
که هر گه که خواهد طبیعت عدو که در مثل اینها محلل شود
سدید ملطف بباید نمودن مزید بدان اغذیه تا شود آن
ولی آن عدد زان دواها است کاز حار و بارد مرکب شود
طبیعت مجز بود اندر آن قوی زان دواها جدا سازد آن
بتدریج و اصلاح دل فرشته که گردد بدل مشتغل
سخن رفت سوی ماده تحلیل و انضاج آن آمده
که داند علاج تب شطر غب بغیر از طریقی که شد منقرب
پس از آنکه بنود طبیعت قوی بتمیز مذکور بنود و فی
ندارد نظر تیر نفعی در آن نباید خطائی از آن ناتوان
خطا کرده این معترض اندرین بیکی وجه خطاها درین
که حاجت نباشد تبذکار آن بتطویل و راه دراز اندر آن
صفت شده قابل از بعد این که واجب بود در تداوی بدین
مثل آن ملطف که بنود سخونت در آن قوی چون شنب باشد و
ندانسته صاحب تعنت دگر که فلفل که باشد بغذا لاثر

کمان
بمقدار اندک شود فعل آن چو اصل کرفس و سنبل
بتلف نکته شود در آن بتلطیف وافی بود اندران
زماء الشعیر شش عدد ها رسید بکی فرط تسخین او کم کند
دگر این دواها بخوبی رسد قوت آن بعد از آن
بود از عجیبها بغایت عجب که جالینوس کامل علوم طب
از انها شمرده که جاهل بود که حمی ز طحل تلهب کند
دگر دو درگشته بیخ و درم که فتوی چنین میدهد در حکم
دوای مرکب که اعمال آن دران واجبست از دواها اگر
چو اقراص افسنتین که قرص دوا مناسب بود کر از ان مجبور

قرصی خفیف خوب از برای شطر الغب

بسبار
کل و اصل سوس است هر یک چهار سه درم زتر انگبین هم
ز افسنتین عصاره ز سنبل دران طباشیر هر یک بود در میان
دواها بباید مترص نمود که از شرب آن بس در نفع کو

قرصی دیگر از برای شطر الغب ملتهب

زاورد ان گل شش درم دگر بزر حماض و صمغ آورم
دراهم ز هر یک چهار اندران نشا را سه درم بیاور دران
زرشک و طباشیر و تخم کدو ز هر یک دو درم بیار ای نکو
کثیرا و سنبل دگر زعفران ز ریوند دیگر بیاور دران
ز هر یک ازان درمی آورم ز کافور وزن دو دانگ نهم
دواها مقرص نمایم دران خورم تا ببینم منافع ازان

کیر ازان

قرصی دیگرم از بهر این عضوها که اسهال و سرفه با آن بود

ان
دگر قرصها هم از بهر آن عضوها که سرفه بود اندران
ز سنبل ز عود و زرشک آورم عصاره زرشک اندران می نهم
دگر هم کنم زعفران جزو آن ز هر یک سه درم بیارم دران
ز ریوند آرم درم چهار ~~ز گل تنها بامع آن م چهار~~
زلک و ز صمغی که بریان بود دگر کهربا اندران آورد
ز هر یک ازان پنج درم بیار دگر بزر حماض مقلی شمار
ازان شش درم اندران آورید دگر طین رومی در آنجا نهی
ولی هفت درم بود قدر آن فراگیر اقراص نافع ازان

نسخهٔ دیگر از همین قرص

م
گل سرخ افکن دران شش درم ز صمغ و زرشک اندران آورم
دگر بزر حماض و هر یک ازان نهم چار درم بقدر و وزان
ز سنبل ز غافت طباشیر هم نشا بزر خرفا دران آورم
دگر حب قثا و هر یک ازان دو درم بنه از حساب و وزان
ز بزر رین اکثرث با هندبا بنه درم و نیم اندر دوا
دگر رب سوس است وزن درم دگر لک و ریوند در آن نهم
ولی هر یکی نصف درهم بود بس انگاه جمع و مقرص کند

حبی خوب از برای این علت و جمیع امراض مزمنه و حمیات که موذی احشا باشد عضوها که بلغم آن زیاده باشد

دگر حب کو بهم که در مزمنات ز بنهادر احشا بود موذیات

کل سرخ باقی

کتابخانه ... [stamp]
٥٨٩

بجنیمن وقتی که بلغم دران · زیادت بود برد کر قطاط آن
زاهلیلج زرد با مصطکی · زجبر وزریوند ای مقتدا
دکر · عصاره ز افسنتین زغافت · دکر کل ساوی بود ای پسر
دران وزنها زعفران افزاه · بود نصف جزوی ز اجزای آن
حجب نمای بایل که آن · فشاری زکشنی کنی عجمی الکان
دو درم بود شربتی کز خورد · بسکنجبین هم مناسب بود

نسخهٔ حب ازین حب که در
قرب نضج نافع و مسهل بود

دکر نسخه خواهم ازین حب هم · که اجزای آنرا بنظم آورم
نام آن · عصاره ازین هر دو آرم دراه · که افسنتین و غافت بود
دکر ورد و هر یک بود یکدرم · دکر زعفران نصف درهم نهم
دکر آب کشنی بیارم دران · باین آب سازم خمیر آنزمان
دو درم بود قدر یک شربتش · بسکنجبین چون خوری بیم هشش
کنون ختم کردم دکر حیات · خدا را ثنا و نبی را صلوات
نخواهم زغیری دکر مزد آن
تو مزدم بده هم تو ای مستعان

۴